مثنوی معنوی

دفتر اول و دوم

به تصحیح:

رینولد. ا. نیکلسون

هلند ۱۹۲۵ م.

کتاب

مثنوئ معنوی

تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد اوّل

بعد از مقابله با پنج نسخه از نُسَخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد آلّین نیکلسون

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هُلّاند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۵ مسیحی

فهرست حکایات و قصص،

دفتر اوّل،

صحیفه

دفتر دوّم،

صحیفه

بسم الله الرحمن الرحيم،

هذا كتاب المثنوى[a] وهو أصول أصول أصول الدّين، فى كشف أسرار الوصول واليقين، وهو فِقْه الله الاكبر، وشَرْعُ الله الازهــر، وبرهان اللّــه الاظهر، مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاح، يُشْرق إشراقًا أَنْوَرَ من الإصْباح، وهو جِنان الجَنان، ذو[b] العُيون والأَغصان، منها[c] عينٌ تسمّى عند ابناء ٥ هذا السبيل سَلْسَبِيلاً، وعند اصحاب المقامات والكرامات خَيْرٌ مَقامًا وأَحْسَنُ مَقيلاً، الأَبْرار فيه يأكلون ويشربون، والأَحْرار منه يفرحون ويطربون، وهو كنيل مِصْرَ شرابٌ للصابرين، وحسرةٌ على آل فرعون والكافرين، كما قال[d] يَضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِى بِهِ كَثِيرًا[e]، وانّه شفاء الصدور وجلاء الأحزان، وكشّاف القرآن، وسعة الأرزاق، وتطييب الأخلاق، بأيدى سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ ١٠ يمنعون أن[f] لا يَمَسُّهُ إِلَّا ٱلْمُطَهَّرُون[g]، لَا يَأْتِيهِ ٱلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِه، والله يرصده ويرقبه وهو خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِين، وله أَلقابٌ أُخَرُ لقّبه الله تعالى، واقتصرْنا على هذا القليل والقليل يدلّ على الكثير، والجرعة تدلّ على الغدير، والحفنــة تدلّ على البَيْدَر الكبير، يقول العبــد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمّد بن محمّد بن الحسين البَلْخى تقبّل ١٥ الله منه اجتهدتُ فى تطويل المنظوم المثنوى المشتمل على الغرايب والنوادر

This preface is wanting in CL.

(a) A ولا توفيقى الاّ بالله instead of .هذا كتاب المثنوى (b) Bul. .ذوات (c) B .فيها (d) Bul. .قال الله تعالى (e) Bul. adds .وما يضلّ به الاّ الفاسقين (f) Bul. .بان (g) Bul. adds .تنزيل من ربّ العالمين

(11) From the words خير حافظًا to the end of the preface the text of A is almost illegible.

وغُرَر المقالات ، ودُرَر الدلالات ، وطريقة الزهّاد وحديقة العبّاد ، قصيرة المباني ، كثيرة المعاني ، لاستدعاءِ سيّدى وسَنَدى ، ومعتمَدى ، ومكان الرُّوح من جَسَدى ، وذخيرة يومى وغَدى ، وهو الشيخ قدوة العارفين ، وإمام اهل(a) الهدى واليقين ، مغيث الوَرَى ، امين القلوب والنُّهَى ، ودبعة الله بين خليقته ،
٥ وصفوته فى بريّته ، ووصاياه لنبيّه ، وخباياه عند صفيّه ، مفتاح خزاين العرش ، امين كنوز الفرش ، ابو الفضائل حُسام الحقّ والدّين حسن بن محمّد بن الحسن(b) المعروف(c) بابن أخى(c) تُرك ابو يزيد الوقت جُنَيد الزمـان(d) صدّيق ابن صدّيق(d) ابن الصدّيق رضى الله عنه وعنهم الأُرْموى الأصل المنتسب الى الشيخ المكرّم بما قال أَمسَيْتُ كُرديًا وأَصْبَحْتُ عَرَبيًّا قدّس الله
١٠ روحه وأرواحَ أخلافه فنِعمَ السّلف ونِعمَ الخَلَف ، له نَسَبٌ أَلْقت الشمس عليه رداءَها ، وحَسَبٌ أَرْخت النجوم لديه أَضواءَها ، لم يزل فِناءُهم قبلة الإقبال يتوجّه(e) اليها بنو الوُلاة ، وكعبة الآمال يطوف بها وُفود العُفاة ، ولا زال كذلك ما طلع نجم وذرّ شارق ليكون معتصمًا لأُولى البصائر الربّانيّين الروحانيّين السمائيّين العرشيّين النوريّين ، السُّكوت النُّظّار ، الغُيّب الحُضّار ،
١٥ الملوك تحت الأطمار ، اشراف(f) القبائل ، اصحاب الفضائل ، انوار(g) الدلائل ، آمين يا ربّ العالمين(h) ، وهذا دعاءٌ لا يُرَدّ فانّه دعاءٌ لأصناف البريّـة شامل ، والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على خير خلقه محمّد وآله الطيّبين الطاهرين ،

(a) Bul. om. (b) Bul. حسن. (c—c) Bul. باخى. (d—d) Bul. الصديق ابن الصديق. (e) B توجّه. (f) B اشرف. (g) B انور. (h) B adds محمد وآله اجمعين.

بسم الله الرحمن الرحیم

بشنو از نی چون حکایت میکند • از جدایبها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند • از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق • تا بگویم شرحِ دردِ اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصلِ خویش • باز جوید روزگارِ وصلِ خویش
٥ من بهر جمعیتی نالان شدم • جفتِ بدحالان و خوش‌حالان شدم
هر کسی از ظنِّ خود شد یارِ من • از درونِ من نجست اسرارِ من
سرِّ من از نالهٔ من دور نیست • لیك چشم و گوش‌را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست • لیك کس‌را دیدِ جان دستور نیست
آتشست این بانگِ نای و نیست باد • هرکه این آتش ندارد نیست باد
١٠ آتشِ عشقست کاندر نی فتاد • جوششِ عشقست کاندر می فتاد
نی حریفِ هرکه از یاری برید • پرده‌هااش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید • همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیثِ راهِ پر خون میکند • قصّه‌های عشقِ مجنون میکند
محرمِ این هوش جز بیهوش نیست • مر زبان‌را مشتری جز گوش نیست
١٥ در غمِ ما روزها بیگاه شد • روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باك نیست • تو بمان ای آنك چون تو پاك نیست
هرکه جز ماهی زآبش سیر شد • هرکه بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حالِ پخته هیچ خام • پس سخن کوتاه باید والسّلام

---

(١) B کز جدایبها. (٢) B در نفیرم. (٦) L وز درون.
(١١) BL پردهایش.

بند بگسل باش آزاد ای پسر ٭ چند باشی بندِ سیم و بندِ زر
٢٠ گر بریزی بحررا در کوزهٔ ٭ چند گنجد قسمتِ یك روزهٔ
کوزهٔ چشمِ حریصان پُر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد
هرکرا جامه زعشقی چاك شد ٭ او زحرص و جملهٔ عیبی پاك شد
شاد باش ای عشقِ خوش‌سودای ما ٭ ای طبیبِ جملهٔ علّتهای ما
ای دوای نَخْوت و ناموسِ ما ٭ ای تو اِفلاطون و جالینوسِ ما
٢٥ جسمِ خاك از عشق بر افلاك شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاك شد
عشق جانِ طُور آمد عاشقا ٭ طُور مست و خَرَّ مُوسَی صَاعِقَا
با لبِ دمسازِ خود گر جُفتمی ٭ همچو نَی من گفتنیها گفتمی
هرك او از همزبانی شد جُدا ٭ بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
چونك گُل رفت وگلستان درگذشت ٭ نشْنوی زآن پس زبلبل سرْگذشت
٣٠ جمله معشوقست و عاشق پردهٔ ٭ زنده معشوقست و عاشق مُردهٔ
چون نباشد عشق‌را پَرْوای او ٭ او چو مرغی ماند بی پَر وای او
من چگونه هوش دارم پیش و پس ٭ چون نباشد نورِ یارم پیش و پس
عشق خواهد کین سخن بیرون بود ٭ آینه غمّاز نبْود چون بود
آینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست ٭ زآنك زنگار از رُخش ممتاز نیست
٣٥ بشْنوید ای دوستان این داستان ٭ خود حقیقت نقدِ حالِ ماست آن

---

(١٩) C begins here. (٢٢) Bul. زحرص و عیب کلّی. (٢٣) B پُر سودای ما.
B وی طبیب. (٢٤) B وی تو افلاطون. (٣٣) After this verse L adds:

نور او در یَمن و یسر و تحت و فوق ٭ بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق

(٣٤) A آینهٔ جانست از آن غمّاز نیست. BL آینه دانی. After this verse Bul. adds:

گر شدی از زنگ و آلایش جدا ٭ میزدی برق نور خورشید خدا

(٣٥) In C this verse follows the Heading.

حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزك‌را،

بود شاهی در زمانی پیش ازین • مُلكِ دنیا بودش و هم مُلكِ دین
اتّفاقا شاه روزی شد سوار • با خواصِّ خویش از بهرِ شکار
یك کنیزك دید شه بر شاه‌راه • شد غلامِ آن کنیزك جانِ شاه
مرغِ جانش در قفص چون می‌طپید • داد مال و آن کنیزك‌را خرید
۴۰ چون خرید اورا و برخوردار شد • آن کنیزك از قضا بیمار شد
آن یکی خر داشت و پالانش نبود • یافت پالان گرگ خررا در رُبود
کوزه بودش آب می‌نامد بدست • آب‌را چون یافت خود کوزه شکست
شه طبیبان جمع کرد از چپّ و راست • گفت جانِ هر دو در دستِ شماست
جانِ من سهلست جانِ جانم اوست • دردمند و خسته‌ام درمانم اوست
۴۵ هرکه درمان کرد مر جانِ مرا • بُرْد گنج و دُرّ و مرجانِ مرا
جمله گفتندش که جان‌بازی کنیم • فهم گرد آریم و انبازی کنیم
هر یکی از ما مسیحِ عالَمیست • هر الم‌را در کفِ ما مَرْهَمیست
گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر • پس خدا بنمودشان عجزِ بشر
ترکِ اِسْتِثنا مُرادم قَسْوَتیست • نی همین گفتن که عارض حالتیست
۵۰ ای بسی ناورده اِسْتِثنا بگفت • جانِ او با جانِ اِسْتِثناست جُفت
هرچ کردند از علاج و از دوا • گشت رنج افزون و حاجت ناروا
آن کنیزك از مرض چون موی شد • چشمِ شه از اشكِ خون چون جوی شد
از قضا سِرْکَنگَبین صَفْرا نمود • روغنِ بادام خُشکی می‌فزود
از هلیله قبض شد اِطلاق رفت • آب آتش‌را مدد شد همچو نَفْت

Heading: AB Bul. عاشق شدن پادشاه. After خریدن پادشاه L has اورا و رنجور شدن کنیزك و تدبیر پادشاه در معالجهٔ او, and so Bul. (۳۷) A شد روزی.
(۴۱) ABL Bul. om. و. (۴۴) Bul. و جان جانم. (۵۰) ABL Bul. ای بسا.
(۵۳) ABL Bul. صفرا فزود. ABL Bul. خشکی می‌نمود.

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزك بر پادشاه و روی آوردن پادشاه بدرگاه خدا و خواب دیدن شاه ولیرا،

٥٥ شه چو عجز آن حکیمانرا بدید • پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد • سجدهگاه از اشكِ شه پُر آب شد
چون بخویش آمد زغرْقابِ فنا • خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا
کای کمینه بخششت مُلكِ جهان • من چه گویم چون تو میدانی نهان
ای همیشه حاجتِ مارا پناه • بارِ دیگر ما غلط کردیم راه
٦٠ لیك گفتی گرچه میدانم سِرت • زود هم پیدا کُنَش بر ظاهرت
چون بر آورد از میانِ جان خروش • اندر آمد بحرِ بخشایش بجوش
در میانِ گریه خوابش در رُبود • دید در خواب او که پیری رُو نمود
گفت ای شه مژده حاجاتت رواست • گر غریبی آیدت فردا زماست
چونك آید او حکیمِ حاذقست • صادقش دان کو امین و صادقست
٦٥ در علاجش سِحْرِ مطلق‌را ببین • در مزاجش قدرتِ حق‌را ببین
چون رسید آن وعدهگاه و روز شد • آفتاب از شرق اخترْسوز شد
بود اندر مَنْظَره شه منتظِر • تا ببینند آنچ بنمودند سِر
دید شخصی فاضلی پُرمایهٔ • آفتابی در میانِ سایهٔ
میرسید از دُور مانندِ هلال • نیست بود و هست بر شکلِ خیال
٧٠ نیست‌وَش باشد خیال اندر روان • تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان • وز خیالی فخرشان و ننگشان
آن خیالاتی که دامِ اولیاست • عکسِ مَهرویانِ بُستانِ خداست

Heading: AB Bul. خواب دیدن پادشاه مبشّر غیبیرا. AB Bul. add و یافتن طبیب الهی و حاصل شدن مراد.

(٥٦) B سجدگه. (٥٧) In C و دعا is written above و ثنا. (٦٢) B رخ for رو.
(٦٤) A حکیمی. B دانك او for دان کو. A om و.

آن خیالی که شه اندر خواب دید • در رخِ مهمان همی‌آمد پدید
شه بجای حاجبان فا پیش رفت • پیشِ آن مهمانِ غیبِ خویش رفت
۷۵ هر دو بحری آشنا آموخته • هر دو جان بی دوختن بر دوخته
گفت معشوقم تو بودستی نه آن • لیک کار از کار خیزد در جهان
ای مرا تو مُصْطَفَی من چون عُمَر • از برای خدمتت بندم کمر

از خداوند ولیّ التّوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی‌ادبی،

از خدا جوییم توفیقِ ادب • بی‌ادب محروم شد از لطفِ رَب
بی‌ادب تنها نه خودرا داشت بَد • بلك آتش در همه آفاق زد
۸۰ مایده از آسمان در می‌رسید • بی صُداع و بی فروخت و بی خرید
در میانِ قومِ موسی چند کس • بی ادب گفتند کو سیر و عَدَس
منقطع شد نان و خوانِ آسمان • ماند رنجِ زرع و بیل و داسمان
باز عیسی چون شفاعت کرد حق • خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
باز گستاخان ادب بگْذاشتند • چون گدایان زَلّها بر داشتند
۸۵ لابه کرده عیسی ایشانرا که این • دایمست و کم نگردد از زمین

(۷۴) BL Bul. آن خیالی‌را که شه در خواب دید (۷٤) A فا, with در written above. BC have فا quite clearly. L Bul. در. (۷۵) A هر دو جان‌را دوختن, with بی بدن written over دوختن. (۷٦) A نه آن for بدان. (۷۷) In A this verse follows the Heading.

Heading: Suppl. in marg. C.. AL om. ادب. L و رعایت.

(۷۸) AL گشت for شد. B ماند. (۷۹) Bul. بر for در. (۸۲) AB Bul. خوان و نان, and so corr. in L. C بیل داسمان. (۸۳) After this verse Bul. adds:

مائده شد از سما پس عائله • گفت چون انزل علینا مائده

(۸۵) Bul. کرد عیسی لابه. (۸٦) After this verse there is a lacuna in C, extending to v. ۱۲۰.

بدگمانی کردن و حرص‌آوری • کفر باشد پیشِ خوانِ مهتری
زآن گدارُویانِ نادیده زآز • آن درِ رحمت بر ایشان شد فراز
ابر بر ناید پیِ منعِ زکات • وز زِنا افتد وبا اندر جهات
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم • آن ز بی باکی و گستاخیست هم
۹۰ هرکه بی‌باکی کند در راهِ دوست • رهزنِ مردان شد و نامرد اوست
از ادب پُر نور گشتست این فلك • وز ادب معصوم و پاك آمد مَلَك
بُد زگستاخی کسوفِ آفتاب • شد عزازیلی زجُرْأت رَدِّ باب

ملاقات پادشاه با آن طبیب الٰهی که در خوابش بشارت داده بودند بملاقات او،

دست بگشاد و کنارانش گرفت • همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
دست و پیشانیش بوسیدن گرفت • از مُقام و راه پرسیدن گرفت
۹۵ پُرس پُرسان می‌کشیدش تا بصدر • گفت گنجی یافتم آخر بصبر
گفت ای هدْیهٔ حق و دفعِ حَرَج • معنیِ اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج
ای لِقای تو جوابِ هر سؤال • مُشکل از تو حَل شود بی قیل و قال
ترجمانی هرچ مارا در دلست • دست‌گیری هرکه پایش در گِلست
مَرْحَبا یا مُجْتَبی یا مُرْتَضَی • إِنْ تَغِبْ جاءَ اَلْقَضا ضاقَ اَلْفَضا
۱۰۰ أَنْتَ مَوْلَی اَلْقَوْمِ مَنْ لا یَشْتَهِي • قَدْ رَدَی کَلاَّ لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ

(۸۹) L نامردی for بی‌باکی. (۹۰) After this verse Bul. has:

هرکه شد در راه گستاخ طریق • آن بود در وادیٔ حسرت غریق

(۹۲) After this verse Bul. adds:

وقت آنکه بایدش کردن بیان • ماجرای حال شاه و میهمان

Heading: L با آن ولی که در خوابش نموده بودند.

(۹۳) A کنارش‌را گرفت. (۹٤) B وز for از. (۹۵) After this verse Bul. adds:

صبر اگر تلخست ولیکن عافبت • میوه‌اش باشد شفا و عافیت

(۹۸) B ترجمان. B دست‌گیر. (۱۰۰) BL Bul. ینتهی.

بردن پادشاه آن طبیب‌را بر سر بیمار تا حال اورا ببیند،

چون گذشت آن مجلس و خوانِ کرم • دستِ او بگرفت و برد اندر حرم
قصّهٔ رنجور و رنجوری بخواند • بعد از آن در پیشِ رنجورش نشاند
رنگِ رُو و نبض و قاروره بدید • هم علاماتش هم اسبابش شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند • آن عمارت نیست ویران کرده‌اند
۱۰۵ بی‌خبر بودند از حالِ درون • أَسْتَعِيذُ ٱللّٰهَ مِمَّا يَفْتَرُون
دید رنج و کشف شد بر وی نهفت • لیك پنهان کرد و با سلطان نگفت
رنجش از سَوْدا و از صَفْرا نبود • بوی هر هیزم پدید آید زدود
دید از زاریش کو زارِ دلست • تن‌خوشست و او گرفتارِ دلست
عاشقی پیداست از زاریٔ دل • نیست بیماری چو بیماریٔ دل
۱۱۰ علّتِ عاشق زعلّتها جُداست • عشق اصْطُرْلابِ اسرارِ خداست
عاشقی گر زین سَر و گر زآن سَرست • عاقبت مارا بدآن سَر رَهْبَرست
هرچ گویم عشق‌را شرح و بیان • چون بعشق آیم خَجِل باشم از آن
گرچه تفسیرِ زبان روشن‌گرست • لیك عشقِ بی‌زبان روشن‌ترست
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت • چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
۱۱۵ عقل در شرحش چو خر در گِل بخفت • شرحِ عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیلِ آفتاب • گر دلیلت باید از وی رُو متاب
از وی ار سایه نشانی می‌دهد • شمس هر دم نورِ جانی می‌دهد
سایه خواب آرد ترا همچون سَمَر • چون بر آید شمس اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر
خود غریبی در جهان چون شمس نیست • شمسِ جان باقیست اورا امس نیست

(۱۰۱) In B Bul. this verse precedes the Heading. L مجلس خوان و کرم.
(۱۰۷) B Bul. از صفرا و از سودا. (۱۰۸) B' تن‌خوشست او و گرفتار. (۱۱۰) Bul. اسطرلاب.
(۱۱۱) Bul. بدآن سو. (۱۱٤) In B this verse follows v. ۱۱۱.
(۱۱۹) B باقی که اورا. Bul. باقیست کاورا. L باقی کش امس.

۱۲۰ شمس در خارج اگرچه هست فرد • می‌توان هم مثلِ او تصویر کرد
شمسِ جان کو خارج آمد از اثیر • نبودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصوّر ذاتِ اورا گُنج کو • تا در آید در تصوّر مثلِ او
چون حدیثِ رویِ شَمْسِ ٱلدّین رسید • شمسِ چارم آسمان سر در کشید
واجب آید چونك آمد نامِ او • شرحِ رمزی گفتن از اِنعامِ او
۱۲۵ این نَفَس جان دامنم بر تافتست • بوی پیراهانِ یوسف یافتست
از برای حقِّ صحبت سالها • باز گو حالی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود • عقل و روح و دیده صد چندان شود
لا تُکَلِّفْنی فَاِنّی فی ٱلفَنا • کَلَّتْ اَفْهامی فلا اُحْصی ثَنا
کُلُّ شَیْءٍ قالَهُ غَیْرُ ٱلْمُفِیق • اِنْ تَکَلَّفْ اَوْ تَصَلَّفْ لا یَلِیق
۱۳۰ من چه گویم یك رگم هشیار نیست • شرحِ آن یاری که اورا یار نیست
شرحِ این هجران و این خونِ جگر • این زمان بگْذار تا وقتِ دگر
قالَ اَطْعِمْنی فَاِنّی جائِعٌ • وَٱعْتَجِلْ فالْوَقْتُ سَیْفٌ قاطِعٌ
صوفی اِبنُ ٱلوَقْت باشد ای رفیق • نیست فردا گفتن از شرطِ طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی • هست را از نِسْیه خیزد نیستی
۱۳۵ گفتمش پوشیده خوشتر سرِّ یار • خود تو در ضِمْنِ حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سرِ دلبران • گفته آید در حدیثِ دیگران
گفت مکشوف و برهنه و بی غُلول • باز گو دَفْعَم مَده ای بُو ٱلفُضول
پرده بر دار و برهنه گو که من • می‌نخسپم با صنم با پیرهن
گفتم ار عریان شود او در عیان • نی تو مانی نی کنارت نی میان

(۱۲٤) ABL شرح کردن رمزی and so C in marg. Bul. شرح رمزی کردن.
(۱۲۵) Bul. در تافتست. (۱۲٦) Bul. کز برای. L باز گو رمزی. (۱۲۹) L ن
(۱۳۱) L Bul. وقتی. (۱۳٤) L has نقد written above هست. (۱۲۹ cont.) تُکَلِّفْ اوْ تُصَلِّفْ.
(۱۳۷) L om. Bul. برهنه بی غلول. After this verse BL have:

گفت مکشوف و برهنه گوی این • آشکارا به که پنهان ذکر دین

۱۴۰ آرزو میخواه لیك اندازه خواه • بر نتابد کوه‌را یك برگِ کاه
آفتابی کز وی این عالَم فروخت • اندکی گر پیش آید جمله سوخت
فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجو • بیش ازین از شمسِ تبریزی مگو
این ندارد آخر از آغاز گو • رَوْ تمامِ این حکایت باز گو

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کنیزك جهت در یافتن رنج کنیزك،

گفت ای شه خلوتی کن خانه‌را • دُور کن هم خویش و هم بیگانه‌را
۱۴۵ کس ندارد گوش در دهلیزها • تا بپرسم زین کنیزك چیزها
خانه خالی ماند و یك دَیّار نی • جز طبیب و جز همآن بیمار نی
نرم نرمك گفت شهرِ تو کجاست • که علاجِ اهلِ هر شهری جُداست
واندر آن شهر از قرابت کیستت • خویشی و پیوستگی با چیستت
دست بر نبضش نهاد و یك بیك • باز می‌پرسید از جورِ فلك
۱۵۰ چون کسی‌را خار در پایش جهد • پایِ خودرا بر سرِ زانو نهد
وز سرِ سوزن همی‌جوید سرَش • ور نیابد میکند با لب تَرَش
خار در پا شد چنین دشوارْیاب • خار در دل چون بود واده جواب
خارِ دل‌را گر بدیدی هر خسی • دست کَی بودی غمانرا بر کسی

(۱۴۰) L می‌تابد. (۱۴۲) ABL Bul. مجوی and مگوی. (۱۴۳) AL Bul. گو in both hemistichs.

Heading: A در ساختن for در یافتن. After the Heading Bul. adds:

آن حکیم شد چون ازین حکمت خبیر • بود همراز شه والاسریر

(۱۴۵) After this verse B adds:

در زمان فرمود شه زآنجا روند • از در و دهلیزها بیرون شوند

(۱۴٦) After this verse B adds:

بعد ازآن در کار او بنیاد کرد • وز حکایتهای ماضی یاد کرد

(۱۵۰) B Bul. خلد for جهد. (۱۵۱) L از لب. (۱۵۲) A خار در دل.

کس بزیرِ دُمِّ خر خاری نهد • خر نداند دفعِ آن بر می‌جهد

۱۵۵ بر جهد وآن خار مُحْکَمتر زند • عاقلی باید که خاری بر کَنَد

خر زبهرِ دفعِ خار از سوز و درد • جُفته می‌انداخت صد جا زخم کرد

آن حکیمِ خارچین اُستاد بود • دست می‌زد جا بجا می‌آزمود

زآن کنیزك بر طریقِ داستان • باز می‌پرسید حالِ دوستان

با حکیم او قصّها می‌گفت فاش • از مُقام و خواجگان و شهر و تاش

۱۶۰ سوی قصّه گفتنش می‌داشت گوش • سوی نبض و جَستنش می‌داشت هوش

تا که نبض از نامِ کِی گردد جهان • او بود مقصودِ جانش در جهان

دوستانِ شهرِ اورا بر شمرد • بعد از آن شهری دگررا نام بُرد

گفت چون بیرون شدی از شهرِ خویش • در کدامین شهر بودستی تو بیش

نامِ شهری گفت و زآن هم در گذشت • رنگِ رو و نبضِ او دیگر نگشت

۱۶۵ خواجگان و شهرهارا یك بیك • باز گفت از جای و از نان و نمك

شهر شهر و خانه خانه قصّه کرد • نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

نبضِ او بر حالِ خود بُد بی گزند • تا بپرسید از سَمَرْقَندِ چو قَند

نبض جَست و روی سرخ و زرد شد • کز سمرقندئ زرگر فرد شد

چون زرنجور آن حکیم این راز یافت • اصلِ آن درد و بلارا باز یافت

۱۷۰ گفت کوی او کدام اندر گذر • او سَرِ پُل گفت و کوی غاتَفَر

گفت دانستم که رنجت چیست زود • در خَلاصت سِحْرها خواهم نمود

شاد باش و فارغ و ایمن که من • آن کنم با تو که باران با چمن

من غمِ تو میخورم تو غم مخور • بر تو من مُشْفِقترم از صد پدر

---

(۱۵۴) L خر ندارد. (۱۵۶) Bul. صد for هر. (۱۵۹) B خواجگان شهر باش. C و شهر و باش. L و شهرهاش. (۱۶۲) AL Bul. دوستان و شهر اورا. B دوستان و شهرهارا. (۱۶۴) B گفت زآن. B روی و نبض. (۱۶۵) Bul. خواجگان و شهریانرا. (۱۶۶) B کرد زرد. (۱۶۸) L روی for روش. (۱۶۹) Bul. این درد. (۱۷۰) AC Bul. کدامست در گذر. L کدامست از گذر. Bul. بر سر پل. B om. و after گفت.

هان و هان این رازرا با کس مگو • گرچه از تو شه کند بس جُست و جو
۱۷۵ گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود • آن مُرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هرکِ سِر نهفت • زود گردد با مرادِ خویش جفت
دانها چون در زمین پنهان شود • سرِّ آن سَرْسَبْزیِٔ بُستان شود
زرّ و نقره گر نبودندی نهان • پَرْوَرِش کی یافتندی زیرِ کان
وعدها و لطفهای آن حکیم • کرد آن رنجوررا ایمن زبیم
۱۸۰ وعدها باشد حقیقی دلپذیر • وعدها باشد مَجازی تاسه‌گیر
وعدهٔ اهلِ کرم نقدِ روان • وعدهٔ نااهل شد رنجِ روان

در یافتن آن ولی رنجرا و عرض کردن رنج اورا پیش پادشاه،

بعد زآن برخاست و عزمِ شاه کرد • شاه‌را زآن شمّهٔ آگاه کرد
گفت تدبیر آن بود کآن مردرا • حاضر آریم از پیِ این دردرا
مردِ زرگررا بخوان زآن شهرِ دور • با زر و خلعت بده اورا غرور

(۱۷۴) A Bul. هان هان. (۱۷۵) A گر زخانهٔ راز. B Bul. چونک اسرارت نهان در دل شود; so corr. in A and in marg. C. AB این مرادت. (۱۷۶) ABCL پیغامبر. B هرکو. (۱۷۷) L Bul. دانه چون اندر زمین. AL Bul. سرّ او. B سرّشان, and so corr. in C. (۱۸۰) Bul. وعدهٔ *bis.* (۱۸۱) Bul. in first hemistich گنج روان. In BC گنج in written above نقد.

After the Heading Bul. adds:

آن حکیم مهربان کارگر • یافت از رنج کنیزك چون خبر

L has the following verse:

ان حکیم مهربان چون راز یافت • صورت رنج کنیزك باز یافت

(۱۸۲) B om. و. Bul. adds:

گفت شه پس چیست در تدبیر این • می نماید خود خطر تأخیر این

(۱۸۴) The following verse in added in BL and in marg. C:

چونك سلطان از حکیم آنرا شنید • پند اورا از دل و از جان گزید

Bul. adds:

چونکه این تدبیررا شه کرد گوش • بود پندش زیور منکوش گوش

فرستادن شاه رسولان بسمرقند بآوردن زرگر،

۱۸۵ شه فرستاد آن طرف یك دو رسول • حاذقان و کافیان بس عدول
تا سمرقند آمدند آن دو رسول • از برای زرگر شنگ فضول
کای لطیف استاد کامل معرفت • فاش اندر شهرها از تو صفت
نك فلان شه از برای زرگری • اختیارت کرد زیرا مهتری
اینك این خلعت بگیر و زرّ و سیم • چون بیآیی خاص باشی و ندیم
۱۹۰ مرد مال و خلعت بسیار دید • غرّه شد از شهر و فرزندان برید
اندر آمد شادمان در راه مرد • بی خبر کآن شاه قصد جانش کرد
اسب تازی بر نشست و شاد تاخت • خونبهای خویش‌را خلعت شناخت
ای شده اندر سفر با صد رضا • خود بپای خویش تا سوء القضا
در خیالش ملك و عزّ و مهتری • گفت عزرائیل رو آری بری
۱۹۵ چون رسید از راه آن مرد غریب • اندر آوردش بپیش شه طبیب
سوی شاهنشاه بردندش بناز • تا بسوزد بر سر شمع طراز
شاه دید اورا بسی تعظیم کرد • مخزن زررا بدو تسلیم کرد
پس حکیمش گفت کای سلطان مه • آن کنیزك‌را بدین خواجه بده
تا کنیزك در وصالش خوش شود • آب وصلش دفع آن آتش شود
۲۰۰ شه بدو بخشید آن مه‌روی‌را • جفت کرد آن هر دو صحبت جوی‌را
مدّت شش ماه می‌راندند کام • تا بصحّت آمد آن دختر تمام
بعد از آن از بهر او شربت بساخت • تا بخورد و پیش دختر می‌گداخت

(۱۸۵) Bul. پس for شه. (۱۸٦) Text according to A. BCL Bul. have:

تا سمرقند آمدند آن دو امیر • پیش آن زرگر زشاهنشه بشیر

C has رسول written above امیر and gives in marg. the second hemistich as it stands in A. (۱۸۷) A Bul. و کامل. (۱۸۸) B شاه. (۱۹٤) Bul. om. و before عزّ. C om. و after عزّ. (۱۹۸) Bul. ای for کای.

چون زرنجوری جمالِ او نماند * جانِ دختر در وبالِ او نماند
چونك زشت و ناخوش و رُخ‌زرد شد * اندك اندك در دلِ او سرد شد
۲۰۵ عشقهائی کز پیِ رنگی بود * عشق نبْود عاقبت ننگی بود
کاش کان هم ننگ بودی یکسری * تا نرفتی بر وی آن بَدداوَری
خون دوید از چشمِ همچون جویِ او * دشمنِ جانِ وی آمد رویِ او
دشمنِ طاوس آمد پَرِّ او * ای بسی شه‌را بکُشته فَرِّ او
گفت من آن آهُوَم کز نافِ من * ریخت آن صیّاد خونِ صافِ من
۲۱۰ ای من آن روباهِ صحرا کز کمین * سر بریدندش برای پوستین
ای من آن پیلی که زخمِ پیل‌بان * ریخت خونم از برای استخوان
آنك کُشتستم پیِ ما دونِ من * می‌نداند که نخسپد خونِ من
بر منست امروز و فردا بر وَیَست * خونِ چون من کس چنین ضایع کَیَست
گرچه دیوار افگند سایهٔ دراز * باز گردد سوی او آن سایه باز
۲۱۵ این جهان کوهست و فِعْلِ ما ندا * سوی ما آید نداهارا صدا
این بگفت و رفت در دَم زیرِ خاك * آن کنیزك شد زرنج و عشق پاك
زآنك عشقِ مردگان پاینده نیست * زآنك مرده سوی ما آینده نیست
عشقِ زنده در روان و در بصر * هر دَمی باشد زغنچه تازه‌تر
عشقِ آن زنده گزین کو باقیَست * کز شرابِ جان‌فزایت ساقیَست
۲۲۰ عشقِ آن بگْزین که جملهٔ انبیا * یافتند از عشقِ او کار و کیا
تو مگو مارا بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست

---

(۲۰۲) The second hemistich in B is: .عشق دختر بر کمال او نماند (۲۰٦) A .کاش‌کی کان ننگ (۲۰۸) BL Bul. .بسا (۲۰۹) L Bul. .آهویم. ABL Bul. .این صیّاد (۲۱۰) B .بریدندم (۲۱۲) C .ماذون من. B .می نماند که بخسبد (۲۱۵) B om. .و (۲۱٦) ABL Bul. .زعشق و رنج (۲۱۹) B .جان‌فزایش. L .جان‌فزای (۲۲۱) B .مارا بر شه

بیان آنك كشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت الٰهی بود نه بهوای نفس و تأمّل فاسد،

کشتنِ این مرد بـر دستِ حکیم • نی پیِ اومیـد بود و نی زبیم
او نکشتش از بـرای طـبعِ شـاه • تـا نیآمـد امـر و اِلهـامِ اِلـه
آن پسررا کش خَضِر ببْرید حَلْق • سرِّ آنـرا در نیـابـد عـامِ خلْق
۲۲۵ آنك از حق یابد او وَحْی و جواب • هرچـه فرمایـد بود عینِ صواب
آنك جان بخشد اگر بکْشد رواست • نایبست و دستِ او دستِ خداست
همچـو اسمٰعیل پیشش سَـر بنـه • شاد و خندان پیشِ تیغش جان بـده
تا بمانـد جانت خنـدان تـا ابـد • همچو جانِ پاكِ احمـد بـا احـد
عاشقان جامِ فرح آنگـه کَشنـد • که بدستِ خویش خوبانشان کُشنـد
۲۳۰ شاه آن خون از پیِ شهوت نکرد • تو رهـا کن بَدْگمانی و نَبَـرْد
تو گمان بُردی که کرد آلودگی • در صفـا غَش کَی هِلَـد پالودگی
بهرِ آنست این ریاضت وین جَفـا • تـا بـر آرد کُوره از نقـره جُفـا
بهرِ آنست امتحانِ نیك و بَـد • تـا بجوشـد بـر سر آرد زر زَبَـد
گـر نبودی کارش اِلهـامِ اِلـه • او سگی بودی دراننـده نه شـاه
۲۳۵ پاك بود از شهوت و حرص و هوا • نیك کـرد او لیك نیكِ بَدْنمـا
گـر خَضِر در بحر کشتیرا شکست • صد درستی در شکستِ خِضْر هست
وهمِ موسی بـا همـه نور و هنـر • شد از آن محجوب تو بی پَـر مپَر
آن گُلِ سرخست تو خونش مخوان • مستِ عقلست او تو مجنونش مخوان

Heading: C زیان for زهر.

(۲۲۲) ABL Bul. آن مرد. L Bul. امید. (۲۲۴) AB الهام از اله. (۲۲٤) A در صفاتش کی هلد. (۲۲۱) B عاشقان آنگه شراب جان کشند. (۲۲۹) B علم خلق. A که for کی. L دهد for هلد. (۲۳۳) C نیك بد. (۲۳٤) A نی شاه. (۲۳۷) A تو بی پر و پر.

گر بُدی خونِ مُسْلمان کامِ او • کافرم گر بردی من نامِ او

۲٤۰ می‌بلرزد عرش از مدحِ شقی • بدگمان گردد زمدحش متّقی

شاه بود و شاه بس آگاه بود • خاص بود و خاصهٔ اللّه بود

آنکسی‌را کش چنین شاهی کُشد • سوی بخت و بهترین جاهی کَشد

گر ندیدی سودِ او در قهرِ او • کَی شدی آن لطفِ مُطْلَق قَهْرجُو

بچّه می‌لرزد از آن نیشِ حجام • مادرِ مُشْفِق در آن غم شادکام

۲٤٥ نیمِ جان بسْتاند و صد جان دهد • آنك در وهمت نیاید آن دهد

تو قیاس از خویش می‌گیری ولیك • دُور دُور افتادهٔ بنْگر تو نیك

حکایت مرد بقّال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان،

بود بقّالی و وی‌را طوطیی • خوش‌نوائی سبزِ گویا طوطیی

بر دکان بودی نگهْبانِ دکان • نکته گفتی با همه سوداگران

در خطابِ آدمی ناطق بُدی • در نوای طوطیان حاذق بُدی

۲٥۰ جَست از سوی دکان سوئی گریخت • شیشهای روغنِ گُل‌را بریخت

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش • بر دکان بنْشست فارغ خواجه‌وَش

دید پُر روغن دکان و جامه چرب • بر سرش زد گشت طوطی کَل زضَرْب

روزکی چندی سخن کوتاه کرد • مردِ بقّال از ندامت آه کرد

ریش بر می‌کَنْد و می‌گفت ای دریغ • کآفتابِ نعمتم شد زیرِ میغ

۲٥٥ دستِ من بشکسته بودی آن زمان • چون زدم من بر سرِ آن خوش‌زبان

---

(۲٤٤) B Bul. دم for غم. C gives دم as a variant. (۲٤٥) C gives آنچ as a variant for آنك. L آنچه. (۲٤۷) ABL Bul. اورا for وی‌را. B Bul. و گویا.

(۲٤۹) After this verse L adds:

خواجه روزی سوی خانه رفته بود • در دکان طوطی نگهبانی نمود

گربهٔ بر جست ناگه در دکان • بهر موشی طوطیك از بهر جان

So Bul., which has بر دکان *bis* and از بیم جان. Both verses are suppl. in marg. A, and the second in marg. B. (۲٥۲) L و جاش چرب. (۲٥۳) Bul. چندین.

هَدْیَها می‌داد هر درویش‌را • تا بیابد نطقِ مرغِ خویش‌را
بعدِ سه روز و سه شب حیران و زار • بر دکان بنشسته بُد نومیدوار
می‌نمود آن مرغ‌را هر گون شِگُفْت • تا که باشد کاندر آید او بگفت
جَوْلَقیِٔ سَرْبِرِهْنه می‌گذشت • با سرِ بی مو چو پُشتِ طاس و طشت
٢٦٠ طوطی اندر گفت آمد در زمان • بانگ بر درویش زد که هی فلان
از چه ای کَل با کَلان آمیختی • تو مگر از شیشه روغن ریختی
از قیاسش خنده آمد خلق‌را • کو چو خود پنداشت صاحب دلق‌را
کارِ پاکانرا قیاس از خود مگیر • گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
جملهٔ عالَم زین سبب گُمراه شد • کم کسی زاَبْدالِ حقّ آگاه شد
٢٦٥ هَمْسَری با انبیا بر داشتند • اولیارا همچو خود پنداشتند
گفته اینکْ ما بَشَر ایشان بشر • ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خَور
این ندانستند ایشان از عَمی • هست فرقی در میان بی مُنتها
هر دو گون زنبور خوردند از مَحَل • لیك شد زآن نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب • زین یکی سرگین شد و زآن مُشكِ ناب
٢٧٠ هر دو نَی خوردند از یك آب‌خَور • این یکی خالی و آن دیگر شکر
صد هزاران این چنین اَشباه بین • فرقشان هفتادساله راه بین
این خورد گردد پلیدی زو جُدا • آن خورد گردد همه نور خدا
این خورد زاید همه بخل و حسد • آن خورد زاید همه عشقِ احد

---

(٢٥٨) A تا کی باشد اندر. Instead of this verse L Bul. have:

با هزاران غصّه و غم گشته جفت • که عجب این مرغ کی آید بگفت

(٢٥٩) A با سری. (٢٦٠) AB Bul. آن زمان. In the second hemistich A has: بانگ بر وی زد بگفتش ناگهان. B درویش بر زد کای فلان. Bul. ای for هی.
(٢٦١) B از چهٔ کل. (٢٦٤) AB Bul. نوشتن. (٢٦٦) B ما بشر وپشان بشر. A ما چو ایشان بستهٔ. (٢٦٨) L om. Bul. زین نیش و زان دیگر. (٢٧٠) B و این پُر. B و آن پر از شکر. A Bul. آن یکی. (٢٧٢) L Bul. وآن خورد.
(٢٧٣) Suppl. in marg. C. Bul. گردد همه بخل. AL وآن for آن. C Bul. همه نور احد.

این فرشتهٔ پاك و آن دیوست و دد ۰ این زمین پاك و آن شورست و بد

۲۷۵ آبِ تلخ و آبِ شیرین‌را صفاست ۰ هر دو صورت گر بهم مانَد رواست

جز که صاحب ذوق کی شْناسد بیاب ۰ او شناسد آبِ خوش از شوره آب

سِحْررا با مُعْجِزه کرده قیاس ۰ هر دورا بر مکر پندارد اساس

ساحرانِ موسی از اِستیزه‌را ۰ بر گرفته چون عصای او عصا

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ۰ زین عمل تا آن عمل راهی شگرف

۲۸۰ رَحْمَةُ ٱللّٰه آن عمل‌را در وفا ۰ لَعْنَةُ ٱللّٰه این عمل‌را در قفا

کافران اندر مِری بوزینه‌طبع ۰ آفتی آمد درونِ سینه طبع

هرچه مردم میکند بوزینه هم ۰ آن کند کز مرد بیند دم بدم

او گمان برده که من کردم چو او ۰ فرق‌را کی داند آن اِستیزه‌رُو

این کند از امر و او بهرِ ستیز ۰ بر سرِ اِستیزه‌رُویان خاك ریز

۲۸۵ آن مُنافِق با مُوافِق در نماز ۰ از پیِ اِستیزه آید نی نیاز

در نماز و روزه و حجّ و زکات ۰ با منافق مومنان در بُرد و مات

مومنان‌را بُرد باشد عاقبت ۰ بر منافق مات اندر آخرت

گرچه هر دو بر سرِ یك بازیند ۰ هر دو باهم مَرْوَزی و رازیند

هر یکی سوی مُقامِ خود رود ۰ هر یکی بر وفقِ نامِ خود رود

۲۹۰ مومنش خوانند جانش خَوش شود ۰ ور منافق گویی پُر آتش شود

نامِ او محبوب از ذاتِ وَیَست ۰ نامِ این مبغوض از آفاتِ وَیَست

میم و واو و میم و نون تشریف نیست ۰ لفظِ مومن جز پیِ تعریف نیست

گر منافق خوانیش این نامِ دون ۰ همچو کژدُم می‌خَلَد در اندرون

(۲۷۴) A .وین سرشته پاك B .دامست و دد (۲۷۶) AL .ذوق نشناسد
(۲۷۷) A .پندارند (۲۷۸) L .استیزها (۲۷۹) Bul. .راه (۲۸۱) A Bul. .کافر آمد در A .بدی for مری .Bul. مرا (۲۸٤) A om. .و (۲۸۵) L .بی نیاز
(۲۹۰) The second syllable of گویی is short here. L .گوییش آتش شود A in marg. gives تند as a variant for .گویی (۲۹۲) A .میم واو و میم نون C .میم نون
(۲۹۳) B .آن نام دون L .زآن نام دون C .می‌خزان for می‌خلد

گر نه این نام اشتقاق دوزخست • پس چرا در وی مذاق دوزخست

۳۹۵ زشتئ آن نام بد از حرف نیست • تلخئ آن آب بحر از ظرف نیست

حرف ظرف آمد درو معنی چو آب • بحر معنی عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَاب

بحر تلخ و بحر شیرین در جهان • در میانشان بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَان

دانکه این هر دو زیك اصلی روان • بر گذر زین هر دو رَوْ تا اصل آن

زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار • بی محك هرگز ندانی زاعتبار

۴۰۰ هرکرا در جان خدا بنهد محك • مر یقین‌را باز داند او زشك

در دهان زنده خاشاکی جهد • آنگه آرامد که بیرونش نهد

در هزاران لقمه یك خاشاك خُرد • چون در آمد حسّ زنده پی ببُرد

حسّ دنیا نردبان این جهان • حسّ دینی نردبان آسمان

صحّت این حس بجویید از طبیب • صحّت آن حس بخواهید از حبیب

۴۰۵ صحّت این حس زمعمورئ تن • صحّت آن حس زویرانئ بدن

راه جان مر جسم‌را ویران کند • بعد از آن ویرانی آبادان کند

کرد ویران خانه بهر گنج زر • وز همان گنجش کند معمورتر

آب‌را ببرید و جُورا پاك کرد • بعد از آن در جُو روان کرد آب خَورْد

پوست‌را بشکافت و پیکان‌را کشید • پوست تازه بعد زآنش بر دمید

۴۱۰ قلعه ویران کرد و از کافر ستد • بعد زآن بر ساختش صد برج و سد

---

(۳۹۵) Bul. این نام بد. (۳۹۸) L زآنك این هر دو. A اصل روان. A تا اصل دان.
(۳۹۹) B ندانی اعتبار. (۴۰۰) BCL هر یقین‌را. (۴۰۱) A دهانی. (۴۰۲) L در آید. (۴۰۳) B عقبی for دینی. (۴۰۴) A بجویند *bis*. BL Bul. بجویید *bis*.
(۴۰۵) L Bul. ز تخریب بدن and so C in marg. (۴۰۶) After this verse B Bul. add:

ای خنك جانی که در عشق مآل • بذل کرد او خان و مان [Bul. خانمان] و ملك و مال

(۴۰۸) Bul. جورا for در جو. B رها for روان. (۴۰۹) L پوست‌را بگشاد. B Bul. om. و before پیکان‌را. B پوستی نو for پوست تازه.

کارِ بی‌چون‌را که کیفیّت نهد • این که گفتم هم ضرورت می‌دهد
گه چنین بنْماید و گه ضدِّ این • جز که حیرانی نباشد کارِ دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست • بل چنین حیران و غرق و مستِ دوست
آن یکی‌را رویِ او شد سوی دوست • وآن یکی‌را رویِ او خود رویِ اوست
۲۱۵ رویِ هر یك می‌نگر می‌دار پاس • بُوكِ گردی تو زخدمت رُوشِناس
چون بسی ابلیسِ آدم‌رُوی هست • پس بهر دستی نشاید داد دست
زآنك صیّاد آورد بانگِ صفیر • تا فریبد مرغ‌را آن مرغ‌گیر
بشْنود آن مرغ بانگِ جنسِ خویش • از هوا آید بیابد دام و نیش
حرفِ درویشان بدزدد مردِ دون • تا بخواند بر سلیمی زآن فسون
۲۲۰ کارِ مردان روشنی و گرمیست • کارِ دونان حیله و بی‌شرمیست
شیرِ پشمین از برای گد کنند • بو مُسَیْلِم‌را لقب اَحْمَد کنند
بو مسیلم‌را لقب کذّاب ماند • مر محمّدرا أُولُو ٱلْأَلْبَاب ماند
آن شرابِ حق خِتامش مُشْكِ ناب • باده‌را ختْمش بود گَنْد و عذاب

داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان‌را می‌کشت از بهر تعصّب،

بود شاهی در جهودان ظلم‌ساز • دشمنِ عیسی و نصرانی گداز
۲۲۵ عهدِ عیسی بود و نَوْبت آنِ او • جانِ موسی او و موسی جانِ او
شاهِ اَحْوَل کرد در راهِ خدا • آن دو دَمسازِ خدایی‌را جُدا
گفت استاد احولی‌را کاندر آ • رَوْ برون آر از وثاق آن شیشه‌را
گفت احول زآن دو شیشه من کدام • پیشِ تو آرم بکن شرحِ تمام

---

(۲۱۱) AC کی کیفیت نهد. L کیفیت دهد. AB Bul. این ضرورت. L از ضرورت می‌جهد.
(۲۱۲) Bul. گه چنان بنماید و گاهی چنین. (۲۱۳) L Bul. چنین for چنان. B بل چنان. Bul. حیرانکه غرق. (۲۱٤) BL وین for وآن in the second hemistich.
(۲۱۸) A دام پیش. (۲۲۷) After this verse L adds:

چون درون رفت احول اندر خانه زود * شیشه پیش چشم او دو می‌نمود

گفت استاد آن دو شیشه نیست رَو • احولی بگذار و افزون‌بین مشو

۳۳۰ گفت ای اُستا مرا طعنه مزن • گفت اُستا زآن دو یك‌را در شکن

شیشه یك بود و بچشمش دو نمود • چون شکست او شیشه‌را دیگر نبود

چون یکی بشکست هر دو شد زچشم • مرد احول گردد از میّلان و خشم

خشم و شهوت مردرا احول کند • زاستقامت رُوح‌را مُبَدَّل کند

چون غرض آمد هنر پوشیده شد • صد حجاب از دل بسوی دیده شد

۳۳۵ چون دهد قاضی بدِل رِشْوت قرار • کی شناسد ظالم از مظلومِ زار

شاه از حقدِ جهودانه چنان • گشت احول کالأمان یا رَبِّ امان

صد هزاران مومنِ مظلوم کُشت • که پناهم دینِ موسی‌را و پشت

آموختن وزیر مکر پادشاه‌را،

او وزیری داشت گبر و عِشْوه‌دِه • کو بر آب از مکر بر بستی گره

گفت ترسایان پناهِ جان کنند • دینِ خودرا از مَلِك پنهان کنند

۳۴۰ کم کُش ایشان‌را که کُشتن سود نیست • دین ندارد بُویْ مُشك و عُود نیست

سِرّ پنهانست اندر صد غلاف • ظاهرش با تو چو تو باطن خلاف

شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست • چارهٔ آن مکر و آن تزویر چیست

تا نماند در جهان نصرانیی • نی هویدا دین و نی پنهانیی

گفت ای شه گوش و دستم‌را ببُر • بینی‌ام بشکاف اندر حکمِ مُر

۳۴۵ بعد زآن در زیرِ دار آور مرا • تا بخواهد یك شفاعت‌گر مرا

---

(۳۳۰) Bul. .بر شکن (۳۳۱) In ABL Bul. this verse follows v. ۳۳۲. B Bul. آن for .او (۳۳۲) L .چشم‌را احول (۳۳۶) A جد for حقد; in marg. .جحد L خشم. A آنزمان [جهودان] .جهود

Heading: C مکری. Bul. .پادشاه جهودرا

(۳۳۸) B شه for .او AB Bul. رەزن عشوەده. C apparently .غشوەده (۳۴۱) B ظاهرش با تست و باطن بر خلاف. L Bul. .ظاهرش با تو چو در باطن خلاف

(۳۴۴) ABL Bul. .بشکاف و لب در حکم مر

بر منادی‌گاه کن این کار تو • بر سر راهی که باشد چار سو
آنگهم از خود بران تا شهر دور • تا در اندازم دریشان شرّ و شور

تلبیس وزیر با نصارا،

پس بگویم من بسر نصرانیم • ای خدای رازدان می‌دانیم
شاه واقف گشت از ایمان من • وز تعصّب کرد قصد جان من
۲۵۰ خواستم تا دین زشه پنهان کنم • آنك دین اوست ظاهر آن کنم
شاه بویی برد از اسرار من • متّهم شد پیش شه گفتار من
گفت گفت تو چو در نان سوزنست • از دل من تا دل تو روزنست
من از آن روزن بدیدم حال تو • حال تو دیدم ننوشم قال تو
گر نبودی جان عیسی چاره‌ام • او جهودانه بکردی پاره‌ام
۲۵۵ بهر عیسی جان سپارم سر دهم • صد هزاران منّتش بر خود نهم
جان دریغم نیست از عیسی ولیك • واقفم بر علم دینش نیك نیك
حیف می‌آمد مرا کان دین پاك • در میان جاهلان گردد هلاك
شکر ایزدرا و عیسی‌را که ما • گشته‌ایم آن کیش حق‌را رهنما
از جهود و از جهودی رسته‌ام • تا بزنّاری میان‌را بسته‌ام
۲۶۰ دور دور عیسی‌است ای مردمان • بشنوید اسرار کیش او بجان
کرد با وی شاه آن کاری که گفت • خلق اندر کار او مانده شگفت
راند اورا جانب نصرانیان • کرد در دعوت شروع او بعد زان

Heading: Bul. مکر و تلبیس.
(۲۵۱) Bul. پیش او. (۲۵۲) L گفت وعظ تو. (۲۵۴) A نوشتم قال تو.
(۲۵۵) B جان دهم. B بر جان نهم. (۲۵۷) L Bul. می آید. (۲۵۸) L Bul. دین for کیش. (۲۵۹) ABL Bul. رسته‌ام and بسته‌ام. (۲۶۰) After this verse B Bul. and C in marg. add:
چون وزیر آن مکررا بر شه شمرد • از دلش اندیشه‌را کلّی ببرد and so L.
(۲۶۱) AB Bul. خلق حیران ماند زان مکر نهفت, and so C in marg.

قبول کردن نصارا مکر وزیررا،

صد هزاران مردِ ترسا سوی او ٭ اندك اندك جمع شد در کوی او
او بیان می‌کرد با ایشان براز ٭ سِرِّ انگِلْیون و زُنّار و نماز
٢٦٥ او بظاهر واعظِ احکام بود ٭ لیك در باطن صفیر و دام بود
بهرِ این بعضی صحابه از رسول ٭ مُلْتَمِس بودند مکرِ نَفْسِ غُول
کو چه آمیزد زاَغْراضِ نهان ٭ در عبادتها و در اِخلاصِ جان
فضلِ طاعت‌را نجُستندی ازو ٭ عیبِ ظاهررا نجُستندی که کو
مو بمو ذرّه بذرّه مکرِ نَفْس ٭ می‌شناسیدند چون گُل از کَرَفْس
٢٧٠ مُوشِکافانِ صحابه هم در آن ٭ وعظِ ایشان خیره گشتندی بجان

متابعت کردن نصارا وزیررا،

دل بدو دادند ترسایان تمام ٭ خود چه باشد قوّتِ تقلیدِ عام
در درونِ سینه مِهرش کاشتند ٭ نایبِ عیسیش می‌پنداشتند
او بسِر دجّالِ یك‌چشمِ لعین ٭ ای خدا فریاد رس نِعْمَ ٱلْمُعِین
صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا ٭ ما چو مرغانِ حریصِ بی‌نوا
٢٧٥ دَم بدَم ما بستهٔ دامِ نَویم ٭ هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دَمی مارا و باز ٭ سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
ما درین انبار گَنْدُم می‌کنیم ٭ گندمِ جمع آمده گُم می‌کنیم
می‌نیَنْدیشیم آخر ما بهوش ٭ کین خلل در گندمست از مکرِ موش
موش تا انبارِ ما حُفره زَدست ٭ وز فَنَش انبارِ ما ویران شدست
٢٨٠ اوّل ای جان دفعِ شرِّ موش کن ٭ وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن

(٢٦٦) Bul. بعض. (٢٦٧) AB گرچه آمیزد. (٢٦٨) A بجستندی ازو. C Bul. بجستندی که کو. (٢٦٩) ABL Bul. و ذرّه ذرّه. (٢٧٠) L خیره گشتندی در آن وعظ و بیان. (٢٧٥) AB Bul. پا for ما. AB دام توم, and so L. (٢٧٧) B om. (٢٧٩) B موش در انبار ما. (٢٨٠) Bul. کوش for جوش.

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صُدور • لا صَلٰوةَ تَمَّ اِلاَّ بِالْحُضُور
گر نه موشی دزد در انبارِ ماست • گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست
ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا • جمع می‌نآید درین انبارِ ما
بس ستارهٔ آتش از آهن جهید • وآن دلِ سوزیده پذرفت و کشید
۲۸۵ لیك در ظلمت یکی دزدی نهان • می‌نهد انگشت بر اِسْتارگان
می‌کُشد استارگان‌را یك بیَك • تا که نفْروزد چراغی از فلك
گر هزاران دام باشد در قَدَم • چون تو با مایی نباشد هیچ غم
هر شبی از دامِ تن ارواح‌را • می‌رهانی می‌کُنی الواح‌را
می‌رهند ارواح هر شب زین قفص • فارغان از حُکم و گفتار و قصص
۲۹۰ شب ززِنْدان بی‌خبر زندانیان • شب زدَوْلت بی‌خبر سلطانیان
نی غم و اندیشهٔ سود و زیان • نی خیالِ این فلان و آن فلان
حالِ عارف این بود بی خواب هم • گفت ایزد هُمْ رُقُودٌ زین مَرَم
خفته از احوالِ دنیا روز و شب • چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رَب
آنك او پنجه نبیند در رَقَم • فِعْل پندارد بجُنْبِش از قلم
۲۹۵ شمّهٔ زین حالِ عارف وا نمود • خلق‌را هم خوابِ حِسّی در رُبود
رفته در صحرای بی‌چون جانشان • رُوحشان آسوده و ابدانشان

(۲۸۱) A Bul. صدر الصدور. A صلوة القلب. BCL تمّ. Bul. تمت.

(۲۸۲) In L this and the following verse are transposed.

(۲۸۳) B کجا for چرا. (۲۸٤) A شراره آتش.

(۲۸۵) A روزی corr. in marg. to دزدی. (۲۸٦) AB Bul. بر فلك.

(۲۸۷) After this verse Bul. adds:

گر عنایاتت بود با ما مقیم • کی بود بیمی از آن دزد لئیم

(۲۸۹) Bul. قفس. AB Bul. فارغان نی حاکم و محکوم کس. L فارغان از حرص و اکساب و حصص. (۲۹۱) C این فلانه. (۲۹۳) B از احوال عالم. (۲۹۵) A om. B عقل‌را for خلق‌را. (۲۹٦) A om. After this verse Bul. adds:

هر یکی آسودهٔ حرص و حصص • مرغوش آزادهٔ دام و قفس

وز صفیری باز دام اندر کشی • جمله‌را در داد و در داور کشی

فالِقُ ٱلإِصْباحِ إِسرافیل‌وار • جمله‌را در صورت آرد زآن دیار

رُوحهای منبسطرا تن کند • هر تنی‌را باز آبستن کند

۴۰۰ اسبِ جانهارا کند عاری زِزین • سِرِّ ٱلنَّوْمُ أَخُو ٱلْمَوْت است این

لیك بهرِ آنك روز آیند بار • بر نهد بر پاش پابندِ دراز

تا که روزش وا کَشَد زآن مَرْغزار • وز چراگاه آردش در زیرِ بار

کاش چون اصحابِ کهف این رُوح‌را • حفظ کردی یا چو کشتیِ نوح‌را

تا ازین طوفانِ بیداری و هوش • وا رهیدی این ضمیر و چشم و گوش

۴۰۵ ای بسا اصحابِ کهف اندر جهان • پهلوی تو پیشِ تو هست این زمان

غار با او یار با او در سُرود • مُهر بر چشمست و بر گوشت چه سود

قصّهٔ دیدن خلیفه لیلی‌را ،

گفت لَیْلی‌را خلیفه کآن توی • کز تو مجنون شد پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی • گفت خامُش چون تو مجنون نیستی

هرکه بیدارست او در خواب‌تر • هست بیداریش از خوابش بَتَر

۴۱۰ چون بحق بیدار نبْود جانِ ما • هست بیداری چو دربَندانِ ما

جان همه روز از لگدکوبِ خیال • وز زیان و سود وز خوفِ زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فَر • نی بسوی آسمان راهِ سفر

---

(۳۹۷) After this verse BL Bul. (and AC in marg.) add:

چونك نورِ صبحدم سر بر زند • کرگس زرّین گردون پر زند

(۴۰۰) AL اسب جان‌را می‌کند, and so corr. in C. ABC Bul. اخ. (۴۰۱) A بهر آنك آید روز باز. BL Bul. بر نهد بر پایشان بند دراز. (۴۰۴) C تا برین طوفان.
(۴۰۵) A ای بسی, and so corr. in C. (۴۰۷) Bul. تویی. Bul. از for کز.
(۴۰۸) Bul. خاموش. (۴۱۰) Bul. دربند آن ما. (۴۱۱) A خوف و وبال.
L خوف و ملال. Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۴۱۳. (۴۱۲) B om.

خفته آن باشد که او از هر خیال • دارد اومید و کند با او مقال
دیورا چون حُور بیند او بخواب • پس زشهوت ریزد او با دیو آب
۴۱۵ چونك تخمِ نسل او در شوره ریخت • او بخویش آمد خیال از وی گریخت
ضعفِ سَر بیند از آن و تن پلید • آه از آن نقشِ پدیدِ ناپدید
مرغ بر بالا پرّان و سایه‌اش • می‌دود بر خاك پرّان مرغ‌وَش
ابلهی صیّادِ آن سایه شود • می‌دود چندانك بی مایه شود
بی‌خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست • بی‌خبر کی اصلِ آن سایه کجاست
۴۲۰ تیر اندازد بسوی سایه او • ترکشش خالی شود از جُست و جو
ترکشِ عمرش تهی شد عمر رفت • از دویدن در شکارِ سایه تفت
سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش • وا رهاند از خیال و سایه‌اش
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا • مردهٔ این عالَم و زندهٔ خدا
دامنِ او گیر زوتر بی گمان • تا رهی در دامنِ آخر زمان
۴۲۵ کَیْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ نقشِ اولیاست • کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست
اندرین وادی مرَو بی این دلیل • لا أُحِبُّ ٱلآفِلین گو چون خلیل
رَوْ زسایه آفتابی‌را بیاب • دامنِ شه شمسِ تبریزی بتاب
ره ندانی جانبِ این سُور و عُرس • از ضِیآء ٱلحق حُسَامُ ٱلدّین بپرس
ور حسد گیرد ترا در ره گُلُو • در حسد ابلیس‌را باشد غُلُو
۴۳۰ کو زآدم ننگ دارد از حسد • با سعادت جنگ دارد از حسد
عَقَبهٔ زین صعب‌تر در راه نیست • ای خُنُك آنکش حسد همراه نیست

---

(۴۱۳) B om. L Bul. امید. (۴۱٤) Bul. بر دیو آب.

(۴۱۵) B L Bul. نسل‌را در; in A را is suppl. above. C شور.

(۴۱٦) C originally پدید و ناپدید.

(۴۱۷) A مرغ بر بالا و زیر آن سایه‌اش. B مرغ بر بالا و پرّان سایه‌اش. In C the words between مرغ and پران have been erased and می‌دود has been added after پران. (۴۳۱) Bul. آنکس حسد.

این جَسَد خانهٔ حسد آمد بدان • کز حسد آلوده باشد خاندان
گر جسد خانهٔ حسد باشد ولیك • آن جسدرا پاك کرد الله نیك
طَهِّرَا بَیْتِی بیانِ پاکیست • گنجِ نورست ار طِلِسْمش خاکیست
۴۲۵ چون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد • زآن حَسد دل‌را سیاهیها رسد
خاك شَو مردانِ حق‌را زیرِ پا • خاك بر سر کن حسدرا همچو ما

بیان حسد وزیر،

آن وزیرك از حسد بودش نژاد • تا بباطل گوش و بینی باد داد
بر امیدِ آنك از نیشِ حسد • زهرِ او در جانِ مسکینان رسد
هر کسی کو از حسد بینی کَنَد • خویشتن بی گوش و بی بینی کُنَد
۴۴۰ بینی آن باشد که او بویی بَرَد • بُوئْ اورا جانبِ کویی بَرَد
هرکه بُویش نیست بی بینی بود • بُوئْ آن بُویست کآن دینی بود
چونك بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد • کفرِ نعمت آمد و بینیش خَورد
شُکر کن مر شاکران‌را بنده باش • پیشِ ایشان مرده شَو پاینده باش
چون وزیر از رهزنی مایه مساز • خلق‌را تو بر میآور از نماز
۴۴۴ ناصحِ دین گشته آن کافر وزیر • کرده او از مکر در لَوزینه سیر

فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیررا،

هرك صاحب ذَوْق بود از گفتِ او • لذّتی می‌دید و تلخی جُفتِ او

---

(۴۲۲) A این حسد خانهٔ جسد آمد. AB Bul. از for کز.
(۴۲۳) A گر حسد خانهٔ جسد باشد.   (۴۲۵) Suppl. in marg. C. Bul. گر کنی.
(۴۲۹) B خویش‌را.   (۴۴۵) B گشت.
Heading: AL صادقان. A om. نصارا.
(۴۴٦) B om. و.

نُکتها می‌گفت او آمیخته • در جُلابِ قند زهری ریخته
ظاهرش می‌گفت در ره چُست شو • وز اثر می‌گفت جانرا سُست شو
ظاهرِ نقره گر اِسْپیدست و نُو • دست و جامه می سِیَه گردد ازو
۴۵۰ آتش ارچه سرخ رُویست از شرر • تو زفعلِ او سِیَه‌کاری نگر
برق اگر نوری نماید در نظر • لیك هست از خاصیت دزدِ بصر
هرك جز آگاه و صاحب ذَوْق بود • گفتِ او در گردنِ او طَوْق بود
مدّتی شش سال در هجرانِ شاه • شد وزیر اَتْباعِ عیسیرا پناه
دین و دل‌را کُل بدو بسْپرد خلق • پیشِ امر و حُکمِ او میمرد خلق

پیغام شاه پنهان مر وزیررا،

۴۵۵ در میانِ شاه و او پیغامها • شاه‌را پنهان بدو آرامها

(۴۴۷) After this verse L adds:

هرکه باشد زشت گفتش زشت دان • مرده هرچه گوید آنرا نیست جان
گفت انسان پارهٔ انسان بود • پارهٔ از نان یقین هم نان بود
زآن علی فرمود نقل جاهلان • بر مزابل همچو سبزست ای فلان
بر چنان سبزه هر آنکس کو نشست • تو یقین میدان کو[که او] بر کو نشست
بایدش خودرا بشستن زآن حدث • تا نماز فرض او نبود عبث

Bul. adds:

حسن هر گفتاررا غرّه مشو • قبح معنی دارد او با هش شنو
بد درونانرا بود گفتار بد • قلبشان مرده است نبود روح ابد
چونکه انسان پارهٔ انسان بود • پارهٔ از نان یقین هم نان بود
شیر یزدان گفت جاهل‌را کلام • هست سبز مزبله بس بی دوام
هرکرا آن سبز باشد جایگاه • لوث و خبثش جامهٔ او کرد تباه
آب باید کردن پاك حدث • تا نمازش‌را نباشد چون عبث

(۴۴۹) A دست جامه. Bul. مر سیه.   (۴۵۱) L درد بصر.   (۴۵۲) BL مدّت. L شش ماه.   (۴۵۴) B امر حکم او. After this verse Bul. adds:

آخر الامر از برای آن مراد • تا دهد چون خاك ایشانرا بیاد

Heading: L om. AB Bul. با وزیر.

(۴۵۵) After this verse B has the verse آخر الامر الخ cited above from Bul.

پیشِ او بنْوشت شه کای مُقْبِلم • وقت آمد زود فارغ کن دلم
گفت اینك اندر آن کارم شها • کافگنم در دینِ عیسی فتنها

بیان دوازده سِبْط از نصارا،

قومِ عیسیرا بُد اندر دار و گیر • حاکمانشان ده امیر و دو امیر
هر فریقی مر امیریرا تَبَع • بندهٔ گشته میرِ خودرا از طمع
۴۶۰ این ده و این دو امیر و قومشان • گشته بندهٔ آن وزیرِ بَدْنِشان
اعتمادِ جمله بر گفتارِ او • اقتدای جمله بر رفتارِ او
پیشِ او در وقت و ساعت هر امیر • جان بدادی گر بدو گفتی بمیر

تخلیط وزیر در احکام انجیل،

ساخت طوماری بنامِ هر یکی • نقشِ هر طومار دیگر مَسْلَکی
حُکمهای هر یکی نوعی دگر • این خلافِ آن زپایان تا بسر
۴۶۵ در یکی راهِ ریاضترا و جوع • رکنِ توبه کرده و شرطِ رجوع
در یکی گفته ریاضت سود نیست • اندرین ره مَخْلَصی جز جود نیست
در یکی گفته که جوع و جودِ تو • شِرْك باشد از تو با معبودِ تو
جز توکّل جز که تسلیمِ تمام • در غم و راحت همه مکرست و دام
در یکی گفته که واجب خدمتست • ورنه اندیشهٔ توکّل تُهمتست
۴۷۰ در یکی گفته که امر و نَهْیهاست • بهرِ کردن نیست شرحِ عجزِ ماست
تا که عجزِ خود ببینیم اندر آن • قدرتِ حقرا بدانیم آن زمان
در یکی گفته که عجزِ خود مَبین • کفرِ نعمت کردنست آن عجز هین

---

(۴۵۶) B بنبشت. Heading: L om. A شط.
(۴۶۰) A om. و before قومشان. C بند آن وزیرو بدنشان.
Heading: C Bul. om. در. (۴۶۴) Bul. نوع.
(۴۷۱) C شرّ for عجز. ABL Bul. قدرت اورا.

قدرتِ خود بین که این قدرت ازوست • قدرتِ تو نعمتِ او دان که هُوست
در یکی گفته کزین دو بر گذر • بُت بود هرچه بگنجد در نظر
۴۷۵ در یکی گفته مکُش این شمع‌را • کین نظر چون شمع آمد جمع‌را
از نظر چون بگذری و از خیال • کُشته باشی نیمشب شمعِ وصال
در یکی گفته بکُش باکی مدار • تا عوض بینی نظررا صد هزار
که زکُشتن شمعِ جان افزون شود • لیْلی‌ات از صبرِ تو مجنون شود
ترکِ دنیا هرك کرد از زهدِ خویش • پیش آمد پیسِ او دنیا و بیش
۴۸۰ در یکی گفته که آنچت داد حق • بر تو شیرین کرد در ایجاد حق
بر تو آسان کرد و خوش آنرا بگیر • خویشتن‌را در مَیَفْکَن در زحیر
در یکی گفته که بگذار آنِ خَود • کآن قبولِ طبعِ تو ردّست و بد
راههای مختلف آسان شدست • هر یکی‌را مِلّتی چون جان شدست
گر مُیَسّر کردنِ حق ره بُدے • هر جهود و گبر ازو آگه بُدے
۴۸۵ در یکی گفته میسّر آن بود • که حیوةِ دل غذاے جان بود
هرچ ذوقِ طبع باشد چون گذشت • بر نه آرد همچو شوره رَیْع و کَشت
جز پشیمانی نباشد ریعِ او • جز خسارت پیش نآرد بیعِ او
آن میسّر نبْود اندر عاقبت • نامِ او باشد معسّر عاقبت
تو معسّر از میسّر باز دان • عاقبت بنگر جمالِ این و آن
۴۹۰ در یکی گفته که اُستادے طلب • عاقبت‌بینی نیابی در حَسَب
عاقبت دیدند هر گون مِلّتی • لاجرم گشتند اسیرِ زَلّتی
عاقبت دیدن نباشد دست‌باف • ورنه کی بودی زدینها اختلاف
در یکی گفته که اُستا هم توی • زآنك اُستارا شناسا هم توی

(۴۷۷) A .با غرض بینی (۴۷۹) B .پیش آید

(۴۸۱) L Bul. om. و before خوش.

(۴۸۶) Bul. نیارد Bul. .ریع کشت (۴۸۷) C .پیش نآرد

(۴۹۱) Bul. .ذلّتی (۴۹۲) Bul. .بدینها

مَـرد بـاش و سُخرهٔ مَردان مشو • رَوْ سَـرِ خود گیر و سَرگردان مشو
۴۹۵ در یکی گفته که این جملـه یکیست • هرك او دو بینـد احول مَردَکیست
در یکی گفته که صد یك چون بود • این کی اندیشد مگر مجنون بود
هـر یکی قولیست ضـدّ همدگر • چون یکی باشد یکی زهـر و شکر
تـا ززهـر و از شکـر در نگذری • کی زوَحْدَت وز یکی بُویی بَری
این نمط وین نوع دَه دفتر و دو • بـر نوشت آن دینِ عیسی‌را عـدو

بیان آنك این اختلاف در صورت رَوِشست نی در حقیقت راه،

۵۰۰ او زیك‌رنگئ عیسی بُو نـداشت • وز مزاجِ خُمّ عیسی خُو نداشت
جامهٔ صدرنگ از آن خُمّ صفـا • سـاده و یك‌رنگ گشتی چون ضیا
نیست یکرنگی کزو خیزد ملال • بل مثـالِ ماهی و آبِ زلال
گرچ در خُشکی هزاران رنگهـاست • ماهیـان‌را بـا یُبُوست جنگهـاست
کیست ماهی چیست دریـا در مَثَل • تـا بدآن مانـد مَلِك عزّ وَجَل
۵۰۵ صد هزاران بحر و ماهی در وجود • سجـده آرد پیشِ آن اِکرام و جُود
چنـد بارانِ عطـا باران شـده • تـا بدآن آن بحـر دُرّافشان شـده
چنـد خورشیـدِ کرم افـروختـه • تـا که ابـر و بحر جود آموختـه
پرتوِ دانش زده بـر خاك و طین • تـا شـده دانـه پذیرنـده زمین

(۴۹۴) A ,سر خود جوی and om. .و C om. .گیر. After this verse Bul. adds:

گفته یك‌را جملـه تویی در نظر • در میان نبود دگر هیچ جلوه‌گر

(۴۹۶) After this verse Bul. adds:

هر یکی‌را عکس شد لاف و گذاف • صورت و معنیش عین اختلاف

(۴۹۷) C .و ضدّ (۴۹۸) ABL Bul. ,کی تو از گلزار وحدت بو بری and so C in marg. C has .که زوحدت (۴۹۹) ABL Bul. .ده طومار و دو

Heading: B Bul. .اختلافات. B Bul. .صورت روشن است. A om. .راه.

(۵۰۲) C بر مثال (۵۰۸) L .بر ما و طین. B Bul. آب و طین and so corr. in L. ABL Bul. .تا که شد دانه. B .پذیرندهٔ.

خاك امین و هرچ در وی کاشتی • بی خیانت جنسِ آن بر داشتی
۵۱۰ این امانت زآن امانت یافتست • کآفتابِ عدل بر وی تافتست
تا نشانِ حق نیآرد نوبهار • خاك سِرهارا نکرده آشکار
آن جَوادی که جَمادی‌را بداد • این خبرها وین امانت وین سَداد
مر جمادی‌را کند فضلش خبیر • عاقلان‌را کرده قهرِ او ضریر
جان و دل‌را طاقتِ آن جوش نیست • با که گویم در جهان یك گوش نیست
۵۱۵ هرکجا گوشی بُد از وی چشم گشت • هرکجا سنگی بُد از وی یَشم گشت
کیمیاسازست چه بْوَد کیمیا • مُعْجِزه‌بخش‌است چه بْوَد سیمیا
این ثنا گفتن زِمن ترك ثناست • کین دلیلِ هستی و هستی خطاست
پیشِ هستِ او بباید نیست بود • چیست هستی پیشِ او کُور و کبود
گر نبودی کور ازو بگْداختی • گرمیْ خورشیدرا بشْناختی
۵۲۰ ور نبودے او کبود از تَعْزِیَت • کی فسردی همچو یخ این ناحیت

بیان خسارت وزیر درین مکر،

همچو شه نادان و غافل بُد وزیر • پنجه می‌زد با قدیمِ ناگُزیر
با چنان قادر خدایی کز عدم • صد چو عالَم هست گرداند بدَم
صد چو عالَم در نظر پیدا کند • چون که چشمت‌را بخود بینا کند
گر جهان پیشت بزرگ و بی بُنیست • پیشِ قُدرت ذرّهٔ می‌دان که نیست
۵۲۵ این جهان خود حبسِ جانهای شماست • هین روید آن سو که صحرای شماست
این جهان محدود و آن خود بی‌حَدست • نقش و صورت پیشِ آن معنی سَدست
صد هزاران نیزهٔ فرعون‌را • در شکست از موسیْ با یك عصا
صد هزاران طِبِّ جالینوس بود • پیشِ عیسی و دَمش افسوس بود

---

(۵۱۳) A om. (۵۱٤) A باکی گویم. (۵۱۵) L in the second hemistich هرکجا کوهی بد از وی پشم گشت. (۵۱۸) C نباید.
(۵۲۵) L جانهای سماست. L صحرای خداست.

صد هزاران دفتر اشعار بود ٭ پیشِ حرفِ اُمّیِ اش عار بود
۵۴۰ با چنین غالب خداوندی کسی ٭ چون نمیرد گر نباشد او خسی
بس دل چون کوه‌را انگیخت او ٭ مرغِ زیرك با دو پا آویخت او
فهم و خاطر تیز کردن نیست راه ٭ جز شکسته می‌نگیرد فضلِ شاه
ای بسا گنج‌آگنان کُنج‌کاو ٭ کآن خیال‌اندیش‌را شد ریشِ گاو
گاو که بُوَد تا تو ریش او شوی ٭ خاك چه بُوَد تا حشیش او شوی
۵۴۵ چون زنی از کارِ بد شد روی‌زرد ٭ مَسخ کرد اورا خدا و زُهره کرد
عورتی‌را زُهره کردن مسخ بود ٭ خاك و گِل گشتن چه باشد ای عنود
رُوح می‌بردت سوی چرخ برین ٭ سوی آب و گل شدی در اَسْفَلین
خویشتن‌را مسخ کردی زین سُفول ٭ زآن وجودی که بُد آن رشكِ عقول
پس ببین کین مسخ کردن چون بود ٭ پیشِ آن مسخ این بغایت دون بود
۵۵۰ اسبِ هِمّت سوی اختر تاختی ٭ آدمِ مسجودرا نشناختی
آخر آدم‌زادهٔ ای ناخَلَف ٭ چند پنداری تو پستی‌را شرف
چند گویی من بگیرم عالَمی ٭ این جهان‌را پُر کنم از خود همی
گر جهان پُر برف گردد سر بسر ٭ تابِ خور بگدازدش با یك نظر
وِزْرِ او و صد وزیر و صد هزار ٭ نیست گرداند خدا از یك شرار
۵۵۵ عینِ آن تخییل‌را حکمت کند ٭ عینِ آن زهرآب‌را شَربت کند
آن گمان‌انگیزرا سازد یقین ٭ مِهْرها رویاند از اسبابِ کین

(۵۳۹) A امّی آن . BL امّیش آن.
(۵۴۰) A خداوند.
(۵۴۲) A فهم خاطر.
(۵۴۳) Bul. و کنج کاو.
(۵۴۵) B خدای
(۵۴۶) B آب و گل . L خاك و گُل . ABL Bul. نه مسخست ای عنود
(۵۴۹) In L this and the following verse are transposed.
(۵۵۴) L وزر او و وزر چون او صد هزار.

پرورد در آتش ابرٰهیم‌را • ایمنی روح سازد بیم‌را
از سبب‌سوزیش من سوداییم • در خیالاتش چو سوفسطاییم

مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم

مکرِ دیگر آن وزیر از خود ببست • وعظرا بگذاشت و در خلوت نشست
۵۵۰ در مریدان در فکند از شوق سوز • بود در خلوت چهل پنجاه روز
خلق دیوانه شدند از شوقِ او • از فراقِ حال و قال و ذوقِ او
لابه و زاری همی‌کردند و او • از ریاضت گشته در خلوت دوتو
گفته ایشان نیست مارا بی تو نور • بی عصاکش چون بود احوالِ کور
از سرِ اِکرام و از بهرِ خدا • بیش ازین مارا مدار از خود جدا
۵۵۵ ما چو طفلانیم و مارا دایه تو • بر سرِ ما گستران آن سایه تو
گفت جانم از محبّان دور نیست • لیك بیرون آمدن دستور نیست
آن امیران در شفاعت آمدند • وآن مریدان در شناعت آمدند
کین چه بدبختیست مارا ای کریم • از دل و دین مانده ما بی تو یتیم
تو بهانه می‌کنی و ما زدرد • می‌زنیم از سوزِ دل دمهای سرد
۵۶۰ ما بگفتارِ خوشت خو کرده‌ایم • ما زشیرِ حکمتِ تو خورده‌ایم
الله الله این جفا با ما مکن • خیر کن امروزرا فردا مکن
می‌دهد دل مر تراکین بی‌دلان • بی تو گردند آخر از بی‌حاصلان

(۵۴۷) After this verse L adds:

در خرابی گنجها پنهان کند • خاررا گل جسمهارا جان کند

Bul. adds:

در خرابه گنج‌را پنهان کند • خاررا گل جسم جان احسان کند

(۵۴۸) L از سبب‌سازیش.

Heading: Bul. قوم نصارا. In B نصارا has been added by a later hand.

(۵۴۹) Bul. om. و. (۵۵۲) Bul. کردند او.

(۵۵۵) C وآن سایه.

جمله در خشکی چو ماهی می‌طپند • آب‌را بگشا زجُو بر دار بند
ای که چون تو در زمانه نیست کس • اللّه اللّه خلق‌را فریاد رس

دفع گفتن وزیر مریدان‌را،

٥٦٥ گفت هان ای سُخرگان گفت و گو • وَعْظِ گفتار زبان و گوش‌جُو
پنبه اندر گوشِ حِسِّ دون کنید • بندِ حِسّ از چشمِ خود بیرون کنید
پنبهٔ آن گوشِ سِر گوشِ سَرست • تا نگردد این کر آن باطن کرست
بی حِس و بی گوش و بی فکرت شوید • تا خطابِ اِرْجِعِی‌را بِشْنوید
تا بگفت و گوی بیداری دَرے • تو زگفتِ خواب بویی کی بَرے
٥٧٠ سَیْرِ بیرونیست قَول و فعلِ ما • سَیْرِ باطن هست بالای سما
حِسّ خشکی دید کز خشکی بزاد • عیسیٔ جان پای بر دریا نهاد
سَیْرِ جسمِ خشك بر خشکی فتاد • سَیْرِ جان پا در دلِ دریا نهاد
چونك عمر اندر رهِ خشکی گذشت • گاه کوه و گاه دریا گاه دشت
آبِ حیوان ازکجا خواهی تو یافت • موجِ دریارا کجا خواهی شکافت
٥٧٥ موجِ خاکی وهم و فهم و فکرِ ماست • موجِ آبی مَحْو و سُکْرست و فناست
تا درین سکری از آن سکری تو دُور • تا ازین مستی از آن جامی تو کور
گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار • مدّتی خاموش خُو کن هوش دار

مکرّر کردن مریدان که خلوت‌را بشکن،

جمله گفتند اے حکیمِ رَخْنه‌جُو • این فریب و این جفا با ما مگو

Heading: Bul. دفع کردن.
(٥٦٥) B Bul. وعظ و گفتار. C زبان گوش جو. (٥٦٩) L و بیداری.
(٥٧١) AB در دریا. (٥٧٣) B om. C چون عمر. (٥٧٤) C باب حیوان. L آب حیوانرا کجا.
(٥٧٥) A شکرست. (٥٧٦) A شکری *bis.* L جامی نفور.
(٥٧٨) C ویں جفا.

چارپارا قدرِ طاقت بار نه • بر ضعیفان قدرِ قوّت کار نه
۵۸۰ دانهٔ هر مرغ اندازهٔ وَیَست • طُعمهٔ هر مرغ انجیرے کَیَست
طفل‌را گر نان دهی بر جای شیر • طفلِ مسکین‌را از آن نان مرده گیر
چونك دندانها بر آرد بعد از آن • هم بخود طالب شود آن طفل نان
مرغ پَر نارُسته چون پرّان شود • لقمهٔ هر گربهٔ درّان شود
چون بر آرد پَر بپرّد او بخود • بی تکلّف بی صفیر نیك و بد
۵۸۵ دیورا نطقِ تو خامُش می‌کند • گوشِ مارا گفتِ تو هُش می‌کند
گوشِ ما هوش ما است چون گویا توی • خشكِ ما بحرست چون دریا توی
با تو مارا خاك بهتر از فلك • ای سِماك از تو منوّر تا سَمَك
بی تو مارا بر فلك تاریکیَست • با تو ای ماه این فلك باری کیَست
صورتِ رِفعت بود افلاك‌را • معنیِ رِفعت روانِ پاك‌را
۵۹۰ صورتِ رفعت برای جسمهاست • جِسْمها در پیشِ معنی اِسْمهاست

جواب گفتن وزیر کی خلوت‌را نمی‌شکنم،

گفت حُجّتهای خود کوته کنید • پندرا در جان و در دل ره کنید
گر امینم مُتَّهَم نبود امین • گر بگویم آسمان‌را من زمین
گر کمالم با کمال اِنکار چیست • ور نِیَم این زحمت و آزار چیست
من نخواهم شد ازین خلوت برون • زانك مشغولم باحوالِ درون

(۵۷۹) B طاقت for قوّت. After this verse Bul. adds v. ۵۸۹.
(۵۸۰) L زاندازهٔ.   (۵۸۳) B هم بخود گردد دلش جویای نان.
(۵۸۴) Bul. چون بر آرد پر بهم برتر پرد. B پرّد for بپرّد. A seems to have had originally بی تکلّف و صفیر.
(۵۸۶) L لطف for. گفت.
(۵۸۷) A سما for سماك.
(۵۸۸) L بی تو ماه این فلك باریکیست.
(۵۸۹) Bul. om., but see note on v. ۵۷۹.

اعتراض مریدان بر خلوت وزیر،

۵۹۵ جمله گفتند ای وزیر انکار نیست • گفتِ ما چون گفتنِ اغیار نیست
اشكِ دیده‌ست از فراقِ تو دوان • آه آهست از میانِ جان روان
طفل با دایه نه استیزد ولیك • گرْید او گرچه نه بَد داند نه نیك
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی • زاری از ما نی تو زاری میکنی
ما چو نایم و نوا در ما زتُست • ما چو کوهیم و صدا در ما زتُست
۶۰۰ ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات • بُرد و ماتِ ما زتُست ای خوش صِفات
ما که باشیم ای تو مارا جانِ جان • تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدمهاییم و هستیهای ما • تو وجودِ مُطْلَقی فانی‌نُما
ما همه شیران ولی شیرِ عَلَم • حَمْلهشان از باد باشد دَم بدَم
حَمْلهشان پیدا و ناپیداست باد • آنك ناپیداست از ما کم مباد
۶۰۵ بادِ ما و بودِ ما از دادِ تُست • هستئِ ما جمله از ایجادِ تُست
لذّتِ هستی نمودی نیست را • عاشقِ خود کرده بودی نیست را
لذّتِ اِنعامِ خودرا وا مگیر • نُقل و باده و جامِ خودرا وا مگیر
ور بگیری کیست جُست و جُو کند • نقش با نقّاش چون نیرو کند
منْگر اندر ما مکن در ما نظر • اندر اِکرام و سخای خود نگر
۶۱۰ ما نبودیم و تقاضامان نبود • لطفِ تو ناگفتهٔ ما میشنود
نقش باشد پیشِ نقّاش و قلم • عاجز و بسته چو کودك در شکم
پیشِ قُدرت خلقِ جملهٔ بارگه • عاجزان چون پیشِ سوزن کارگه

Heading: A در خلوت. In C the Heading is erased. C in marg. لابه کردن مریدان وزیررا, and so L.

(۵۹۵) A حکیم for وزیر. (۵۹۶) A دیدست. AC اه اوست.
(۵۹۸) A و for نی. L تو پیدا میکنی. (۶۰۱) AC ما کی باشیم.
(۶۰۳) A Bul. جملهشان. (۶۰٤) A Bul. جملهشان. ABL Bul. هرگز کم مباد.
(۶۰۷) L Bul. باده جام خودرا. (۶۱۰) Bul. تقاضا ما نبود.

گاه نقشِ دیو و گه آدم کند • گاه نقشش شادی و گه غم کند
دست نی تا دست جنباند بدفع • نطق نی تا دَم زند از ضرّ و نفع
٦١٥ تو ز قُرآن باز خوان تفسیرِ بیت • گفت ایزد مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْت
گر بپرّانیم تیر آن نی ز ماست • ما کمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنیِ جبّاریست • ذکرِ جبّاری برای زاریست
زاریِ ما شد دلیلِ اضطرار • خجلتِ ما شد دلیلِ اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست • وین دریغ و خجلت و آزرم چیست
٦٢٠ زجرِ استادان و شاگردان چراست • خاطر از تدبیرها گردان چراست
ور تو گویی غافلست از جبرِ او • ماهِ حق پنهان شد اندر ابرِ او
هست این‌را خوش جواب ار بشنوی • بگذری از کفر و در دین بگروی
حسرت و زاری گهِ بیماریست • وقتِ بیماری همه بیداریست
آن زمان که می‌شوی بیمار تو • می‌کنی از جُرم استغفار تو
٦٢٥ می‌نماید بر تو زشتیِ گنه • می‌کنی نیّت که باز آیم بره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین • جز که طاعت نَبْوَدم کارِ گزین
پس یقین گشت این که بیماری ترا • می‌ببخشد هوش و بیداری ترا
پس بدان این اصل‌را ای اصل‌جُو • هرکرا دردست او بُردست بُو
هرکه او بیدارتر پُر دَرْدتر • هرکه او آگاه‌تر رُخ زَرْدتر
٦٣٠ گر ز جبرش آگهی زاریت کو • بینشِ زنجیرِ جبّاریت کو

---

(٦١٤) ABL Bul. در ضرّ.   (٦١٥) L باز جو.   (٦١٩) C خجلت آزرم.
(٦٢٠) Bul. استادان بشاگردان.   (٦٢١) L Bul. پنهان کند در ابر او.
(٦٢٢) C در دین بگری.   (٦٢٣) L Bul. که در بیماریست.   (٦٢٤) A بیدار for بیمار.   (٦٢٦) L کاری.   (٦٢٧) A بیداری for بیماری. A om. و.
(٦٣٠) L شادیت for زاریت. In L this verse is preceded by these two verses:

بسته در زنجیر شادی چون کند • چوب بشکسته عمادی چون کند
کی گرفتار بلا شادی کند • کی اسیر حبس آزادی کند

بسته در زنجیر چون شادی کند • کی اسیر حبس آزادے کند
ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند • بر تو سرهنگانِ شه بنشسته‌اند
پس تو سرهنگی مکن با عاجزان • زآنك نبْود طبع و خوی عاجز آن
چون تو جبرِ او نمی‌بینی مگو • ور همی‌بینی نشانِ دید کو
۶۳۵ در هر آن کاری که میلستت بدآن • قدرتِ خودرا همی‌بینی عیان
در هرآن کاری که میلت نیست و خواست • اندر آن جبّری شدی کین از خداست
انبیا در کارِ دنیا جبری‌اند • کافران در کارِ عُقْبَی جبری‌اند
انبیارا کارِ عُقْبَی اختیار • جاهلان‌را کارِ دنیا اختیار
زآنك هر مرغی بسوی جنسِ خویش • می‌پرد او در پس و جان پیش پیش
۶۴۰ کافران چون جنسِ سِجّین آمدند • سِجْنِ دنیارا خوش‌آیین آمدند
انبیا چون جنسِ عِلّیّین بُدند • سوی عِلّیّینِ جان و دل شدند
این سخن پایان ندارد لیك ما • باز گوییم آن تمامی قصّه‌را

نومید کردن وزیر مریدان‌را از رفض خلوت،

آن وزیر از اندرون آواز داد • کای مُریدان از من این معلوم باد
که مرا عیسی چنین پیغام کرد • کز همه یاران و خویشان باش فرد
۶۴۵ رُوی در دیوار کن تنها نشین • وز وجودِ خویش هم خلوت گزین
بعد ازین دستوریِ گفتار نیست • بعد ازین با گفت و گویم کار نیست
الوَداع ای دوستان من مرده‌ام • رَخْت بر چارم فلك بر برده‌ام
تا بزیرِ چرخِ ناری چون حَطَب • من نسوزم در عنا و در عَطَب
پهلوی عیسی نشینم بعد ازین • بر فرازِ آسمانِ چارمین

(۶۳۱) L om. (۶۳۴) L نشان ده دیده کو.
(۶۴۱) Bul. بجان و دل. (۶۴۲) BL تمام.
Heading: A رفتن for رفض. After خلوت Bul. adds و دفع ایشان.
(۶۴۸) A Bul. بسوزم.

ولی عهد ساختن وزیر هر یك امیررا جدا جدا،

٦٥٠ و آنگهانی آن امیران‌را بخواند • یك یك تنها بهر یك حرف راند
گفت هر یك‌را بدینِ عیسوی • نایبِ حقّ و خلیفهٔ من توی
وآن امیرانِ دگر اتباعِ تو • کرد عیسی جمله‌را اشیاعِ تو
هر امیری کو کشد گردن بگیر • یا بکش یا خود همی‌دارش اسیر
لیك تا من زنده‌ام این وا مگو • تا نمیرم این ریاست‌را مجو
٦٥٥ تا نمیرم من تو این پیدا مکن • دعویٔ شاهی و استیلا مکن
اینك این طومار و احکامِ مسیح • یك بیك بر خوان تو بر امّت فصیح
هر امیری‌را چنین گفت او جدا • نیست نایب جز تو در دینِ خدا
هر یکی‌را کرد او یك یك عزیز • هرچ آن‌را گفت این‌را گفت نیز
هر یکی‌را او یکی طومار داد • هر یکی ضدِّ دگر بود المُراد
٦٦٠ جملگی طومارها بُد مُختلِف • همچو شکلِ حرفها یا تا اَلِف
حکمِ این طومار ضدِّ حکمِ آن • پیش ازین کردیم این ضدرا بیان

کشتن وزیر خویشتن‌را در خلوت،

بعد از آن چِل روزِ دیگر در ببست • خویش کُشت و از وُجودِ خود برَست
چونك خلق از مرگِ او آگاه شد • بر سرِ گورش قیامت‌گاه شد
خلق چندان جمع شد بر گورِ او • موکَنان جامه دَران در شورِ او
٦٦٥ کآن عددرا هم خدا داند شمرد • از عرب وز تُرك وز رومی و کُرد

Heading: A هر یکی‌را.

(٦٥٤) Bul. این‌را مگو. (٦٥٧) A یا رب for نایب. (٦٥٩) A ضدّ دیگر.

(٦٦٠) BL Bul. متن آن طومارها. After this verse L adds:

ضد همدیگر زپایان تا بسر • شرح دادستیم این‌را ای پسر

خاكِ او کردند بر سرهای خویش • دردِ او دیدند درمان جای خویش
آن خلایق بر سرِ گورش مهی • کرده خون‌را از دو چشمِ خود رهی

طلب کردن امّت عیسی علیه السلام از امرا که ولی عهد از شما کدامست،

بعدِ ماهی گفت خلق ای مهتران • از امیران کیست بر جایش نشان
تا بجای او شناسیمش امام • دست و دامن‌را بدستِ او دهیم
۶۷۰ چونك شد خورشید و مارا کرد داغ • چاره نبْود بر مقامِ او چراغ
چونك شد از پیشِ دیده وصلِ یار • نایبی باید ازو مان یادگار
چونك گُل بگذشت و گُلشن شد خراب • بویِ گُل‌را از که یابیم از گُلاب
چون خدا اندر نیاید در عیان • نایبِ حقّ اند این پیغمبران
نه غلط گفتم که نایب با منوب • گر دو پنداری قبیح آید نه خوب
۶۷۵ نه دو باشد تا توی صورت‌پرست • پیشِ او یك گشت کز صورت برَست
چون بصورت بنگری چشمِ تو دُست • تو بنورش در نگر کز چشم رُست
نورِ هر دو چشم نتْوان فرق کرد • چونك در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ ار حاضر آید در مکان • هر یکی باشد بصورت غیرِ آن
فرق نتْوان کرد نورِ هر یکی • چون بنورش رُوی آری بی شکی
۶۸۰ گر تو صد سیب و صد آبی بشْمری • صد نماند یك شود چون بفْشری

(۶۶۶) Bul. درمانهای خویش. (۶۶۷) After this verse L Bul. add:
جمله از درد فراقش در فغان • هم شهان و هم مهان و هم کهان
(۶۶۸) ABL Bul. بعد ماهی خلق گفتند ای مهان. (۶۶۹) B Bul. امیم.
(۶۷۰) L چاره نبود بر مقامش از چراغ, and so Bul, which has جز instead of از.
(۶۷۲) A از کی یابیم. (۶۷۳) ABL Bul. پیغامبران. (۶۷۶) AL بنگری چشمت دو است. A دُست for دوست. B Bul. در نگر کآن یك تو است. L در نگر چون در تو است.
(۶۷۷) After this verse Bul. adds the Heading در بیان آنکه لا نفرق بین احد من رسله که جمله پیغمبران حقند.
(۶۸۰) AL صد نماید. C. نماند, altered to نماید.

در معانی قِسمت و اَعداد نیست • در معانی تَجْزِیَه و اَفراد نیست
اِتّحادِ یار با یاران خَوش‌است • پایِ معنی گیر صورت سَرْکَش‌است
صورتِ سرکش گدازان کن برنج • تا ببینی زیرِ او وحدت چو گنج
ور تو نگدازی عنایتهای او • خود گدازد ای دلم مولای او
۶۸۵ او نماید هم بدلها خویش‌را • او بدوزد خرقهٔ درویش‌را
منبسط بودیم و یك جوهر همه • بی سَر و بی پا بُدیم آن سَر همه
یك گهر بودیم همچون آفتاب • بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نورِ سَرِه • شد عدد چون سایهای کنگره
کنگره ویران کُنید از مَنْجَنیق • تا رود فرق از میانِ این فریق
۶۹۰ شرحِ این‌را گفتمی من از مِری • لیك ترسم تا نلغزد خاطری
نکتها چون تیغِ پولادست تیز • گر نداری تو سپر واپس گریز
پیشِ این الماس بی اِسْپَر میا • کز بریدن تیغ‌را نبْود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف • تا که کژخوانی نخواند بر خلاف
آمدیم اندر تمامی داستان • وز وفاداریٔ جمعِ راستان
۶۹۵ کز پسِ این پیشوا بر خاستند • بر مقامش نایبی می‌خواستند

منازعت امرا در ولی عهدی،

یك امیری زآن امیران پیش رفت • پیشِ آن قومِ وفااندیش رفت
گفت اینك نایبِ آن مرد من • نایبِ عیسی منم اندر زمن
اینك این طومارِ برهانِ منست • کین نیابت بعد ازو آنِ منست
آن امیرِ دیگر آمد از کمین • دعویٔ او در خلافت بُد همین

(۶۸۲) L یار یارانرا. C و صورت. (۶۸۳) A گذاران. (۶۸۴) AL نگذاری. AL گذارد. (۶۸۵) L او بدزدد. (۶۸۶) Bul. و یك گوهر. C بودیم for بدیم. (۶۹۳) L نخوانی. (۶۹۴) Bul. تمام.
Heading: Bul. در ولی عهدیکه ولی عهد منم دیگر نیست.

٧٠٠ از بغل او نیز طومارے نمود • تا بر آمد هر دورا خشمِ جهود

آن امیرانِ دگر یك یك قطار • بر کشیده تیغهاے آبدار

هر یکی‌را تیغ و طوماری بدست • درهم افتادند چون پیلانِ مست

صد هزاران مردِ ترسا کُشته شد • تا زسَرهاے بریده پُشته شد

خون روان شد همچو سیل از چپّ و راست • کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست

٧٠٥ تخمهای فتنها کو کِشته بود • آفتِ سَرهای ایشان گشته بود

جَوْزها بشکست و آن کآن مغز داشت • بعدِ کُشتن روحِ پاكِ نغز داشت

کُشتن و مردن که بر نقشِ تنست • چون انار و سیب‌را بشکستنست

آنچ شیرینست آن شد ناردانگ • وآنك پوسیده‌ست نبْود غیرِ بانگ

آنچ با معنیست خود پیدا شود • وآنچ پوسیده‌ست آن رُسوا شود

٧١٠ رَو بمعنی کوش اے صورت‌پرست • زآنك معنی بر تنِ صورت پَرَست

همنشینِ اهلِ معنی باش تا • هم عطا یابی و هم باشی فتا

جانِ بی معنی درین تن بی خلاف • هست همچون تیغِ چوبین در غلاف

تا غلاف اندر بود با قیمتست • چون برون شد سوختن‌را آلتست

تیغِ چوبین‌را مبَر در کارزار • بنگر اوّل تا نگردد کار زار

٧١٥ گر بود چوبین بِرَوْ دیگر طلب • ور بود الماس پیش آ با طرب

تیغ در زرّادخانهٔ اولیاست • دیدنِ ایشان شمارا کیمیاست

جملهٔ دانایان همین گفته همین • هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِين

گر انارے می‌خَری خندان بخَر • تا دهد خنده ز دانهٔ او خبر

ای مبارك خنده‌اش کو از دهان • می‌نماید دل چو دُرّ از دُرْجِ جان

٧٢٠ نا مبارك خندهٔ آن لاله بود • کز دهانِ او سیاهیٔ دل نمود

---

(٧٠٤) A کو بکوه اندر هوا. (٧٠٥) A originally فتنه. (٧٠٦) Bul. om. و after بشکست. (٧٠٨) Bul. آنکه شیرینست. AL Bul. او شد ناردانگ. B باشد ناردانگ. (٧٠٩) Bul. وآنکه پوسیده‌ست. A خود رسوا. BL Bul. او رسوا. (٧١٠) Bul. سر for تن. (٧١٥) A گر بود الماس.

نارِ خندان باغ‌را خندان کند • صحبتِ مردانت از مردان کند
گر تو سنگِ صخره و مَرْمَر شوی • چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
مِهرِ پاکان در میانِ جان نشان • دل مده اِلّا بمِهرِ دلخوشان
کوی نومیدی مرَوْ اومیدهاست • سوی تاریکی مرَوْ خورشیدهاست
۷۲۵ دل ترا در کوی اهلِ دل کشد • تن ترا در حبسِ آب و گِل کشد
هین غذای دل بده از همدلی • رَوْ بجو اقبال‌را از مُقْبِلی

تعظیمِ نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل،

بود در انجیل نامِ مُصْطَفَی • آن سرِ پیغمبران بحرِ صفا
بود ذکرِ حِلْیها و شکلِ او • بود ذکرِ غَزْو و صَوْم و اَکْلِ او
طایفهٔ نصرانیان بهرِ ثواب • چون رسیدندی بدآن نام و خطاب
۷۴۰ بوسه دادندی بر آن نامِ شریف • رُو نهادندی بدآن وصفِ لطیف
اندرین فتنه که گفتیم آن گروه • ایمن از فتنه بُدند و از شِکوه
ایمن از شرِّ امیران و وزیر • در پناهِ نامِ احمد مستجیر
نسلِ ایشان نیز هم بسیار شد • نورِ احمد ناصر آمد یار شد
وآن گروهِ دیگر از نصرانیان • نامِ احمد داشتندی مستهان
۷۴۵ مستهان و خوار گشتند از فِتَن • از وزیرِ شوم‌رایِ شوم‌فن

(۷۳۱) After this verse Bul. adds:

بی گمان از صحبت مرد خدا • فتح باشد تقوئ خیر بقا

(۷۳۴) L کامیدهاست. Bul. امیدهاست. (۷۳۶) After this verse Bul. adds:

باش دامنگیر اهل دل که تا • همّتش بخشد ترا عزّ و علا

(۷۳۷) ABCL پیغامبران. (۷۳۸) L حُلیها. (۷۳۹) C رو نهادندی بدآن نام و خطاب, corr. in marg. (۷۴۰) B بدآن نام. B بر آن وصف.

(۷۴۱) C کی گفتیم. (۷۴۴) Bul. om. و before آن گروه. In the second hemistich L has از پی طومارهای کژبیان. After this verse L adds:

نام احمد داشتندی مستهان • هم مخبّط دینشان و حکمشان

(۷۴۵) B گشته. Bul. و شوم فن. In L the two hemistichs are transposed.

هر مخبّط دینشان و حکمشان • از پی طومارهای گژبیان
نام احمد این چنین یاری کند • تا که نورش چون نگه‌داری کند
نام احمد چون حصاری شد حَصین • تا چه باشد ذات آن روح الأمین

حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاك دین عیسی سعی می‌نمود،

بعد زین خون‌ریز درمان ناپذیر • کاندر افتاد از بلای آن وزیر
٧٤٠ یك شه دیگر ز نسل آن جهود • در هلاك قوم عیسی رو نمود
گر خبر خواهی ازین دیگر خروج • سوره بر خوان وَالسَّمَا ذَاتِ الْبُرُوج
سنّت بد کز شه اوّل بزاد • این شه دیگر قدم در وی نهاد
هرك او بنهاد ناخوش سنّتی • سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنّتها بماند • وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
٧٤٥ تا قیامت هرك جنس آن بدان • در وجود آید بود رویش بدان
رگ رگست این آب شیرین وآب شور • در خلایق می‌رود تا نفخ صور
نیکوانرا هست میراث از خوش آب • آن چه میراثست أَوْرَثْنَا الْكِتَاب
شد نیاز طالبان ار بنگری • شعلها از گوهر پیغمبری
شعلها با گوهران گردان بود • شعله آن جانب رود هم کآن بود
٧٥٠ نور روزن گرد خانه می‌دود • زآنك خور برجی ببرجی می‌رود
هرکرا با اختری پیوستگیست • مر ورا با اختر خود همتگیست
طالعش گر زهره باشد در طرب • میل کلّی دارد و عشق و طلب
ور بود مرّیخی خون‌ریزخو • جنگ و بهتان و خصومت جوید او

(٧٣٦) L om. (٧٣٧) Suppl. in marg. C. (٧٣٨) AB روح امین.
Heading: A هلاك کردن قوم عیسی.
(٧٣٩) AB اندر افتاد. In ABCL Bul. this verse precedes the Heading.
(٦٤٢) A آن شه دیگر. B Bul. بر وی نهاد. (٧٤٥) B جنس این بدان.
(٧٤٦) A Bul. شیرین آب شور. (٦٤٨) BC پیغامبری.
(٧٥١) C با اختران خود. (٧٥٣) A جو for خو.

اختـرانـنـد از وراے اختران • که احتراق و نَحْس نبْود انـدر آن

٧٥٥ سایـران در آسمـانهـای دگـر • غیرِ این هفت آسمانِ مُشْتَهـر

راسخـان در تـابِ انوارِ خـدا • نی بهم پیوسته نی از هم جـدا

هرك باشـد طالعِ او آن نجوم • نفسِ او کُفّـار سوزد در رُجوم

خشمِ مِـرّیخی نباشـد خشمِ او • مُنْقَلِب‌رَو غالب و مغـلوب‌خُـو

نورِ غالب ایمن از نقص و غَسَق • در میـانِ اِصْبَعَیْنِ نورِ حق

٧٦٠ حق فشانـد آن نوررا بر جانهـا • مُقْبِلان بـر داشتـه دامـانهـا

وآن نثـارِ نوررا او یـافتـه • روے از غیـرِ خـدا بـر تـافتـه

هرکرا دامانِ عشقی نـابُـده • زآن نثـارِ نور بی بهـره شـده

جُزْوهـارا رُویهـا سوے کُلست • بلبلان‌را عشق‌بازے بـا گُلست

گاورا رنگ از برون و مـردرا • از درون جُو رنگِ سرخ و زردرا

٧٦٥ رنگهـای نیك از خُمِّ صفاست • رنگِ زشتان از سیاهآبـهٔ جفاست

صِبْغَـةَ اللّه نـامِ آن رنگِ لطیف • لَعْنَـةُ اللّه بُویِ آن رنگِ کثیف

آنچ از دریـا بـدریـا می‌رود • از همآنجـا کآمـد آنجـا می‌رود

از سـرِ کُـه سیلهـاے تیـزْرَو • وز تنِ مـا جانِ عشق‌آمیـزْرَو

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هرك این بت‌را سجود کرد از آتش برست،

آن جهودِ سگ ببین چه رای کرد • پهلوے آتش بتی بـر پـای کرد

٧٧٠ کآنك این بت‌را سجود آرد بِرَست • ورنـه آرد در دلِ آتش نشست

(٧٥٤) A کاختران نحس .Bul. کاحتراق.   (٧٥٥) B Bul. هفت آسمان نامور.
(٧٥٧) A Bul. طالع او زآن نجوم.   (٧٥٨) A چشم مرّیخی .B منقلب‌رَو as in text.
A مغلوب جو.   (٧٥٩) Bul. نقص غسق.   (٧٦١) C وا یافته.   (٧٦٤) L جون for جو. Bul. دان.   (٧٦٦) B Bul. این رنگ کثیف.   (٧٦٧) Bul. آنچه این دریا.
(٧٦٨) L وز تن ما جانهای خوب تو.   (٧٧٠) A ورنه از دود دل آتش نرست.

چون سزای این بتِ نَفْس او نداد • از بتِ نفسش بتی دیگر بزاد
مادرِ بتها بتِ نفسِ شماست • زانک آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار • آن شرار از آب می‌گیرد قرار
سنگ و آهن زآب کی ساکن شود • آدمی با این دو کی ایمن بود
۷۷۵ بت سیاهآبه‌ست اندر کوزهْ • نفس مر آبِ سیه‌را چشمهْ
آن بتِ منحوت چون سیلِ سیا • نفسِ بتگر چشمهٔ پُر آب ورا
صد سَبورا بشْکند یك پاره سنگ • وآب چشمه می‌زهاند بی درنگ
بت شکستن سهل باشد نیك سهل • سهل دیدن نفس‌را جهلست جهل
صورتِ نفس ار بجویی ای پسر • قصّهٔ دوزخ بخوان با هفت در
۷۸۰ هر نَفَس مکری و در هر مکر زآن • غرقه صد فرعون با فرعونیان
در خدای موسی و موسی گریز • آبِ ایمان‌را زفرعونی مریز
دست‌را اندر اَحَد واحْمَد بزن • ای برادر وا رَه از بُو جَهْلِ تن

(۷۷۱) Bul. او بداد. A بت دیگر. (۷۷۲) C و این نفس اژدهاست, with بت written above نفس, (۷۷۳) A و نفس بت شرار. After this verse L adds (and so Bul. after v. ۷۷٤):

سنگ و آهن در درون دارند نار • آبرا بر نارشان نبود گذار
آب چون نار برون‌را می‌کشد • در درون سنگ و آهن کی رود

(۷۷٤) After this verse L adds (and so Bul.):

سنگ و آهن چشمهٔ نارند و دود • قطرهاشان کفر ترسا و جهود
آب خمّ و کوزه گر فانی شود • آب چشمه تا ابد باقی بود

(۷۷۵) L Bul. سیاه آبست. ABL Bul. در کوزه نهان, and so C in marg. ABL Bul. چشمه دان, and so C in marg.

(۷۷٦) C بت درون کوزه چون آب سیا • نفس شومت چشمهٔ آن آب‌را
The verse in the text is written in marg. C. ABCL Bul. سیل سیاه. A پر آب و راه. B بر آب راه. CL Bul. بر شاه‌راه. After this verse Bul. adds the verse which stands in C. Bul. has آب سیاه and آن آب راه.

(۷۷۷) AL می رهاند. (۷۷۸) Bul. جهلست و جهل.

(۷۸۰) A هر مکر از آن, but originally هر نفس مکری و هر مکری از آن.

بسخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن خلق‌را در افتادن بآتش،

یك زنی با طفل آورد آن جهود • پیشِ آن بت وآتش اندر شعله بود
طفل ازو بستد در آتش در فگند • زن بترسید و دل از ایمان بکند
٧٨٥ خواست تا او سجده آرد پیشِ بُت • بانگ زد آن طفل کاِنّی لَمْ اَمُت
اندر آ ای مادر اینجا من خَوشم • گرچه در صورت میانِ آتشم
چشم‌بندست آتش از بهرِ حجاب • رحمتست این سر بر آورده زجیب
اندر آ مادر ببین برهانِ حق • تا ببینی عشرتِ خاصّانِ حق
اندر آ و آب بین آتش‌مثال • از جهانی کآتشست آبش مثال
٧٩٠ اندر آ اسرارِ ابراهیم بین • کو در آتش یافت سرو و یاسمین
مرگ می‌دیدم گهِ زادن زتو • سخت خوفم بود افتادن زتو
چون بزادم رَستم از زندانِ تنگ • در جهانی خوش‌هوایِ خوب‌رنگ
من جهان‌را چون رَحِم دیدم کنون • چون درین آتش بدیدم این سکون
اندرین آتش بدیدم عالَمی • ذرّه ذرّه اندرو عیسی‌دَمی

Heading: AB طفل کوچك. A تحریص. Bul. has (and so L): آوردن پادشاه جهود زنی با طفل کوچك و انداختن آن طفل‌را در آتش و بسخن آمدن آن طفل و تحریص کردن خلق‌را در افتادن بآتش. (٧٨٣) A پیش این بت. B وآتش و افروغ و دود. After this verse L adds:

گفت ای زن پیش این بت سجده کن • ورنه در آتش بسوزی بی سخن
بود آن زن پاك‌دین مومنه • سجدهٔ بت می‌نکرد آن موقنه

Bul. adds:

گفت در پیش صنم باش سجده بر • تا ترا ناید ز آتش هیچ ضرر
بود زن ز اصحاب ایمان و یقین • کرد اعراض از سجود آن همین

(٧٨٤) A بستاند و در آتش فگند. (٧٨٥) ABL Bul. إِنِّی. (٧٨٧) B Bul. از بهر حجیب. (٧٨٩) L کآتشست از وی مثال. (٧٩٠) Bul. ببیں. (٧٩٢) AB Bul. جهان. (٧٩٣) B Bul. این جهان‌را and so C originally.

۷۹۵ نك جهانِ نیست‌شكلِ هست‌ذات • وآن جهانِ هست‌شكلِ بی ثبات
اندر آ مادر بحقِّ مادری • بین كه این آذر ندارد آذری
اندر آ مادر كه اقبال آمدست • اندر آ مادر مده دولت زِدست
قدرتِ آن سگ بدیدی اندر آ • تا ببینی قدرتِ لطفِ خدا
من زرحمت می‌كشانم پایِ تو • كز طرب خود نیستم پروای تو
۸۰۰ اندر آ و دیگران‌را هم بخوان • كاندر آتش شاه بنهادست خوان
اندر آیید ای مسلمانان همه • غیرِ این عَذْبی عَذابست آن همه
اندر آیید ای همه پروانه‌وار • اندرین بهره كه دارد صد بَهار
بانگ می‌زد در میانِ آن گروه • پُر همی‌شد جانِ خلقان از شِكوه
خلق خودرا بعد از آن بی‌خویشتن • می‌فگندند اندر آتش مرد و زن
۸۰۵ بی موكّل بی كَشش از عشقِ دوست • زآنك شیرین كردنِ هر تلخ ازوست
تا چنان شد كآن عوانان خلق‌را • منع می‌كردند كآتش در میا
آن یهودی شد سیه‌رُو و خَجِل • شد پشیمان زین سبب بیماردل
كاندر ایمان خلق عاشقتر شدند • در فنای جسم صادقتر شدند
مكرِ شیطان هم درو پیچید شُكر • دیو هم خودرا سیه‌رُو دید شُكر
۸۱۰ آنچ می‌مالید در رُویِ كَسان • جمع شد در چهرهٔ آن ناكَس آن
آنك می‌درّید جامهٔ خلق چُست • شد دریده آنِ او ایشان دُرُست

(۷۹۵) B Bul. یك for نك.   (۷۹۶) In Bul. this and the following verse are transposed.   (۷۹۸) AL Bul. قدرت و لطف.
(۷۹۹) AL می‌گشانم. A بر بای for پروای.   (۸۰۰) A مخوان.
(۸۰۱) ABL Bul. غیر عذب دین, and so C in marg.
(۸۰۲) L اندر این آتش. C صد هزار.   (۸۰٤) A بعد ازین.
(۸۰۷) L آن جهودك. A سیه روز.   (۸۰۹) AL دیو خودرا هم.
(۸۱۰) L آن ناكسان.   (۸۱۱) B وایشان. L وآنها.

کژ ماندن دهان آن مرد کی نام محمّدرا علیه السلام بتسخر خواند،

آن دهان کژ کرد و از تَسْخَر بخواند • نام احمدرا دهانش کژ بماند
باز آمد کای محمّد عفو کن • ای ترا اَلْطافِ علمِ مِنْ لَدُن
من ترا افسوس می‌کردم زجهل • من بُدم افسوس‌را منسوب و اهل
۸۱۵ چون خدا خواهد که پردهٔ کس دَرَد • مَیْلش اندر طعنهٔ پاکان بَرَد
چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کس • کم زند در عیبِ معیوبان نَفَس
چون خدا خواهد کهمان یاری کند • مَیلِ مارا جانبِ زاری کند
ای خُنُك چشمی که آن گریانِ اوست • ای همایون دل که آن بریانِ اوست
آخرِ هر گریه آخر خنده‌ایست • مردِ آخربین مبارك بنده‌ایست
۸۲۰ هرکجا آبِ روان سبزه بود • هرکجا اشکی دوان رحمت شود
باش چون دولاب نالان چشم‌تر • تا زصَحْنِ جانت بر رُوید خُضَر
اشك خواهی رحم کن بر اشك‌بار • رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

عتاب کردن آتش‌را آن پادشاه جهود،

رُو بآتش کرد شه کای تُندخُو • آن جهان‌سوزِ طبیعی خُوت کو
چون نمی‌سوزی چه شد خاصیّت • یا زبختِ ما دگر شد نیّت

(۸۱۲) ABL Bul. مر محمّدرا دهانش, and so corr. in C.
(۸۱۴) B الطاف و علم.
(۸۱۵) Suppl. in marg. C. L دست اندر طعنهٔ پاکان زند.
(۸۱۶) ABL Bul. ور خدا, and so corr. in C.
(۸۱۸) Bul. وی همایون.
(۸۱۹) A است for ایست *bis*.
(۸۲۰) A هرکجا آن رو و آن سیرت بود. B Bul. اشك روان. L روان.
(۸۲۱) After this verse L adds:

مرحمت فرمود سیّد عفو کرد • پس زجرأت توبه کرد آن روی‌زرد

(۸۲۲) L رحم for اشك. L لطف کن.
(۸۲۴) L کرد شاه تندخو. A وی جهان‌سوز. B .و ای جهان‌سوز و طبیعی and so L, which om. و.

٨٢٥ می‌نبخشایی تو بر آتش‌پرست • آنك نپرستد ترا او چون برست

هرگز ای آتش تو صابر نیستی • چون نسوزی چیست قادر نیستی

چشم‌بندست این عجب یا هوش‌بند • چون نسوزد آتش‌افروز بلند

جادوی کردست کسی یا سیمیاست • یا خلاف طبع تو از بخت ماست

گفت آتش من همانم آتشم • اندر آ تا تو ببینی تابشم

٨٣٠ طبع من دیگر نگشت و عنصرم • تیغ حقم هم بدستوری برم

بر در خرگه سگان ترکمان • چاپلوسی کرده پیش میهمان

ور بخرگه بگذرد بیگانه‌رو • حمله بیند از سگان شیرانه او

من ز سگ کم نیستم در بندگی • کم ز ترکی نیست حق در زندگی

آتش طبعت اگر غمگین کند • سوزش از امر ملیك دین کند

٨٣٥ آتش طبعت اگر شادی دهد • اندرو شادی ملیك دین نهد

چونك غم بینی تو استغفار کن • غم بامر خالق آمد کارکن

چون بخواهد عین غم شادی شود • عین بند پای آزادی شود

باد و خاك و آب و آتش بنده‌اند • با من و تو مرده با حق زنده‌اند

پیش حقّ آتش همیشه در قیام • همچو عاشق روز و شب پیچان مدام

٨٤٠ سنگ بر آهن زنی بیرون جهد • هم بامر حق قدم بیرون نهد

آهن و سنگ ستم برهم مزن • کین دو می‌زایند همچون مرد و زن

سنگ و آهن خود سبب آمد ولیك • تو ببالاتر نگر ای مرد نیك

کین سبب‌را آن سبب آورد پیش • بی سبب کی شد سبب هرگز زخویش

---

(٨٢٥) C in marg. آنك او نپرستدت او چون برست.

(٨٢٧) ABL Bul. چون نسوزاند چنین شعلهٔ بلند, and so C in marg.

(٨٢٨) Bul. جادویی. (٨٢٩) AB Bul. همانم ای شمن. L تو تا به بینی. AB Bul. ببینی تاب من. (٨٣١) L بخرگه. (٨٣٤) B om. (٨٣٥) L زشاه دین جهد.

(٨٣٩) پیچان is unpointed in A, and the reading of BC is doubtful. L بی جان. Bul. بیجان. (٨٤١) AB Bul. آهن نفس و هوا برهم مزن. A همچو.

(٨٤٣) AB کین سبب‌را زآن سبب.

وآن سببها کانبیارا رهبرست • آن سببها زین سببها برترست

٨٤٥ این سبب‌را آن سبب عامل کند • باز گاهی بی بَر و عاطل کند

این سبب‌را مَحْرَم آمد عقلها • وآن سببهاراست محرم انبیا

این سبب چه بْوَد بتازی گو رَسَن • اندرین چَه این رسن آمد بفن

گردشِ چرخه رسن‌را علّتست • چرخه‌گردان‌را ندیدن زَلّتست

این رسنهای سببها در جهان • هان و هان زین چرخِ سرگردان مدان

٨٥٠ تا نمانی صِفْر و سرگردان چو چرخ • تا نسوزی تو زبی‌مغزی چو مَرْخ

باد آتش می‌شود از امرِ حق • هر دو سرمست آمدند از خمرِ حق

آبِ حِلم و آتشِ خشم ای پسر • هم زحق بینی چو بگشایی بصر

گر نبودی واقف از حق جانِ باد • فرق کی کردی میانِ قومِ عاد

قصّهٔ باد که در عهد هود علیه السلام قوم عادرا هلاك کرد،

هود گِردِ مومنان خطّی کشید • نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید

٨٥٥ هرك بیرون بود زآن خط جمله‌را • پاره پاره می‌سُکست اندر هوا

همچنان شَیْبانِ راعی می‌کشید • گِرد بر گِردِ رمه خطّی پدید

چون بجُمعه می‌شد او وقتِ نماز • تا نیارد گرگ آنجا تُرك‌تاز

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن • گوسفندی هم نگشتی زآن نشان

بادِ حرصِ گرگ و حرصِ گوسفند • دایرهٔ مردِ خدارا بود بند

٨٦٠ همچنین بادِ اجل با عارفان • نرم و خوش همچون نسیمِ یوسفان

---

(٨٤٤) AB Bul. رهبرند. AB Bul. برترند. (٨٤٥) In Bul. verse ٨٤٦ precedes verse ٨٤٥. L بی پر. Bul. میبرد for بی بر و. (٨٤٨) L چرخ for چرخه *bis*. Bul. ذلت است. (٨٤٩) Bul. هان هان. A این for زین.

Heading: Suppl. in marg. C.

(٨٥٥) ABL می‌گسست. Bul. می شکست. (٨٥٦) ABL Bul. همچنین.

(٨٥٧) A می شد از وقت. A گرگ‌تاز. Bul. ترك و تاز. (٨٥٨) C originally نیامد, but نرفتی written above. L نیامد (٨٦٠) L نسیم گلستان. Bul. نسیم بوستان.

آتش ابراهیم‌را دندان نزد ⁂ چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد
زآتشِ شهوت نزورید اهلِ دین ⁂ باقیانرا بُرده تا قعرِ زمین
موجِ دریا چون بامرِ حق بتاخت ⁂ اهلِ موسی‌را زقبطی وا شناخت
خاك قارون‌را چو فرمان در رسید ⁂ با زر و تختش بقعرِ خود کشید
۸٦۵ آب و گِل چون از دَمِ عیسی چرید ⁂ بال و پر بگْشاد مرغی شد پرید
هست تسبیحت بُخارِ آب و گِل ⁂ مرغِ جنّت شد زنفخِ صدقِ دل
کوهِ طُور از نورِ موسی شد برَقص ⁂ صوفئ کامل شد و رَست او زنَقْص
چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز ⁂ جسمِ موسی از کلوخی بود نیز

طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول ناکردن نصیحت خاصّان خویش،

این عجایب دید آن شاهِ جهود ⁂ جز که طنز و جز که اِنکارش نبود
۸۷۰ ناصحان گفتند از حد مگْذران ⁂ مَرْکَبِ استیزه‌را چندین مران
ناصحان‌را دست بست و بند کرد ⁂ ظلم‌را پیوند در پیوند کرد
بانگ آمد کار چون اینجا رسید ⁂ پای دار ای سگ که قهرِ ما رسید
بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت ⁂ حلقه گشت و آن جهودانرا بسوخت
اصلِ ایشان بود زآتش ابتدا ⁂ سوی اصلِ خویش رفتند انتها
۸۷۵ هم زآتش زاده بودند آن فریق ⁂ جُزوهارا سوی کُلّ آمد طریق

---

(۸٦۳) C نزوزید اهل دین, and in marg. نسوزید. ABL Bul. نسوزد.

(۸٦٤) C بامر حق بتافت. C وا شنافت. (۸٦۵) A و مرغی شد بدید. B و مرغی شد برید.

(۸٦٦) ABL Bul. زنفخ.

Heading: C om. جهود. L ناصحان خویش. B Bul. ناصحانِ و خاصان. In B the Heading follows v. ۸٦۹. In C it comes after v. ۸۷۲, but the error is rectified in marg. (۸۷٤) ABL Bul. بود آتش. L زابتدا.

(۸۷۵) ABL Bul. باشد طریق and so corr. in C.

آتشی بودند مومن‌سوز و بس • سوخت خودرا آتشِ ایشان چو خس

آنك بودست أُمُّهُ ٱلْهاوِيَه • هاويه آمد مر اورا زاويه

مادرِ فرزند جویانِ ویست • اصلها مر فرعهارا در پیست

آب اندر حوض اگر زندانیست • باد نشفش میکند کارکانیست

۸۸۰ میرهاند میبرد تا معدنش • اندك اندك تا نبینی بردنش

وين نَفَس جانهای مارا همچنان • اندك اندك دزدد از حبسِ جهان

تا إِلَيْهِ يَصْعَدُ اطْيَبُ ٱلْكَلِمِ • صاعِدًا مِنّا إِلَى حَيْثُ عَلِمْ

تَرْتَقِى أَنْفاسُنا بِٱلْمُنْتَقَى • مُتْحَفًا مِنّا إِلَى دارِ ٱلْبَقا

ثُمَّ تَأْتِينا مُكافاتُ ٱلْمَقال • ضِعْفُ ذاكَ رَحْمَةً مِنْ ذِى ٱلْجَلال

۸۸۵ ثُمَّ يُلْجِينا إِلَى أَمْثالِها • كَىْ يَنالَ ٱلْعَبْدُ مِمّا نالَها

هٰكَذَى تَعْرُجُ وَتَنْزِلْ دائِما • ذا فَلا زِلْتَ عَلَيْهِ قائِما

پارسی گوییم یعنی این کشش • زان طرف آید که آمد آن چشش

چشمِ هر قومی بسویی ماندهاست • کان طرف یك روز ذوقی راندهاست

ذوقِ جنس از جنسِ خود باشد یقین • ذوقِ جزو از کلِّ خود باشد ببین

۸۹۰ یا مگر آن قابلِ جنسی بود • چون بدو پیوست جنسِ او شود

همچو آب و نان که جنسِ ما نبود • گشت جنسِ ما و اندر ما فزود

نقشِ جنسیّت ندارد آب و نان • زاعتبارِ آخر آنرا جنس دان

ور زغیرِ جنس باشد ذوقِ ما • آن مگر مانند باشد جنس‌را

آنك مانندست باشد عاریت • عاریت باقی نماند عاقبت

---

(۸۷۶) L و پس. L سوخت خود آتش مر ایشانرا. (۸۷۷) In CL the hemistichs are transposed, but corr. in marg. C. (۸۷۹) ABL Bul. آبها در حوض, and so in marg. C. A کان کانیست. L باد نیستش می‌کند کان کانیست.

(۸۸۲) L یرتقی. L بالمرتقی. B مُتْحِفًا. C دار الفنا, corr. in marg.

(۸۸۴) BC ضعفَ. (۸۸۶) C دایمًا. AB قایمًا. (۸۸۹) B باشد خود یقین.

(۸۹۰) A تا مگر. A جنسی او. (۸۹۲) A زبهر جنس. L بغیر جنس.

(۸۹۴) B مانندهست. A و باشد.

۸۹۵ مرغ‌را گر ذوق آید از صفیر ● چونك جنس خود نیابد شد نفیر
تشنه‌را گر ذوق آید از سراب ● چون رسد در وی گریزد جوید آب
مفلسان گر خوش شوند از زرِّ قلب ● لیك آن رسوا شود در دارِ ضرب
تا زراندودیت از ره نفگند ● تا خیال کژ ترا چَه نفگند
از کلیله باز جو آن قصه‌را ● واندر آن قصه طلب کن حصه‌را

بیان توکّل و ترك جهد گفتن نخچیران بشیر،

۹۰۰ طایفهٔ نخچیر در وادیٔ خوش ● بوده‌اند از شیر اندر کش‌مکش
بس که آن شیر از کمین در می‌ربود ● آن چَرا بر جمله ناخوش گشته بود
حیله کردند آمدند ایشان بشیر ● کز وظیفه ما ترا داریم سیر
جز وظیفه در پیِ صیدی میا ● تا نگردد تلخ بر ما این گیا

جواب گفتن شیر نخچیران‌را و فایدهٔ جهد گفتن،

گفت آری گر وفا بینم نه مکر ● مکرها بس دیده ام از زَید و بکر
۹۰۵ من هلاكِ فعل و مکرِ مَردُمم ● من گزیدهٔ زخمِ مار و کژدُمم
مردمِ نفس از درونم در کمین ● از همه مَردُم بتر در مکر و کین
گوشِ من لا یُلْدَغُ ٱلْمُؤمِن شنید ● قولِ پیغمبر بجان و دل گزید

ترجیح نهادن نخچیران توکّل‌را بر جهد و اکتساب،

جمله کفتند ای حکیمِ با خبر ● اَلْحَذَرْ دَعْ لَیْسَ یُغْنِی عَنْ قَدَر

(۸۹۶) C چون بدید از وی, corr. in marg. (۸۹۷) B هم for گر.
(۸۹۹) B باز گو. Bul. باز خوان.
Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۸۹۹.
(۹۰۰) ABL بودشان از شیر دایم کش‌مکش. (۹۰۱) ABL می در ربود.
Heading: C om. گفتن after جواب.
(۹۰۷) ABCL پیغامبر.

در حذر شوریدنِ شور و شَرست • رَوْ توکّل کن توکّل بهترست
۹۱۰ با قضا پنجه مزن ای تُند و تیز • تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
مرده باید بود پیشِ حکمِ حق • تا نیاید زخم از رَبُّ ٱلْفَلَق

ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکّل و تسلیم،

گفت آری گر توکّل رَهْبَرست • این سَبَب هم سُنَّتِ پیغمبرست
گفت پیغمبر باآوازِ بلند • با توکّل زانوی اُشتر ببند
رمزِ ٱلْکاسِبُ حَبِیبُ ٱللّه شنو • از توکّل در سبب کاهل مشو

ترجیح نهادن نخچیران توکّل را بر اجتهاد،

۹۱۵ قوم گفتندش که کسب از ضعفِ خَلْق • لقمهٔ تزویر دان بر قَدْرِ حلْق
نیست کسبی از توکّل خوبتر • چیست از تسلیم خود محبوبتر
بس گریزند از بلا سوی بلا • بس جهند از مار سوی اژدها
حیله کرد اِنسان و حیله‌ش دام بود • آنك جان پنداشت خون‌آشام بود
در ببست و دشمن اندر خانه بود • حیلهٔ فرعون زین افسانه بود
۹۲۰ صد هزاران طفل کُشت آن کینه‌کَش • وآنك او میجُست اندر خانه‌اش
دیدهٔ ما چون بسی علّت دروست • رَوْ فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست
دیدِ مارا دیدِ او نعْمَ ٱلْعِوَض • یابی اندر دیدِ او کُلِّ غَرَض

---

(۹۱۱) B پیش امر حق.
Heading: B جهدرا بر توکّل. B om. و تسلیم.
(۹۱۲) BC پیغامبرست. After this verse L adds:
در توکّل جهد و کسب اولیترست • تا حبیب حق شوی وین بهترست
Bul. adds:
در توکّل جهد و کسب خوبتر عیان • که حبیب حق شوی تو بیگمان
(۹۱۳) ABC پیغامبر. (۹۱۵) L سبب از ضعف. L لقمهٔ هر شخص.
(۹۲۲) L دید مارا کرد او. Bul. کلی غرض.

طفل تا گیرا و تا پویا نبود • مرکبش جز گردن بابا نبود
چون فضولی گشت و دست و پا نمود • در عنا افتاد و در کور و کبود
۹۲۵ جانهای خلق پیش از دست و پا • میپریدند از وفا اندر صفا
چون بامر اهبطوا بندی شدند • حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
ما عیال حضرتیم و شیرخواه • گفت الخلق عیال للإله
آنك او از آسمان باران دهد • هم تواند کو زرحمت نان دهد

باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکّل،

گفت شیر آری ولی ربّ العباد • نردبانی پیش پای ما نهاد
۹۳ پایه پایه رفت باید سوی بام • هست جبری بودن اینجا طمع خام
پای داری چون کنی خودرا تو لنگ • دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
خواجه چون بیلی بدست بنده داد • بی زبان معلوم شد اورا مراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست • آخر اندیشی عبارتهای اوست
چون اشارتهاش‌را بر جان نهی • در وفای آن اشارت جان دهی
۹۳۵ بس اشارتهای اسرارت دهد • بار بر دارد زتو کارت دهد
حاملی محمول گرداند ترا • قابلی مقبول گرداند ترا
قابل امر ویی قابل شوے • وصل جویی بعد زآن واصل شوی
سعی شکر نعمتش قدرت بود • جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرتت افزون کند • جبر نعمت از کفت بیرون کند
۹۴۰ جبر تو خفتن بود در ره مخسپ • تا نبینی آن در و درگه مخسپ
هان مخسپ اے جبریٔ بی اعتبار • جز بزیر آن درخت میوه‌دار

(۹۲۴) Bul. om. و before دست. (۹۲۵) Bul. سوی for اندر.

Heading: AB Bul. om. باز.

(۹۳۷) AB قابل شوی. (۹۳۸) B سعی شکر نعمت.

(۹۴۱) AL کاهل for جبریٔ, and so C in marg.

تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد • بر سر خفته بریزد نُقل و زاد
جبر خفتن در میان رهزنان • مرغِ بی‌هنگام کَی یابد امان
ور اشارتهاش‌را بینی زنی • مرد پنداری و چون بینی زَنی
۹۴۵ این قَدَر عقلی که داری گُم شود • سر که عقل از وی بپَرّد دُم شود
زآنك بی‌شُکری بود شوم و شَنار • می‌بَرَد بی‌شُکر‌را در قعرِ نار
گر توکّل میکنی در کار کن • کِشت کن پس تکیه بر جبّار کن

باز ترجیح نهادن نخچیران توکّل‌را بر جهد،

جمله با وی بانگها بر داشتند • کآن حریصان که سببها کاشتند
صد هزار اندر هزار از مرد و زن • پس چرا محروم ماندند از زمن
۹۵۰ صد هزاران قَرْن زآغازِ جهان • همچو اژدَرْها گشاده صد دهان
مکرها کردند آن دانا گروه • که زبُن بر کنده شد زآن مکر کوه
کرد وصفِ مکرهاشان ذُو الْجَلال • لِتَزُولَ مِنْهُ أَقْلالُ الْجِبال
جز که آن قسمت که رفت اندر ازل • رُوی ننْمود از شکار و از عمل
جمله افتادند از تدبیر و کار • ماند کار و حُکمهای کردگار
۹۵۵ کسب جز نامی مدان ای نامدار • جهد جز وهمی مپندار ای عَیّار

نگریستن عزراییل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمن و تقریر ترجیح توکّل بر جهد و قلّت فایدهٔ جهد،

زاد مردی چاشتگاهی در رسید • در سرا عدلِ سُلَیْمان در دوید

(۹۴۲) L Bul. بر سرت دائم بریزد . A نقل و باد . (۹۴۳) AB جبر و خفتن .
(۹۴۵) L بپرّد . B writes with *damma* as in the text. (۹۴۶) B تا قعر نار, and so corr. in C. (۹۴۹) AL هزاران مرد و زن . (۹۵۲) A چونك آن قسمت . L شکال . (۹۵٤) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse. (۹۵۵) B om. Bul. مدار for مدان .
Heading: AB Bul. نگرستن . B ترجیح نهادن . (۹۵٦) L Bul. ساده مردی . L سرای .

رویش از غم زرد و هر دو لب کبود • پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود
گفت عزرابیل در من این چنین • یك نظر انداخت پُر از خشم و کین
گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه • گفت فرما بادرا اے جان‌پناه
٩٦٠ تا مرا زینجا بهنْدُستان بَرَد • بُوكِ بنده كآن طرف شد جان بَرَد
نك زدرویشی گریزانند خلق • لقمهٔ حرص و امل زآنند خلق
ترسِ درویشی مثالِ آن هِراس • حرص و کُوشش‌را تو هندستان شناس
بادرا فرمود تا اورا شتاب • بُرْد سوی قعرِ هندستان بر آب
روزِ دیگر وقتِ دیوان و لِقا • پس سلیمان گفت عزرابیل‌را
٩٦٥ كآن مسلمان‌را بخشم از بهرِ آن • بنگریدی تا شد آواره زخان
گفت من از خشم کی کردم نظر • از تعجّب دیدمش در رَهْ‌گذر
که مرا فرمود حق که امروز هان • جانِ اورا تو بهندستان ستان
از عجب گفتم گر اورا صد پَرَست • او بهندستان شدن دُور اندَرَست
تو همه کارِ جهان‌را همچنین • کن قیاس و چشم بگشا و ببین
٩٧٠ از که بگریزیم از خود اے مُحال • از که بِرْبایم از حقّ ای وبال

(٩٥٧) L روش گشته زرد. Bul. گفتش. (٩٦٤) After this verse Bul. has:

کان مسلمانرا نگاه پر ستیز • غربتی شد از دیارش بس عزیز

(٩٦٥) L بنگریدی بازگو ای پیك رب. L بخشم از چه سبب. Bul. زجان. After this verse Bul. adds:

ای عجب این کرده باشی بهر آن • تا شود آواره او از خانمان
گفتش ای شاه جهان بی مثال • فهم کژ کرد و نمود اورا خیال

L has the second of these verses, with بی زوال for بی مثال. (٩٦٦) L من درو از خشم. (٩٦٧) BL Bul. کامروز. Bul. رو for تو. A بهندوستان.
(٩٦٨) A بهندوستان. After this verse L adds:

چون بامر حق بهندوستان شدم • دیدمش آنجا و جانش بستدم

Bul. adds:

چون شدم با امر حق هندرا روان • قبض جانش کردم اندر آن مکان

(٩٧٠) AC از کی *bis*. L این محال. ABL بر تابیم از حق. L این وبال.

باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکّل و فواید جهدرا بیان کردن،

شیر گفت آری ولیکن هم ببین • جهدهای انبیا و مومنین
حق تعالی جهدشان‌را راست کرد • آنچ دیدند از جفا و گرم و سرد
حیلهاشان جملهٔ حال آمد لطیف • کُلُّ شَیْءٍ مِنْ ظَرِیفٍ هُوَ ظَرِیف
دامهاشان مرغِ گردونی گرفت • نقصهاشان جمله افزونی گرفت
٩٧٥ جهد می‌کن تا توانی ای کیا • در طریقِ انبیا و اولیا
با قضا پنجه زدن نبْود جِهاد • زآنك این‌را هم قضا بر ما نهاد
کافرم من گر زیان کردست کس • در رهِ ایمان و طاعت یك نَفَس
سر شکسته نیست این سررا مبند • یك دو روزی جهد کن باقی بخند
بد مَحالی جُست کو دنیا بجُست • نیك حالی جُست کو عُقْبَی بجُست
٩٨٠ مکرها در کسبِ دنیا باردست • مکرها در ترکِ دنیا واردست
مکر آن باشد که زندان حُفره کرد • آنك حفره بست آن مکریست سرد
این جهان زندان و ما زندانیان • حفره کن زندان و خودرا وا رهان
چیست دنیا از خدا غافل بُدن • نی قماش و نقره و میزان و زن
مال‌را کز بهرِ دین باشی حَمُول • نِعْمَ مالٌ صالِحٌ خواندش رسول
٩٨٥ آب در کَشتی هلاکِ کشتی‌است • آب اندر زیرِ کشتی پُشتی‌است
چونك مال و مُلك‌را از دل براند • زآن سلیمان خویش جز مسکین نخواند
کوزهٔ سَرْبسته اندر آبِ زَفت • از دلِ پُر باد فوقِ آب رفت
بادِ درویشی چو در باطن بود • بر سرِ آبِ جهان ساکن بود
گرچه جملهٔ این جهان مُلكِ وَیَست • مُلك در چشمِ دلِ او لا شَیْ‌است

---

(٩٧٣) AB جهدهاشان. (٩٧٤) L خوب for حال. (٩٧٨) Bul. سر شکسته. نیستی سررا. AL Bul. یك دو روزه. (٩٨٠) A مکرست سرد, (٩٨٣) Bul. فرزند و زن. In A a later hand has written فرزند over میزان.
(٩٨٧) AL Bul. اندر آب رفت.

۹۹۰ پس دهانِ دل ببند و مُهر کن • پُر کُنَش از بادکِبرِ مِنْ لَدُن
جهد حقّست و دوا حقّست و درد • منکر اندر جَحْدِ جَهْدش جهد کرد

مقرّر شدن ترجیح جهد بر توکّل،

زین نمط بسیار برهان گفت شیر • کز جواب آن جَبْریان گشتند سیر
روبه و آهو و خرگوش و شغال • جبررا بگذاشتند و قیل و قال
عهدها کردند با شیر ژیان • کاندرین بیعت نیفتد در زیان
۹۹۵ قسمِ هر روزش بیاید بی جگر • حاجتش نبْود تقاضای دگر
قُرْعه بر هرك اوفتادی روز روز • سوی آن شیر او دویدی همچو یوز
چون بخرگوش آمد این ساغر بدَوْر • بانگ زد خرگوش آخر چند جَوْر

انکار کردن نخچیران بر خرگوش در تأخیر رفتن برِ شیر،

قوم گفتندش که چندین گاه ما • جان فدا کردیم در عهد و وفا
تو مجو بدنامئ ما ای عنود • تا نرنجد شیر رَوْ رَوْ زود زود

جواب خرگوش نخچیران را،

۱۰۰۰ گفت ای یاران مرا مُهلت دهید • تا بمَکْرم از بلا بیرون جهید
تا امان یابد بمکرم جانتان • ماند این میراثِ فرزندانتان
هر پَیَمبر در میانِ اُمّتان • همچنین تا مَخْلَصی میخواندشان
کز فلك راهِ بِرونشَوْ دیده بود • در نظر چون مَرْدُمَك پیچیده بود
مَرْدُمَش چون مردمك دیدند خُرْد • در بزرگئ مردمك کس ره نبُرْد

(۹۹۱) ABL Bul. نفی جهدش, and so C in marg.
(۹۹۴) A کدرین. (۹۹۵) L بی ضرر. (۹۹۷) ABL کآخر.
Heading: AB Bul. جواب گفتن خرگوش ایشانرا.
(۱۰۰۲) ABL Bul. هر پیمبر امّتانرا در جهان.
(۱۰۰۳) Bul. دیده اند. Bul. پیچیده اند.

اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش،

۱۰۰۵ قوم گفتندش که ای خر گوش دار • خویش‌را اندازهٔ خرگوش دار
هین چه لافست این که از تو بهتران • در نیاوردند اندر خاطر آن
مُعْجَبی یا خود قضامان در پی‌است • ورنه این دَم لایق چون تو کی‌است

جواب خرگوش نخچیران‌را،

گفت ای یاران حَقَم اِلهام داد • مر ضعیفی‌را قوی رأیی فتاد
آنچ حقّ آموخت مر زنبوررا • آن نباشد شیررا و گوررا
۱۰۱۰ خانها سازد پُر از حلوای تر • حق بَرو آن علم‌را بگشاد دَر
آنچ حقّ آموخت کِرم پیله‌را • هیچ پیلی داند آن گون حیله‌را
آدم خاکی زحقّ آموخت علم • تا بهَفتم آسمان افروخت علم
نام و ناموس مَلَك‌را در شِکَست • کوریِ آنکس که در حق در شکست
زاهد چندین هزاران ساله‌را • پُوزبَندی ساخت آن گوساله‌را
۱۰۱۵ تا نداند شیرِ علمِ دین کشید • تا نگردد گِردِ آن قصر مَشید
علمهای اهلِ حِس شد پوزبند • تا نگیرد شیر زآن علمِ بلند
قطرهٔ دل‌را یکی گوهر فتاد • کآن بدریاها و گردونها نداد
چند صورت آخر ای صورت‌پرست • جانِ بی معنیت از صورت نَرَست
گر بصورت آدمی اِنسان بُدی • احمد و بُو جَهْل خود یکسان بُدی
۱۰۲۰ نقش بر دیوار مثل آدمست • بنگر از صورت چه چیز او کمست

Heading: Bul. om. (۱۰۰۷) L قضاتان.

Heading: AB Bul. باز جواب

(۱۰۱۴) ABL Bul. ششصد هزاران, and so corr. in C. (۱۰۱۵) A تا نتواند . BL Bul. تناند, and so corr. in C. L علم و دین. (۱۰۱۸) A جان که بی معنیت, but که has been written above the line by some one who read بی معنیست. (۱۰۲۰) L نقش آدمست . L بنگر اندر صورت او چه کمست . B Bul. اورا for او.

جان کمست آن صورتِ با تاب‌را • رَوْ بجو آن گوهرِ کم‌یاب‌را
شد سرِ شیرانِ عالَم جمله پست • چون سگِ اصحاب‌را دادند دست
چه زیانستش از آن نقشِ نَفور • چونك جانش غرق شد در بحرِ نور
وصفِ صورت نیست اندر خامَها • عالِم و عادل بود در نامَها
١٠٢٥ عالِم و عادل همه معنیست و بس • کش نیابی در مکان و پیش و پس
می‌زند بر تن زسوی لامکان • می‌نگنجد در فلك خورشیدِ جان

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش،

این سخن پایان ندارد هوش دار • گوش سوی قصّهٔ خرگوش دار
گوشِ خَر بفروش و دیگر گوشْ خَر • کین سخن‌را در نیابد گوشِ خَر
رَوْ تو رُوبه‌بازئ خرگوش بین • شیرگیری‌سازئ خرگوش بین
١٠٣٠ خاتمِ مُلكِ سلیمانست علْم • جملهٔ عالَم صورت و جانست علْم
آدمی‌را زین هنر بیچاره گشت • خلقِ دریاها و خلقِ کوه و دشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش • زو نهنگِ بحر در صَفرا و جوش
زو پری و دیو ساحلها گرفت • هر یکی در جایِ پنهان جا گرفت
آدمی‌را دشمنِ پنهان بسیست • آدمئ با حذر عاقل کسیست
١٠٣٥ خَلْقِ پنهان زشتشان و خوبشان • می‌زند بر دل بهَر دَم کوبشان
بهرِ غسل ار در رَوی در جوی‌بار • بر تو آسیبی زند در آب خار
گرچه پنهان خار در آبست پست • چونك در تو می‌خَلَد دانی که هست
خارخارِ وَحْیها و وسْوسه • از هزاران کس بود نی یك کسَه

(١٠٢١) B نایاب‌را for با تاب‌را. (١٠٢٤) L om. (١٠٢٥) L om.
Heading: A منافع دانستن.
(١٠٢٧) AB Bul. هوش for گوش. (١٠٢٩) ABL مکر و شیراندازئ خرگوش بین, and so C in marg. and Bul., which omits و. (١٠٣٢) ABL نهنگ و بحر.
(١٠٣٥) L در دل. (١٠٣٦) Bul. بر جویبار. (١٠٣٧) Bul. بر تو می خلد.
(١٠٣٨) L خارخار و حیلها.

باش تا حِسْهای تو مُبْدَل شود • تا ببینیشان و مُشکِل حَل شود

١٠٤٠ تا سخنهای کِیان رَد کردهٔ • تا کِیان‌را سَرْوَر خود کردهٔ

باز طلبیدن نخچیران از خرگوش سرّ اندیشهٔ اورا،

بعد از آن گفتند کای خرگوشِ چُست • در میان آر آنچ در ادراکِ تست

ای که با شیری تو در پیچیدهٔ • باز گو رأیی که اندیشیدهٔ

مشورت ادراك و هشیاری دهد • عقلها مر عقل‌را یاری دهد

گفت پیغمبر بکن ای رأی‌زن • مشورت کَالْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَن

منع کردن خرگوش رازرا ازیشان،

١٠٤٥ گفت هر رازی نشاید باز گفت • جُفت طاق آید گهی گه طاق جُفت

از صفا گر دَم زنی با آینه • تیره گردد زود با ما آینه

در بیان این سه کم جُنبان لبت • از ذَهاب و از ذَهَب وز مَذْهَبَت

کین سه‌را خصمست بسیار و عدو • در کمینت ایستد چون داند او

ور بگویی با یکی دو اَلْوداع • کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الإِثْنَيْنِ شاع

١٠٥٠ گر دو سه پرّنده‌را بندی بهم • بر زمین مانند محبوس از الم

مشورت دارند سَرْپوشیده خوب • در کِنایت با غَلَط‌افگن مشوب

مشورت کردی پَیَمْبَر بسته‌سَر • گفته ایشانش جواب و بی‌خبر

در مثالی بسته گفتی رای‌را • تا نداند خصم از سر پای‌را

او جوابِ خویش بگرفتی ازو • وز سُؤالش می‌نبُردی غیرْ بو

(١٠٤١) Bul. ای for کای. (١٠٤٣) L باز گو رازی. (١٠٤٤) ABCL پیغامبر.

Heading: AB از راز ایشانرا, and so Bul.

(١٠٤٧) AC در میان این سه. (١٠٤٨) Bul. بسیار خصمست.

(١٠٥٣) A مثال. (١٠٥٤) After this verse Bul. adds:

نیست پایان این سخن‌را کن رجوع • شیررا خرگوش کرد در درد جوع

ما حصل خرگوش کرد مکرش نهان • قوم‌را اندیشه‌اش ناید عیان

قصّهٔ مکر خرگوش،

۱۰۵۵ ساعتی تأخیر کرد اندر شدن • بعد زآن شد پیشِ شیرِ پنجه‌زن
زآن سبب کاندر شدن او ماند دیر • خاك را می‌کَند و می‌غرّید شیر
گفت من گفتم که عهدِ آن خَسان • خام باشد خام و سُست و نارسان
دَمْدَمهٔ ایشان مرا از خَر فگند • چند بفْریبد مرا این دهر چند
سخت در ماند امیرِ سُست‌ریش • چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش
۱۰۶۰ راه همواراست و زیرش دامها • قحطِ معنی در میانِ نامها
لفظها و نامها چون دامهاست • لفظِ شیرین ریگِ آبِ عمرِ ماست
آن یکی ریگی که جوشد آب ازو • سخت کمیابست رَوْ آن را بجُو
مَنْبَعِ حکمت شود حکمت‌طلب • فارغ آید او زتحصیل و سبب
لَوْحِ حافظ لوحِ محفوظی شود • عقلِ او از رُوح محظوظی شود
۱۰۶۵ چون معلّم بود عقلش مردرا • بعد ازین شد عقل شاگردی ورا
عقل چون جبْریل گوید احمدا • گر یکی گامی نهم سوزد مرا
تو مرا بگْذار زین پس پیش ران • حدِّ من این بود ای سلطانِ جان
هرکه ماند از کاهلی بی شُکر و صبر • او همین داند که گیرد پای جَبْر
هرك جبر آورد خود رنجور کرد • تا همآن رنجوریَش در گور کرد
۱۰۷۰ گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ • رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۱۰۵۷) A دست for و سُست . C خام سست.　　(۱۰۶۰) Bul. om. و.
(۱۰۶۳) After this verse Bul. adds:
هست آن ریگ ای پسر مرد خدا • کو بحق پیوست از خود شد جدا
آب عذب دین همی جوشد ازو • طالبانرا زآن حیاتست و نمو
غیر مرد حق چو ریگ خشك دان • کآب عمرترا خورد او هر زمان
طالب حکمت شو از مرد حکیم • تا ازو گردی تو بینا و علیم
(۱۰۶۴) Bul. زتحصیل ادب.　　(۱۰۶۵) Instead of مردرا, L has ز ابتدا, and so C in marg.　　(۱۰۷۰) BCL پیغامبر.

جبر چه بُوَد بستنِ اِشکسته‌را • یا بپیوستن رگی بگْسسته‌را
چون درین ره پایِ خود نشْکسته‌ • بر که می‌خندی چه پارا بسته‌
وآنك پایش در رهِ کُوشِش شکست • در رسید اورا بُراق و بر نشست
حاملِ دین بود او محمول شد • قابلِ فرمان بُد او مقبول شد
۱۰۷۵ تا کنون فرمان پذیرفتی زشاه • بعد ازین فرمان رساند بر سپاه
تا کنون اختر اثر کردی در او • بعد ازین باشد امیرِ اختر او
گر ترا اِشکال آید در نظر • پس تو شك داری در اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر
تازه کن ایمان نه از گفتِ زبان • ای هوارا تازه کرده در نهان
تا هوا تازه‌ست ایمان تازه نیست • کین هوا جز قفلِ آن دروازه نیست
۱۰۸۰ کردهٔ تأویل حرفِ بِکررا • خویش‌را تأویل کن نی ذِکررا
بر هوا تأویلِ قُرآن می‌کُنی • پست و کژ شد از تو معنیٔ سَنی

زیافت تأویل رکیك مگس،

آن مگس بر برگِ کاه و بَوْلِ خر • همچو کشتی‌بان همی‌افراشت سَر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام • مدّتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام

(۱۰۷۱) Bul. رگ. (۱۰۷۳) AC بر کی . L چو پارا. (۱۰۷٤) AL و او محمول.
(۱۰۷۵) Bul. رساند. After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۱۰۸.
(۱۰۷۹) A و ایمان. (۱۰۸۰) L خویشتن.

After the Heading L inserts the following verses:

ماند احوالت بدآن طرفه مگس • که همین (همی) پنداشت خودرا هست کس
از خود او سرمست گشته بی شراب • ذرّهٔ خودرا بدیده آفتاب
وصف بازانرا شنیده در بیان • گفته من عنقای وقتم در زمان

Bul. adds:

ماند احوالت بدآن طرفه مگس • کو همی پنداشت خودرا هست کس
مست پر جوش بود بی کیف شراب • ذرّهٔ ذاتش بدید چون آفتاب
گوش کرد او وصف شهبازان همان • گفت من عنقای وقتم بیگمان

(۱۰۸۲) L کان مگس.

اینك این دریا و این کشتی و من ٭ مردِ کشتیبان و اهل و رأی‌زن
١٠٨٥ بر سرِ دریا همی‌رانـد او عمد ٭ می‌نمودش آن قدر بیرون زحد
بود بی حدّ آن چنین نسبت بدو ٭ آن نظر که بیند آنرا راست کو
عالَمش چندان بود کش بینش‌است ٭ چشم چندین بحر همچندینش‌است
صاحبِ تأویلِ باطل چون مگس ٭ وَهمِ او بَولِ خر و تصویرْ خس
گر مگس تأویل بگْذارد برای ٭ آن مگس‌را بخت گرداند همای
١٠٩٠ آن مگس نبْود کش این عِبْرت بود ٭ رُوحِ او نی در خورِ صورت بود

تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش،

همچو آن خرگوش کو بر شیر زد ٭ رُوحِ او کَی بود اندر خوردِ قد
شیر می‌گفت از سرِ تیزی و خشم ٭ کز رهِ گوشم عدو بر بست چشم
مکرهاے جَبْریانم بستهٔ کرد ٭ تیغِ چوبینشان تنم‌را خسته کرد
زین سپس من نشْنوم آن دَمْدَمه ٭ بانگِ دیوانست و غُولان آن همه
١٠٩٥ بر دَران ای دل تو ایشانرا مَمایست ٭ پوستشان بر کَن کِشان جز پوست نیست
پوست چه بْوَد گفتهاے رنگ‌رنگ ٭ چون زِرِه بر آب کش نبْود درنگ
این سخن چون پوست و معنی مغز دان ٭ این سخن چون نقش و معنی همچو جان
پوست باشد مغزِ بَدرا عَیب‌پوش ٭ مغزِ نیکورا زغیرت غَیب‌پوش
چون قلم از باد بُد دَفْتر زآب ٭ هرچ بنویسی فنا گردد شتاب
١١٠٠ نقشِ آبست ار وفا جُویی از آن ٭ باز گردی دستهاے خود گزان
باد در مَرْدُم هوا و آرزوست ٭ چون هوا بگْذاشتی پیغامِ هُوست
خوش بود پیغامهای کِرْدگار ٭ کو زسَر تا پاے باشد پایدار
خُطبهٔ شاهان بگردد وآن کیا ٭ جز کیا و خُطبهاے انبیا

(١٠٨٨) L فهم او. (١٠٩٠) L کش این غیرت بود. (١٠٩٢) A زخشم.
(١٠٩٤) L بشنوم. A زین سبب. Bul. و غولانست همه. (١٠٩٥) Bul. مایست.
(١٠٩٧) A چون نقش معنی. (١٠٩٩) L بنوشتی.

زآنك بوش پادشاهان از هواست • بارنامهٔ انبیا از کبریاست

۱۱۰۵ از درمها نام شاهان برکنند • نام احمد تا ابد بر میزنند

نام احمد نام جملهٔ انبیاست • چونك صد آمد نود هم پیش ماست

هم در بیان مکر خرگوش،

در شدن خرگوش بس تأخیر کرد • مکرها با خویشتن تقریر کرد

در ره آمد بعد تأخیر دراز • تا بگوش شیر گوید یك دو راز

تا چه عالمهاست در سودای عقل • تا چه با پهناست این دریای عقل

۱۱۱۰ صورت ما اندرین بحر عذاب • میدود چون کاسها بر روی آب

تا نشد پر بر سر دریا چو طشت • چونك پر شد طشت در وی غرق گشت

عقل پنهانست و ظاهر عالمی • صورت ما موج و یا از وی نمی

هرچه صورت می وسیلت سازدش • زآن وسیلت بحر دور اندازدش

تا نبیند دل دهندهٔ رازرا • تا نبیند تیر دورانداز را

۱۱۱۵ اسب خودرا یاوه داند وز ستیز • میدواند اسب خود در راه تیز

اسب خودرا یاوه داند آن جواد • و اسب خود اورا کشان کرده چو باد

در فغان و جست و جو آن خیرهسر • هر طرف پرسان و جویان در بدر

(۱۱۰۶) After this verse L adds:

این سخن پایان ندارد ای پسر • قصهٔ خرگوش گو و شیر نر

and so Bul., which has شیر و خرگوش بود قصه سر بسر.

Heading: Bul. adds و تأخیر کردن در رفتن.

(۱۱۰۷) A تقدیر کرد. (۱۱۰۸) L بعد از آن شد بعد تاخیر دراز.

(۱۱۰۹) After this verse Bul. adds:

بود بحر بیکران عقل بشر • باید آن هم را چو غوّاص ای پسر

(۱۱۱۰) Bul. میرود. Bul. در روی آب. (۱۱۱۲) ABL Bul. om. و before یا.

(۱۱۱۴) A نیز for تیز. In L this verse is immediately followed by v. ۱۱۱۷.

(۱۱۱۵) A و ستیز. In L this and the next verse are transposed.

(۱۱۱۶) Bul. om. و before اسب. (۱۱۱۷) A در فغان جست‌جو.

کآن که دزدید اسبِ ما را کو و کیست • این که زیرِ رانِ تُست ای خواجه چیست

آری این اسبست لیکن اسب کو • با خود آ ای شهسوارِ اسب‌جُو

۱۱۲۰ جان ز پیدایی و نزدیکیست گُم • چون شِکَم پُر آب و لب‌خُشکی چو خُم

کی ببینی سرخ و سبز و فُوررا • تا نبینی پیش ازین سه نوررا

لیك چون در رنگ گُم شد هوشِ تو • شد زنور آن رنگها رُوپُوشِ تو

چونك شب آن رنگها مستور بود • پس بدیدی دیدِ رنگ از نور بود

نیست دیدِ رنگ بی نورِ برون • همچنین رنگِ خیالِ اندرون

۱۱۲۵ این برون از آفتاب و از سُها • واندرون از عکسِ انوارِ عُلَی

نورِ نورِ چشم خود نورِ دلست • نورِ چشم از نورِ دلها حاصلست

باز نورِ نورِ دل نورِ خداست • کو زنورِ عقل و حِس پاك و جُداست

شب نبُد نوری ندیدی رنگ‌را • پس بضدِّ نور پیدا شد ترا

دیدنِ نورست آنگه دیدِ رنگ • وین بضدِّ نور دانی بی درنگ

۱۱۳۰ رنج و غم‌را حق پیِ آن آفرید • تا بدین ضد خوش‌دلی آید پدید

پس نهانیها بضد پیدا شود • چونك حق‌را نیست ضد پنهان بود

که نظر بر نور بود آنگه برنگ • ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ

پس بضدِّ نور دانستی تو نور • ضدّ ضدرا می‌نماید در صُدور

نورِ حق‌را نیست ضدّی در وُجود • تا بضدّ اورا توان پیدا نمود

۱۱۳۵ لاجَرَم اَبْصارُنا لا تُدْرِکُه • وَهْوَ یُدْرِكُ بین تو از موسی و کُه

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان • یا چو آواز و سخن زاندیشه دان

این سخن و آواز از اندیشه خاست • تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست

لیك چون موجِ سخن دیدی لطیف • بحرِ آن دانی که باشد هم شریف

(1118) A آنك دزدید. A کیست for چیست. (1119) AB لیك این اسب. ABL آ ی for آ. (1121) A که ببینی سرخ سبز. B بوررا for فوررا. (1124) A شد for شب. (1128) ABL Bul. نور و ندیدی. AB Bul. رنگها, and so C in marg. (1129) A و آنگه. (1131) L پس نهانیها. (1132) L گر نظر. (1136) AB Bul. om. و.

چون زدانش موجِ اندیشه بتاخت • از سخن وآواز او صورت بساخت
۱۱۴۰ از سخن صورت بزاد و باز مُرد • موج خودرا باز اندر بحر بُرد
صورت از بیصورتی آمد برون • باز شد که إنّا إلَيْهِ راجِعُون
پس ترا هر لحظه مرگ و رَجْعتیست • مُصْطَفَی فرمود دنیا ساعتیست
فِکْرِ ما تیریست از هُو در هَوا • در هوا کی پاید آید تا خدا
هر نَفَس نَو میشود دنیا و ما • بیخبر از نَو شدن اندر بقا
۱۱۴۵ عمر همچون جوی نَو نَو میرسد • مُسْتَمِرّی مینماید در جسد
آن زتیزی مُسْتَمِرْشکل آمدست • چون شَرَر کش تیز جُنْبانی بدست
شاخِ آتشرا بجنبانی بساز • در نظر آتش نماید بس دراز
این درازئ مُدّت از تیزئ صُنْع • مینماید سُرْعتانگیزئ صُنْع
طالبِ این سِرّ اگر علّامهایست • نَك حُسامُ ٱلدّین که سامی نامهایست

آمدن خرگوش نزد شیر و خشم شیر بر وی،

۱۱۵۰ شیر اندر آتش و در خشم و شور • دید کآن خرگوش میآید زدُور
میدود بی دهشت و گستاخ او • خشمگین و تُند و تیز و تُرشرُو
کز شکسته آمدن تُهْمت بود • وز دلیری دفعِ هر رِیبت بود
چون رسید او پیشتر نزدیكِ صف • بانگ بر زد شیر هاى اى ناخَلَف
من که گاوانرا زهَم بدْریدهام • من که گوشِ پیلِ نر مالیدهام
۱۱۵۵ نیمِ خرگوشی که باشد کو چنین • امرِ مارا افگند اندر زمین
ترکِ خواب و غفلتِ خرگوش کن • غُرّهٔ این شیر ای خَر گوش کن

(۱۱۴۰) A خونرا for خودرا. (۱۱۴۱) AB Bul. کانّا. C الینا راجعون.
(۱۱۴۲) L که ترا. (۱۱۴۸) Bul. این دراز و مدّت.
Heading: ABL Bul. رسیدن خرگوش بشیر and om. what follows in C.
(۱۱۵۰) A در خشم شور. L میآمد. (۱۱۵۱) A تند تیز.
(۱۱۵۳) L هان for های. C om. ای. (۱۱۵۴) L Bul. پیلانرا for گاوانرا. ABL Bul. شیر نر, and so corr. in C. (۱۱۵۵) ABL Bul. افگند او بر زمین.

عذر گفتن خرگوش

گفت خرگوش الأمان عُذْریم هست • گر دهد عفوِ خداوندیت دست
گفت چه عذر ای قصورِ ابلهان • این زمان آیند در پیشِ شهان
مرغِ بی‌وقتی سَرَت باید بُرید • عذرِ احمق‌را نمی‌شاید شنید
۱۱۶۰ عذرِ احمق بتّر از جُرْمش بود • عذرِ نادان زهرِ دانش‌کُش بود
عذرت ای خرگوش از دانش تهی • من چه خرگوشم که در گوشم نهی
گفت ای شه ناکسی‌را کس شمار • عذرِ اِسْتَم‌دیده‌ْرا گوش دار
خاصّه از بهرِ زکوٰةِ جاهِ خود • گُمْرَهی‌را تو مران از راهِ خود
بحر کو آبی بهر جُو می‌دهد • هر خسی‌را بر سَر و رُو می‌نهد
۱۱۶۵ کم نخواهد گشت دریا زین کرم • از کرم دریا نگردد بیش و کم
گفت دارم من کرم بر جایِ او • جامهٔ هر کس بُرم بالای او
گفت بشْنو گر نباشم جایِ لطف • سَر نهادم پیشِ اژْدَرهای عُنْف
من بوقتِ چاشت در راه آمدم • با رفیقِ خود سوی شاه آمدم
با من از بهرِ تو خرگوشِ دگر • جُفت و همره کرده بودند آن نفر
۱۱۷۰ شیری اندر راه قصدِ بنده کرد • قصدِ هر دو همرهِ آینده کرد
گفتمش ما بندهٔ شاهنشهیم • خواجه‌تاشانِ کِه آن دَرْگَهیم
گفت شاهنشه که باشد شرم دار • پیشِ من تو یادِ هر ناکس میار
هم ترا و هم شَهَت‌را بر دَرَم • گر تو با یارت بگردید از دَرَم
گفتمش بگْذار تا بارِ دگر • رُویِ شه بینم بَرَم از تو خبر

Heading: C in marg. and Bul. add و لابه کردن شیررا.

(۱۱۵۷) L عذر for عفو. (۱۱۶۰) Bul. بدتر. L عذر احمق نیز از حمقش بود. ABL Bul. زهر هر دانش بود. (۱۱۶۱) ABL Bul. نه خرگوشم, and so C in marg.

(۱۱۶۳) ABL Bul. خاص. AB Bul. زکات. (۱۱۶٤) L بهر جوئی دهد. A om. و.

(۱۱۶۹) Suppl. in marg. A. Bul. خرگوش. C om. و. (۱۱۷۰) Suppl. in marg. A.

(۱۱۷۱) A و که آن درگهیم. (۱۱۷۳) A کی باشد. ABL مه آر.

۱۱۷۵ گفت همره‌را گِرَو نه پیشِ من • ورنه قربانی تو اندر کیشِ من
لابه کردیش بسی سودی نکرد • یارِ من بِسْتَد مرا بگذاشت فَرْد
یارم از زَفْتی سه چندان بُد که من • هم بلطف و هم بخوبی هم بتن
بعد ازین زان شیر این ره بسته شد • رشتهٔ اَیْمانِ ما بگسسته شد
از وظیفه بعد ازین اومید بُر • حق همی گویم ترا والْحَقُّ مُر
۱۱۸۰ گر وظیفه بایدت ره پاك کن • هین بیا و دفعِ آن بی‌باك کن

جواب گفتن شیر خرگوش‌را و روان شدن با او،

گفت بِسْمِ اَللّه بیا تا او کجاست • پیش در شو گر همی گویی تو راست
تا سزای او و صد چون او دهم • ور دروغست این سزای تو دهم
اندر آمد چون قلاوزی پیش • تا برد اورا بسوی دامِ خویش
سوی چاهی کو نشانش کرده بود • چاهِ مَغْرا دامِ جانش کرده بود
۱۱۸۵ می‌شدند این هر دو تا نزدیكِ چاه • اینْت خرگوشی چو آبی زیرِ کاه
آب کاهی‌را بهامون می‌بَرَد • کاه کوهی‌را عجب چون می‌بَرَد
دامِ مکرِ او کمندِ شیر بود • طُرْفه خرگوشی که شیری می‌رُبود
موسیٔ فرعون‌را با رودِ نیل • می‌کَشَد با لشکر و جمعِ ثقیل
پشّهٔ نمرودرا با نیمِ پَر • می‌شکافد بی محابا درزِ سر
۱۱۹۰ حالِ آن کو قولِ دشمن‌را شنود • بین جزای آنك شد یارِ حسود

(۱۱۷۵) Bul. کن for نه. (۱۱۷۷) L دو چندان. (۱۱۷۸) In the second hemistich AL Bul. and C in marg. have حال ما این بود با تو گفته شد, and so B. which inserts و before با. (۱۱۷۹) L Bul. امید. C Bul.. همی گوید. (۱۱۸۰) A م بیا. AL این بی باك. (۱۱۸۱) Bul. پیشتر شو. (۱۱۸٤) L چاه مُغرا, (۱۱۸٦) ABL Bul. آب کوهی‌را عجب, and so corr. in C. (۱۱۸۷) Bul. مکر او دام کمند شیر بود. (۱۱۸۸) B تا رود نیل. L در رود نیل. (۱۱۸۹) A می‌شکافد می‌رود در مغز سر, and so L, which has تا for در.

حالِ فرعونی که هامان‌را شنود ٭ حالِ نمرودے که شیطان‌را شنود
دشمن ارچه دوستانه گویدت ٭ دام دان گرچه زدانه گویدت
گر ترا قندی دهد آن زهر دان ٭ گر بتن لطفی کند آن قهر دان
چون قضا آید نبینی غیرِ پوست ٭ دشمنانرا باز نشناسی زدوست
۱۱۹۵ چون چنین شد ابتهالِ آغاز کن ٭ ناله و تسبیح و روزه ساز کن
ناله می‌کن کای تو عَلّامُ ٱلْغُیُوب ٭ زیرِ سنگِ مکرِ بَد مارا مکوب
گر سگی کردیم اے شیرآفرین ٭ شیررا مگمار بر ما زین کمین
آبِ خوش‌را صورتِ آتش مده ٭ اندر آتش صورتِ آبی منه
از شرابِ قهر چون مستی دهی ٭ نیستهارا صورتِ هستی دهی
۱۲۰۰ چیست مستی بندِ چشم از دیدِ چشم ٭ تا نماید سنگ گوهر پَشْم یَشْم
چیست مستی حِسّها مُبْدَل شدن ٭ چوبِ گَز اندر نظر صَنْدَل شدن

قصّهٔ هُدهُد و سلیمان در بیان آنك چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود،

چون سلیمان‌را سراپرده زدند ٭ پیشِ او مرغان بخدمت امدند
همزبان و مَحْرَمِ خود یافتند ٭ پیشِ او یك یك بجان بشْتافتند
جملهٔ مرغان ترك کرده چیك چیك ٭ با سلیمان گشته أَفْصَحْ مِنْ أَخِیك
۱۲۰۵ همزبانی خویشی و پیوَنْدِیَست ٭ مرد با نامَحْرَمان چون بَنْدِیَست

(۱۱۹۱) B جان فرعونی. L ستود for شنود *bis*. (۱۱۹٦) Bul. امتحان for مکر بد. In the second hemistich L has انتقام از ما مکش اندر ذنوب. (۱۱۹۷) After this verse Bul. adds:
یا کریم العفو وستّار العیوب ٭ انتقام از ما مکش اندر ذنوب
(۱۱۹۸) Suppl. in marg. A. (۱۱۹۹) Suppl. in marg. A. B حق for قهر.
(۱۲۰۱) Bul. چوب کژ.
Heading: A تاریك شود.
(۱۲۰۲) A جمله مرغان پیش او می‌آمدند. L جملهٔ مرغانش بخدمت.
(۱۲۰٤) ABC جیك جیك.

ای بسا هندو و ترک همزبان • ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگرست • همدلی از همزبانی بهترست

غیر نطق و غیر ایما و سجل • صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

جملهٔ مرغان هر یکی اسرار خود • از هنر وز دانش و از کار خود

۱۲۱۰ با سلیمان یك بیك وا می‌نمود • از برای عرضه خودرا می‌ستود

از تکبّر نی و از هستی خویش • بهر آن تا ره دهد اورا بپیش

چون بباید برده‌را از خواجهٔ • عرضه دارد از هنر دیباجهٔ

چونك دارد از خریداریش ننگ • خود کند بیمار و شلّ و کرّ و لنگ

نوبت هدهد رسید و پیشه‌اش • وآن بیان صنعت و اندیشه‌اش

۱۲۱۵ گفت ای شه یك هنر کان کهترست • باز گویم گفت کوته بهترست

گفت بر گو تا کدامست آن هنر • گفت من آنگه که باشم اوج بر

بنگرم از اوج با چشم یقین • من ببینم آب در قعر زمین

تا کجااست و چه عمقستش چه رنگ • از چه می‌جوشد زخاکی یا زسنگ

ای سلیمان بهر لشکرگاه‌را • در سفر می‌دار این آگاه‌را

۱۲۲۰ پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق • در بیابانهای بی‌آب عمیق

طعنهٔ زاغ در دعوی هدهد،

زاغ چون بشنود آمد از حسد • با سلیمان گفت کو کژ گفت و بد

از ادب نبود بپیش شه مقال • خاصه خودلاف دروغین و محال

گر مر اورا این نظر بودی مدام • چون ندیدی زیر مشتی خاك دام

(۱۲۰۸) In C this verse follows v. ۱۲۰۴. (۱۲۱۰) C عرض.
(۱۲۱۲) A چون بیابد برده راه از خواجهٔ. (۱۲۱۳) AB Bul. بیمار و کرّ و شلّ.
(۱۲۱۴) C صنعت اندیشه‌اش. (۱۲۱۶) B اوج در. (۱۲۱۷) L می‌بینم.
(۱۲۱۸) Bul. و چه عمقست و چه رنگ. (۱۲۲۰) Bul. بی آب و عمیق. After this verse L Bul. add: تا بیابی بهر لشکر آب‌را • در سفر سقا شوی اصحاب‌را
(۱۲۲۱) A در حسد.

چون گرفتار آمدی در دام او • چون قفس اندر شدی ناکام او

۱۲۲۵ پس سلیمان گفت ای هدهد رواست • کز تو در اوّل قَدَح این دُرد خاست

چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ • پیشِ من لافی زنی آنگه دروغ

جواب گفتن هدهد طعنهٔ زاغرا،

گفت ای شه بر منِ عُورِ گدا • قولِ دشمن مشنو از بهرِ خدا

گر نباشد این که دعوی میکنم • من نهادم سَر ببُرّ این گردنم

زاغ کو حکمِ قضارا مُنْکِرست • گر هزاران عقل دارد کافرست

۱۲۳۰ در تو تا کافی بود از کافران • جایِ گَند و شهوتی چون کافِ ران

من ببینم دامرا اندر هوا • گر نپوشد چشمِ عقلمرا قضا

چون قضا آید شود دانش بخواب • مَه سِیَه گردد بگیرد آفتاب

از قضا این تَعْبِیَه کَی نادِرَست • از قضا دان کو قضارا مُنْکِرست

قصّهٔ آدم علیه السلام و بستن قضا نظر اورا از مراعات صریح نهی و ترک تأویل،

بُو ٱلْبَشَر کو عَلَّمَ ٱلْأَسْمَا بَگست • صد هزاران عِلْمش اندر هر رگست

۱۲۳۵ اسمِ هر چیزی چنان کآن چیز هست • تا بپایان جانِ اورا داد دست

هر لَقَب کو داد آن مُبْدَل نشد • آنك چُستش خواند او کاهِل نشد

هرك آخر مومنست اوّل بدید • هرك آخر کافر اورا شد پدید

اسمِ هر چیزی تو از دانا شنو • سرِّ رمزِ عَلَّمَ ٱلْأَسْمَا شنو

اسمِ هر چیزی بر ما ظاهرش • اسمِ هر چیزی بر خالق سِرش

(۱۲۲٤) Bul. قفس. (۱۲۲٦) B وآنگه. (۱۲۲۷) A بر من ای عور. AB Bul. گدای. AB Bul. خدای. (۱۲۲۸) AB Bul. گر ببطلانست دعوی کردنم. A پس for من. (۱۲۲۹) A هزارش. (۱۲۳۰) A تا کامی بود. A شهوت. (۱۲۳۱) C چشم و علمرا. (۱۲۳٤) L بدست for بگست. (۱۲۳۵) L علم هر چیزی.

۱۲۴۰ نزدِ موسی نامِ چوبش بُد عصا • نزدِ خالق بود نامش اژدها
بُد عُمَررا نام اینجا بُت‌پرست • لیك مومن بود نامش در اَلَسْت
آنك بُد نزدیكِ ما نامش مَنی • پیشِ حق بودی تو کین دَم با مَنی
صورتی بود این منی اندر عدم • پیشِ حق موجود نه بیش و نه کم
حاصل آن آمد حقیقت نامِ ما • پیشِ حضرت کآن بود انجام ما
۱۲۴۵ مردرا بر عاقبت نامی نهد • نی بر آن کو عاریت نامی نهد
چشمِ آدم چون بنورِ پاك دید • جان و سِرِّ نامها گشتش پدید
چون مَلَك انوارِ حق در وی بیافت • در سجود افتاد و در خدمت شتافت
این چنین آدم که نامش می‌بَرَم • گر ستایم تا قیامت قاصرم
این همه دانست و چون آمد قضا • دانشِ یك نَهْی شد بر وی خطا
۱۲۵۰ کای عجب نَهْی از پیِ تحریم بود • یا بتأویلی بُد و تَوْهیم بود
در دلش تأویل چون ترجیح یافت • طبع در حیرت سوی گندم شتافت
باغبان‌را خار چون در پای رفت • دزد فرصت یافت و کالا بُرد تَفْت
چون زحیرت رَست باز آمد براه • دید بُرده دزد رَخْت از کارگاه
رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا گفت و آه • یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
۱۲۵۵ این قضا ابری بود خورشیدپوش • شیر و اژدرها شود زو همچو موش
من اگر دامی نبینم گاهِ حُکم • من نه تنها جاهلم در راهِ حُکم
ای خُنُك آنکو نکوکاری گرفت • زوررا بگذاشت او زاری گرفت

(۱۲۴۲) C که این for کین, with تو suppl. above. L Bul. پیش حق این نقش بد که

(۱۲۴۳) Suppl. in marg. C. L صورتش. B Bul. بد for بود .با منی

(۱۲۴۴) L آمد آن. (۱۲۴۵) B کامی نهد in the second hemistich.

(۱۲۴۷) A بر وی. C بتافت (۱۲۴۸) AB Bul.

هدح این آدم که نامش می‌برم • قاصرم گر تا قیامت بشمرم

(۱۲۴۹) A Bul. om. و. Bul. آمد چون قضا (۱۲۵۰) L تا بتاویلی.

(۱۲۵۲) ABL Bul. om. و. (۱۲۵۳) L زحیرت باز آمد شد براه.

(۱۲۵۵) A Bul. پس قضا. (۱۲۵۶) A من بتنها.

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت • هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصدِ جان کند • هم قضا جانت دهد درمان کند
۱۲۶۰ این قضا صد بار اگر راهت زند • بر فَرازِ چرخ خرگاهت زند
از کرم دان این که میترساندت • تا بمُلکِ ایمنی بنْشاندت
این سخن پایان ندارد گشت دیر • گوش کن تو قصّهٔ خرگوش و شیر

پای وا پس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیك چاه رسید،

چونك نزدِ چاه آمد شیر دید • کز ره آن خرگوش مانْد و پا کشید
گفت پا وا پس کشیدی تو چرا • پایرا وا پس مکش پیش اندر آ
۱۲۶۵ گفت کو پایم که دست و پای رفت • جانِ من لرزید و دل از جای رفت
رنگِ رُویمرا نمیبینی چو زر • زاندرون خود میدهد رنگم خبر
حق چو سیمارا مُعَرِّف خوانده است • چشمِ عارف سوی سیما مانده است
رنگ و بو غمّاز آمد چون جرَس • از فَرَس آگه کند بانگِ فَرَس
بانگِ هر چیزی رساند زو خبر • تا بدانی بانگِ خر از بانگِ دَر
۱۲۷۰ گفت پیغمبر بتمییزِ کسان • مَرْءٌ مَخْفِیٌّ لَدَی طَیِّ ٱللِّسان
رنگِ اُو از حالِ دل دارد نشان • رحمم کن مِهْرِ من در دل نشان
رنگِ رُویِ سرخ دارد بانگِ شُکر • بانگِ رویِ زرد باشد صبر و نُکر
در من آمد آنك دست و پا بِبُرْد • رنگِ رُو و قوّت و سیما بِبُرْد
آنك در هرچ در آید بشْکند • هر درخت از بیخ و بُن او بر کَنَد

(۱۲۶۰) C بر فراز تخت, corr. in marg. (۱۲۶۵) A پای for جای.
(۱۲۶۷) AB Bul. رنك رو غمّاز. (۱۲۶۹) C بانگ در از بانگ خر, corr. above.
(۱۲۷۰) BC پیغامبر. L. لسان. (۱۲۷۱) A رنگ رو از جان دارد صد نشان.
(۱۲۷۲) L رنگ روی زرد. ABL Bul. دارد for باشد, and so corr. in C.
(۱۲۷۳) Bul. رنگ روی. AL قوّت سیما.
(۱۲۷۴) Bul. آنچه for آنك.

۱۲۷۵ در من آمد آنك از وی گشت مات * آدمی و جانور جامد نبات
این خود اجزا اند کلّیّات ازو * زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو
تا جهان گه صابرست و گه شکور * بوستان گه حُلّه پوشد گاه عُور
آفتابی کو بر آید نارگون * ساعتی دیگر شود او سرنگون
اخترانی تافته بر چار طاق * لحظه لحظه مبتلای احتراق
۱۲۸۰ ماه کو افزود زاختر در جمال * شد زرنجِ دِقّ مانندِ خیال
این زمین با سُکون با ادب * اندر آرد زلزلهش در لرزِ تب
ای بسا کُه زین بلای مُرده‌ریگ * گشته‌است اندر جهان او خُرد و ریگ
این هوا با رُوح آمد مُقترِن * چون قضا آید شود زشت و عفِن
آبِ خوش کو رُوح‌را همشیره شد * در غدیری زرد و تلخ و تیره شد
۱۲۸۵ آتشی کو باد دارد در بُرُوت * هم یکی بادی بَرو خواند یَمُوت
حالِ دریا زاضطراب و جوشِ او * فهم کن تبدیلهای هوشِ او
چرخِ سرگردان که اندر جُست و جوست * حالِ او چون حالِ فرزندان اوست
گه حضیض و گاه اَوْسَط گاه اَوْج * اندرو از سعد و نحسی فَوْج فَوْج
از خود ای جُزوی زکلها مختلط * فهم می‌کن حالتِ هر منبسط
۱۲۹۰ چونك کلّیّات‌را رنجست و درد * جُزوِ ایشان چون نباشد روی‌زرد
خاصّه جُزوی کو زاَضْدادست جمع * زآب و خاك و آتش و بادست جمع
این عجب نبْود که میش از گرگ جَست * این عجب کین میش دل در گرگ بست
زندگانی آشتیِ ضدّهاست * مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست

(۱۲۷۶) B وکلیات. (۱۲۸۰) C om. ز before اختر. L دقّ او همچون خیال.
AB دقّ او همچون خلال. (۱۲۸۱) A Bul. و با ادب. AB لرز و تب.
(۱۲۸۲) Bul. مرده‌ریگ. (۱۲۸۳) Bul. چون قضا آمد. ABL Bul. وبا گشت و عفن.
(۱۲۸۶) A و for ز. (۱۲۸۷) L همچون که فرزندان. (۱۲۸۸) ABL Bul.
گه حضیض و گه میانه گاه اوج, and so corr. in C.
(۱۲۹۴) ABL Bul. زآشتی. B ادر زآلك مرگ. Bul. کاندر دان مرگ. AB Bul. میانش.

لطفِ حقّ این شیررا و گوررا • اِلْف دادست این دو ضدّ دُوررا
۱۲۹۵ چون جهان رنجور و زندانی بود • چه عجب رنجور اگر فانی بود
خواند بر شیر او ازین رُو پندها • گفت من پس ماندهام زین بندها

پرسیدن شیر از سبب پا وا پس کشیدن خرگوش،

شیر گفتش تو زأسبابِ مرض • این سبب گو خاصّ که اینستم غرَض
گفت آن شیر اندرین چَه ساکنست • اندرین قلعه زآفات ایمنست
قعرِ چَه بگْزید هرك عاقلست • زآنك در خلوت صفاهای دلست
۱۴۰۰ ظلمتِ چَه به که ظلمتهای خلق • سر نبُرد آنکس که گیرد پایِ خلق
گفت پیش آ زَخْمم اورا قاهرست • تو ببین کآن شیر در چَه حاضرست
گفت من سوزیدهام زآن آتشی • تو مگر اندر بَرِ خویشم کَشی
تا بپشتِ تو من ای کانِ کرم • چشم بگْشایم بچَه در بنگرم

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خودرا و آن خرگوش‌را در آب،

چونك شیر اندر بر خویشش کشید • در پناهِ شیر تا چَه میدوید
۱۴۰۵ چونك در چَه بنگریدند اندر آب • اندر آب از شیر و او در تافت تاب
شیر عکسِ خویش دید از آب تفْت • شکلِ شیری در بَرَش خرگوشِ زفت
چونك خصمِ خویش‌را در آب دید • مر ورا بگْذاشت و اندر چَه جهید

(۱۲۹٤) A لطف حق چون شیررا . L أُلف.   (۱۲۹۵) A om. و.
Heading: A باز for وا پس. In Bul. the Heading follows v. ۱۲۹۵.
(۱۲۹۸) ABL Bul. کاینستم. After this verse L adds:
پای‌را واپس کشیدی تو چرا • میدهی بازیچه ای داهی مرا
(۱۲۹۹) AL Bul. هر کو.   (۱۴۰۱) Bul. آن شیر.
Heading: ABL Bul. om. در آب.

در فتاد انــدر چَهی کو کنـده بود • زآنك ظلمش در سرش آینـده بود
چاهِ مُظْلِـم گشت ظلـمِ ظالمان • این چنین گفتنـد جملهٔ عالمان
۱۴۱۰ هرکـه ظالمتـر چَهش بـا هَوْلتـر • عدل فـرمودست بَتّـررا بَتَـر
ای کـه تو از ظلمِ چاهی میکَنی • از برای خویش دامی میکَنی
گِرْدِ خود چون کِرْمِ پیله بر متَن • بهرِ خود چَـه میکَنی اندازه کُن
مر ضعیفان‌را تو بی خصمی مدان • از نُبی ذَا جَآءَ نَصْرُ اَللّـهِ خوان
گر تو پیلی خصمِ تو از تو رمیـد • نك جـزا طَیْـرًا اَبَابِیلَت رسیـد
۱۴۱۵ گر ضعیفی در زمین خواهد امان • غُلْغُل افتـد در سپـاهِ آسمان
گر بدندانش گزی پُر خون کُنی • دردِ دندانت بگیـرد چون کُنی
شیر خودرا دیـد در چَـه وز غُلُو • خویش‌را نشْناخت آن دم از عدو
عکسِ خودرا او عدوِّ خویش دیـد • لاجرم بر خویش شمشیـری کشیـد
ای بسی ظلمی کـه بینی درکسان • خوی تو باشد در ایشان ای فلان
۱۴۲۰ انـدر ایشان تافتـه هستیِّ تو • از نفـاق و ظلم و بَـدْمَستیِّ تو
آن توی وآن زخم بر خود میزنی • بر خود آن ساعت تو لعنت میکُنی
در خود آن بَدرا نمی‌بینی عیان • ورنـه دشمن بودیی خودرا بجان
حمله بر خود میکنی ای ساده مرد • همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
چون بقعرِ خوی خود انـدر رسی • پس بدانی کز تو بود آن ناکَسی
۱۴۲۵ شیررا در قعر پیدا شـد کـه بود • نقشِ او آنکش دگـر کس مینمود
هـرك دندانِ ضعیفی میکَنَـد • کارِ آن شیـرِ غلطبین میکُنـد

(۱۴۰۸) L بر سرش. (۱۴۱۰) AL Bul. بدتررا. (۱۴۱۱) C originally ای که تو از ظلم جاهی میکَنی, and in the second hemistich چاهی میکَنی. Bul. ای که تو از جاه ظلمی میکنی, and so corr. in C. Bul. چاهی for دامی.
(۱۴۱۲) L در متن. (۱۴۱۳) A اذ for ذا. L Bul. بخوان. (۱۴۱۷) A از غلو.
(۱۴۱۹) ABL Bul. ای بسا. (۱۴۲۰) A نفاق ظلم. (۱۴۲۱) B بر خود آن دم بار لعنت میتنی, and so Bul., which has تار instead of بار.
(۱۴۲۲) C بودبی. B apparently بودنی. Bul. بودی

ای بدیده عکسِ بَد بر رویِ عَم • بَد نه عَمّست آن توی از خود مَرَم
مومنان آیینهٔ همدیگرند • این خبر می از پیمبر آورند
پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود • زآن سبب عالَم کبودت می‌نمود
۱۴۴۰ گر نه کوری این کبودی دان زخویش • خویش‌را بَد گو مگو کس‌را تو بیش
مومن ار ینظُرْ بِنورِ اللّه نبود • غیب مومن‌را برهنه چون نمود
چونك تو یَنْظُرْ بِنارِ اللّه بُدی • نیکوی‌را وا ندیدی از بَدی
اندك اندك آب بر آتش بزن • تا شود نارِ تو نور ای بو الحَزَن
تو بزن یا رَبَّنا آبِ طَهور • تا شود این نارِ عالَم جمله نور
۱۴۴۵ آبِ دریا جمله در فرمانِ تُست • آب و آتش ای خداوند آنِ تُست
گر تو خواهی آتش آبِ خَوش شود • ور نخواهی آب هم آتش شود
این طلب در ما هم از ایجادِ تُست • رَستن از بیداد یا رَب دادِ تُست
بی طلب تو این طلب‌مان دادهٔ • بی شمار و حد عطاها دادهٔ

مژده بردن خرگوش سوی نخچیران که شیر در چاه افتاد،

چونك خرگوش از رهایی شاد گشت • سوی نخچیران دوان شد تا بدشت

(۱۴۳۷) AB Bul. بدیده خال بد. A Bul. عکس‌خال تُست آن ازعم مرم, and so BL, which have حال تُست. L has غم in both hemistichs. (۱۴۳۸) Bul. یکدیگرند.

(۱۴۳۹) Instead of this verse AB have:

جام روزن ساختی شیشهٔ کبود • نور خورشیدی کبودت می‌نمود

So C in marg., with داشتی for ساختی. After v. ۱۴۳۹ Bul. adds:

روزنت‌را جام باشد گر کبود • نور مهر آنرا همان تابع نمود

(۱۴۴۰) Bul. آن کبودی. (۱۴۴۱) AL عیب. (۱۴۴۲) C بنور الله.

(۱۴۴۳) AB Bul. اندك اندك نوررا بر نار زن. and so corr. in C. After this verse Bul. has the Heading مناجات, and so C in marg. (۱۴۴۴) AB Bul. هم تو زن یا ربّ از آن آب طهور, and so C in marg. (۱۴۴۵) C آب و دریا. (۱۴۴۸) L این طلبرا. B Bul. have in the second hemistich گنج احسان بر همه بگشادهٔ, which is also suppl. in marg. AC. (۱۴۴۹) A روان. After this verse L adds:

شیررا چون دید کشتهٔ ظلم خود • می‌دوید او شادمان و با رشد

۱۴۴۰ شیررا چون دید در چه کُشته زار • چرخ می‌زد شادمان تا مَرْغزار
دست می‌زد چون رهید از دستِ مرگ • سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ
شاخ و برگ از حبسِ خاك آزاد شد • سر بر آورد و حریفِ باد شد
برگها چون شاخ‌را بشْکافنند • تا ببالای درخت اِشْتافتند
با زبانِ شَطْأَهُ شُکرِ خدا • می‌سراید هر بر و برگی جُدا
۱۴۴۵ که بپرورد اصلِ مارا ذو ٱلْعَطا • تا درخت اِسْتَغْلَظ آمد وَٱسْتَوَی
جانهای بسته اندر آب و گِل • چون رهند از آب و گلها شاددل
در هوای عشقِ حق رقصان شوند • همچو قُرصِ بدر بی نقصان شوند
جسمشان رقصان و جانها خود مپرس • وآنك گِردِ جان از آنها خود مپرس
شیررا خرگوش در زندان نشاند • ننگِ شیرے کو زخرگوشی بماند
۱۴۵۰ در چنان ننگی و آنگه این عجب • فخرِ دین خواهد که گویندش لَقَب
ای تو شیری در تكِ این چاهِ فرد • نَفْسِ چون خرگوش خونت ریخت و خَورد
نفسِ خرگوشت بصحرا در چَرا • تو بقعرِ این چهِ چون و چِرا
سوی نخچیران دوید آن شیرگیر • کابْشِرُوا یا قَوْمُ إِذْ جاءَ ٱلْبَشِیر
مُژده مُژده ای گروهِ عَیْش‌ساز • کآن سگِ دوزخ بدوزخ رفت باز
۱۴۵۵ مژده مژده کآن عدوِّ جانها • کَنْد قهرِ خالقش دندانها
آنك از پنجه بسی سَرها بکوفت • همچو خَس جاروبِ مرگش هم بروفت

(۱۴۴۳) Bul. شاخها. (۱۴۴۵) A ذا العطا. (۱۴۴۶) A آب گلها.
(۱۴۴۸) A چشمشان. ABL Bul. در رقص. Bul. شاد for گرد. L گردد جان.
(۱۴۵۱) B ای چو شیری. (۱۴۵۵) After this verse L adds:

مژده مژده کز قضا ظالم بچاه • اوفتاد از عدل و لطف پادشاه

(۱۴۵۶) After this verse L adds:

آنك جز ظلمش دگر کاری نبود • آه مظلومش گرفت و سوخت زود
گردنش بشکست و مغزش بر درید • جان ما از قید محنت وا رهید

جمع شدن نخچیران گرد خرگوش و ثنا گفتن اورا،

جمع گشتند آن زمان جملهٔ وُحوش • شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش
حلقه کردند او چو شمعی در میان • سجده کردندش همه صحرابیان
تو فرشتهٔ آسمانی یا پرے • نی تو عزراییلِ شیرانِ نرے
۱۲٦۰ هرچ هستی جانِ ما قربانِ تُست • دست بردی دست و بازویت دُرُست
راند حقّ این آبرا در جویِ تو • آفرین بر دست و بر بازوے تو
باز گو تا چون سگالیدی بمکر • آن عَوانرا چون بمالیدی بمکر
باز گو تا قصّه درمانها شود • باز گو تا مرهمِ جانها شود
باز گو کز ظلمِ آن اِستَمنُما • صد هزاران زخم دارد جانِ ما
۱۲٦۵ گفت تأییدِ خدا بود اے مِهان • ورنه خرگوشی که باشد در جهان
قوّتم بخشید و دلرا نور داد • نورِ دل مر دست و پارا زور داد
از بَرِ حق می‌رسد تفضیلها • باز هم از حق رسد تبدیلها
حق بدَوْر و نوبت این تأییدرا • می‌نماید اهلِ ظنّ و دیدرا
هین بمُلکِ نوبتی شادی مکن • ای تو بستهٔ نوبت آزادی مکن
۱۲۷۰ آنك مُلکش برتر از نوبت تَنند • برتر از هفت اَنْجُمش نوبت زنند
برتر از نوبت ملوكِ باقی‌اند • دَوْرِ دائم رُوحها با ساقی‌اند

(۱۲۵۷) A ذوق جوش. (۱۲۵۸) AB Bul. سجده آوردند و گفتندش که هان.
(۱۲۵۹) L شیران غری. (۱۲٦۰) A دست بازویت. (۱۲٦٤) After this verse L adds:

باز گو آن قصّه کو شادی فزاست • روح مارا قوت و دل‌را جان فزاست

(۱۲٦۵) Bul. بد for بود. (۱۲٦۸) After this verse Bul. adds:

چونکه با نوبت شده دولت ترا • پس ز چیست در نفس خود عجب و ریا

Here ABL Bul. add the Heading: پند دادن خرگوش نخچیرانرا که بدین شاد مشوید.
In Bul. مشوید is followed by که آن مجرّد عون حقست نه از قدرت ما.
(۱۲۷۰) L برتر از نوبت زنند. (۱۲۷۱) L Bul. روحهارا ساقیند.

ترکِ این شُرْب ار بگوبی یك دو روز • در کُنی اندر شرابِ خُلْد پوز

تفسیرِ رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الْأَصْغَرِ اِلَى الْجِهادِ الْأَكْبَرِ،

ای شهان کُشتیم ما خصمِ برون • ماند خصمی زو بَتَر در اندرون
کُشتنِ این کارِ عقل و هوش نیست • شیرِ باطن سخرهٔ خرگوش نیست
۱۲۷۵ دوزخست این نَفْس و دوزخ اژدهاست • کو بدریاها نگردد کم و کاست
هفت دریارا در آشامد هنوز • کم نگردد سوزشِ آن خلق‌سوز
سنگها و کافرانِ سنگ‌دل • اندر آیند اندرو زار و خَجِل
هم نگردد ساکن از چندین غذا • تا زحق آید مر اورا این ندا
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز • اینت آتش اینْت تابِش اینْت سوز
۱۲۸۰ عالَمی‌را لقمه کرد و در کشید • معده‌اش نعره زنان هَلْ مِنْ مَزید
حق قَدَم بر وی نهد از لامکان • آنگه او ساکن شود از کُنْ فَکان
چونك جُزوِ دوزخست این نفسِ ما • طبعِ کُل دارند جملهٔ جُزوها
این قدم حق‌را بود کورا کُشَد • غیرِ حق خود کی کمانِ او کَشَد
در کمان ننْهند اِلّا تیرِ راست • این کمان‌را بازگون کژ تیرهاست

(۱۲۷۳) After this verse L adds:

یك دو روز چه که دنیا ساعتست • هرکه ترکش کرد اندر راحتست
ومعنی الشرك راحة گوش کن • بعد ازین جام بقارا نوش کن
بر سگان بگذار این مردارا • خرد بشکن شیشهٔ پندارا

Bul. adds:

دانکه این دنیای دون یکساعتست • ترك آن کردن همیشه راحتست
ترك راحت بودنی‌را گوش کن • بعد از آن جام بقارا نوش کن
جیفهٔ دنیا بکن بخش کلاب • جام پندارا بکن کسر و خراب

Heading: ABL Bul. الجهاد *bis.*

(۱۲۷۸) A Bul. غدا. (۱۲۸۲) ABL Bul. دارد همیشه جزوها. C in marg. دایم for جمله. (۱۲۸۴) BL Bul. که کمان.

١٣٨٥ راست شو چون تیر و وا رَه از کمان • کز کمان هر راست بجْهد بی گمان

چونك وا گشتم ز پیکار برون • روی آوردم بپیکار درون

قَد رَجَعْنا مِن جِهادِ الْأَصْغَرِیم • با نَبی اندر جهادِ اکْبَریم

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف • تا بسوزن بر کَنم این کوهِ قاف

سهل شیری دان که صفها بشکند • شیر آنست آن که خودرا بشکند

آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه و دیدن او کرامات عمر رضی اللّه عنه،

١٣٩٠ تا عُمَر آمد زقَیْصَر یك رسول • در مدینه از بیابانِ نُغُول

گفت کو قصرِ خلیفه ای حشم • تا من اسب و رخت‌را آنجا کَشم

قوم گفتندش که اورا قصر نیست • مر عمررا قصرِ جانِ روشنیست

گرچه از میری ورا آوازه‌ایست • همچو درویشان مر اورا کازه‌ایست

ای برادر چون ببینی قصرِ او • چونك در چشمِ دلت رُسْتست مو

١٣٩٥ چشمِ دل از مو و علّت پاك آر • وآنگهان دیدارِ قصرش چشم دار

هرك‌را هست از هَوَسها جانِ پاك • زود بیند حضرت و ایوانِ پاك

چون محمّد پاك شد زین نار و دود • هر کجا رُو کرد وَجْهُ اللّه بود

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه‌را • کی بدانی ثَمَّ وَجْهُ اللّه‌را

هر کرا باشد زسینه فَتْحِ باب • او زهر شهری ببیند آفتاب

١٤٠٠ حق پدیدست از میانِ دیگران • همچو ماه اندر میانِ اختران

دو سرِ انگشت بر دو چشم نه • هیچ بینی از جهان اِنصاف دِه

(١٣٨٥) Bul. om. و. Bul. جز for هر. A Bul. نجهد. (١٣٨٨) A توفیق لاف.

Heading: Bul. بامیر. After the Heading Bul. adds:

در بیان این شنو یك قصّهٔ • تا بری از سرّ گفتم حصّهٔ

(١٣٩٠) AB با عمر. (١٣٩٥) CL وآنگه ان. (١٣٩٦) L رست for هست.
L om. و. (١٣٩٧) C om. و. (١٣٩٩) Bul. ذرّه for شهری.
(١٤٠١) L انگشت‌را بر چشم.

گر نبینی این جهان معدوم نیست • عیب جز زانگشتِ نَفْس شوم نیست
تو زچشم انگشت‌را بر دار هین • وانگهانی هرچ میخواهی ببین
نوح‌را گفتند امّت کو ثواب • گفت او زآن سوی وَٱسْتَغْشَوْا ثِیاب
۱۴۰۵ رُو و سَر در جامها پیچیده‌اید • لاجرم با دیده و نادیده‌اید
آدمی دیدست و باقی پوستست • دیدِ آنست آن که دیدِ دوستست
چونك دیدِ دوست نبْود کُور به • دوست کو باقی نباشد دُور به
چون رسولِ روم این الفاظِ تَر • در سماع آورد شد مشتاق‌تر
دیده‌را بر جُستنِ عُمَّر گماشت • رخت‌را و اسب‌را ضایع گذاشت
۱۴۱۰ هر طرف اندر پیِ آن مردِ کار • می‌شدی پُرسانِ او دیوانه‌وار
کین چنین مردی بود اندر جهان • وز جهان مانندِ جان باشد نهان
جست اورا تاش چون بنده بود • لاجرم جوینده یابنده بود
دید اعرابی‌زنی اورا دَخیل • گفت عُمَّر نك بزیرِ آن نَخیل
زیرِ خُرمابُن زخلقان او جُدا • زیرِ سایه خفته بین سایهٔ خدا

یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمررا رضی الله عنه خفته در زیر نخل،

۱۴۱۵ آمد او آنجا و از دور ایستاد • مر عمررا دید و در لرز اوفتاد
هیبتی زآن خفته آمد بر رسول • حالتی خوش کرد در جانش نُزول
مِهْر و هیبت هست ضِدِّ همدگر • این دو ضدرا دید جمع اندر جگر
گفت با خود من شهان‌را دیده‌ام • پیشِ سلطانان مِه و بگزیده‌ام
از شهانم هیبت و ترسی نبود • هیبتِ این مرد هوشم‌را ربود
۱۴۲۰ رفته‌ام در بیشهٔ شیر و پلنگ • رویِ من زیشان نگردانید رنگ

(۱۴۰۲) A جز انگشت. (۱۴۰۵) L اند for اید *bis*. (۱۴۰۶) B Bul. دیده آنست.
(۱۴۰۷) A کور for دور. (۱۴۰۸) Bul. و شد. (۱۴۱۲) Bul. شود for بود *bis*.
(۱۴۱۶) ABL Bul. بر جانش, and so corr. in C. (۱۴۱۸) A و مه بگزیده ام.

بس شُدستم در مُصافّ و کارزار ٭ همچو شیر آن دَم که باشد کار زار
بس که خوردم بس زدم زخم گران ٭ دل‌قوی‌تر بوده‌ام از دیگران
بی سِلیح این مرد خفته بر زمین ٭ من بهفت اندام لرزان چیست این
هیبتِ حقّست این از خلق نیست ٭ هیبتِ این مردِ صاحب دلق نیست
۱۴۲۵ هرك ترسید از حق و تَقْوَی گُزید ٭ ترسدَ از وی جِنّ و اِنْس و هرکه دید
اندرین فکرت بحُرمت دست بست ٭ بعدِ یکساعت عمر از خواب جَست

سلام کردن رسول روم امیر المؤمنین‌را رضی الله عنه،

کرد خدمت مر عمررا و سلام ٭ گفت پیغمبر سلام آنگه کلام
پس علَیْکش گفت اورا پیش خواند ٭ ایمنش کرد و بپیش خود نشاند
لا تَخَافُوا هست نُزْلِ خایفان ٭ هست در خَور از برای خایف آن
۱۴۳۰ هرك ترسد مر ورا ایمن کنند ٭ مر دلِ ترسنده‌را ساکن کنند
آنك خوفش نیست چون گویی مترس ٭ دَرْس چه دْهی نیست او محتاجِ دَرْس
آن دل از جا رفته‌را دلشاد کرد ٭ خاطرِ ویرانْش‌را آباد کرد
بعد از آن گفتش سخنهای دقیق ٭ وز صفاتِ پاكِ حق نِعْمَ ٱلرَّفیق
وز نوازشهای حق اَبْدال‌را ٭ تا بداند او مقام و حال‌را
۱۴۳۵ حال چون جَلْوه‌ست زآن زیبا عروس ٭ وین مقام آن خلوت آمد با عروس
جلوه بیند شاه و غیرِ شاه نیز ٭ وقتِ خلوت نیست جز شاهِ عزیز
جلوه کرده عام و خاصان‌را عروس ٭ خلوت اندر شاه باشد با عروس
هست بسیار اهلِ حال از صوفیان ٭ نادِرست اهلِ مقام اندر میان

(۱۴۲۱) L بس شدستم. (۱۴۲۳) A Bul. بی سلاح.
Heading: L om. (۱۴۲۷) ABC پیغامبر. (۱۴۲۸) AB Bul. و اورا.
(۱۴۳۱) Bul. هرکه خوفش. A محتاج ترس, with ترس written above درس at the beginning of the second hemistich. (۱۴۳۵) B افتد for آمد.
(۱۴۳۶) A شاه و عزیز. (۱۴۳۷) AB Bul. خاص و عامان‌را.
(۱۴۳۸) L حال صوفیان.

از منازلهای جانش یاد داد • وز سفرهای روانش یاد داد

۱۴۴۰ وز زمانی کز زمان خالی بُدست • وز مقامِ قُدْس که اِجلالی بُدست

وز هوایی کاندرو سیمرغِ رُوح • پیش ازین دیدست پرواز و فُتُوح

هر یکی پروازش از آفاق بیش • وز امید و نِهْمتِ مشتاق بیش

چون عمر اغیارْرُورا یار یافت • جانِ اورا طالبِ اسرار یافت

شیخ کامل بود و طالب مشتهی • مرد چابك بود و مَرْکَب دَرْگهی

۱۴۴۵ دید آن مُرْشد که او اِرشاد داشت • تخمِ پاك اندر زمینِ پاك کاشت

سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین رضی اللّه عنه،

مرد گفتش ای امیر المؤمنین • جان زبالا چون بیآمد در زمین

مرغِ بی‌اندازه چون شد در قفص • گفت حق بر جان فسون خواند و قصص

بر عدمها کآن ندارد چشم و گوش • چون فسون خواند همی‌آید بجوش

از فسونِ او عدمها زود زود • خوش مُعَلَّق می‌زند سوی وجود

۱۴۵۰ باز بر موجود افسونی چو خواند • زو دو اَسْبه در عدم موجود راند

گفت در گوشِ گُل و خندانْش کرد • گفت با سنگ و عقیقِ کانْش کرد

گفت با جسم آیتی تا جان شد او • گفت با خورشید تا رَخْشان شد او

باز در گوشش دهد نکتهٔ مخوف • در رخِ خورشید افتد صد کسوف

تا بگوشِ ابر آن گویا چه خواند • کو چو مَشْك از دیدهٔ خود اشك راند

۱۴۵۵ تا بگوشِ خاك حق چه خوانده است • کو مراقب گشت و خامُش مانده است

در تردُّد هرك او آشفته‌است • حق بگوشِ او مُعَمّی گفته‌است

تا کند محبوسش اندر دو گمان • کآن کنم کو گفت یا خود ضدِّ آن

(۱۴۴۰) ABL کاجلالی. (۱۴۴۱) A Bul. بپرواز فتوح. (۱۴۴۳) L نهمت مشتاق.
(۱۴۴٦) ABL Bul. کای امیر. ABL Bul. چون در آمد. (۱۴۵۰) Bul. زود اسپه.
(۱۴۵۱) A و گل خندانش. A و عقیق و کانش. (۱۴۵۴) L در گوشش زند.
(۱۴۵٦) AB Bul. معمّا. (۱۴۵۷) CL آن کم. C آن for کو, corr. in marg.

هر زحق ترجیح یابد یك طرف • زآن دو یك‌را برگزیند زآن کَنَف
گر نخواهی در تردّد هوشِ جان • کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان
۱۴۶۰ تا کنی فهم آن معمّاهاش‌را • تا کنی ادراك رمز و فاش‌را
پس محلّ وحی گردد گوشِ جان • وحی چه بُوَد گفتنی از حس نهان
گوشِ جان و چشمِ جان جز این حس است • گوشِ عقل و گوشِ ظن زین مُفلِس است
لفظِ جبرم عشق‌را بی صبر کرد • وآنك عاشق نیست حبسِ جبر کرد
این معیّت با حقست و جبر نیست • این تجلّیِّ مه است این ابر نیست
۱۴۶۵ ور بود این جبر جبرِ عامه نیست • جبرِ آن امّارهٔ خودکامه نیست
جبررا ایشان شناسند ای پسر • که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب آینده بر ایشان گشت فاش • ذکرِ ماضی پیشِ ایشان گشت لاش
اختیار و جبرِ ایشان دیگرست • قطره‌ها اندر صدفها گوهرست
هست بیرون قطرهٔ خُرد و بزرگ • در صدف آن دُرِّ خُردست و سُتُرگ
۱۴۷۰ طبعِ نافِ آهُوَست آن قوم‌را • از برون خون و درونشان مُشکها
تو مگو کین مایه بیرون خون بود • چون رود در ناف مُشکی چون شود
تو مگو کین مِس برون بُد محتقَر • در دلِ اِکسیر چون گیرد گُهَر
اختیار و جبر در تو بُد خیال • چون دریشان رفت شد نورِ جلال
نان چو در سُفره‌ستِ باشد آن جَماد • در تنِ مردُم شود او رُوحِ شاد
۱۴۷۵ در دلِ سفره نگردد مستحیل • مستحیلش جان کند از سَلْسَبیل
قوّتِ جانست این ای راست‌خوان • تا چه باشد قوّتِ آن جانِ جان

(۱۴۶۰) L om. و. (۱۴۶۳) C و چشم و جان L .و حس جان .AB Bul. حس for ظن, and so corr. in marg. C. (۱۴۶۴) Bul. هرکه for وآنك. C .حبس و جبر.
(۱۴۶۷) ABL Bul. غیب و آینه. (۱۴۶۸) A .اندر صدفها دیگرست.
(۱۴۶۹) AB Bul. .در صدف درهای خردست. (۱۴۷۰) C .از برون خوذ درونشان.
L. وز درونشان (۱۴۷۱) Bul. .مشکی چون بود.
(۱۴۷۳) L Bul. .در دل اکسیر چون گشتست زر.
(۱۴۷۴) ABL Bul. .باشد او جماد.

گوشت پارهٔ آدمی با عقل و جان • می‌شکافد کوه‌را با بحر و کان
زورِ جانِ کوه‌کَن شَقِّ حَجَر • زورِ جانِ جان در اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر
گر گشاید دل سَرِ انبانِ راز • جان بسوی عرش آرد تُرک‌تاز

اضافت کردن آدم آن زلّت‌را بخویشتن که رَبَّنا ظَلَمْنَا و اضافت کردنِ ابلیس گناه خودرا بخدا که بِمَا أَغْوَيْتَنِی،

۱۴۸۰ کردِ ما و کردِ حق هر دو ببین • کردِ مارا هست دان پیداست این
گر نباشد فعلِ خَلْق اندر میان • پس مگو کس‌را چرا کردی چنان
خَلْقِ حق افعالِ مارا مُوجِدست • فعلِ ما آثارِ خَلْقِ ایزدست
ناطقی یا حرف بیند یا غَرَض • کَی شود یکدم مُحیطِ دو عَرَض
گر بمعنی رفت شد غافل ز حَرْف • پیش و پس یکدم نبیند هیچ طَرْف
۱۴۸۵ آن زمان که پیش بینی آن زمان • تو پسِ خود کَی ببینی این بِدان
چون مُحیطِ حرف و معنی نیست جان • چون بود جان خالقِ این هر دُوان
حق مُحیطِ هر دو آمد ای پسر • وا ندارد کارش از کارِ دگر
گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِی • کرد فعلِ خود نهان دیوِ دَنی
گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا • او ز فعلِ حق نبُد غافل چو ما

(۱۴۷۷) ABL Bul. گوشت‌پارهٔ آدمی از زور جان.
(۱۴۷۹) ABL Bul. سازد for آرد. After this verse L adds:

گر زبان گوید زاسرار نهان • آتش افروزد بسوزد این جهان

Bul. adds:

گر بگفتار آمده سرّ نهان • دانکه میسوزد از آن پیشك جهان

(۱۴۸۰) ABL Bul. کرد حق و کرد ما. L نیست دان. (۱۴۸۳) A زآنك ناطق حرف بیند, and so C in marg. ACL یا عرض. CL محیطِ دو غرض.
(۱۴۸۴) A om. شد. Bul. غافل شد. (۱۴۸۶) C Bul. هردو آن.
(۱۴۸۷) A چون for حق. ABL Bul. جمله for هر دو, and so corr. in C.
(۱۴۸۸) A نهان در بودلی. (۱۴۸۹) B زفعل خود.

۱۴۹۰ در گنه او از ادب پنهانْش کرد • زآن گنه بر خود زدن او بر بخَورد
بَعْدِ تَوْبه گفتش ای آدم نه من • آفریدم در تو آن جُرم و مِحَن
نه که تقدیر و قضای من بُد آن • چون بوقتِ عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگْذاشتم • گفت من هم پاسِ آنت داشتم
هرك آرد حرمت او حُرمت بَرَد • هرك آرد قند لَوْزینه خَورَد
۱۴۹۵ طَیِّبات از بهرِ که لِلطَّیِّبین • یاررا بر کَش برَنجان و ببین
یك مثال ای دل پی فرقی بیار • تا بدانی جبررا از اختیار
دست کآن لرزان بود از ارتعاش • وآنك دستی‌را تو لرزانی زجاش
هر دو جُنْبِش آفریدهٔ حق شناس • لیك نتْوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزانیدیَش • چون پشیمان نیست مردِ مُرْتَعِش
۱۵۰۰ بحثِ عقلست این چه بحث ای حیله‌گر • تا ضعیفی ره بَرَد آنجا مگر
بحثِ عقلی گر دُر و مَرْجان بود • آن دگر باشد که بحثِ جان بود
بحثِ جان اندر مقامی دیگرست • بادهٔ جان‌را قَوامی دیگرست
آن زمان که بحثِ عقلی ساز بود • این عُمَر با بُو ٱلْحَکَم همراز بود
چون عُمَر از عقل آمد سوی جان • بُو ٱلْحَکَم بُو جَهْل شد در بحثِ آن
۱۵۰۵ سوی حِسّ و سوی عقل او کاملست • گرچه خود نِسْبَت بجان او جاهلست
بحثِ عقل و حِسّ اَثَر دان یا سَبَب • بحثِ جانی یا عَجَب یا بُو ٱلْعَجَب
ضَوْء جان آمد نماند ای مُسْتَضِی • لازم و ملزوم و نافی مُقْتَضِی
زآنك بینارا که نورش بازغاست • از دلیل چون عصا بس فارغاست

(۱۴۹۰) A در گناه. (۱۴۹۳) B Bul. گفت هم من. (۱۴۹۵) A کی for که. AB Bul. یاررا خوش کن, and so C in marg. (۱۴۹۹) ABL Bul. زآن پشیمانی. B زآن پشیمانی که دادی لرزهاش, and so A in marg. L Bul. in the second hemistich have مرتعشرا چون پشیمان دیدیش. (۱۵۰۰) C بحث عقلش. ABL Bul. این چه. عقل آن حیله‌گر. (۱۵۰۲) AB بحث عقل. AC مقام. (۱۵۰۷) L ذوق جان آمد. AB ملزوم نافی. L ملزوم باقی. (۱۵۰۸) AB Bul. بینایی. A Bul. از دلیل و از عصاکش. L از عصا و از عصاکش. فارغست.

تفسیر وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ،

بارِ دیگر ما بقصّه آمدیم • ما از آن قصّه برون خود کی شدیم

۱۵۱۰ گر بجهل آییم آن زندانِ اوست • ور بعلم آییم آن ایوانِ اوست

ور بخواب آییم مستانِ وَییم • ور بِبیداری بدَستانِ وَییم

ور بگرییم ابرِ پُر رزقِ وَییم • ور بخندیم آن زمان برقِ وَییم

ور بخشْم و جنگ عکسِ قَهْرِ اوست • ور بصلح و عذر عکسِ مِهْرِ اوست

ما کِییم اندر جهانِ پیچ پیچ • چون اَلِف او خود چه دارد هیچ هیچ

سوال کردن رسول از عمر رضي الله عنه از سبب ابتلای ارواح با این آب و گل اجساد،

۱۵۱۵ گفت یا عُمَر چه حِکمت بود و سِر • حبسِ آن صافی درین جایِ کَدِر

آبِ صافی در گِلی پنهان شده • جانِ صافی بستهٔ ابدان شده

گفت تو بحثی شِگَرفی می‌کنی • معنی‌را بندِ حَرْفی می‌کنی

حبس کردی معنیِ آزادرا • بندِ حرفی کردهٔ تو بادرا

از برای فایده این کردهٔ • تو که خود از فایده در پردهٔ

۱۵۲۰ آنك از وی فایده زاییده شد • چون نبیند آنچ مارا دیده شد

(۱۵۱۱) Bul. گر بخواب آییم. (۱۵۱۲) L پر زرق. (۱۵۱۴) BL قهر هوست.

(۱۵۱٤) Bul. او خود ندارد.

Heading: Bul. روح بایں آب. In C the word following گل is illegible. AL Bul. جسم for اجساد. After the Heading L adds:

چون زعمّر آن رسول آنرا شنید • روشنیی در دلش آمد بدید

محو شد پیشش سؤال و هم جواب • گشت فارغ از خطا و از صواب

اصل‌را در یافت بگذشت از فروع • بهر حکمت کرد در پرسش شروع

Bul. has the same verses with a few unimportant differences of reading.

(۱۵۱۵) L این صافی. (۱۵۱٦) L گلش. (۱۵۱۷) AB Bul. بحث.

(۱۵۲۰) Bul. آنکه for آنچ.

صد هزاران فایدهست و هر یکی • صد هزاران پیشِ آن یك اندکی
آن دَمِ نُطقت که جُزْوِ جُزْوهاست • فایده شد کُلِّ کُل خالی چراست
تو که جُزوی کارِ تو با فایدهست • پس چرا در طَعْنِ کُلّ آری تو دست
گفترا گر فایده نبْود مگو • ور بود هِل اعتراض و شکر جو
١٠٢٥ شکرِ یَزْدان طوقِ هر گردن بود • نی جدال و رُو تُرُش کردن بود
گر ترش‌رُو بودن آمد شکر و بس • پس چو سِرْکه شُکرگویی نیست کس
سرکهرا گر راه باید در جگر • گو بشو سِرْکَنْگَبین او از شَکَر
معنی اندر شِعْر جز با خَبْط نیست • چون فَلاسنگست اندر ضَبْط نیست

در سرّ آنك مَنْ أَرادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ،

آن رسول از خود بشد زین یك دو جام • نی رسالت یاد ماندش نه پیام
١٠٣٠ والِه اندر قدرتِ الله شد • آن رسول اینجا رسید و شاه شد
سیل چون آمد بدریا بحر گشت • دانه چون آمد بمَزْرَع گشت کَشت
چون تعلّق یافت نان با جانوَر • نانِ مرده زنده گشت و با خبر
موم و هیزم چون فدای نار شد • ذاتِ ظلمانئ او انوار شد
سنگِ سُرمه چونك شد در دیدگان • گشت بینایی شد آنجا دیدبان
١٠٣٥ ای خنك آن مرد کز خود رَسته شد • در وجودِ زندهٔ پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست • مرده گشت و زندگی از وی بجَست

(١٠٢٥) یزدان suppl. in C. (١٠٢٧) C in marg. تا شود for گو بشو. Bul. گو برو سرکنگبین شو.

Heading: AB در معنئ آنك, and so Bul. In C بیان is written above سرّ.

(١٠٣٠) L آنجا رسید. (١٠٣١) BL بکشت گشت. (١٠٣٢) ABL Bul. نان با بو البشر, and so corr. in C.

(١٠٣٤) C سنگ بینایی شد, corr. above.

چونك در قرآنِ حق بگریختی • با روانِ انبیا آمیختی
هست قرآن حالهای انبیا • ماهیانِ بحرِ پاكِ کبریا
ور بخوانی و نهٔ قرآن‌پذیر • انبیا و اولیارا دیده گیر
۱۰۴۰ ور پذیرایی چو بر خوانی قصص • مرغِ جانت تنگ آید در قفص
مرغ کو اندر قفص زندانی‌است • می‌نجوید رَستن از نادانی‌است
روحهایی کز قفصها رَسته‌اند • انبیای رَهْبَرِ شایسته‌اند
از برون آوازشان آید زدین • که رهِ رَستن ترا اینست این
ما بدین رَستیم زین تنگین قفص • جز که این ره نیست چارهٔ این قفص
۱۰۴۵ خویش‌را رنجور سازی زار زار • تا ترا بیرون کنند از اشتهار
که اشتهارِ خلق بندِ مُحْکَمست • در ره این از بندِ آهن کی کمست

قصّهٔ بازرگان که طوطی اورا پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام رفتن بتجارت،

بود بازرگان و اورا طوطیی • در قفص محبوسِ زیبا طوطیی
چونك بازرگان سفررا ساز کرد • سوی هندستان شدن آغاز کرد
هر غلام و هر کنیزك‌را زجُود • گفت بهرِ تو چه آرم گوی زود
۱۰۵۰ هر یکی از وی مُرادی خواست کرد • جمله‌را وعده بداد آن نیك مرد
گفت طوطی‌را چه خواهی ارمغان • کآرمت از خِطّهٔ هندوستان

(۱۰۳۷) AB Bul. چون تو for چونك, and so corr. in C. (۱۰۳۹) Bul. ورنهٔ for و نهٔ. (۱۰۴۲) AB Bul. اینست و این. (۱۰۴٤) L بذین رستیم. (۱۰٤٦) ABL کاشتهار. After this verse L adds:

یك حکایت بشنو ای زیبا رفیق • تا بدانی شرط این بحر عمیق

Bul. adds:

گوشداری این حکایت ای رفیق • پس بیاموزد ترا رمز دقیق

Heading: AB Bul. که طوطیٔ محبوس او اورا.

گفت آن طوطی که آنجا طوطیان • چون ببینی کن زحالِ من بیان
کآن فلان طوطی که مشتاقِ شماست • از قضای آسمان در حبسِ ماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست • وز شما چاره و رهِ اِرشاد خواست
١٠٥٥ گفت می‌شاید که من در اشتیاق • جان دهم اینجا بمیرم در فراق
این روا باشد که من در بندِ سخت • گه شما بر سبزه گاهی بر درخت
این چنین باشد وفای دوستان • من درین حبس و شما در گلْستان
یاد آرید ای مِهان زین مرغِ زار • یك صَبوحی در میانِ مَرْغزار
یادِ یاران یاررا مَیْمون بود • خاصّه کآن لَیْلی و این مجنون بود
١٠٦٠ ای حریفانِ بتِ موزونِ خود • من قدحها میخورم پُر خونِ خود
یك قدح مَی نوش کن بر یادِ من • گر همی‌خواهی که بدْهی دادِ من
یا بیادِ این فتادهٔ خاك‌بیز • چونك خوردی جرعهٔ بر خاك ریز
ای عجب آن عهد و آن سوگند کو • وعدهای آن لبِ چون قند کو
گر فراقِ بنده از بَد بندگیست • چون تو با بَد بَدکنی پس فرق چیست
١٠٦٥ ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ • با طرب‌تر از سماع و بانگِ چنگ
ای جفای تو ز دَوْلت خوبتر • وانتقامِ تو زجان محبوبتر
نارِ تو اینست نورت چون بود • ماتم این تا خود که سُورت چون بود
از حلاوتها که دارد جَوْرِ تو • وز لطافت کس نیابد غَوْرِ تو
نالم و ترسم که او باوَر کند • وز کرم آن جوررا کمتر کند
١٠٧٠ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجِد • بُو اَلْعَجَب من عاشقِ این هر دو ضِد
واللّه ار زین خار در بُستان شوم • همچو بلبل زین سبب نالان شوم
این عجب بلبل که بگْشاید دهان • تا خورد او خاررا با گلْستان

(١٠٥٢) AB Bul. گفتش. A کآنجا. (١٠٥٧) In C the greater part of the first hemistich is erased. (١٠٥٨) L یاد دارید. (١٠٦٠) A با بت موزون. (١٠٦١) AL نی‌خواهی. (١٠٦٧) A ونورت. In Bul. verses ١٠٦٧ and ١٠٦٨ are transposed. (١٠٧٠) L والعجب.

این چه بلبل این نهنگ آتشیست • جملهٔ ناخوشها زعشق اورا خوشیست
عاشق کلّست و خود کلّست او • عاشق خویشست و عشق خویش‌جو

صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی،

۱۰۷۵ قصّهٔ طوطیِ جان زین سان بود • کو کسی کو محرم مرغان بود
کو یکی مرغی ضعیفی بی گناه • واندرون او سلیمان با سپاه
چون بنالد زار بی شکر و گله • افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دمش صد نامه صد پیك از خدا • یا ربی زو شصت لبّیك از خدا
زلّت او به زطاعت نزد حق • پیش کفرش جملهٔ ایمانها خلق
۱۰۸۰ هر دمی اورا یکی معراج خاص • بر سر تاجش نهد صد تاج خاص
صورتش بر خاك و جان بر لامکان • لامکانی فوق وهم سالکان
لامکانی نی که در فهم آیدت • هر دمی در وی خیالی زایدت
بل مکان و لامکان در حکم او • همچو در حکم بهشتی چار جو
شرح این کوته کن و رخ زین بتاب • دم مزن وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّوَاب
۱۰۸۵ باز میگردیم ازین ای دوستان • سوی مرغ و تاجر و هندوستان
مرد بازرگان پذیرفت این پیام • کو رساند سوی جنس از وی سلام

دیدن خواجه طوطیان هندوستان‌را در دشت و پیغام رسانیدن از آن طوطی،

چونك تا اقصای هندستان رسید • در بیابان طوطیی چندی بدید

(۱۰۷۳) A Bul. آتشست and خوشست. L او خوشیست. (۱۰۷۵) In Bul. this verse precedes the Heading. (۱۰۷۶) Bul. مرغ ضعیف. L بی گیاه. (۱۰۷۷) L بنالد از پی شکر. (۱۰۷۹) Bul. ذلت. A Bul. ایمانهای خلق. (۱۰۸۲) Bul. هر دمی از وی. (۱۰۸۵) ABL Bul. ما for ازین, and so corr. in C. Bul. تاجر هندوستان. (۱۰۸۶) C جنس خود سلام, corr. above. (۱۰۸۷) BL با for تا.

مَرْکَب اِستانید پس آواز داد • آن سلام و آن امانت باز داد
طوطیی زآن طوطیان لرزید بس • اوفتاد و مرد و بگْسستش نَفَس
۱۵۹۰ شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر • گفت رفتم در هلاكِ جانور
این مگر خویشست با آن طوطیَك • این مگر دو جسم بود و روحِ یك
این چرا كردم چرا دادم پیام • سوختم بیچاره‌را زین گفتِ خام
این زبان چون سنگ و هم آتش‌وَشست • وآنچ بجْهَد از زبان چون آتشست
سنگ و آهن‌را مزن برهم گزاف • گَه زرُویِ نَقْل و گاه از رُویِ لاف
۱۵۹۵ زآنك تاریکست و هر سو پنبه‌زار • در میانِ پنبه چون باشد شرار
ظالم آن قومی كه چشمان دوختند • زآن سخنها عالمی‌را سوختند
عالمی‌را یك سخن ویران كند • روبهانِ مرده‌را شیران كند
جانها در اصلِ خود عیسی‌دَمست • یك دَمش زَخْمست و دیگر مَرْهَمست
گر حجاب از جانها برخاستی • گفتِ هر جانی مسیح‌آساستی
۱۶۰۰ گر سخن خواهی كه گویی چون شكَر • صبر كن از حرص و این حلوا مخَور
صبر باشد مُشتهای زیركان • هست حلوا آرزوی كودكان
هرك صبر آورد گردون بر رود • هرك حلوا خورد واپس‌تر شود

(۱۵۹۴) L چون سنگ و چون آهن‌وشست.
(۱۵۹٤) AB Bul. گَه زروی نقل و گَه از روی لاف. L و گَه از روی لاف.
(۱۵۹۷) AB Bul. عیسی دمند, and so corr. in C. AB Bul. یك زمان زخمند و گاهی مرهمند, and so C in marg.
(۱٦۰۲) ABL Bul. واپس‌تر رود.

تفسیر قول فرید الدّین العطّار قدّس اللّه سرّه،

تو صاحب نَفْسی ای غافل میانِ خاك خون میخور
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

صاحبِ دل‌را ندارد آن زیان • گر خورد او زهرِ قاتل‌را عیان
زآنك صحّت یافت و از پرهیز رَست • طالبِ مسکین میانِ تَب دَرَست
۱۶۰۵ گفت پیغمبر که ای طالب جَری • هان مکن با هیچ مطلوبی مِری
در تو نمرودیست آتش در مَرَو • رفت خواهی اوّل ابرٰهیم شو
چون نهٔ سبّاح و نی دریایی • در مَیَفْگَن خویش از خودرایی
او زقعرِ بحر گوهر آورد • از زیانها سود بر سَر آورد
کاملی گر خاك گیرد زر شود • ناقص ار زر بُرْد خاکستر شود
۱۶۱۰ چون قبولِ حق بود آن مردِ راست • دستِ او در کارها دستِ خداست
دستِ ناقص دستِ شیطانست و دیو • زآنك اندر دامِ تکلیفست و ریو
جهل آید پیشِ او دانش شود • جهل شد علمی که در ناقص رود
هرچه گیرد علّتی علّت شود • کفر گیرد کاملی ملّت شود
ای مِری کرده پیاده با سوار • سَر نخواهی بُرْد اکنون پای دار

تعظیم ساحران مر موسی‌را علیه السّلام که چه فرمایی اوّل تو اندازی عصا یا ما،

۱۶۱۵ ساحران در عهدِ فرعونِ لعین • چون مِری کردند با موسی بکین

Heading: ABL Bul. تقریر for تفسیر.

(۱۶۰۲) A که خورد. (۱۶۰۵) ABCL پیغامبر. A مردی جری.

(۱۶۰۶) Bul. در آتش مرو. (۱۶۰۸) AB Bul. in the first hemistich او زآتش ورد احمر آورد. Bul. in the second hemistich او زقعر بحر گوهر آورد.

(۱۶۱۲) C منکر for ناقص. (۱۶۱۴) In L this verse immediately follows v. ۱۶۱۰.

Heading: After یا ما C adds in marg. موسی گفت اوّل شما. Bul. موسی علیه السلام گفت نی اوّل شما.

لیک موسی‌را مقدّم داشتند ٭ ساحران اورا مکرّم داشتند
زآنک گفتندش که فرمان آنِ تُست ٭ خواهی اوّل آن عصا تو فگن نخست
گفت نی اوّل شما ای ساحران ٭ افگنید آن مکرهارا در میان
این قَدَر تعظیم دینشانرا خرید ٭ کز مِری آن دست و پاهاشان بُرید
١٦٢٠ ساحران چون حقِّ او بشناختند ٭ دست و پا در جُرمِ آن در باختند
لقمه و نکته‌ست کامل‌را حلال ٭ تو نهٔ کامل مخور می‌باش لال
چون تو گوشی او زبان نی‌جنسِ تو ٭ گوشهارا حق بفرمود أَنْصِتُوا
کودک اوّل چون بزاید شیرنوش ٭ مدّتی خاموش باشد جمله گوش
مدّتی می‌بایدش لب دوختن ٭ از سخن تا او سخن آموختن
١٦٢٥ ور نباشد گوش و تی تی می‌کند ٭ خویشتن‌را گُنگِ گیتی می‌کند
کَرِّ اصلی کش نبود آغاز گوش ٭ لال باشد کی کند در نطق جوش
زآنک اوّل سمع باید نطق‌را ٭ سوی مَنطِق از رهِ سمع اندر آ
أُدْخُلُوا ٱلْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ٭ وَٱطْلُبُوا ٱلْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا
نطق کآن موقوفِ راهِ سمع نیست ٭ جز که نطقِ خالقِ بی‌طمع نیست
١٦٣٠ مُبْدِعست او تابعِ اُستاد نی ٭ مُسْنَدِ جمله ورا اِسْناد نی
باقیان هم در حِرَف هم در مقال ٭ تابعِ اُستاد و محتاجِ مثال
زین سخن گر نیستی بیگانهٔ ٭ دلق و اشکی گیر در ویرانهٔ
زآنک آدم زآن عتاب از اشک رَست ٭ اشکِ تر باشد دَمِ توبه‌پَرَست
بهرِ گریه آمد آدم بر زمین ٭ تا بود گریان و نالان و حزین

(١٦١٧) AB Bul. گر همی خواهی عصا. L خواهی اوّل تو عصا افگن. Bul. بفگن for تو فگن. (١٦١٩) L گر مری. (١٦٢٠) L در جرم او. (١٦٢٢) L چون بر آید. ABL Bul. خامش بود او. (١٦٢٥) AB ور ندارد گوش (in C ندارد is written above). Bul. om. و. (١٦٢٦) A که for کی. B در نطق نوش.
(١٦٢٨) ABL Bul. وادخلوا. L الاعراض. (١٦٣٠) Bul. نیست for نی *bis*. C مستند.
(١٦٣١) In A طالب is written above تابع.
(١٦٣٤) AL آدم آمد. In L this verse follows v. ١٦٣٧.

۱۶۳۵ آدم از فِرْدَوس و از بالای هفت • پای ماچان از برای عذر رفت
گر زپُشتِ آدمی وز صُلْبِ او • در طلب میباش هم در طُلْبِ او
زآتشِ دل وآبِ دیده نُقل ساز • بوستان از ابر و خورشیدست باز
تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان • عاشقِ نانی تو چون نادیدگان
گر تو این انبان زِنان خالی کنی • پُر زگوهرهای اِجلالی کنی
۱۶۴۰ طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن • بعد از آنش با مَلَك انباز کن
تا تو تاریك و ملول و تیرهٔ • دانك با دیوِ لعین همشیرهٔ
لقمهٔ کآن نور افزود و کمال • آن بود آورده از کسبِ حلال
رَوْغنی کآید چراغِ ما کُشد • آب خوانش چون چراغیرا کُشد
علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال • عشق و رِقّت آید از لقمهٔ حلال
۱۶۴۵ چون زلقمه تو حسد بینی و دام • جهل و غفلت زاید آنرا دان حرام
هیچ گندم کاری و جَو بر دهد • دیدهٔ اسپی که کُرّهٔ خر دهد
لقمه تخمست و بَرش اندیشها • لقمه بحر و گوهرش اندیشها
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان • مَیْلِ خدمت عزمِ رفتن آن جهان

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچ دید از طوطیان هندوستان،

کرد بازرگان تجارترا تمام • باز آمد سوی منزل شادکام
۱۶۵۰ هر غلامیرا بیاورد ارمغان • هر کنیزکرا ببخشید او نشان
گفت طوطی ارمغانِ بنده کو • آنچ گفتی وآنچ دیدی باز گو
گفت نی من خود پشیمانم از آن • دستِ خود خایان و انگشتان گزان

(۱۶۳۷) A تاز خورشیدست. B باز.   (۱۶۳۹) A om. ز before نان.
(۱۶۴۲) ABL Bul. کو for کآن.   (۱۶۴۴) Bul. زاید for آید.
(۱۶۴۸) Bul. میل و خدمت. After this verse Bul. adds:
این سخنرا نیست پایان کن همان • بحث بازرگان و طوطیرا بیان
(۱۶۴۹) ABL Bul. دوستکام, and so corr. in C.
(۱۶۵۱) AB آنچ دیدی وآنچ گفتی, and so L Bul.

من چرا پیغام خامی از گزاف ۔ بردم از بی‌دانشی و از نشاف

گفت ای خواجه پشیمانی زچیست ۔ چیست آن کین خشم و غم‌را مقتضیست

١٦٥٥ گفت گفتم آن شکایتهای تو ۔ با گروهی طوطیان همتای تو

آن یکی طوطی زدردت بوی بُرد ۔ زَهره‌اش بدْرید و لرزید و بمرد

من پشیمان گشتم این گفتن چه بود ۔ لیك چون گفتم پشیمانی چه سود

نکتهٔ کآن جَست ناگه از زبان ۔ همچو تیری دان که جَست آن از کمان

وا نگردد از ره آن تیر ای پسر ۔ بند باید کرد سیلی‌را زسَر

١٦٦٠ چون گذشت از سَر جهانی‌را گرفت ۔ گر جهان ویران کند نبْود شگفت

فعل‌را در غیب اَثَرها زادنیست ۔ وآن موالیدش بحکم خَلْق نیست

بی شریکی جمله مخلوق خداست ۔ آن موالید ارچه نسْبتشان بماست

زَیْد پرّانید تیری سوی عَمْر ۔ عَمْررا بگْرفت تیرش همچو نَمْر

مدّتی سالی همی زایید درد ۔ دردهارا آفریند حق نه مَرْد

١٦٦٥ زیدِ رامی آن دَم ار مُرد از وَجَل ۔ دردها می‌زاید آنجا تا اَجَل

زآن موالیدِ وَجَع چون مُرد او ۔ زیدِ رامی زین سبب قتّال گو

آن وَجَعهارا بدو منسوب دار ۔ گرچه هست آن جمله صُنعِ کردگار

همچنین کِشْت و دَم و دام و جِماع ۔ آن موالیدست حق‌را مستطاع

اولیارا هست قُدرت از اِله ۔ تیرِ جَسته باز آرندش زراه

١٦٧٠ بسته دَرهای موالید از سبب ۔ چون پشیمان شد ولی زآن دستِ رَب

گفته ناگفته کند از فتحِ باب ۔ تا از آن نی سیخ سوزد نی کباب

از همه دلها که آن نکته شنید ۔ آن سخن‌را کرد محْو و ناپدید

گرْت بُرهان باید و حُجّت مِها ۔ باز خوان مِنْ آیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا

(١٦٥٥) Bul. گروه. (١٦٥٧) In C vv. ١٦٥٧ and ١٦٥٨ are transposed.

(١٦٥٨) Bul. که جست او. (١٦٦١) L زحکم. (١٦٦٣) Bul. عمرو and عمرورا.

(١٦٦٤) B مدّت. A حق نمرد. (١٦٦٦) ABL Bul. زیدرا زاوّل سبب, and so corr. in C. (١٦٦٩) Bul. بازگرداند ز راه. (١٦٧١) Bul. که از آن.

آیتِ أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِی بخوان • قدرتِ نِسْیان نهادنشان بدان
۱۶۷۵ چون بتذکیر و بنسیان قادرند • بر همه دلهای خلقان قاهرند
چون بنسیان بست او راهِ نظر • کار نتْوان کرد ور باشد هنر
خِلْتُمْ سُخْرِيَّةً أَهْلَ ٱلسُّمُو • از نُبی بر خوان تو تا أَنْسَوْكُمْ
صاحبِ دِهِ پادشاهِ جسمهاست • صاحبِ دل شاهِ دلهای شماست
فَرْعِ دید آمد عمل بی هیچ شك • پس نباشد مَرْدُم اِلاّ مَرْدُمَك
۱۶۸۰ من تمامِ این نیارم گفت از آن • منع می‌آید زصاحب مَرْكَزان
چون فراموشیْ خلق و یادشان • با وَیَست و او رسد فریادشان
صد هزاران نیك و بدرا آن بَهِی • می‌کند هر شب زدلهاشان تهی
روز دلهارا از آن پُر می‌کند • آن صدفهارا پُر از دُر می‌کند
آن همه اندیشهٔ پیشانها • می‌شناسد از هدایت جانها
۱۶۸۵ پیشه و فرهنگِ تو آید بتو • تا دَرِ اسباب بگْشاید بتو
پیشهٔ زرگر بآهنگر نشد • خوی آن خوش‌خو بآن مُنْكَر نشد
پیشها و خُلقها همچون جهاز • سوی خصم آیند روزِ رستخیز
پیشها و خُلقها از بَعْدِ خواب • واپس آید هم بخصمِ خود شتاب
پیشها واندیشها در وقتِ صُبح • هم بدآنجا شد که بود آن حُسن و قُبح
۱۶۹۰ چون کبوترهای پیك از شهرها • سوی شهرِ خویش آرد بهرها

(۱۶۷۷) L Bul. خلتموا. B Bul. خوانید for بر خوان تو.

(۱۶۷۹) Suppl. in marg. A. (۱۶۸۰) Suppl. in marg. A.

(۱۶۸۲) B آن مهی. L Bul. از بهی, and this appears to be the reading of C.

(۱۶۸۳) Suppl. in marg. A. (۱۶۸٤) Suppl. in marg. A.

(۱۶۸۶) ABL Bul. این خوش‌خو.

(۱۶۸۷) Suppl. in marg. C. BL Bul. جهیز.

(۱۶۸۸) Bul. پیشها و اندیشها

(۱۶۸۹) L هم از آنجا. A قبح که بود آن وقت.

(۱۶۹۰) B چو for چون. After this verse L Bul. add:

هرچه بینی سوی اصل خود رود • جزو سوی کلّ خود راجع شود

شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی در قفص و نوحهٔ خواجه بر وی،

چون شنید آن مرغ کآن طوطی چه کرد • پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد
خواجه چون دیدش فتاده همچنین • بر جهید و زد کُلهرا بر زمین
چون بدین رنگ و بدین حالش بدید • خواجه در جَست و گریبانرا درید
گفت ای طوطئ خوبِ خوش‌حنین • این چه بودت این چرا گشتی چنین
۱۶۹۵ ای دریغا مرغِ خوش‌آوازِ من • ای دریغا همدم و همرازِ من
ای دریغا مرغِ خوش‌الحانِ من • راحِ رُوح و روضه و ریحانِ من
گر سُلَیمان‌را چنین مرغی بُدی • کی خود او مشغولِ آن مرغان شدی
ای دریغا مرغ کارزان یافتم • زود رُوئ از رویِ او بر تافتم
ای زبان تو بس زیانی مر مرا • چون توی گویا چگویم من تُرا
۱۷۰۰ ای زبان هم آتش و هم خرمنی • چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان از تو افغان میکند • گرچه هرچه گوییَش آن میکند
ای زبان هم گنجِ بی‌پایان توی • ای زبان هم رنجِ بی‌درمان توی
هم صفیر و خُدعهٔ مرغان توی • هم انیسِ وحشتِ هجران توی
چند امانم میدهی ای بی‌امان • ای تو زِه کرده بکینِ من کمان
۱۷۰۵ نک بپرّانیدهٔ مرغِ مرا • در چراگاهِ سِتَم کم کن چَرا
یا جوابِ من بگو یا داد ده • یا مرا زاسبابِ شادی یاد ده

(۱۶۹۱) ABL Bul. بلرزید. م Bul. فتاد و بلرزید. A گشت زرد.
(۱۶۹۳) ABL Bul. بر جست. B گریبانش. (۱۶۹٤) Bul. و خوش‌حنین. L
(۱۶۹۶) Bul. روضهٔ ریحان من. (۱۶۹۹) C apparently این چرا کردی.
(۱۷۰۱) A در زمان جان. ABL چگویم مر ترا. زیانی مر دَرَی.
(۱۷۰۳) L وحشت و هجران. After this verse Bul. adds:

آدمیرا ظلمت و کفران تویی • هم دلیل و رهبر یاران تویی

(۱۷۰٤) C بکین ما. (۱۷۰۶) B بده for بگو. C اسباب.

ای دریغا صبحِ ظلمت‌سوزِ من • ای دریغا نورِ روزافروزِ من
ای دریغا مرغِ خوش‌پروازِ من • زانتها پرّیده تا آغازِ من
عاشقِ رنجست نادان تا ابد • خیز لَا أُقْسِم بخوان تا فِی کَبَد
۱۷۱۰ از کَبَد فارغ بُدم با رویِ تو • وز زَبَد صافی بُدم در جویِ تو
این دریغاها خیالِ دیدنست • وز وُجودِ نقدِ خود ببْریدنست
غیرتِ حق بود و با حق چاره نیست • کو دلی کز عشقِ حق صد پاره نیست
غیرت آن باشد که او غیرِ همست • آنك افزون از بیان و دَمْدَمه‌ست
ای دریغا اشكِ من دریا بُدی • تا نثارِ دلبرِ زیبا بُدی
۱۷۱۵ طوطیِ من مرغِ زیرکسارِ من • ترجمانِ فکرت و اسرارِ من
هرچ روزی داد و ناداد آیدم • او زاوّل گفته تا یاد آیدم
طوطیٔ کاید ز وَحْی آوازِ او • پیش از آغازِ وُجود آغازِ او
اندرونِ تست آن طوطی نهان • عکسِ اورا دیده تو بر این و آن
می‌بَرَد شادیت‌را تو شاد ازو • می‌پذیری ظلم‌را چون داد ازو
۱۷۲۰ ای که جان‌را بهرِ تن می‌سوختی • سوختی جان‌را و تن افروختی
سوختم من سوخته خواهد کسی • تا زِمن آتش زند اندر خسی
سوخته چون قابلِ آتش بود • سوخته بِستان که آتش‌کَش بود
ای دریغا ای دریغا ای دریغ • کانچنان ماهی نهان شد زیرِ میغ
چون زنم دم کآتشِ دل تیز شد • شیرِ هَجْر آشفته و خون‌ریز شد
۱۷۲۵ آنك او هشیار خود تُندست و مست • چون بود چون او قدح گیرد بدست
شیرِ مستی کز صِفت بیرون بود • از بسیطِ مَرْغزار افزون بود

(۱۷۰۷) AB صبح‌افروز. L نورافروز.   (۱۷۱۰) In C verses ۱۷۱۰ and ۱۷۱۱ are transposed.   (۱۷۱۲) Bul. om. و. AB Bul. کز حکم حق, and so corr. in C.
(۱۷۱۳) A که آن غیر. L غیرت آن بود.   (۱۷۱٤) C دلبری.   (۱۷۱٦) AB om. و.
(۱۷۱۸) A ای طوطی. L دیده بر تو.   (۱۷۲۰) C آنك جان‌را, corr. in marg.
(۱۷۲٦) L و مرغزار.

قافیه‌اندیشم و دلدارِ من • گویدم مَندیش جز دیدارِ من
خوش نشین ای قافیه‌اندیشِ من • قافیهٔ دولت توی در پیشِ من
حرف چه بْوَد تا تو اندیشی از آن • حرف چه بْوَد خارِ دیوارِ رَزان
۱۷۳۰ حرف و صَوْت و گفت‌را برهم زنم • تا که بی این هر سه با تو دَم زنم
آن دَمی کز آدمش کردم نهان • با تو گویم ای تو اسرارِ جهان
آن دمی‌را که نگفتم با خلیل • وآن غمی‌را که نداند جبرئیل
آن دمی کز وی مسیحا دَم نزد • حق زغیرت نیز بی ما هم نزد
ما چه باشد در لُغَت اِثبات و نَفْی • من نه اِثباتم منم بی‌ذات و نَفْی
۱۷۳۵ من کَسی در ناکَسی در یافتم • پس کَسی در ناکَسی در یافتم
جملهٔ شاهان بندهٔ بندهٔ خودند • جملهٔ خلقان مردهٔ مردهٔ خودند
جملهٔ شاهان پستِ پستِ خویش‌را • جملهٔ خلقان مَستِ مستِ خویش‌را
می‌شود صیّاد مرغان‌را شکار • تا کند ناگاه ایشان‌را شکار
دلبران‌را دل اسیرِ بی‌دلان • جملهٔ معشوقان شکارِ عاشقان
۱۷٤۰ هرك عاشق دیدیش معشوق دان • کو بنِسْبَت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان • آب جوید هم بعالَم تشنگان
چونك عاشق اوست تو خاموش باش • او چو گوشَت می‌کشد تو گوش باش
بند کن چون سیل سَیْلانی کند • ورنه رُسوایی و ویرانی کند
من چه غم دارم که ویرانی بود • زیرِ ویران گنجِ سلطانی بود
۱۷٤۵ غرقِ حق خواهد که باشد غرق‌تر • همچو موجِ بحر جان زیر و زبر
زیرِ دریا خوشتر آید یا زبر • تیرِ او دلکش‌تر آید یا سپر

(۱۷۲۷) A جز دلدار من.   (۱۷۲۸) Suppl. in marg. C.
(۱۷۳۳) AB Bul. وآن دمی‌را که نداند.   (۱۷۳٤) A Bul. بی ذات نفی.
(۱۷۳۵) L Bul. در یافتم in both hemistichs. L بس for پس.
(۱۷۳۷) Suppl. in marg. C. L in the first hemistich بست بست. In A verses ۱۷۳٦ and ۱۷۳۷ are transposed.
(۱۷۳۹) AB Bul. بی‌دلانرا دلبران جسته بجان, and so C in marg.

پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا • گر طرب‌را باز دانی از بلا
گر مُرادت‌را مَذاقِ شکّرست • بی‌مُرادے نی مُرادِ دلبرست
هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال • خونِ عالَم ریختن اورا حلال
۱۷۵۰ ما بها و خونبهارا یافتیم • جانبِ جان باختن بشْتافتیم
اے حیوةِ عاشقان در مُردگی • دل نیابی جز که در دل‌بُردگی
من دلش جُسته بصد ناز و دلال • او بهانه کرده با من از ملال
گفتم آخر غرقِ تُست این عقل و جان • گفت رَو رَو بر من این افسون مخوان
من ندانم آنچ اندیشیدهٔ • ای دو دیده دوست‌را چون دیدهٔ
۱۷۵۵ ای گرانجان خوار دیدستی مرا • زآنك بس ارزان خریدستی مرا
هرکه او ارزان خَرَد ارزان دهد • گوهری طفلی بقرصی نان دهد
غرقِ عشقی‌ام که غرقست اندرین • عشقهاے اوّلین و آخرین
مُجْمَلَش گفتم نگفتم زآن بیان • ورنه هم افهام سوزد هم زبان
من چو لب گویم لبِ دریا بود • من چو لا گویم مُراد اِلاّ بود
۱۷۶۰ من زشیرینی نشستم رُو تُرُش • من زپُرّیِ سخن باشم خمُش
تا که شیرینیِ ما از دو جهان • در حجابِ رُو تُرُش باشد نهان
تا که در هر گوش نآید این سخن • یك همی‌گویم زصد سِرِّ لَدُن

(۱۷۴۷) L بس زبون وسوسه گردی دلا. (۱۷۴۸) C مذاقی.

(۱۷۵۰) L بهای خونبهارا. (۱۷۵۱) AB Bul. حیات.

(۱۷۵۲) Bul. جستم. A بهانه کرد.

(۱۷۵۵) ABL Bul. ورا for مرا *bis*.

(۱۷۵۸) ABL Bul. نکردم آن بیان, and so corr. in C. B Bul. زو بیان.

(۱۷۶۰) AL من زبسیاری سخن باشم خمش, and so corr. in C. B Bul. من زبسیاریِّ گفتارم خمش.

(۱۷۶۱) C حجاب و رو ترش.

(۱۷۶۲) L زسرِّ من لدن.

تفسیر قول حکیم،

بهرچ از راه وا مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و در معنیٔ قوله علیه السّلام إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وأَنا أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَٱللّٰهُ أَغْيَرُ مِنّى ومِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ ٱلْفَوَاحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وما بَطَنَ،

جملهٔ عالَم زآن غیور آمد که حق ۰ بُرْد در غیرت برین عالم سبق
او چو جانست و جهان چون کالبَد ۰ کالبد از جان پذیرد نیك و بد
۱۷۶۵ هرك محراب نمازش گشت عَیْن ۰ سوی ایمان رفتنش میدان تو شَیْن
هرك شد مر شاه‌را او جامه‌دار ۰ هست خُسْران بهرِ شاهش اِتّجار
هرك با سلطان شود او همنشین ۰ بر درش بودن بود عیب و غَبین
دست‌بوسش چون رسید از پادشاه ۰ گر گزیند بوسِ پا باشد گناه
گرچه سر بر پا نهادن خدمتست ۰ پیشِ آن خدمت خطا و زَلّتست
۱۷۷۰ شاه‌را غیرت بود بر هرك او ۰ بُو گزیند بعد زآن که دید رُو
غیرتِ حق بر مَثَل گندم بود ۰ کاهِ خرمن غیرتِ مَرْدُم بود
اصلِ غیرتها بدانید از اله ۰ آنِ خلقان فرعِ حق بی اشتباه
شرحِ این بگذارم و گیرم گِلَه ۰ از جفای آن نگارِ دَه‌دِلَه
نالم ایرا نالها خوش آیدش ۰ از دو عالَم ناله و غم بایدش
۱۷۷۵ چون ننالم تلخ از دستانِ او ۰ چون نِیَم در حلقهٔ مستانِ او
چون نالم همچو شب بی روزِ او ۰ بی وصالِ روی روزافروزِ او

Heading: Bul. حکیم سنایی رحمة الله علیه. L om. the verse. CL om. و before در معنی. (۱۷۶٤) Bul. دو جهان. In L this and the following verse are transposed. (۱۷۶۷) A Bul. با سلطان بود او. ABL Bul. شستن for بودن, and so C in marg. ABL Bul. حیف و غبین, (۱۷۶۸) Bul. رسد. (۱۷۶۹) Bul. ذلتست. (۱۷۷۰) Bul. پا گزیند. (۱۷۷۶) AB Bul. چون نباشم همچو شب.

ناخوشِ او خوش بود در جانِ من • جان فدای یارِ دل‌رنجانِ من
عاشقم بر رنجِ خویش و دردِ خویش • بهرِ خشنودیِّ شاهِ فردِ خویش
خاکِ غم‌را سرمه سازم بهرِ چشم • تا زگوهر پُر شود دو بحرِ چشم
۱۷۸۰ اشك کآن از بهرِ او بارند خلق • گوهرست و اشك پندارند خلق
من زجانِ جان شکایت می‌کنم • من نیَم شاکی روایت می‌کنم
دل همی‌گوید ازو رنجیده‌ام • وز نفاقِ سُست می‌خندیده‌ام
راستی کن ای تو فخرِ راستان • ای تو صدر و من دَرَت‌را آستان
آستان و صدر در معنی کجاست • ما و من کو آن طرف کآن یارِ ماست
۱۷۸۵ ای رهیده جانِ تو از ما و من • ای لطیفهٔ روح اندر مرد و زن
مرد و زن چون یك شود آن یك توی • چونك یکها محو شد آنك توی
این من و ما بهرِ آن بر ساختی • تا تو با خود نرْدِ خدمت باختی
تا من و توها همه یك جان شوند • عاقبت مستغرقِ جانان شوند
این همه هست و بیا ای امرِ کُن • ای منزّه از بیا و از سخن
۱۷۹۰ چشمِ جسمانه تواند دیدنت • در خیال آرد غم و خندیدنت
دل که او بستهٔ غم و خندیدنست • تو مگو کو لایقِ آن دیدنست
آنك او بستهٔ غم و خنده بود • او بدین دو عاریت زنده بود
باغِ سبزِ عشق کو بی منتهاست • جز غم و شادی درو بس میوهاست
عاشقی زین هر دو حالت برترست • بی بهار و بی خزان سبز و ترست
۱۷۹۵ دِه زکوةِ روی خوب ای خوب‌رو • شرحِ جانِ شَرحه شَرحه باز گو

(۱۷۸۳) A رنجیده کزو. A پست for سست. (۱۷۸٤) AB آستانه. Bul. که for کآن.
(۱۷۸٦) AL آن یك for آنك. (۱۷۸۷) After this verse L adds:
تا تو با ما و تو یك جوهر شوی • عاقبت محو چنان دلبر شوی
(۱۷۸۸) L این من و توها. Bul. یکسان for یك جان. (۱۷۸۹) L از بیان منزّه, and so corr. in marg. A. (۱۷۹۰) A Bul. چشم جسمانه. L چشم چشانه.
(۱۷۹۱) L پست غم, with بند written above.
(۱۷۹۵) C ای خوب‌روی.

کز کرشم غمزهٔ غمازهٔ • بر دلم بنهاد داغی تازهٔ
من حلالش کردم ار خونم بریخت • من همی‌گفتم حلال او می‌گریخت
چون گریزانی ز نالهٔ خاکیان • غم چه ریزی بر دل غمناکیان
ای که هر صبحی که از مشرق بتافت • همچو چشمهٔ مشرقت در جوش یافت
۱۸۰۰ چون بهانه دادی این شیداترا • ای بها نه شکر لبهاترا
ای جهان کهنه‌را تو جان نو • از تن بی جان و دل افغان شنو
شرح گل بگذار از بهر خدا • شرح بلبل گو که شد از گل جدا
از غم و شادی نباشد جوش ما • با خیال و وهم نبود هوش ما
حالتی دیگر بود کان نادرست • تو مشو منکر که حق بس قادرست
۱۸۰۵ تو قیاس از حالت انسان مکن • منزل اندر جور و در احسان مکن
جور و احسان رنج و شادی حادثست • حادثان میرند حقشان وارثست
صبح شد ای صبح‌را پشت و پناه • عذر مخدومی حسام الدین بخواه
عذرخواه عقل کل و جان توی • جان جان و تابش مرجان توی
تافت نور صبح و ما از نور تو • در صبوحی با می منصور تو
۱۸۱۰ دادهٔ تو چون چنین دارد مرا • باده کی بود کو طرب آرد مرا
باده در جوشش گدای جوش ما • چرخ در گردش گدای هوش ما
باده از ما مست شد نی ما ازو • قالب از ما هست شد نی ما ازو
ما چو زنبوریم و قالبها چو موم • خانه خانه کرده قالب‌را چو موم

رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر،

بس درازست این حدیث خواجه گو • تا چه شد احوال آن مرد نکو

(۱۷۹۶) L Bul. کرشمهٔ. B Bul. داغ. After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۸۳۰. (۱۸۰۰) L شکرین لبهاترا.

(۱۸۰۶) BL Bul. و حقشان.

(۱۸۰۹) L نور صبح آمد و ما. A باقی for با می.

(۱۸۱۰) BL Bul. که بود. (۱۸۱٤) L حدیث ای خواجه.

۱۸۱۵ خواجه اندر آتش و درد و حنین ● صد پراگنده همی‌گفت این چنین
گه تناقض گاه ناز و گه نیاز ● گاه سودای حقیقت گه مجاز
مردِ غرقه گشته جانی می‌کَنَد ● دست‌را در هر گیاهی می‌زند
تا کدامش دست گیرد در خطر ● دست و پایی می‌زند از بیمِ سر
دوست دارد یار این آشفتگی ● کوشش بیهوده به از خفتگی
۱۸۲۰ آنك او شاهست او بی کار نیست ● ناله از وی طُرفه کو بیمار نیست
بهرِ این فرمود رحمان ای پسر ● کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ ای پسر
اندرین ره می‌تراش و می‌خراش ● تا دمِ آخر دمی فارغ مباش
تا دمِ آخر دمی آخر بود ● که عنایت با تو صاحب‌سِر بود
هرچ کوشد جان که در مرد و زنست ● گوش و چشمِ شاهِ جان بر روزنست

بیرون انداختن مرد تاجر طوطی‌را از قفص و پریدن طوطیِ مرده،

۱۸۲۵ بعد از آتش از قفص بیرون فگند ● طوطیك پرّید تا شاخِ بلند
طوطیِ مرده چنان پرواز کرد ● کآفتابِ شرق تُرکی‌تاز کرد
خواجه حیران گشت اندر کارِ مرغ ● بی خبر ناگه بدید اسرارِ مرغ
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب ● از بیانِ حالِ خودمان ده نصیب
او چه کرد آنجا که تو آموختی ● ساختی مکری و ما‌را سوختی
۱۸۳۰ گفت طوطی کو بفعلم پند داد ● که رها کن لطفِ آواز و وداد
زآنك آوازت ترا در بند کرد ● خویشتن مرده پیِ این پند کرد
یعنی ای مُطرِب شده با عام و خاص ● مُرده شَو چون من که تا یابی خلاص
دانه باشی مرغکانت بر چنند ● غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن بکلّی دام شَو ● غنچه پنهان کن گیاهِ بام شَو

(۱۸۱۷) L .بر هر گیاهی (۱۸۲٤) Bul. .در روزنست (۱۸۲٦) Bul. .ترك و تاز
(۱۸۲۷) Bul. .تا که بدید (۱۸۳۰) Bul. .لطف و آواز گشاد
(۱۸۳۱) A .آواز ترا (۱۸۳٤) L .گیاه تام

۱۸۳۵ هرك داد او حسنِ خودرا در مَزاد • صد قضای بد سوی او رُو نهاد
حیلها و خشمها و رشکها • بر سرش ریزد چو آب از مَشکها
دشمنان اورا زغیرت می‌درند • دوستان هم روزگارش می‌بَرند
آنك غافل بود از کِشت و بهار • او چه داند قیمتِ این روزگار
در پناهِ لطفِ حق باید گریخت • کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
۱۸۴۰ تا پناهی یابی آنگه چون پناه • آب و آتش مر ترا گردد سپاه
نوح و موسی‌را نه دریا یار شد • نه بر آعداشان بکین قهّار شد
آتش اِبراهیم‌را نی قلعه بود • تا بر آورد از دلِ نمرود دود
کوه یَحْیَی‌را نه سوی خویش خواند • قاصدانش‌را بزخمِ سنگ راند
گفت ای یحیی بیا در من گریز • تا پناهت باشم از شمشیرِ تیز

وداع کردن طوطی خواجه‌را و پریدن،

۱۸۴۵ یك دو پندش داد طوطی پُرمَذاق • بعد از آن گفتش سلامِ اَلْفراق
خواجه گفتش فی أمانِ اَللّه برَو • مر مرا اکنون نمودی راهِ نو
خواجه با خود گفت کین پندِ منست • راهِ او گیرم که این ره روشنست
جانِ من کمتر زطوطی کَی بود • جان چنین باید که نیکوپی بود

مضرّت تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن،

تن قفص‌شکلست تن شد خارِ جان • در فریبِ داخلان و خارجان

(۱۸۳۶) ABL Bul. بر سرش ریزان شلهٔ چون مشکها .A .چشمها و خشمها.
(۱۸۳۸) Bul. کشت بهار.   (۱۸۴۱) L تا بر اعداشان.
(۱۸۴۵) L Bul. سلام و الفراق. After this verse L adds:
الوداع ای خواجه کردی مرحمت • کردی آزادم زقید مظلمت
الوداع ای خواجه رفتم با وطن • هم شوی آزاد روزی همچو من
Bul. has the same verses but transposes them.   (۱۸۴۸) A کی for که after باید.
(۱۸۴۹) Bul. و تن شد.

۱۸۵۰ اینش گوید من شوم همرازِ تو • وآنش گوید نی منم انبازِ تو
اینش گوید نیست چون تو در وجود • در جمال و فضل و در احسان و جود
آنش گوید هر دو عالم آنِ تست • جملهٔ جانهامان طُفَیْلِ جانِ تست
او چو بیند خلق‌را سرمستِ خویش • از تکبّر می‌رود از دستِ خویش
او نداند که هزارانرا چو او • دیو افگندست اندر آبِ جو
۱۸۵۵ لطف و سالوسِ جهان خَوش لقمه‌ایست • کمترش خور کآن پُر آتش لقمه‌ایست
آتشش پنهان و ذوقش آشکار • دودِ او ظاهر شود پایانِ کار
تو مگو آن مدح‌را من کَی خَورم • از طمع می‌گوید او پَی می‌بَرَم
مادحت گر هَجْو گوید بر مَلا • روزها سوزد دلت زآن سوزها
گرچه دانی کو زحرمان گفت آن • کآن طمع که داشت از تو شد زیان
۱۸۶۰ آن اثر می‌ماندت در اندرون • در مدیح این حالتت هست آزمون
آن اثر هم روزها باقی بود • مایهٔ کِبْر و خداعِ جان شود
لیك ننْماید چو شیرینست مَدْح • بد نماید زآنك تلخ افتاد قَدْح
همچو مطبوخست و حَب کآنرا خَوری • تا بدیری شورش و رنج اندری
ور خوری حلوا بود ذوقش دَمی • این اثر چون آن نمی‌پاید همی
۱۸۶۵ چون نمی‌پاید همی‌پاید نهان • هر ضدی‌را تو بضدّ او بدان
چون شکر پاید همی تأثیرِ او • بعدِ حینی دُمَّل آرد نیش‌جو

(۱۸۵۲) After this verse L adds:

آنش خواند گاه عیش و خرّمی • اینش گوید گاه نوش و مرهمی

Bul. has: اینش خواند گاه نوش و خرّمی • آنش خواند گاه عیش و همدمی

(۱۸۵۵) Bul. لطف سالوس.

(۱۸۵۷) Bul. من کی خرم. A پی for بی.

(۱۸۵۸) Bul. آن for زآن. (۱۸۶۱) B کبْل و خداع.

(۱۸۶۴) L این اثر چون شد نمی‌ماند همی (۱۸۶۵) L نمی‌ماند نهان.

(۱۸۶۶) B Bul. باید نهان. Bul. چندین for حینی. L دنبل آرد. After this verse L adds:

ور حب و مطبوخ خوردی ای ظریف • اندرون شد پاك زاخلاط کثیف

از وُفورِ مدحها فرعون شد • کُنْ ذَلیلَ ٱلنَّفْسِ هَوْنًا لا تَسُد
تا توانی بنده شو سلطان مباش • زخم کَش چون گوی شو چوگان مباش
ورنه چون لطفت نماند و این جمال • از تو آید آن حریفان‌را ملال
١٨٧٠ آن جماعت کت همی‌دادند ریو • چون ببینندت بگویندت که دیو
جمله گویندت چو بینندت بدَر • مردهٔ از گورِ خود بر کرد سَر
همچو اَمْرَد که خدا نامش کنند • تا بدین سالوس بَدْنامش کنند
چونك در بدنامی آمد ریشِ او • دیورا ننگ آید از تفتیشِ او
دیو سوی آدمی شد بهرِ شَر • سوی تو ناید که از دیوی بَتَر
١٨٧٥ تا تو بودی آدمی دیو از پیَت • می‌دوید و می‌چشانید او مَیَت
چون شدی در خوی دیوی اُستُوار • می‌گریزد از تو دیو ای نابکار
آنکه اندر دامنت آویختند • چون چنین گشتی همه بگریختند

تفسیر ما شآءَ ٱللّٰهُ کانَ،

این همه گفتیم لیك اندر بَسیچ • بی عنایاتِ خدا هیچیم هیچ
بی عنایاتِ حق و خاصّانِ حق • گر مَلَك باشد سیاهستش ورق
١٨٨٠ ای خدا ای فضلِ تو حاجت‌روا • با تو یادِ هیچ‌کس نبْود روا
این قَدَر اِرشاد تو بخشیدهٔ • تا بدین بس عیبِ ما پوشیدهٔ
قطرهٔ دانش که بخشیدی زپیش • متّصل گردان بدریاهای خویش
قطرهٔ عِلمست اندر جانِ من • وا رَهانش از هوا وز خاكِ تن

(١٨٦٧) B Bul. نفس از بس مدحها, and so A in marg.

(١٨٦٩) BL وین جمال. (١٨٧٠) Bul. که for کت. (١٨٧٣) A تا بدین سالوس در دامش کنند, corr. above. (١٨٧٦) C om. دیو. ABL دیو نابکار. In A ای has been suppl. by a later hand. In C vv. ١٨٧٦ and ١٨٧٧ are transposed.

(١٨٧٧) ABC آنك اندر. AB آویخت او. AB بگریخت او. Bul. ز تو بگریختند.

(١٨٧٨) C هیچیم و هیچ.

(١٨٨١) A ارشادرا بخشیدهٔ. Bul. که بدین.

پیش از آن کین بادها نَسْفش کند • پیش از آن کین خاکها خَسْفش کند
۱۸۸۵ کش ازیشان وا سِتانی وا خَری • گرچه چون نسفش کند تو قادری
از خزینهٔ قدرتِ تو کَی گریخت • قطرهٔ کو در هوا شد یا بریخت
چون بخوانیش او کند از سَر قَدَم • گر درآید در عدم یا صد عدم
بازشان حکمِ تو بیرون می‌کَشد • صد هزاران ضدّ ضدرا می‌کُشد
هست یا رب کاروان در کاروان • از عدمها سوی هستی هر زمان
۱۸۹۰ نیست گردد غرق در بحرِ نُغُول • خاصّه هر شب جملهٔ افکار و عُقول
بر زنند از بحر سَر چون ماهیان • باز وقتِ صبح آن اللّهیان
در هزیمت رفته در دریای مرگ • در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ
در گلستان نوحه کرده بر خُضَر • زاغ پوشیده سِیَه چون نوحه‌گر
مر عدم‌را کانچ خوردی باز دِه • باز فرمان آید از سالارِ دِه
۱۸۹۵ از نبات و دارو و برگ و گیاه • آنچ خوردی وا ده ای مرگِ سیاه
دَم بدَم در تو خزانست و بهار • ای برادر عقل یکدم با خود آر
پُر زغنچهٔ وَرْد و سرو و یاسمین • باغِ دل‌را سبز و تر و تازه بین
زانبُهیٔ گل نهان صحرا و کاخ • زانبُهیٔ برگ پنهان گشته شاخ
بویِ آن گُلزار و سرو و سنبلست • این سخنهایی که از عقلِ کُلست
۱۹۰۰ جوشِ مُل دیدی که آنجا مُل نبود • بویِ گُل دیدی که آنجا گُل نبود
می‌برد تا خُلد و کَوْثَر مر ترا • بو قلاووزست و رَهْبَر مر ترا
شد زبویی دیدهٔ یعقوب باز • بو دوای چشم باشد نُورساز

(۱۸۸٤) Bul. کنند کند *bis*. BL Bul. نشفش. (۱۸۸۵) BL Bul. نشفش.
(۱۸۸٦) AL تا که ریخت. B Bul. یا که ریخت. (۱۸۸۷) Bul. با صد.
(۱۸۹۱) C چون اللهیان. (۱۸۹۲) ABL Bul. از هزیمت.
(۱۸۹٤) C راغ. (۱۸۹۵) A نبات دارو. A Bul. برگ گیاه.
(۱۸۹٦) A دم بدم باد خزانست. (۱۸۹۷) A om. و before تر. B Bul. غنچه و سرو و ورد. C غنچه و ورد.
(۱۸۹۹) C سخنهایی. A آن گلزار سرو. (۱۹۰۱) L در خلد.

بویِ بد مر دیده‌را تاری کند • بویِ یوسف دیده‌را یاری کند
تو که یوسف نیستی یعقوب باش • همچو او با گریه و آشوب باش
۱۹۰۵ بشنو این پند از حکیمِ غزنوی • تا بیابی در تنِ کهنه نوی
نازرا رویی بباید همچو وَرْد • چون نداری گِرْدِ بدخویی مگرد
زشت باشد رویِ نازیبا و ناز • سخت باشد چشمِ نابینا و درد
پیشِ یوسف نازِش و خوبی مکن • جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن
معنیٔ مردن زطوطی بُد نیاز • در نیاز و فقر خودرا مرده ساز
۱۹۱۰ تا دمِ عیسی ترا زنده کند • همچو خویشت خوب و فرخنده کند
از بهاران کی شود سرسبز سنگ • خاك شو تا گُل برویی رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دِلْخَراش • آزمون‌را یك زمانی خاك باش

داستان پیر چنگی که در عهد عمر رضی الله عنه از بهر خدا روز بی نوایی چنگ زد میان گورستان،

آن شنیدستی که در عهدِ عُمَر • بود چنگی مُطْرِبی با کرّ و فر
بلبل از آوازِ او بی‌خود شدی • یك طرب زآوازِ خوبش صد شدی
۱۹۱۵ مجلس و مَجْمَع دَمَش آراستی • وز نوای او قیامت خاستی
همچو اسرافیل کآوازش بفن • مردگانرا جان در آرد در بدن

(۱۹۰۴) Bul. در گریه. After this verse Bul. adds:

چون تو شیرین نیستی فرهاد باش • چون نهٔ لیلی چو مجنون گرد فاش

(۱۹۰۶) C نازرا رویی نباید.

(۱۹۰۷) C نازیبا و زرد, corr. above. Bul. نازیبا و سرد. A in the second hemistich نابینا و ناز.

(۱۹۱۱) Bul. برويد.

(۱۹۱۲) Bul. آزمون کن.

Heading: AB Bul. روزی نوای چنگ زد. L گورستان مدینه.

یا رَسایل بود اسرافیل را ۰ کز سماعش پَر برُستی فیل را

سازد اسرافیل روزی ناله را ۰ جان دهد پوسیدهٔ صدساله را

انبیارا در درون هم نغمهاست ۰ طالبان را زآن حیوةِ بی‌بَهاست

۱۹۲۰ نشْنود آن نغمهارا گوشِ حِس ۰ کز ستمها گوشِ حِس باشد نَجِس

نشْنود نغمهٔ پَری‌را آدمی ۰ کو بود زاسرارِ پَرْیان اَعْجَمی

گرچه هم نغمهٔ پری زین عالَمست ۰ نغمهٔ دل برتر از هر دو دَمست

که پری و آدمی زندانیند ۰ هر دو در زندانِ این نادانیند

مَعْشَرَ الْجِنْ سورهٔ رَحْمان بخوان ۰ تَسْتَطِیعُوا تَنْفُذُوارا باز دان

۱۹۲۵ نغمهای اندرونِ اولیا ۰ اوّلا گوید که ای اجزای لا

هین زلای نَفْی سَرها بر زنید ۰ زین خیال و وهم سر بیرون کُنید

ای همه پوسیده در کَوْن و فساد ۰ جانِ باقیتان نروید و نزاد

گر بگویم شمّهٔ زآن نغمها ۰ جانها سر بر زنند از دَخْمها

گوش‌را نزدیك کن کآن دُور نیست ۰ لیك نقلِ آن بتو دستور نیست

۱۹۳۰ هین که اسرافیلِ وقت‌اند اولیا ۰ مرده‌را زیشان حیاتست و حَیا

جانهای مرده اندر گورِ تن ۰ بر جهد زآوازشان اندر کفن

گوید این آواز زآواها جُداست ۰ زنده کردن کارِ آوازِ خداست

ما بمردیم و بکلّی کاستیم ۰ بانگِ حقّ آمد همه بر خاستیم

(۱۹۱۷) C رَسایل with *fatha*, as in the text. In AB either reading, یا رسایل or یار سایل, is possible. L یا رسیلی, corr. in marg.

(۱۹۲۲) L گرچه نغمه از پری. (۱۹۲۳) BL گر پری, and so C in marg. Bul. هم پری.

(۱۹۲۵) AL کای اجزای لا. (۱۹۲۶) B Bul. این خیال و وهم یکسو افگنید, and so A in marg., with زین for این. A corrector has introduced this reading into the text of C. L has سرها بر کنید. (۱۹۲۸) AB Bul. زآن زخمها.

(۱۹۳۰) A این for هین. BL Bul. حیاتست و نما, and so AC in marg.

(۱۹۳۱) B جان هر یك مردهٔ از گور تن. (۱۹۳۲) B این آوا. Bul. ز آوازها. L زآنها خود جداست.

بانگِ حقّ اندر حجاب و بی حجاب • آن دهد کو داد مَرْیَم‌را زجَیْب
۱۹۲۵ ای فنا پوسیدگانِ زیرِ پوست • باز گردید از عدم زآوازِ دوست
مُطْلَق آن آواز خود از شه بود • گرچه از حُلقومِ عبد اَللّه بود
گفته اورا منِ زبان و چشمِ تو • من حواسّ و منِ رضا و خشمِ تو
رَوْ که بِی یَسْمَع وَبِی یُبْصِر توی • سِر توی چه جایِ صاحب‌سِر توی
چون شدی مَنْ کانَ لِلّه از وَلَه • من ترا باشم که کانَ اَللّهُ لَه
۱۹۳۰ گه توی گویم ترا گاهی منم • هرچه گویم آفتابِ روشنم
هر کجا تابم زمِشکاتِ دَمی • حَل شد آنجا مُشْکِلاتِ عالَمی
ظلمتی‌را کآفتابش بر نداشت • از دَمِ ما گردد آن ظلمت چو چاشت
آدمی‌را او بخویش اَسْما نمود • دیگرانرا زآدمِ اَسْما می‌گشود
خواه از آدم گیر نورش خواه ازو • خواه از خُم گیر مَی خواه از کدو
۱۹۳۵ کین کدو با خُمّ پیوستست سخت • نی چو تو شادان کدوی نیکبخت
گفت طُوبَی مَنْ رَآنی مصطفا • وَالّذی یُبْصِر لِمَنْ وَجْهِی رَأی
چون چراغی نورِ شمعی‌را کشید • هرك دید آنرا یقین آن شمع دید

(۱۹۲۴) Bul. بی‌حجیب. (۱۹۲۵) BL Bul. ای فناتان نیست کرده زیر پوست, and so AC in marg. (۱۹۳۱) L زمشکاتی.

(۱۹۳۲) After this verse L adds (and so Bul.):

هرکجا تاریکی آمد ناسزا • از فروغ ما شود شمس الضحی

(۱۹۳۴) B Bul. خواه ز آدم.

(۱۹۳۵) Bul. بپیوستست. B با خنب پیوستست. After this verse L adds:

آب خواه از جو بجو خواه از سبو • کین سبورا هم مدد باشد ز جو
نور خواه از مه بجو خواهی ز خور • نور مه هم زآفتابست ای پسر

Bul. has the same verses and adds a third, namely:

مقتبس شو زود چون یابی نجوم • گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(۱۹۳۶) A ینصر. After this verse Bul. adds:

گفت پیغمبر زهی عزّت ورا • دید آن صحب مرا یا خود مرا

(۱۹۳۷) After this verse Bul. adds:

گر فروزند یك چراغی از دگر • لمعه دارد هر کی زآن در نظر

همچنین تا صد چراغ ار نقل شد • دیدنِ آخر لِقای اصل شد
خواه از نورِ پسین بِستان بجان • هیچ فرقی نیست خواه از شمعدان
۱۹۵۰ خواه بین نور از چراغِ آخرین • خواه بین نورش زشمعِ غابرین

در بیان این حدیث که إِنَّ لِرَبِّكُمْ فی أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحاتٍ أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها،

گفت پیغمبر که نَفْحتهای حق • اندرین ایّام می‌آرد سبق
گوش و هُش دارید این اوقات‌را • در ربایید این چنین نفْحات‌را
نفحه آمد مر شمارا دید و رفت • هرکرا میخواست جان بخشید و رفت
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش • تا ازین هم وا نمانی خواجه‌تاش
۱۹۵۵ جانِ آتش یافت زو آتش‌کُشی • جانِ مرده یافت در خود جُنْبِشی
تازگی و جنبشِ طُوبیست این • همچو جنبشهای حیوان نیست این
گر در افتد در زمین و آسمان • زَهْرَهاشان آب گردد در زمان
خود زبیمِ این دَمِ بی مُنتها • باز خوان فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها
ورنه خود أَشْفَقْنَ مِنْها چون بُدی • گرنه از بیمش دلِ کُه خون شدی
۱۹۶۰ دوش دیگر لَون این میداد دست • لقمهٔ چندی در آمد ره ببست
بهرِ لقمه گشته لُقْمانی گِرَو • وقتِ لقمانست ای لقمه بِرَو

(۱۹۴۸) Bul. دید آن آخر . (۱۹۴۹) ABL Bul. بستان تو آن . ABL Bul. خواه
از شمع جان . (۱۹۵۰) C غایرین . Heading: A نفخات .
(۱۹۵۱) ABC پیغامبر . (۱۹۵۳) AB Bul. نفخه . (۱۹۵۴) AB Bul. نفخهٔ . A
ازین هم ره نمانی . (۱۹۵۵) Suppl. in marg. A. B Bul. جان ناری . L Bul. از وی
for در خود . After this verse AB Bul. add:

جان ناری یافت از وی انطفا • مرده پوشید از بقای او قبا

So L, which has بقا for قبا . (۱۹۵٦) Bul. نازکی . AB Bul. جنبشهای خلقان .
(۱۹۵۹) Bul. کی بدی . (۱۹٦۰) L دیگرگون .
(۱۹٦۱) Suppl. in marg. C. Bul. وقت لقمانیست.

از بـرای لقمـهٔ این خارخـار • از کفِ لقمان برون آرید خار
در کفِ او خار و سایه‌ش نیز نیست • لیکتان از حرص آن تمیز نیست
خار دان آن‌را که خرما دیدهٔ • زآنك بس نان‌کور و بس نادیدهٔ
۱۹۶۵ جانِ لقمان که گلستانِ خداست • پـایِ جانش خستـهٔ خاری چراست
اُشتُر آمـد این وجودِ خارخوار • مُصْطَفَی‌زادی بـرین اُشتر سوار
اُشترا تنگِ گُلی بـر پُشتِ تُست • کز نسیمش در تو صد گُلزار رُست
مَیْلِ تو سوی مُغَیْلانست و ریگ • تـا چه گُل چینی زخارِ مُرده‌ریگ
ای بگشتـه زین طلب از کو بکو • چند گویی کین گلستان کو و کو
۱۹۷۰ پیش از آن کین خارِ پا بیرون کُنی • چشم تاریکست جَوْلان چون کُنی
آدمی کو می‌نگنجـد در جهـان • در سَـرِ خاری همی‌گـردد نهـان
مُصْطَفَی آمد که سازد هَمْدَمی • کَلِّمِینی یـا حُمَیْـرا کَلِّمی
ای حُمَیْرا آتش اندر نِـه تو نعل • تـا زنعلِ تو شود این کوه لعل
این حُمَیْرا لفـظِ تأنیثست و جان • نـامِ تأنیـثش نهـند این تازیان
۱۹۷۵ لیك از تأنیث جانرا بـاك نیست • روح‌را بـا مرد و زن اِشراك نیست
از مؤنّث وز مذکّـر برتـرست • این نه آن جانست کز خُشْك و تَرست
این نه آن جانست کافزاید زنان • یا گهی باشد چنین گاهی چنان
خوش‌کُننده‌ست و خوش و عَیْنِ خوشی • بی خوشی نبْود خوشی ای مُرْتَشی
چون تو شیرین از شکَر باشی بود • کآن شکَـر گاهی زتو غایب شود
۱۹۸۰ چون شکَـر گردی زبسیاریِٔ وفـا • پس شکَر کَیْ از شکَر باشد جـدا
عاشق از خود چون غذا یابـد رَحیق • عقل آنجا گُم بمانَـد بی رفیق

(۱۹۶۲) Bul. از هوای لقمهٔ. (۱۹۶۳) Bul. و سایش نیز نیست.
(۱۹۶۵) Bul. کآن for که. (۱۹۶۶) A برو for برین. L بدان.
(۱۹۶۷) L اشترا اینك گلی. (۱۹۷۰) A پیش ازین کین.
(۱۹۸۰) B Bul. ز تأثیر وفا. A later hand has inserted this reading in A.
(۱۹۸۱) A عاشق آنجا. C Bul. غدا. B غذی. ABL عقل آنجا گم شود گم ای رفیق, and so Bul., which has میشود for گم شود.

عقلِ جُزوی عشق را مُنْکِر بود • گرچه بِنْماید که صاحب‌سِرّ بود

زیرك و داناست امّا نیست نیست • تا فرشته لا نشد آهَرْمَنیست

او بقَوْل و فعل یارِ ما بود • چون بحُکمِ حال آیی لا بود

۱۹۸۵ لا بود چون او نشد از هست نیست • چونك طَوْعًا لا نشد کَرْهًا بسیست

جان کمالست و ندای او کمال • مُصْطَفَی گویان أَرِحْنا یا بِلال

ای بلال افراز بانگِ سَلْسَلت • زآن دمی کاندر دمیدم در دلت

زآن دمی کآدم از آن مدهوش گشت • هوشِ اهلِ آسمان بیهوش گشت

مصطفی بی خویش شد زآن خوب صوت • شد نمازش از شبِ تعریس فوت

۱۹۹۰ سَر از آن خوابِ مبارك بر نداشت • تا نمازِ صُبْحدَم آمد بچاشت

در شبِ تعریس پیشِ آن عروس • یافت جانِ پاكِ ایشان دستبوس

عشق و جان هر دو نهانند و ستیر • گر عروسش خوانده‌ام عیبی مگیر

از ملولیْ یار خامُش کردمی • گر هَمُو مُهلت بدادی یکدمی

لیك می‌گوید بگو هین عیب نیست • جز تقاضای قضای غیب نیست

۱۹۹۵ عیب باشد کو نبیند جز که عیب • عیب کی بیند روانِ پاكِ غیب

عیب شد نِسْبت بمخلوقِ جَهول • نی بنسبت با خداوندِ قَبول

کفر هم نسبت بخالق حِکمتست • چون بما نسبت کنی کفر آفتست

ور یکی عیبی بود با صد حیات • بر مثالِ چوب باشد در نبات

در ترازو هر دورا یکسان کشند • زآنك آن هر دو چو جسم و جان خوشند

۲۰۰۰ پس بزرگان این نگفتند از گزاف • جسمِ پاکان عینِ جان افتاد صاف

گفتشان و نَفْسشان و نقششان • جمله جانِ مُطْلَق آمد بی نشان

(۱۹۸۲) L ننماید. (۱۹۸۶) A Bul. گویا. Bul. فرمود. (۱۹۸۸) L وآن دمی, and this may be the reading of C. (۱۹۸۹) B Bul. در شب تعریس.

(۱۹۹۳) Bul. گر هم او. (۱۹۹۵) In C vv. ۱۹۹۵ and ۱۹۹۶ are transposed, but corr. in marg.

(۱۹۹۸) B در یکی. After this verse C has v. ۲۰۰۹, which is also supplied in marg. C after v. ۲۰۰۸.

جانِ دشمن‌دارشان جسمست صرف • چون زیـاد از نَرْد او اِسمست صرف
آن بخاك اندر شد و کُل خاك شـد • این نمك اندر شد و کُل پاك شـد
آن نمك کـز وی محمّد آمْلَحست • زآن حدیثِ با نمك او اَفْصَحست
۲۰۰۵ این نمك باقیست از میراثِ او • بـا تُونـد آن وارثانِ او بجو
پیشِ تو شِشْتـه تـرا خود پیش کُو • پیش هستت جانِ پیش‌اندیش کُو
گر تو خودرا پیش و پس داری گمان • بستـهٔ جسمی و محرومی زجان
زیر و بالا پیش و پس وصفِ تن‌است • بی جهت آن ذاتِ جانِ روشن‌است
بـر گشا از نورِ پـاكْ شـه نظـر • تـا نپنداری تو چون کوته‌نظـر
۲۰۱۰ که همینی در غم و شـادی و بس • ای عدم کو مر عدم‌را پیش و پس
روزِ بارانست می‌رَو تـا بشب • نی ازین باران از آن بارانِ رَب

قصّهٔ سؤال کردن عایشه رضی الله عنها از مصطفی علیه السّلام که امروز باران بارید چون تو سوی گورستان رفتی جامهای تو چون تر نیست،

مصطفی روزی بگورستان برفت • بـا جنازهٔ مردی از یاران برفت
خاك‌را در گورِ او آگنـده کرد • زیرِ خاك آن دانـه‌اش‌را زنده کرد
این درختانند همچون خاکیان • دستها بـر کرده‌انـد از خاکدان
۲۰۱۵ سوی خلقان صد اشارت میکنـد • وآنك گوشستش عبـارت میکنـد

(۲۰۰۲) Suppl. in marg. C. L چون زبان از نزد او. C و صرف *bis*.
(۲۰۰۵) AB Bul. با تو اند. (۲۰۰۸) B Bul. بی جهتها ذات, and so corr. in C. AL کی جهتها.
(۲۰۰۹) Suppl. in marg. C. Cf. note on v. ۱۹۹۸.
(۲۰۱۰) Suppl. in marg. C. BC تا همینی ای غم. L گر همینی.
Heading: A originally تفسیر عایشه. A وه چون تو. A om. چون before تر نیست.
(۲۰۱۲) Bul. آن دانهٔ او. (۲۰۱۵) AB Bul. آنك. After this verse L adds:

تیزگوشان رازهـارا بشنونـد • غافلان آوازهارا نشنوند [بشنوند]

Bul. adds: اهل عبرت رازهـارا گوش کند • غافلان آوازهـارا گوش کنند

با زبانِ سبز و با دستِ دراز ٭ از ضمیرِ خاك می‌گویند راز
همچو بَطّان سر فرو برده بآب ٭ گشته طاوسان و بوده چون غُراب
در زمستانشان اگر محبوس کرد ٭ آن غرابان‌را خدا طاوس کرد
در زمستانشان اگرچه داد مرگ ٭ زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ
٢٠٢٠ مُنکران گویند خود هست این قدیم ٭ این چرا بندیم بر ربِّ کریم
کوریِ ایشان درونِ دوستان ٭ حق برویانید باغ و بوستان
هر گُلی کاندر درون بویا بود ٭ آن گُل از اسرارِ کُل گویا بود
بویِ ایشان رَغْمِ اَنفِ منکران ٭ گِردِ عالَم می‌رود پرده دَران
منکران همچون جُعَل زآن بویِ گُل ٭ یا چو نازك مغز در بانگِ دُهُل
٢٠٢٥ خویشتن مشغول می‌سازند و غرق ٭ چشم می‌دزدند ازین لمعان و برق
چشم می‌دزدند و آنجا چشم نی ٭ چشم آن باشد که بیند مأمَنی
چون زگورستان پیَمبر باز گشت ٭ سوی صِدّیقه شد و همراز گشت
چشمِ صدّیقه چو بر رویش فتاد ٭ پیش آمد دست بر وی می‌نهاد
بر عمامه و رویِ او و مویِ او ٭ بر گریبان و بَر و بازوی او
٢٠٣٠ گفت پیغمبر چه می‌جویی شتاب ٭ گفت باران آمد امروز از سحاب
جامهااَت می بجویم در طلب ٭ تر نمی‌بینم زباران ای عجب
گفت چه بر سر فگندی از اِزار ٭ گفت کردم آن رِدای تو خِمار
گفت بهرِ آن نمود ای پاك‌جیب ٭ چشمِ پاکت‌را خدا بارانِ غیب
نیست آن باران ازین ابرِ شما ٭ هست ابری دیگر و دیگر سما

(٢٠٢٠) After this verse Bul. adds:

جمله پندارد که این خود دائمست ٭ در قدم این جمله عالم قائمست

(٢٠٢٢) A Bul. می‌دود. A پرده در آن.   (٢٠٢٤) A Bul. از بوی گل. Bul. از بانگ.

(٢٠٢٥) A می‌سازند غرق. L Bul. لمعان برق.

(٢٠٢٩) L om. و after عامه. CL تن for بر.

(٢٠٣٠) ABCL پیغامبر. A چو for چه.

(٢٠٣١) A جامهایت.   (٢٠٣٣) A جسم پاکت‌را

تفسیر بیت حکیم،

آسمانهاست در ولایتِ جان • کارفرمای آسمانِ جهان
در رهِ روح پست و بالاهاست • کوههای بلند و دریاهاست،

۲۰۳۵ غیب را ابری و آبی دیگرست • آسمان و آفتابی دیگرست
ناید آن اِلّا که بر خاصّان پدید • باقیان فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِید
هست باران از پیِ پروردگی • هست باران از پیِ پژمردگی
نفعِ بارانِ بهاران بُو ٱلْعَجَب • باغ را بارانِ پاییزی چو تب
آن بهاری نازپروردش کند • وین خزانی ناخوش و زردش کند
۲۰۴۰ همچنین سرما و باد و آفتاب • بر تفاوت دان و سررِشته بیاب
همچنین در غیب انواعست این • در زیان و سود و در رِبح و غَبین
این دمِ اَبْدال باشد زآن بهار • در دل و جان روید از وی سبزه‌زار
فعلِ بارانِ بهاری با درخت • آید از انفاسشان در نیکبخت
گر درختِ خشك باشد در مکان • عیبِ آن از بادِ جان‌افزا مدان
۲۰۴۵ باد کارِ خویش کرد و بر وزید • آنك جانی داشت بر جانش گُزید

در معنیِ این حدیث کی اغْتَنِمُوا بَرْدَ ٱلرَّبِیعِ الی آخره،

گفت پیغمبر زِ سَرمای بهار • تن مپوشانید یاران زینهار

Heading: After حکیم Bul. adds: سنایی رحمة الله علیه

(۲۰۳۵) After this verse L adds:

این چنین باران ز ابر دیگرست • رحمت حق در نزولش مضمرست

and so Bul. **(۲۰۴۱)** ABC Bul. رنج و غبین. L رنج و حنبن.

(۲۰۴۲) A سبززار. **(۲۰۴۳)** B om. **(۲۰۴۵)** L کرد و پرورید.

Heading: Bul. بیان for معنی. C om. کی. After حدیث Bul. proceeds: که اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم. **(۲۰۴٦)** ABCL پیغامبر.

زآنك با جانِ شما آن می‌کند • کآن بهاران با درختان می‌کند
لیك بگریزید از سردِ خزان • کآن کند کو کرد با باغ و رَزان
راویان این‌را بظاهر بُرده‌اند • هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند
۲۰۵۰ بی‌خبر بودند از جان آن گروه • کوه‌را دیده ندیده کان بکوه
آن خزان نزدِ خدا نَفْس و هواست • عقل و جان عینِ بهارست و بقاست
مر ترا عقلیست جُزْوی در نهان • کامِلُ ٱلْعَقْلی بجُو اندر جهان
جُزْوِ تو از کُلِّ او کُلّی شود • عقلِ کُل بر نَفْس چون غُلّی شود
پس بتأویل این بود کانفاسِ پاك • چون بهارست و حیوة برگ و تاك
۲۰۵۵ گفتهای اولیا نرم و دُرُشت • تن مپوشان زآنك دینت‌راست پُشت
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر • زآن زگرم و سرد بجْهی وز سعیر
گرم و سردش نوبهارِ زندگیست • مایهٔ صدق و یقین و بندگیست
زآن کزو بُستانِ جانها زنده‌است • زین جواهر بحرِ دل آگنده‌است
بر دلِ عاقل هزاران غم بود • گر زباغِ دل خِلالی کم بود

پرسیدن صدّیقه رضی الله عنها از مصطفی صلعم که سرّ باران امروزینه چه بود،

۲۰۶۰ گفت صدّیقه که ای زُبدهٔ وجود • حکمتِ بارانِ امروزین چه بود
این زبارانهای رحمت بود یا • بهرِ تهدیدست و عدلِ کبریا

(۲۰۵۰) AL گروه for بکوه. (۲۰۵۱) C عقل جان.
A بُرده‌اند این‌را بظاهر آن گروه.
(۲۰۵۵) AB Bul. از حدیث اولیا, and so corr. in C. In B رو مگردان is written above تن مپوشان.
(۲۰۵۶) AB Bul. تا زگرم, and so corr. in C.
(۲۰۵۷) A نوبهار و زندگیست. (۲۰۵۹) ABL کم شود.
Heading: Bul. امروزین. After the Heading L adds:

پس سؤالش کرد صدّیقه زصدق • با خشوع و با ادب از جوش عشق

Bul. adds: عایشه کان گوهر درج کمال • کرد او فخر دو عالم‌را سؤال
(۲۰۶۰) L کای خلاصهٔ هستی و زبدهٔ وجود. L امروزی.

این از آن لطف بهاریّات بود • با زپاییزی پُر آفات بود
گفت این از بهرِ تسکینِ غمست • کز مصیبت بر نژادِ آدمست
گر بر آن آتش بماندی آدمی • بس خرابی در فتادی و کمی
۲۰۶۵ این جهان ویران شدی اندر زمان • حرصها بیرون شدی از مردمان
اُستُنِ این عالَم ای جان غفلتست • هوشیاری این جهان‌را آفتست
هوشیاری زآن جهانست و چو آن • غالب آید پَست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یخ • هوشیاری آب وین عالَم وَسَخ
زآن جهان اندک ترشّح میرسد • تا نغُرّد در جهان حرص و حسد
۲۰۷۰ گر ترشّح بیشتر گردد زغَیب • نی هنر ماند درین عالَم نه عیب
این ندارد حَد سوی آغاز رَو • سوی قصّهٔ مردِ مُطْرِب باز رَو

بقیّهٔ قصّهٔ پیر چنگی و بیان مخلص آن،

مُطربی کز وی جهان شد پُرطرب • رُسته زآوازش خیالاتِ عجب
از نوایش مرغِ دل پرّان شدی • وز صدایش هوشِ جان حیران شدی
چون بر آمد روزگار و پیر شد • باز جانش از عجز پشّه‌گیر شد
۲۰۷۵ پشتِ او خَم گشت همچون پشتِ خم • ابروان بر چشم همچون پالدُم
گشت آوازِ لطیفِ جان‌فزاش • زشت و نزدِ کس نیَرْزیدی بلاش
آن نوای رشکِ زُهره آمده • همچو آوازِ خرِ پیری شده
خود کُدامین خوش که آن ناخَوش نشد • یا کدامین سَقْف کآن مِفْرَش نشد
غیرِ آوازِ عزیزان در صُدور • که بود از عکسِ دَمشان نفخِ صور
۲۰۸۰ اندرونی کاندرونها مست ازوست • نیستی کین هستهامان هست ازوست

(۲۰۶۹) L اندر ترشّح.

Heading: C بقیّهٔ پیر چنگی و قصّهٔ او در بیان مخلص او. In A پیر is suppl. L Bul. مخلص او.

(۲۰۷۳) C هوش جن, corr. in marg. L هوش دل.

(۲۰۷۸) ABL Bul. که او ناخوش.   (۲۰۷۹) AC نفح.

کهربای فکر و هر آواز او • لذّتِ اِلهام و وحی و راز او
چونك مطرب پیرتر گشت و ضعیف • شد ز بی‌کسبی رهینِ یك رغیف
گفت عمر و مُهلتم دادی بسی • لطفها کردی خدایا با خَسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال • باز نگرفتی زِ مَن روزی نوال
٢٠٨٥ نیست کسب امروز مهمانِ تُوَم • چنگ بهرِ تو زنم آنِ تُوَم
چنگ‌را بر داشت و شد اللّه‌جو • سوی گورستانِ یَثرِب آه‌گو
گفت خواهم از حق ابریشم‌بها • کو بنیکویی پذیرد قلبها
چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد • چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد
خواب بردش مرغِ جانش از حبس رَست • چنگ و چنگی‌را رها کرد و بجَست
٢٠٩٠ گشت آزاد از تن و رنجِ جهان • در جهانِ ساده و صحرای جان
جانِ او آنجا سرایان ماجَرا • کاندرینجا گر بماندندی مرا
خوش بُدی جانم درین باغ و بهار • مستِ این صحرا و غَیْبی لاله‌زار
بی سر و بی پا سفر می‌کردمی • بی لب و دندان شکر می‌خَوردمی
ذِکر و فِکری فارغ از رنجِ دماغ • کردمی با ساکنانِ چرخ لاغ
٢٠٩٥ چشم بسته عالَمی می‌دیدمی • وَرْد و ریحان بی کفی می‌چیدمی
مرغِ آبی غرقِ دریای عسل • عینِ اَیُّوبی شَراب و مُغْتَسَل
که بدو ایّوب از پا تا بفَرْق • پاك شد از رنجها چون نورِ شرق
مثنوی در حجمْ گر بودی چو چرخ • در نگنجیدی درو زین نیمِ بَرْخ
کآن زمین و آسمانِ بس فراخ • کرد از تنگی دلم‌را شاخ شاخ

(٢٠٨١) B om. و before هر. (٢٠٨٣) C عمر مهلتم. (٢٠٨٤) Suppl. in marg. C.
(٢٠٨٥) Bul. توأم *bis*. ABL Bul. کآن توم. (٢٠٨٦) A om. و.
(٢٠٨٨) A om. و after کرد. (٢٠٨٩) A Bul. مرغ جان.
(٢٠٩٢) BC هست for مست. (٢٠٩٣) L بی پر و بی پا.
(٢٠٩٤) A Bul. رنج و دماغ.
(٢٠٩٦) CL Bul. شراب مغتسل.
(٢٠٩٧) Suppl. in marg. C.

۲۱۰۰ وین جهانی کاندرین خوابم نمود • از گشایش پَرّ و بالم‌را گشود
این جهان و راهش ار پیدا بُدی • کم کسی یك لحظهٔ آنجا بدی
امر می‌آمد که نی طامع مشو • چون زپایت خار بیرون شد برو
مُول مُولی می‌زد آنجا جانِ او • در فَضاے رحمت و احسانِ او

در خواب گفتن هاتف مر عمررا رضی الله عنه که چندین زر از بیت المال بآن مرد ده که در گورستان خفته‌است،

آن زمان حق بر عُمَر خوابی گماشت • تا که خویش از خواب نتْوانست داشت
۲۱۰۵ در عجب افتاد کین معهود نیست • این زغَیب افتاد بی مقصود نیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید • کآمدش از حق ندا جانش شنید
آن ندایی کاصلِ هر بانگ و نواست • خود ندا آنست و این باقی صداست
تُرك و کُرد و پارسی‌گو و عرب • فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
خود چه جایِ تُرك و تاجیکست و زنگ • فهم کردست آن ندارا چوب و سنگ
۲۱۱۰ هر دمی از وی همی آید اَلَسْت • جوهر و اَعْراض می‌گردند هست
گر نمی‌آید بَلی زیشان ولی • آمدنشان از عدم باشد بَلی
زانچ گفتم زآشنایئ سنگ و چوب • در بیانش قصّهٔ هُش دار خوب

(۲۱۰۰) B کاندرو. L خوابم نبود.
(۲۱۰۱) L آن جهان. L اینجا بدی.
(۲۱۰۴) Bul. مولی مولی. L مول و مولی.
(۲۱۰۷) B کآن ندایی.
(۲۱۰۸) Bul. فارسی‌گو.
(۲۱۰۹) L تازیکست. A چنگ for زنگ.
(۲۱۱۰) C مست for هست.
(۲۱۱۲) B آنچ گفتم. AB Bul. من زفهم for آشنایی, and so C in marg. L چوب و سنگ. L قصّه بشنو بی درنگ. After this verse Bul. adds:

آنچه گفتم زآگهئ چوب و سنگ • در بیانش قصّه بشنو بی درنگ

نالیدن ستون حنّانه چون برای پیغامبر علیه السّلام منبر ساختند که جماعت انبوه شده بود گفتند ما روی مبارکترا بهنگام وعظ نمی‌بینیم و شنیدن رسول و صحابه آن ناله‌را و سؤال و جواب مصطفی با ستون صریح،

اُستُنِ حنّانه از هجرِ رسول • ناله می‌زد همچو اربابِ عُقول
گفت پیغمبر چه خواهی ای سُتون • گفت جانم از فراقت گشت خون
۲۱۱۵ مَسْنَدت من بودم از من تاختی • بر سرِ منبر تو مسند ساختی
گفت میخواهی ترا نخلی کنند • شرقی و غربی زتو میوه چنند
یا در آن عالم ترا سروی کند • تا تر و تازه بمانی در ابد
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش • بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون‌را دفن کرد اندر زمین • تا چو مردم حشر گردد یومِ دین
۲۱۲۰ تا بدانی هرکرا یزدان بخواند • از همه کارِ جهان بی کار ماند
هرکرا باشد زیزدان کار و بار • یافت بار آنجا و بیرون شد زکار
آنک اورا نبْود از اسرار داد • کی کند تصدیق او نالهٔ جماد
گوید آری نه زدل بهرِ وفاق • تا نگویندش که هست اهلِ نفاق
گر نِیَنْدی واقفانِ امرِ کُن • در جهان رَد گشته بودی این سخن

(۲۱۱۳) After this verse L adds (and so Bul.):

در میان مجلس وعظ آنچنان • کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
در تحیّر مانده اصحاب رسول • کز چه می‌نالد ستون با عرض و طول

(۲۱۱٤) ABCL پیغامبر.   (۲۱۱۵) After this verse Bul. adds:

پس رسولش گفت ای نیکو درخت • ای شده با سرّ تو همراه بخت

(۲۱۱٦) BL خواهی که ترا. C برند for چنند. Bul. has:

گر تو خواهی سازمت پر بار نخل • تا برد شرقی و غربی از تو دخل

(۲۱۱۷) C یا بر آن. AB Bul. جفت سروی. ABL Bul. تا ابد.

۲۱۲۵ صد هزاران اهلِ تقلید و نشان • افکند در قعرِ یک آسیبشان
که بظنّ تقلید و استدلالشان • قایمست و جملهٔ پرّ و بالشان
شُبههٔ انگیزد آن شیطانِ دون • در فتند این جملهٔ کوران سرنگون
پایِ استدلالیان چوبین بود • پایِ چوبین سخت بی تمکین بود
غیرِ آن قُطبِ زمانِ دیده‌ور • کز ثباتش کوه گردد خیره‌سر
۲۱۳۰ پایِ نابینا عصا باشد عصا • تا نیُفتد سرنگون او بر حَصا
آن سواری کو سپه‌را شد ظفر • اهلِ دین‌را کیست اربابِ بصر
با عصا کوران اگر ره دیده‌اند • در پناهِ خلقِ روشن‌دیده‌اند
گرنه بینایان بُدندی و شهان • جملهٔ کوران مرده‌اندی در جهان
نی زکوران کِشت آید نه دُرود • نه عمارت نه تجارتها و سود
۲۱۳۵ گر نکردی رحمت و اِفضالتان • در شکستی چوبِ استدلالتان
این عصا چه بْود قیاسات و دلیل • آن عصا کی دادشان بینا جلیل
چون عصا شد آلتِ جنگ و نفیر • آن عصارا خُرد بشْکن ای ضریر
او عصاتان داد تا پیش آمدیت • آن عصا از خشم هم بر وی زدیت
حلقهٔ کوران بچه کار اندرید • دیدبان‌را در میانه آورید
۲۱۴۰ دامنِ او گیر کو دادت عصا • در نگر کادم چها دید از عَصی
معجزهٔ موسی و احمدرا نگر • چون عصا شد مار و اُستُن با خبر
از عصا ماری و از اُستون حنین • پنج نَوبت می‌زنند از بهرِ دین
گر نه نامعقول بودی این مَزه • کی بُدی حاجت بچندین معجزه
هرچ معقولست عقلش میخورد • بی بیانِ معجزه بی جَزر و مَد

(۲۱۲۵) AB زاهل تقلید. BL Bul. افگندشان نیم وهمی در گمان, and so A in marg.
(۲۱۲۶) C گر بدو for که بظن, corr. in marg. (۲۱۳۱) AB Bul. سلطان بصر, and so corr. in C. (۲۱۳۳) Bul. بودندی (۲۱۳۵) A رحمتی.
(۲۱۳۸) L Bul. آمدید. L Bul. زدید. (۲۱۴۰) AL Bul. دید از عصا.
(۲۱۴۱) A معجز. (۲۱۴۲) A Bul. استن. B مار و ز استونی.
(۲۱۴۴) L بیان و معجزه. L Bul. بی جزر و مد.

۲۱۴۵ این طریقِ بِکر نامعقول بین • در دلِ هر مُقْبِلی مقبول بین
همچنان کز بیمِ آدم دیو و دد • در جزایرها رمیدند از حسد
هم زبیمِ معجزاتِ انبیا • سر کشیده مُنْکِران زیرِ گیا
تا بناموسِ مسلمانی زِیَند • در تسلّس تا ندانی که کِیَند
همچو قلّابان بر آن نقدِ تباه • نقره می‌مالند و نامِ پادشاه
۲۱۵۰ ظاهرِ الفاظشان توحید و شَرْع • باطنِ آن همچو در نان تخمِ صَرْع
فَلْسَفی را زَهْره نی تا دَم زند • دم زند دینِ حَقَش برهم زند
دست و پایِ او جَماد و جانِ او • هرچه گوید آن دو در فرمانِ او
با زبان گرچه که تُهمت می‌نهند • دست و پاهاشان گواهی می‌دهند

اظهار معجزهٔ پیغامبر علیه السّلام بسخن آمدن سنگ‌ریزه در دست ابو جهل علیه اللعنه و گواهی دادن سنگ‌ریزه بر حقیقت محمّد علیه الصّلوة والسّلام،

سنگها اندر کفِ بُو جَهْل بود • گفت ای احمد بگو این چیست زود
۲۱۵۵ گر رسولی چیست در مُشتم نهان • چون خبر داری ز رازِ آسمان
گفت چون خواهی بگویم کآن چهاست • یا بگوید آن که ما حقّیم و راست
گفت بو جهل این دُوُم نادرترست • گفت آری حقّ از آن قادرترست
از میانِ مشتِ او هر پاره سنگ • در شهادت گفتن آمد بی درنگ
لا إلٰهَ گفت إلّا ٱللّٰهُ گفت • گوهرِ أَحْمَد رَسولُ ٱللّٰهِ سُفت

(۲۱۴٦) B Bul. در جزایر در رمیدند. In C در is written above the ها.
Heading: Bul. adds at the end و برسالت او.
(۲۱۵٤) L تا چیست.
(۲۱۵٦) ABL Bul. آن چهاست. ABL Bul. یا بگویند.
(۲۱۵۸) A از میان پشت, with دست written above.
(۲۱۵۹) ABL و الّا الله.

۲۱۶۰ چون شنید از سنگها بو جهل این • زد زخشم آن سنگهارا بر زمین

بقیّهٔ قصّهٔ مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عُمَر رضی الله عنه با او آنچ هاتف آواز داد،

باز گرد و حالِ مطرب گوش دار • زآنك عاجز گشت مطرب زانتظار
بانگ آمد مر عُمَررا کای عمر • بندهٔ مارا زحاجت باز خر
بندهٔ داریم خاص و محترم • سوی گورستان تو رنجه کن قَدَم
ای عمر برجه زبَیْت اَلمالِ عام • هفتصد دینار در کفِ نِه تمام
۲۱۶۵ پیشِ او بَر کای تو مارا اختیار • این قَدَر بِسْتان کنون معذور دار
این قدر از بهرِ ابریشم‌بها • خرج کن چون خرج شد اینجا بیا
پس عمر زآن هیبتِ آواز جَست • تا میانرا بهرِ این خدمت ببست
سوی گورستان عمر بنْهاد رو • در بغل همْیان دوان در جُست و جو
گِرْدِ گورستان دوانه شد بسی • غیرِ آن پیرو نبود آنجا کسی
۲۱۷۰ گفت این نبْود دگر باره دوید • مانده گشت و غیرِ آن پیر او ندید
گفت حق فرمود مارا بنده‌ایست • صافی و شایسته و فرخنده‌ایست
پیرِ چنگی کَی بود خاصِ خدا • حَبَّذا ای سرِّ پنهان حبّذا
بارِ دیگر گِرْدِ گورستان بگشت • همچو آن شیرِ شکاری گردِ دشت
چون یقین گشتش که غیرِ پیر نیست • گفت در ظلمت دلِ روشن بسیست
۲۱۷۵ آمد و با صد ادب آنجا نشست • بر عمر عطسه فتاد و پیر جَست

(۲۱۶۰) After this verse L Bul. add:

گفت نبود مثل تو ساحر دگر • ساحرانرا سر تویی و تاج سر
خاك بر فرقش که بد کور و لعین • چشم او ابلیسی آمد خاك‌بین.

(۲۱۶۴) Bul. بر چه. (۲۱۶۸) AL روی. AL جست و جوی.

(۲۱۶۹) B سوی گورستان. ABL Bul. غیر آن پیر او ندید, and so corr. in C.

(۲۱۷۱) C است for ایست *bis*. (۲۱۷۳) A om. (۲۱۷۴) A om.

(۲۱۷۵) ABL Bul. آمد او.

مر عمررا دید و ماند اندر شگفت • عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت

گفت در باطن خدایا از تو داد • محتسب بر پیرکی چنگی فتاد

چون نظر اندر رخ آن پیر کرد • دید اورا شرمسار و روی‌زرد

پس عمر گفتش مترس از من مرم • کت بشارتها زحقّ آورده‌ام

۲۱۸۰ چند یزدان مِدحت خوی تو کرد • تا عمررا عاشق روی تو کرد

پیش من بنشین و مهجوری مساز • تا بگوشت گویم از اقبال راز

حق سلامت می‌کند می‌پرسدت • چونی از رنج و غمان بی‌حدت

نك قُراضهٔ چند ابریشم‌بها • خرج کن این‌را و باز اینجا بیا

پیر این بشنید و بر خود می‌طپید • دست می‌خایید و جامه می‌درید

۲۱۸۵ بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر • بس که از شرم آب شد بیچاره پیر

چون بسی بگریست و از حد رفت درد • چنگ‌را زد بر زمین و خُرد کرد

گفت ای بوده حجابم از اله • ای مرا تو راه‌زن از شاه‌راه

ای بخورده خون من هفتاد سال • ای زتو رُویم سیه پیش کمال

ای خدای با عطای با وفا • رحم کن بر عمر رفته در جفا

۲۱۹۰ داد حق عمری که هر روزی ازو • کس نداند قیمت آنرا جز او

خرج کردم عمر خودرا دم بدم • در دمیدم جمله‌را در زیر و بم

آه کز یاد ره و پردهٔ عراق • رفت از یادم دم تلخ فراق

وای کز تَرّیِ زیرافکند خُرد • خُشك شد کشت دل من دل بمُرد

وای کز آواز این بیست و چهار • کاروان بگذشت و بیگه شد نهار

(۲۱۷۶) Bul. چون عمررا. (۲۱۷۷) B پیرك. (۲۱۷۹) L بشارتهای حق.

(۲۱۸۴) B Bul.:

پیر لرزان گشت چون این‌را شنید • دست می خاید و بر خود می طپید

(۲۱۸۵) C که for کای. (۲۱۸۹) A با عطای و با وفا. Bul. با عطا و با وفا.

(۲۱۹۰) AB Bul. روزی از آن. AB Bul. قیمت آن در جهان.

(۲۱۹۲) Bul. رفته از یادم.

(۲۱۹۴) Bul. تیزیِ زیرافکند. AC کشت دلمن.

٢١٩٥ ای خدا فریاد زین فریادخواه • داد خواهم نه زکس زین دادخواه
دادِ خود از کس نیابم جز مگر • زآن که او از من بمن نزدیکتر
کین منی از وی رسد دم دم مرا • پس ورا بینم چو این شد کم مرا
همچو آن کو با تو باشد زرشمر • سوی او داری نه سوی خود نظر

گردانیدن عمر رضی الله عنه نظر اورا از مقام گریه که هستیست بمقام استغراق که نیستیست،

پس عمر گفتش که این زاریّ تو • هست هم آثارِ هُشیاریّ تو
٢٢٠٠ راهِ فانی گشته راهی دیگرست • زآنک هشیاری گناهی دیگرست
هست هشیاری زیادِ ما مَضَی • ماضی و مُسْتَقْبَلت پردهٔ خدا
آتش اندر زن بهر دو تا بکی • پُر گِرِه باشی ازین هر دو چو نَی
تا گره با نَی بود همراز نیست • همنشینِ آن لب و آواز نیست
چون بطَوْفی خود بطوفی مُرْتَدی • چون بخانه آمدی هم با خَودی
٢٢٠٥ ای خبرهات از خَبَرْدِه بی‌خبر • توبهٔ تو از گناهِ تو بَتَر
ای تو از حالِ گذشته توبه‌جو • کی کنی توبه ازین توبه بگو
گاه بانگِ زیررا قِبْلَه کنی • گاه گریهٔ زاررا قُبْلَه کنی
چونك فاروق آینهٔ اسرار شد • جانِ پیر از اندرون بیدار شد

(٢١٩٥) After this verse L adds:

داد کس چون می‌ندادم در جهان • عمر شد هفتاد سال از من جهان

(٢١٩٧) AB چو آن شد. (٢١٩٨) AB یا تو باشد. After this verse L adds:

همچنین در گریه و در ناله او • می شمردی چند جرم تو بتو

Bul. has the same verse with می‌شمردی جرم چندین ساله او in the second hemistich.

Heading: A کرم for گریه. ABL om. که نیستیست.

(٢٢٠٠) Bul. گناه. (٢٢٠١) Bul. راه for یاد. C مضا.

(٢٢٠٣) L تا گره باقی بود. (٢٢٠٦) C از حال, with بر written above از.

(٢٢٠٧) ABL Bul. زاررا قبله زنی. (٢٢٠٨) L بیزار شد.

همچو جان بی گریه و بی خنده شد • جانْش رفت و جانِ دیگر زنده شد
۲۲۱۰ حیرتی آمد درونش آن زمان • که برون شد از زمین و آسمان
جُست و جویی از ورای جست و جو • من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
قال و حالی از ورای حال و قال • غرقه گشته در جمالِ ذو الجلال
غرقهٔ نی که خلاصی باشدش • یا بجز دریا کسی بشْناسدش
عقلِ جُزْو از کُلّ گویا نیستی • گر تقاضا بر تقاضا نیستی
۲۲۱۵ چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد • موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد
چونک قصّهٔ حالِ پیر اینجا رسید • پیر و حالش روی در پرده کشید
پیر دامن‌را زگفت و گو فشاند • نیمِ گفته در دهانِ ما بماند
از پیِ این عیش و عشرت ساختن • صد هزاران جان بشاید باختن
در شکارِ بیشهٔ جان باز باش • همچو خورشیدِ جهان جانباز باش
۲۲۲۰ جان‌فشان افتاد خورشیدِ بلند • هر دمی تی می‌شود پُر می‌کنند
جان فشان ای آفتابِ معنوی • مر جهانِ کهنه‌را بنْما نَوی
در وجودِ آدمی جان و روان • می‌رسد از غیب چون آبِ روان

(۲۲۰۹) C om. و after رفت.

(۲۲۱۱) Suppl. in marg. C. A جست جویی.

(۲۲۱۲) ABL Bul. حال و قالی از.

(۲۲۱۳) A نشناسدش.

(۲۲۱۵) B om. L این دریا.

(۲۲۱۷) L دهان او.

(۲۲۱۸) A نشاید. L بیاید. Bul. بیاید.

(۲۲۲۰) Bul. نی for تی.

(۲۲۲۱) In L this and the following verse are transposed.

(۲۲۲۲) After this verse L adds:

هر زمان از غیب نو نو میرسند • وز جهان تن برون شو میرسند

تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر هر بازاری منادی می‌کنند که اللّهمّ اعطِ کلّ منفقٍ خلفًا اللّهمّ اعطِ کلّ ممسکٍ تلفًا و بیان کردن که آن منفق مجاهد راه حق است نی مسرف راه هوا،

گفت پیغمبر که دایم بهرِ پند • دو فرشته خوش منادی میکنند
کای خدایا منفقانرا سیر دار • هر دِرَمشان‌را عوض دِه صد هزار
۲۲۲۵ ای خدایا ممسکانرا در جهان • تو مده اِلّا زیان اندر زیان
ای بسا اِمساك کز اِنفاق بِه • مالِ حق‌را جز بأمرِ حق مده
تا عوض یابی تو گنجِ بی‌کران • تا نباشی از عِدادِ کافران
کاُشتُران قربان همی‌کردند تا • چیره گردد تیغشان بر مصطفا
امرِ حق‌را باز جو از واصلی • امرِ حق‌را در نیابد هر دلی
۲۲۳۰ چون غلامِ یاغیی کو عدل کرد • مالِ شه بر باغیانش بذل کرد
در نُبی اِنذارِ اهلِ غفلتست • کآن همه اِنفاقهاشان حسرتست
عدلِ این یاغی و دادش نزدِ شاه • چه فزاید دُوری و رویِ سیاه
سرورانِ مکّه در حربِ رسول • بودشان قربان باومیدِ قبول
بهرِ این مومن همی‌گوید زبیم • در نمازِ اِهْدِ صِراطَ اَلْمُسْتَقیم
۲۲۳۵ آن دِرَم دادن سخی‌را لایقست • جان سپردن خود سخای عاشقست

Heading: C om. سر. Bul. بیان کردن آن که منفق. (۲۲۲۴) ABC پیغامبر.
(۲۲۲۸) CL اشتران. (۲۲۲۹) L گر واصلی. (۲۲۳۰) Bul. باغیٔ. AB Bul. مال حق. AB Bul. باغیان او بذل کرد. L یاغیانش. In Bul. vv. ۲۲۳۰ and ۲۲۳۱ are transposed and the following verse is inserted after v. ۲۲۳۰:

بندهٔ پندارد که او خود عدل کرد • مال شه‌را بر مساکین بذل کرد

(۲۲۳۲) Bul. باغی. (۲۲۳۳) In Bul. this verse follows v. ۲۲۳۱. L Bul. باومید.
(۲۲۳۴) Bul. الصراط. L مستقیم.

نان دهی از بهرِ حق نانت دهند • جان دهی از بهرِ حق جانت دهند
گر بریزد برگهای این چنار • برگِ بی‌برگیش بخشد کردگار
گر نماند از جود در دستِ تو مال • کی کند فضلِ اِلٰهت پای‌مال
هرك كارد گردد انبارش تهی • لیك اندر مزرعه باشد بِهی
۲۲۴۰ وآنك در انبار ماند و صرفه کرد • اُشپُش و موش و حوادثهاش خورد
این جهان نفی‌است در اِثبات جو • صورتت صِفرست در معنیت جو
جانِ شورِ تلخ پیشِ تیغ بَر • جانِ چون دریای شیرین‌را بخَر
ور نمی‌توانی شدن زین آستان • باری از من گوش دار این داستان

قصّهٔ خلیفه کی در کرم در زمان خود از حاتم طایی گذشته بود و نظیر خود نداشت،

یك خلیفه بود در ایّامِ پیش • کرده حاتم‌را غلامِ جودِ خویش
۲۲۴۵ رایتِ اکرام و داد افراشته • فقر و حاجت از جهان بر داشته
بحرِ گوهر بخششِ صاف آمده • دادِ او از قاف تا قاف آمده
در جهانِ خاك ابر وآب بود • مَظهَرِ بخشایشِ وهّاب بود
از عطااش بحر و کان در زلزله • سوی جودش قافله بر قافله
قبلهٔ حاجت دَر و دروازه‌اش • رفته در عالم بجود آوازه‌اش

(۲۲۳۹) ABL Bul. لیکش اندر.
(۲۲۴۰) Bul. اسپش. L om. و after موش. B و موش حوادث پاك خورد.
(۲۲۴۱) A این جهان نفلیست. C و در اثبات. CL و در معنیت. Bul. معنات.
(۲۲۴۲) B Bul. شور و تلخ. C بحر, corr. in marg.
(۲۲۴۳) ABL Bul. ور نمی‌دانی. ABL Bul. گوش کن.
Heading: A om. کی در کرم.
(۲۲۴۵) Bul. جود for داد.
(۲۲۴۶) AL Bul. بحر در. B بحر و دُر. C has دررا written above گوهر. ABL از بخشش. Bul. از بخشش‌اش. (۲۲۴۸) AB Bul. عطایش.

۲۲۵۰ هم عجم هم روم هم تُرك و عرب • مانده از جود و سخااش در عجب
آبِ حیوان بود و دریاے کرم • زنده گشته هم عرب زو هم عجم

قصّهٔ اعرابیِ درویش و ماجرای زن او با او بسبب قلّت و درویشی،

یکشب اعرابی زنی مر شوی‌را • گفت و از حد بُرد گفت و گوی‌را
کین همه فقر و جفا ما می‌کَشیم • جملهٔ عالم در خوشی ما ناخَوشیم
نان‌مان نی نان‌خورِشمان درد و رَشْك • کوزه‌مان نه آبمان از دیده اشْك
۲۲۵۵ جامهٔ ما روز تابِ آفتاب • شب نِهالین و لِحاف از ماهتاب
قُرصِ مَه‌را قرصِ نان پنداشته • دست سوے آسمان بر داشته
ننگِ درویشان زدرویشیِ ما • روز شب از روزے اندیشیِ ما
خویش و بیگانه شده از ما رَمان • بر مثالِ سامِرے از مردمان
گر بخواهم از کسی یکمُشْتِ نَسْك • مر مرا گوید خمُش کن مرگ وجَسْك
۲۲۶۰ مر عرب‌را فخر غَزْوست و عطا • در عرب تو همچو اندر خط خطا
چه غزا ما بی غزا خود کُشته‌ایم • ما بشمشیرِ عدم سَرگشته‌ایم

(۲۲۵۰) AB Bul. و هم ترك. Bul. سخایش. In L this and the following verse are transposed.

(۲۲۵۱) L هم عرب زنده ازو و هم عجم. In L the hemistichs are transposed.

(۲۲۵۵) B نهالی.

(۲۲۵۷) B ننگ درویشان. CL روز و شب.

(۲۲۵۸) BCL خویش بیگانه.

(۲۲۵۹) A بخواهم. A شب for مشت. L نُسك.

(۲۲۶۱) AB Bul. ما بتیغ فقر بی سر گشته‌ایم, and so C in marg. After this verse L adds:

چه خطا ما بی خطا در آتشیم • چه دوا ما درد و غم‌را مفرشیم

and so Bul., which has نوا for دوا.

چه عطا ما بر گدایی می‌تنیم • مر مگس‌را در هوا رگ می‌زنیم
گر کسی مهمان رسد گر من منم • شب بخسپد قصدِ دلقِ او کنم

مغرور شدن مریدان محتاج بمدّعیانِ مزوّر و ایشانرا شیخ و محتشم و واصل پنداشتن و نقل‌را از نقد فرق نادانستن و بر بسته‌را از بر رُسته،

بهرِ این گفتند دانایان بفن • میهمانِ مُحْسِنان باید شدن
۲۲۶۵ تو مُرید و میهمانِ آن کسی • کو ربایـد حاصلت‌را از خَسی
نیست چیره چون ترا چیره کند • نور ندهد مر ترا تیره کند
چون ورا نوری نبود اندر قِران • نور کی یابند از وی دیگران
همچو اعمش کو کند داروی چشم • چه کَشَد در چشمها اِلاّ که پشم

(۲۲۶۲) A شب بخسپد دلقش از تن بر کنم, and so A in marg. B Bul. چون بخسپد دلق اورا بر کنم. L. After this verse L adds:

قحط ده سال ار ندیدی در صور • چشم‌را بگشا و اندر ما نگر
زین نمط در [زن] ماجرا و گفت و گو • برد از حدّ عبارت پیش شو
کز عنا و فقر ما گشتیم خوار • سوختیم از اضطراب و اضطرار
تا بکی ما این همه خواری کشیم • غرقه اندر بحر ژرف آتشیم
ناگه ار روزی در آید میهمان • شرمساریها بریم از وی بجان
لیک مهمان چون در آید بی‌ثبوت • دانك كفش میهمان سازیم قوت

Bul. adds:

چون ازینسان ماجرا و گفتگو • شوهرش‌را کرد وضع ترش رو
گشته ایم با فقر دائم خوار و زار • بوده ایم سوزان نار اضطرار
تا بکی با این عنا محنت کشیم • غرقهٔ بحر عمیق آتشیم
میهمانی گر بر آید ناگهان • شرم بسیار آمد از وی بیگمان
گر بر آمد میهمانی بی ثبوت • دانکه مارا کفش مهمانست قوت

Heading: After مدّعیان, A has و درویشانرا شیخ الخ. B فرق ناداشتن.
(۲۲۶۴) C میزبان محسنان. (۲۲۶۵) ABL Bul. کو ستاند, and so in marg. C.
(۲۲۶۸) Bul. یشم for پشم.

حالِ ما اینست در فقر و عنا • هیچ مهمانی مَبا مغرورِ ما

۲۲۷۰ قحطِ دَه سال ار ندیدی در صُوَر • چشمها بگْشا و اندر ما نگر

ظاهرِ ما چون درونِ مدّعی • در دلش ظلمت زبانش شَعْشَعی

از خدا بوبی نه اورا نی اثر • دعویش افزون زشیث و بُو ٱلْبَشَر

دیو ننْموده ورا هم نقشِ خویش • او همی‌گوید زاَبْدالیم و بیش

حرفِ درویشان بدزدیده بسی • تا گمان آید که هست او خود کسی

۲۲۷۵ خُرده گیرد در سخن بر بایَزید • ننگ دارد از وجودِ او یَزید

بی‌نوا از نان و خوانِ آسمان • پیشِ او نَنْداخت حق یك استخوان

او ندا کرده که خوان بنْهاده‌ام • نایبِ حقّم خلیفه‌زاده‌ام

الصلا ساده‌دلانِ پیچ پیچ • تا خورید از خوانِ جودم سیر هیچ

سالها بر وعدهٔ فردا کسان • گِردِ آن دَر گشته فردا نارَسان

۲۲۸۰ دیر باید تا که سرِّ آدمی • آشکارا گردد افزون و کمی

زیرِ دیوارِ بدَن گنجست یا • خانهٔ مارست و مور و اژدها

چونك پیدا گشت کو چیزی نبود • عمرِ طالب رفت آگاهی چه سود

(۲۲٦۹) L در فقر ای خدا. L مهمان خود مبا.

(۲۲۷۰) L om., but see the verses which occur in L after v. ۲۲٦۴.

(۲۲۷۱) Bul. برونش for زبانش.

(۲۲۷۲) Bul. از خدا اورا نه بوئی.

(۲۲۷۳) L بنموده. ABL om. و before بیش.

(۲۲۷٥) ABL Bul. درون for وجود.

(۲۲۷٦) L بنداخت.

(۲۲۷۸) BL جودم هیچ هیچ.

(۲۲۷۹) L گشته فردا.

(۲۲۸۰) A تا کی. AB Bul. از بیش و کی, and so C in marg. L از فضل و کی.

(۲۲۸۱) B Bul. گنجیست.

(۲۲۸۲) A Bul. رفته.

در بیان آن که نادر افتد که مریدی در مدّعیِ مزوّر اعتقاد بصدق بندد که او کسیست و بدین اعتقاد بمقامی برسد که شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش اورا گزند نکند و شیخش‌را گزند کند ولیکن بنادر باشد،

لیک نادر طالب آید کز فُروغ • در حقِ او نافع آید آن دروغ
او بقصدِ نیكِ خود جایی رسد • گرچه جان پنداشت و آن آمد جسد
۲۲۸۵ چون تحرّی در دلِ شب قِبْله‌را • قِبْله نی و آن نمازِ او روا
مدّعی‌را قحطِ جان اندر سرست • لیك مارا قحطِ نان بر ظاهرست
ما چرا چون مدّعی پنهان کُنیم • بهرِ ناموسِ مزوّر جان کَنیم

صبر فرمودن اعرابی زن‌را و فضیلت صبر و فقر گفتن با زن خود،

شوی گفتش چند جویی دخل و کَشت • خود چه ماند از عمر افزون‌تر گذشت
عاقل اندر بیش و نقصان ننْگرد • زآنك هر دو همچو سیلی بگْذرد
۲۲۹۰ خواه صاف و خواه سیلِ تیره‌رُو • چون نمی‌پاید دمی از وی مگو
اندرین عالَم هزاران جانور • می‌زِید خوش‌عیش بی زیر و زبر
شُکر می‌گوید خدارا فاخته • بر درخت و برگِ شب ناساخته
حمد می‌گوید خدارا عندلیب • که اعتمادِ رزق بر تُست ای مُجیب
باز دستِ شاه‌را کرده نُوید • از همه مُردار ببْریده امید

Heading: ABL بنادر باشد نادر. Bul. باشد and om. بنادر نادر.

(۲۲۸٤) L Bul. om. و. (۲۲۸۸) Bul. چند گویی. C om. از, which is suppl. below the line. (۲۲۸۹) A عقل. (۲۲۹۰) In A چو برق is written above دمی.
(۲۲۹۳) A عهد می‌گوید, but حمد is written above. AB Bul. کاعتماد.

٢٢٩٥ همچنین ار پشّه گیرے تا پیل • شد عِیالُ ٱللّٰهِ و حق نِعْمَ ٱلْمُعِیل
این همه غمها که اندر سینهاست • از بُخار و گَردِ بود و بادِ ماست
این غمانِ بیخ‌کَن چون داسِ ماست • این چنین شد وآن چنان وسواسِ ماست
دانكِ هر رنجی زمُردن پارهایست • جُزْوِ مرگ از خود بران گر چارهایست
چون زجزوِ مرگ نتْوانی گریخت • دانكِ کُلّش بر سَرَت خواهند ریخت
٢٤٠٠ جزوِ مرگ ار گشت شیرین مر ترا • دانكِ شیرین می‌کند کُل‌را خدا
دردها از مرگ می‌آید رسول • از رسولش رُو مگردان ای فَضول
هرك شیرین می‌زِید او تلخ مُرد • هرکه او تن‌را پرستد جان نبُرد
گوسفندان‌را زصحرا می‌کشند • آنك فربه‌تر سَبُکتر می‌کُشند
شب گذشت و صبح آمد ای تَمَر • چند گیرے آفسانهٔ زر زسر
٢٤٠٥ تو جوان بودی و قانع‌تر بُدی • زَرْطلب گشتی خود اوّل زر بُدی
رَز بُدی پُر میوه چون کاسد شدی • وقتِ میوه پختنت فاسد شدے
میوهات باید که شیرین‌تر شود • چون رسن‌تابان نه واپس‌تر رود
جُفتِ مایی جفت باید همصِفت • تا بر آید کارها با مصلحت
جفت باید بر مثالِ همدگر • در دو جفتِ کفْش و موزه در نگر
٢٤١٠ گر یکی کفش از دو تنگ آید بپا • هر دو جفتش کار ناید مر ترا
جفتِ در یك خُرد و آن دیگر بزرگ • جفتِ شیرِ بیشه دیدی هیچ گرگ
راست ناید بر شُتُر جفتِ جُوال • آن یکی کوچك و آن دیگر کمال
من روم سوی قناعت دل‌قوے • تو چرا سوے شناعت می‌روی
مردِ قانع از سرِ اخلاص و سوز • زین نسق می‌گفت با زن تا بروز

(٢٣٩٥) Bul. بنیل. L om. و. A in marg. الوکیل for المعیل. (٢٣٩٦) A گرد و باد. B Bul. گرد باد و بود. B Bul. و بود. (٢٣٩٧) L om. شد. (٢٤٠٢) B مر آنرا for سبکتر. So AC in marg. Bul. مر اورا. (٢٤٠٤) Bul. ای تمر. L ای تمر. B ای پسر. ABL این فسانهٔ زر. Bul. این فسانه‌را. (٢٤٠٦) In A vv. ٢٤٠٨—٩ precede vv. ٢٤٠٦—٧, but corr. in marg. (٢٤٠٨) L در مصالح مصلحت. (٢٤١٢) ABL Bul. آن یکی خالی و این پر مال مال, and so C in marg.

نصیحت کردن زن مر شوی‌را که سخن افزون از قدم و از مقام خود مگو لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ که این سخنها اگرچه راستست این مقام توکّل ترا نیست و این سخن گفتن فوق مقام و معاملهٔ خود زیان دارد و کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ باشد،

۲۲۱۵ زن برو زد بانگ کای ناموس‌کیش • من فسون تو نخواهم خورد بیش
تُرّهات از دَعْوی و دِعْوَت مگو • رَو سخن از کبر وز نَخْوَت مگو
چند حرفِ طُمطُراق و کار و بار • کار و حالِ خود ببین و شرم دار
کبر زشت و از گدایان زشتتر • روز سرد و برف و آنگه جامه تر
چند دعوی و دم و بادِ برُوت • ای ترا خانه چو بَیْتُ الْعَنْکَبُوت
۲۲۲۰ از قناعت کی تو جان افروختی • از قناعتها تو نام آموختی
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج • گنج‌را تو وا نمی‌دانی زرنج
این قناعت نیست جز گنجِ روان • تو مزن لاف ای غم و رنجِ روان
تو مخوانم جفت کمتر زن بَغَل • جفتِ انصافم نِیَم جفتِ دغل
چون قَدَم با میر و با بگ می‌زنی • چون ملخ‌را در هوا رگ می‌زنی
۲۲۲۵ با سگان از استخوان در چالشی • چون نی اِشکم‌تهی در نالشی
سوی من منگر بخواری سُست سُست • تا نگویم آنچ در رگهای تُست
عقلِ خودرا از من افزون دیده • مر منِ کم‌عقل‌را چون دیده
همچو گرگِ غافل اندر ما تجه • ای زننگِ عقلِ تو بی‌عقل بِه

Heading: After مگو Bul. adds که حق جل وعلا میفرماید.
(۲۲۱٦) C دوعی دعوت. (۲۲۱۷) A کار حال. (۲۲۱۸) A om. و before آنگه.
(۲۲۱۹) ABL باد و بروت. (۲۲۲۱) ABC پیغامبر.
(۲۲۲٤) BL مگس‌را for ملخ‌را. C بر هوا.
(۲۲۲۵) A om. BL Bul. زین استخوان. (۲۲۲٦) A om. (۲۲۲۸) L مجه.

چونك عقلِ تو عقیلهٔ مردم‌است ٭ آن نه عقلست آنکه مار و کژدم‌است

۲۴۳۰ خصمِ ظلم و مکرِ تو الله باد ٭ مکرِ عقلِ تو زما کوتاه باد

هم تو ماری هم فسونگر ای عجب ٭ مارگیر و ماری ای ننگِ عرب

زاغ اگر زشتیْ خود بشناختی ٭ همچو برف از درد و غم بگداختی

مردِ افسونگر بخواند چون عدو ٭ او فسون بر مار مار افسون برو

گر نبودے دامِ او افسونِ مار ٭ کی فسونِ ماررا گشتی شکار

۲۴۳۵ مردِ افسونگر زحرص و کسب و کار ٭ در نیابد آن زمان افسونِ مار

مار گوید ای فسونگر هین و هین ٭ آنِ خود دیدی فسونِ من ببین

تو بنامِ حق فریبی مر مرا ٭ تا کنی رسوای و شور و شر مرا

نامِ حقّم بست نی آن رایِ تو ٭ نامِ حق‌را دام کردی وای تو

نامِ حق بستانَد از تو دادِ من ٭ من بنامِ حق سپردم جان و تن

۲۴۴۰ یا بزخمِ من رگِ جانت بُرَد ٭ یا ترا چون من بزندانی بَرَد

زن ازین گونه خَشِن گفتارها ٭ خواند بر شویِ جوان طومارها

نصیحت کردن مرد مر زن‌را که در فقیران بخواری منگر و در کار حق بگمان کمال نگر و طعنه مزن بر فقر و در فقیران بخیال و گمان بی‌نوایی خویشتن،

گفت ای زن تو زنی یا بو الحَزَن ٭ فقر فخرست و مرا بر سر مزن

(۲۴۲۹) A او که مار. (۲۴۳۰) AB مکر و عقل. B دست و عقل. In C دست is written above مکر. (۲۴۳۱) AB Bul. این عجب.

(۲۴۳۳) C بخواند. ABL Bul. مار و مار. (۲۴۳٤) L کی فسونِ مار گشتی آشکار.

(۲۴۳۵) BL Bul. ز حرص کسب. (۲۴۳٦) Bul. هین هین.

(۲۴۳۷) ABL Bul. رسوای شور. (۲۴٤۰) B Bul. یا که همچون من بزندانت برد.

AL بزندانت. (۲۴٤۱) B Bul. خود آن طومارها. Heading: A Bul. مزن در فقر و فقیران. B در فقیران و فقر. (۲۴٤۲) AB Bul. فقر فخر آمد مرا.

مال و زر سَر‌را بود همچون کلاه • کَل بود او کز کُلَه سازد پناه
آنك زلفِ جعد و رعنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
٢٢٤٥ مردِ حق باشد بمانندِ بصر • پس برهنه به که پوشیده نظر
وقتِ عرضه کردن آن بَرْده‌فروش • بر کَند از بنده جامهٔ عیب‌پوش
ور بود عیبی برهنه گی کند • بل بجامه خُدعهٔ با وی کند
گوید این شرمنده‌است از نیك و بد • از برهنه کردن او از تو رَمَد
خواجه در عیبست غرقه تا بگوش • خواجه‌را مالست و مالش عیب‌پوش
٢٢٥٠ کز طمع عیبش نبیند طامعی • گشت دلهارا طمعها جامعی
ور گدا گوید سخن چون زرِّ کان • ره نیابد کالهٔ او در دکان
کارِ درویشی ورایِ فهمِ تُست • سوی درویشی بمَنْگر سُست سُست
زآنك درویشان ورای مِلك و مال • روزیی دارند ژرف از ذو الجلال
حق تعالی عادلست و عادلان • کی کنند اِسْتمگری بر بی‌دلان
٢٢٥٥ آن یکی‌را نعمت و کالا دهند • وین دگررا بر سرِ آتش نهند
آتشش سوزد که دارد این گمان • بر خدای خالقِ هر دو جهان
فَقْر فَخْری از گزافست و مَجاز • نی هزاران عزِّ پنهانست و ناز
از غضب بر من لقبها راندی • یارگیر و مارگیرم خواندی
گر بگیرم مار دندانش کَنم • تاش از سر کوفتن ایمن کُنم
٢٢٦٠ زآنك آن دندان عدوِّ جانِ اوست • من عدورا می‌کُنم زین علم دوست
از طمع هرگز نخوانم من فسون • این طمع‌را کرده‌ام من سرنگون

(٢٢٤٢) A مال و زررا سر بود. A کل بود کو از کله. (٢٢٤٦) L om. آن.
(٢٢٤٧) A برهنش. BL برهنه‌ش. Bul. برهنه‌اش. (٢٢٥٢) After this verse L adds:
زانك درویشی ورای کارهاست • دم بدم از حق مریشانرا عطاست
(٢٢٥٥) Bul. دهد. Bul. بر سرش آتش نهد. L بر لب آتش.
(٢٢٥٦) ABL Bul. خدا و خالق. (٢٢٥٨) C یارگیر مارگیرم. Bul. یارگیرم مارگیرم.
(٢٢٥٩) B Bul. گر بگیرم بر کَم دندان مار • تاش از سر کوفتن نبود ضرار, and so A in marg. (٢٢٦١) A نخواهم من فسون.

حاش لِلّه طمعِ من از خلق نیست • از قناعت در دلِ من عالَمیست
بر سرِ امرودبُن بینی چنان • زآن فرود آ تا نماند آن گمان
چون تو بر گردی و سرگشته شوی • خانه‌را گردنده بینی وآن توے

در بیان آنك جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس‌را از چنبره وجود خود بیند تابهٔ کبود آفتاب‌را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تابه از رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابهای دیگر او راست گوی‌تر باشد و امام باشد،

٢٣٦٥ دید احمدرا ابو جَهْل و بگفت • زشت نقشی کز بنی هاشم شگُفت
گفت احمد مر ورا که راستی • راست گفتی گرچه کارْافزاستی
دید صِدّیقش بگفت ای آفتاب • نی زشرْقی نی زغَرْبی خوش بتاب
گفت احمد راست گفتی ای عزیز • ای رهیده تو زدنیای نه چیز
حاضران گفتند ای شه هر دورا • راست‌گو گفتی دو ضِدگورا چرا
٢٣٧٠ گفت من آیینه‌ام مصقولِ دست • تُرك و هندو در من آن بیند که هست
ای زن ار طمّاع می‌بینی مرا • زین تحرّیِ زنانه برتر آ
این طمع‌را ماند و رحمت بود • کو طمع آنجا که آن نعمت بود
امتحان کن فقررا روزے دو تو • تا بفقر اندر غنا بینی دوتو
صبر کن با فقر و بگْذار این ملال • زآنك در فقرست نورِ ذو الجلال

(٢٣٦٢) C در دلمن. (٢٣٦٣) L از سر.
(٢٣٦٤) AB چونك بر گردی تو سرگشته, and so Bul. Bul. گردان بینی. L گردیده.
Heading: B om. خود. ABL Bul. چون تابها از رنگها.
(٢٣٦٦) L که چه کار افراشتی. B کار افراستی. In A all the diacritical points are omitted. (٢٣٦٨) L ای رمیده. (٢٣٦٩) AB Bul. گفتند ای صدر الورى, and so in marg. C. (٢٣٧١) L بینی مر مرا. (٢٣٧٢) ABL Bul. آن طمع‌را.
(٢٣٧٤) ABL Bul. عزّ for نور.

۲۲۷۵ سرکه مفروش و هزاران جان ببین • از قناعت غرقِ بحرِ انگبین
صد هزاران جانِ تلخی‌کش نگر • همچو گُل آغشته اندر گُلشکر
ای دریغا مر ترا گُنجا بُدے • تا زجانم شرحِ دل پیدا شدے
این سخن شیرست در پستانِ جان • بی کشنده خوش نمی‌گردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد • واعظ ار مرده بود گوینده شد
۲۲۸۰ مستمع چون تازه آمد بی ملال • صدزبان گردد بگفتن گُنگ ولال
چونك نامَحرَم در آید از دَرَم • پرده در پنهان شوند اهلِ حَرَم
ور در آید محرمی دُور از گزند • بر گشایند آن ستیران روی‌بند
هرچ‌را خوب و خوش و زیبا کنند • از برای دیدهٔ بینا کنند
کی بود آوازِ لحن و زیر و بم • از برای گوشِ بی‌حسِّ اَصَم
۲۲۸۵ مُشك‌را بیهوده حق خوش‌دَم نکرد • بهرِ حس کرد او پیِ اَخشَم نکرد
حق زمین و آسمان بر ساخته‌است • در میان بس نار و نور افراخته‌است
این زمین‌را از برای خاکیان • آسمان‌را مَسکنِ افلاکیان
مردِ سُفلی دشمنِ بالا بود • مشتریِ هر مکان پیدا بود
اے ستیره هیچ تو بر خاستی • خویشتن‌را بهرِ کُور آراستی
۲۲۹۰ گر جهان‌را پُر دُرِ مکنون کنم • روزیِ تو چون نباشد چون کنم
ترکِ جنگ و رهزنی ای زن بگو • ور نمی‌گویی بتَرْكِ من بگو
مر مرا چه جایِ جنگِ نیك و بد • کین دلم از صُلحها هم می‌رمد
گر خَمُش کردی و گر نی آن کنم • که همین دم ترکِ خان و مان کنم

(۲۲۸۰) Bul. تازه آید.　(۲۲۸۱) AB شود.
(۲۲۸٤) AB Bul. چنگ for لحن. L آواز و لحن. Bul. و اصم.
(۲۲۸۵) L Bul. مشك‌را حق بیهده. AB Bul. و for او. AC احشم. In Bul. vv. ۲۲۸۵ and ۲۲۸٦ are transposed.　(۲۲۸٦) L آسمانی ساختست. B بس نور و نار.
(۲۲۸۸) A مرده سفلی.　(۲۲۹۲) L Bul. و نیك و بد.
(۲۲۹۲) After this verse Bul. adds:
پا تهی گشتن بهست از کفش تنگ • رنج غربت به که اندر خانه جنگ

مراعات کردن زن شوهررا و استغفار نمودن از گفتهٔ خویش،

زن چو دید اورا که تُند و توسنست • گشت گریان گریه خود دامِ زنست
۲۳۹۵ گفت از تو کَی چنین پنداشتم • از تو من اومیدِ دیگر داشتم
زن در آمد از طریقِ نیستی • گفت من خاكِ شمااِم نی سِتی
جسم و جان و هرچ هستم آنِ تُست • حکم و فرمان جملگی فرمانِ تُست
گر زدرویشی دلم از صبر جست • بهرِ خویشم نیست آن بهرِ تُوَست
تو مرا در دردها بودے دوا • من نمیخواهم که باشی بی‌نوا
۲٤۰۰ جان و سِر کز بهرِ خویشم نیست این • از برای تُست این ناله و حنین
خویشِ من واللّه که بهرِ خویشِ تو • هر نَفَس خواهد که میرد پیشِ تو
کاش جانت کش روانِ من فِدی • از ضمیرِ جانِ من واقف بُدی
چون تو با من این چنین بودی بظَن • هم زجان بیزار گشتم هم زتن
خاكرا بر سیم و زر کردیم چون • تو چنینی با من ای جانرا سُکون
۲٤۰۵ تو که در جان و دلم جا میکنی • این قَدَر از من تبرّا میکنی
تو تبرّا کن که هستت دستگاه • اے تبرّای ترا جان عُذرخواه
یاد میکن آن زمانی‌را که من • چون صنم بودم تو بودی چون شَمَن
بنده بر وفقِ تو دل افروخته‌است • هرچه گویی پُخت گوید سوخته‌است
من سِفاناخِ تو با هرچم پَزی • یا تُرُش‌با یا که شیرین میسَزی

(۲۳۹٤) L تر for تند. (۲۳۹۵) AL Bul. امید.
(۲۳۹٦) Bul. شمایم. L نه ستی. (۲۳۹۷) L و جانم هرچه.
(۲۳۹۸) B جُست. B آن از بهر تُست. A Bul. بهر تو است.
(۲٤۰۰) AL جان و سر گر بهر. B Bul. جان تو کز بهر. C جان تو گر بهر. ABL
برای تستم. A om. این before ناله. (۲٤۰٤) CL بر سیم.
(۲٤۰۵) C بر جان و دلم جان میکنی. L تو کی در جان.
(۲٤۰٦) L تبرّای تو جانرا. (۲٤۰۸) L هرچه گویم پخته گوئی.
(۲٤۰۹) ABL Bul. سپاناخ. A با ترش یا با که. C با ترش یا با بشیرین. L یا بشیرین.

۲۴۱۰ کفر گفتم نك بایمان آمدم • پیشِ حُکْمت از سرِ جان آمدم
خوی شاهانهٔ ترا نشناختم • پیشِ تو گستاخ مرکب تاختم
چون زعفوِ تو چراغی ساختم • توبه کردم اعتراض انداختم
می‌نهم پیشِ تو شمشیر و کفن • می‌کشم پیشِ تو گردن را بزن
از فراقِ تلخ می‌گوبی سخن • هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
۲۴۱۵ در تو از من عذرخواهی هست سِر • با تو بی من او شفیعی مُسْتَمِر
عذرخواهم در درونت خُلْقِ تُست • زاعتمادِ او دلِ من جرم جُست
رحم کن پنهان زخود ای خشمگین • ای که خُلقت به زصد من انگبین
زین نسق می‌گفت با لطف و گشاد • در میانه گریهٔ بر وی فتاد
گریه چون از حد گذشت و های های • زآنك بی گریه بُد او خود دلربای
۲۴۲۰ شد از آن باران یکی برقی پدید • زد شراری در دلِ مردِ وحید
آنك بندهٔ رویِ خوبش بود مرد • چون بود چون بندگی آغاز کرد
آنك از کبرش دلت لرزان بود • چون شوی چون پیشِ تو گریان شود
آنك از نازش دل و جان خون بود • چونك آید در نیاز او چون بود
آنك در جور و جفااش دامِ ماست • عذرِ ما چه بْوَد چو او در عذر خاست

(۲۴۱۱) AB Bul. گستاخ خر در تاختم. L اندر تاختم. (۲۴۱۴) L من نهم.
(۲۴۱۵) Bul. مستتر. (۲۴۱٦) C دلمن. L دلم زین جرم.
(۲۴۱۹) AB Bul. زو که بی گریه. C آنك. L has

گریه چون از حد گذشت و های های • از حنینش مردرا شد دل زجای

L adds:

چون قرارش ماند و صبرش بجای • زو که بی گریه بد او خود دلربای

(۲۴۲۰) L بر دل. (۲۴۲۲) B بود written above شوی. Bul. گریان بود. In Bul. vv. ۲۴۲۲ and ۲۴۲۳ are transposed.
(۲۴۲٤) Bul. از جور. L Bul. جفایش. L داماست. L چو او خود عذر خواست, and so A, which om. خود. After this verse L adds:

آنك جز خون‌ریزیش کاری نبود • چون نهد گردن زهی سودا و سود
آنك جز گردن‌کشی نآمد ازو • خوش در آید با تو چون باشد بگو

۲۴۲۵ زُیِّنَ لِلنّاسِ حق آراستست ‧ زانچ حق آراست چون دانند جَست
چون پی یَسْکُنَ إِلَیْهاش آفرید ‧ کی تواند آدم از حوّا بُرید
رُستمِ زال ار بود وز حَمْزه بیش ‧ هست در فرمان اسیرِ زالِ خویش
آنك عالَم بندهٔ گفتش بُدی ‧ کَلِّمینی یا حُمَیْرا می‌زدی
آب غالب شد بر آتش از نهیب ‧ آتشش جوشد چو باشد در حجاب
۲۴۳۰ چونك دیگی در میان آید شها ‧ نیست کرد آن آب‌را کَرْدَش هوا
ظاهرا بر زن چو آب ار غالبی ‧ باطنا مغلوب و زن‌را طالبی
این چنین خاصیّتی در آدمیست ‧ مِهْر حیوان‌را کمست آن از کمیست

در بیان این خبر که إِنَّهُنَّ یَغْلِبْنَ ٱلْعاقِلَ وَیَغْلِبُهُنَّ ٱلْجاهِلُ ،

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان ‧ غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند ‧ کاندر ایشان تُنْدئ حیوانست بند
۲۴۳۵ کم بُوَدْشان رقّت و لطف و وداد ‧ زانك حیوانیست غالب بر نهاد
مِهر و رقّت وصفِ انسانی بود ‧ خشم و شهوت وصفِ حیوانی بود
پرتوِ حقّست آن معشوق نیست ‧ خالقست آن گوییا مخلوق نیست

تسلیم کردن مرد خودرا بانچ التماس زن بود از طلب معیشت و این اعتراض زن‌را اشارت حق دانستن ،

بنزدِ عقلِ هر دانندهٔ هست ‧ که با گردنده گردانندهٔ هست ،
مرد زان گفتن پشیمان شد چنان ‧ کز عَوانی ساعتِ مردن عَوان

(۲۴۲۵) B زانك. L چون تانند رست. (۲۴۲۸) B آنك عالم مست گفتش آمدی.
(۲۴۲۹) B زآتش او جوشد, which in A is written above the line. Bul. حجیب.
(۲۴۳۰) B چونك دیگی حایل آمد هر دورا, and so Bul. (۲۴۳۳) ABCL پیغامبر.
Bul. om. و. (۲۴۳۴) ABL Bul. چیره شوند, and so corr. in C. ABL Bul. زانك ایشان تند و بس خیره‌روند, and so corr. in C. (۲۴۳۵) L حیوانست.
(۲۴۳۷) A گوییْ. L گوئیش. (۲۴۳۸) Bul. گفته.

گفت خصمِ جانِ جان من چون شدم • بر سرِ جانم لکدها چون زدم

۲۴۴۰ چون قضا آید فرو پوشد بصر • تا نداند عقل ما پارا زسر

چون قضا بگْذشت خودرا میخَورد • پرده بدْریده گریبان میدَرد

مرد گفت ای زن پشیمان میشوم • گر بُدم کافر مسلْمان میشوم

من گنه‌کارِ تُوَم رحمی بکُن • بر مکَن یکبارگیم از بیخ و بُن

کافرِ پیر ار پشیمان میشود • چونك عذر آرد مسلْمان میشود

۲۴۴۵ حضرتِ پُر رحمتست و پُر کرم • عاشقِ او هم وجودِ و هم عدم

کفر و ایمان عاشقِ آن کبریا • مِسّ و نقره بندهٔ آن کیمیا

در بیان آن که موسی و فرعون هر دو مسخّر مشیّت‌اند چنانك پازهر و زهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بخلوت تا ناموس نشکند،

موسی و فرعون معنی‌را رَهی • ظاهر آن رَه دارد و این بی‌رَهی

روز موسی پیشِ حق نالان شده • نیم‌شب فرعون گریان آمده

کین چه غُلّست ای خدا بر گردنم • ورنه غل باشد که گوید من منم

۲۴۵۰ زآنك موسی‌را منوّر کردهٔ • مر مرا زآن هم مکدّر کردهٔ

زآنك موسی‌را تو مَهْرُو کردهٔ • ماهِ جانم‌را سِیَه‌رُو کردهٔ

(۲۴۳۹) ABL Bul. جان جان چون آمدم. ABL Bul. بر سر جان من.

(۲۴۴۰) Bul. آمد. L پوشد نظر. After this verse L adds:

زآن امام المتّقین داد این خبر • که اذا جاء القضا عمّی البصر

(۲۴۴۱) B گریبا. (۲۴۴۳) Suppl. in marg. C. L گنه‌کارم.

(۲۴۴۵) Bul. حضرتت. Heading: ABL زهر و پازهر. Bul. زهر و پادزهر.

(۲۴۴۷) After this verse L has v. ۲۴۵۰.

(۲۴۴۸) AL Bul. هم گریان شده. B هم گریان بده.

(۲۴۵۱) In C vv. ۲۴۵۱ and ۲۴۵۲ are transposed.

بهتر از ماهی نبود استارهام ٭ چون خسوف آمد چه باشد چارهام
نوبتم گر ربّ و سلطان میزنند ٭ مه گرفت و خلق پنگان میزنند
میزنند آن طاس و غوغا میکنند ٭ ماهرا زآن زخمه رسوا میکنند
۲۴۵۵ من که فرعونم زخلق ای وای من ٭ زخم طاس آن رَبِّیَ ٱلْأَعْلای من
خواجهتاشانیم امّا تیشهات ٭ میشکافد شاخ تر در بیشهات
باز شاخیرا مؤصّل میکند ٭ شاخ دیگررا معطّل میکند
شاخرا بر تیشه دستی هست نی ٭ هیچ شاخ از دستِ تیشه جَست نی
حقّ آن قُدرت که آن تیشهٔ تُراست ٭ از کَرَم کن این کژیهارا تو راست
۲۴۶۰ باز با خود گفته فرعون ای عجب ٭ من نه در یا رَبّنام جملهٔ شب
در نهان خاک و موزون میشوم ٭ چون بموسی میرسم چون میشوم
رنگِ زرِّ قَلْب دَه‌تو میشود ٭ پیشِ آتش چون سِیَه‌رُو میشود
نی که قلب وقالَبم در حکمِ اوست ٭ لحظهٔ مغزم کند یك لحظه پوست
سبز گردم چونك گوید کِشت باش ٭ زرد گردم چونك گوید زشت باش
۲۴۶۵ لحظهٔ ماهم کند یکدم سیاه ٭ خود چه باشد غیرِ این کارِ اِلٰه
پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فَکان ٭ میدویم اندر مکان و لامکان
چونك بیرنگی اسیرِ رنگ شد ٭ موسیٔ با موسیٔ در جنگ شد
چون بیرنگی رسی کآن داشتی ٭ موسی و فرعون دارد آشتی
گر ترا آید بدین نکته سؤال ٭ رنگ کی خالی بود از قیل و قال
۲۴۷۰ این عجب کین رنگ از بیرنگ خاست ٭ رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست

(۲۴۵۲) Bul. خسوف آید. (۲۴۵۵) B فرعونم زشهرت وای من. So above the line in A and in marg C.

(۲۴۵۶) BL Bul. شاخرا در بیشه ات. So written above in C.

(۲۴۵۸) L رست for جست. (۲۴۶۰) AB Bul. گفت. (۲۴۶۱) C چون نهان.

(۲۴۶۳) C زانك زر (۲۴۶۸) Bul. دارند, and so corr. in BC.

(۲۴۷۰) CL در for با. After this verse BL Bul. add:

اصل روغن زآب افزون میشود ٭ عاقبت با آب ضد چون میشود

چونك روغن‌را زِآب اِسرِشته‌اند • آب با روغن چرا ضد گشته‌اند
چون گُل از خارست و خار از گُل چرا • هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یا نه جنگست این برای حکمتست • همچو جنگِ خَرْفروشان صنعتست
یا نه اینست و نه آن حیرانیست • گنج باید جُست این ویرانیست
٢٤٧٥ آنچ تو گنجش توهّم می‌کنی • زآن توهّم گنج‌را گُم می‌کنی
چون عمارت دان تو وهم و رایها • گنج نبْوَد در عمارت‌جایها
در عمارت هستی و جنگی بود • نیست‌را از هستها ننگی بود
نی که هست از نیستی فریاد کرد • بلك نیست آن هست‌را واداد کرد
تو مگو که من گریزانم زنیست • بلك او از تو گریزانست بیست
٢٤٨٠ ظاهرا میخواندت او سوی خَود • وز درون می‌راندت با چوبِ رَد
نعلهای بازگونست ای سلیم • سرکشئ فرعون می‌دان از کَلیم

سبب حرمان اشقیا از دو جهان که خَسِرَ ٱلدُّنْیَا وَٱلْآخِرَةَ،

چون حکیمك اعتقادی کرده‌است • کآسمان بَیْضه زمین چون زَرْده‌است
گفت سایل چون بماند این خاکدان • در میانِ این مُحیطِ آسمان
همچو قندیلی معلّق در هوا • نی بأسْفل می‌رود نی بر عُلَی
٢٤٨٥ آن حکیمش گفت کز جذبِ سما • از جهاتِ شش بماند اندر هوا
چون زمقناطیس قُبّهٔ ریخته • در میان ماند آهنی آویخته
آن دگر گفت آسمانِ با صفا • کی کَشَد در خود زمینِ تیره‌را
بلك دفعش می‌کند از شش جهات • زآن بماند اندر میانِ عاصفات

(٢٤٧١) B om. (٢٤٧٧) A از هستها تنگی بود.
(٢٤٧٨) L ایجاد for واداد. (٢٤٧٩) A گریزانست نیست and so L. B نیست.
(٢٤٨١) B Bul. بفرت فرعون and so A in marg. After this verse L adds:
قومی اندر آتش سوزان چو ورد • قومی اندر گلستان پر رنج و درد
(٢٤٨٣) B طبیعی, with حکیمك written above.
(٢٤٨٤) A قندیل. B بر هوا. A عَلا. B عُلا.

پس زدفعِ خاطرِ اهلِ کمال • جانِ فرعونان بماند اندر ضلال

۲۴۹۰ پس ز دفعِ این جهان و آن جهان • مانده‌اند این بی‌رهان بی این و آن

سرکشی از بندگانِ ذو الجلال • دانك دارند از وجودِ تو ملال

کهربا دارند چون پیدا کنند • کاهِ هستیِ ترا شیدا کنند

کهربای خویش چون پنهان کنند • زود تسلیمِ ترا طغیان کنند

آن چنانك مرتبهٔ حیوانیست • کو اسیر و سُغبهٔ اِنسانیست

۲۴۹۵ مرتبهٔ اِنسان بدستِ اولیا • سُغبه چون حیوان شناسش ای کیا

بندهٔ خود خواند احمد در رَشاد • جملهٔ عالَم‌را بخوان قُلْ یا عِباد

عقلِ تو همچون شُتُربان تو شُتُر • می‌کشاند هر طرف در حکمِ مُر

عقلِ عقلند اولیا و عقلها • بر مثالِ اُشتران تا انتها

اندر ایشان بنگر آخر زاعتبار • یك قلاوزست جانِ صد هزار

۲۵۰۰ چه قلاوز و چه اُشتربان بیاب • دیدهٔ کآن دیده بیند آفتاب

نك جهان در شب بمانده میخ‌دوز • منتظِر موقوفِ خورشیدست روز

اینت خورشیدی نهان در ذَرّهٔ • شیرِ نر در پوستینِ بَرّهٔ

اینت دریای نهان در زیرِ کاه • پا برین کَه هین منه در اشتباه

اشتباهی و گمانی در درون • رحمتِ حقّست بهرِ رهنمون

۲۵۰۵ هر پیَمبر فرد آمد در جهان • فرد بود و صد جهانش در نهان

عالَمِ کُبْری بقُدرت سِحْر کرد • کرد خودرا در کِهین نقشی نَوَرْد

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف • کی ضعیف است آنك با شه شد حریف

ابلهان گفتند مردی بیش نیست • وای آنکو عاقبت‌اندیش نیست

(۲۴۸۹) C ظاهر for خاطر, corr. in marg.

(۲۴۹۰) C مانده‌اند بی این و آن این بی‌رهان, corr. above.

(۲۴۹۳) L خویش‌را پنهان. (۲۴۹۷) L می‌گشاید. (۲۴۹۹) L و جان.

(۲۵۰۱) L یك جهان. B و روز. (۲۵۰۳) AB Bul. با اشتباه, and so corr. in C.

(۲۵۰۴) AB گمانی‌را درون. (۲۵۰۵) B فرد بود آن رهنمایش در نهان.

(۲۵۰۶) A عالی. (۲۵۰۷) A گه for کی. (۲۵۰۸) B وای او کو.

حقیر و بی‌خصم دیدن دیدهای حسّ صالح و ناقهٔ صالح‌را، چون خواهد که حق لشکری‌را هلاك کند در نظر ایشان حقیر نماید خصمان‌را و اندك اگرچه غالب باشد آن خصم وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ ٱللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا،

ناقـهٔ صالح بصورت بُـد شُتُـر • پَی بُریدندش زجهل آن قومِ مُـر
۲۵۱۰ از برای آب چون خصمش شدنـد • نان‌کور و آب‌کور ایشان بُـدنـد
ناقةُ ٱللّٰه آب خورد از جوی و میغ • آبِ حق‌را داشتنـد از حق دریـغ
ناقـهٔ صالح چـو جسمِ صالحان • شـد کمینی در هلاكِ طالحان
تا بـر آن اُمّت زحکمِ مرگ و درد • نَاقَـةَ ٱللّٰـهِ وَسُقْيَاهَا چـه کـرد
شحنـهٔ قهـرِ خـدا زیشان بجُست • خونبهـای اشتری شهـری دُرُست
۲۵۱۵ روحِ او چون صالح و تن ناقه‌است • روح اندر وصل و تن در فاقه‌است
روحِ صالح قابلِ آفات نیست • زخم بـر ناقه بود بـر ذات نیست
کس نیابـد بـر دلِ ایشان ظفـر • بر صدف آمد ضرر نی بر گهـر
روحِ صـالح قـابلِ آزار نیست • نورِ یزدان سُغبهٔ کُفّـار نیست
جسمِ خاکی‌را بدو پیوست جان • تـا بیازارنـد و بیننـد امتحان
۲۵۲۰ بی‌خبر کآزارِ این آزارِ اوست • آبِ این خُم متّصل بـا آبِ جوست

Heading: Bul. om. و ناقهٔ صالح. Bul. چون خدا خواهد که لشکری‌را.

(۲۵۱۱) AL Bul. جو و میغ. (۲۵۱٤) After this verse L adds:

روح صالح ناقـهٔ تن اشترست • نفس گمره مر ورا چون پی‌برست

(۲۵۱۵) ABL Bul. روح همچون صالح. In C v. ۲۵۱۵ follows v. ۲۵۱۷.

(۲۵۱٦) In L vv. ۲۵۱٦ and ۲۵۱۸ are transposed.

(۲۵۱۷) ABL Bul. om. See note on v. ۲۵۲۱.

(۲۵۱۹) In the first hemistich A has حق از آن پیوست با جسمی نهان, and so in marg C.

زآن تعلّق کرد با جسمِ اله • تا که گردد جملهٔ عالم‌را پناه
ناقهٔ جسمِ ولی‌را بنده باش • تا شوی با روحِ صالح خواجه‌تاش
گفت صالح چونك کردید این حسد • بعدِ سه روز از خدا نِقمت رسد
بعدِ سه روزِ دگر از جانِستان • آفتی آید که دارد سه نشان
۲۰۲۵ رنگِ رویِ جُملتان گردد دگر • رنگ رنگِ مختلف اندر نظر
روزِ اوّل رویتان چون زعفران • در دوم رُو سرخ همچون ارغوان
در سوم گردد همه روها سیاه • بعد از آن اندر رسد قهرِ اله
گر نشان خواهید از من زین وعید • کُرّهٔ ناقه بسوی کُه دوید
گر توانیدش گرفتن چاره هست • ورنه خود مرغِ امید از دام جَست
۲۰۳۰ کس نتانست اندر آن کُرّه رسید • رفت در کُهسارها شد ناپدید
گفت دیدیت آن قضا مُبْرَم شدست • صورتِ اومیدرا گردن زدست
کُرّهٔ ناقه چه باشد خاطرش • که بجا آرید زِاحسان و بِرَش
گر بجا آید دلش رَستید از آن • ورنه نومیدیت و ساعدها گزان
چون شنیدند این وعیدِ منکدِر • چشم بنْهادند و آن‌را منتظر
۲۰۳۵ روزِ اوّل رویِ خود دیدند زرد • میزدند از نااُمیدی آهِ سرد
سرخ شد رویِ همه روزِ دوم • نوبتِ اومید و توبه گشت گُم
شد سِیَه روزِ سوم رویِ همه • حکمِ صالح راست شد بی ملْحَمه

(۲۰۲۱) Suppl. in marg. C. After this verse Bul. has v. ۲۰۱۷, with آید for آمد.
(۲۰۲۴) L کردند. (۲۰۲۵) C روز روی جملتان, corr. above. BL Bul. جمله‌تان.
(۲۰۲۷) A در سیم گردد. (۲۰۲۹) After this verse L adds:

چون شنیدند این ازو جمله بتگ • در پی اشتر دویدند همچو سگ

(۲۰۳۰) After this verse Bul. adds:

همچو روح پاك کو از ننگ تن • می‌گریزد جانب ربّ المنن

(۲۰۳۱) B این قضا. AL Bul. امیدرا.
(۲۰۳۲) A که بجان آرید. In C the ز before احسان has been added.
(۲۰۳۳) L نومیدید. A Bul. ساعدرا.

چون همه در نااُمیدے رَد شدند • همچو مرغان در دو زانو آمدند
در نُبی آورْد جبریل امین • شرحِ این زانو زدن‌را جاثمین
۲٥٤۰ زانو آن دَم زن که تعلیمت کنند • وز چنین زانو زدن بیمت کنند
منتظر گشتند زخم قهررا • قهر آمد نیست کرد این شهررا
صالح از خلوت بسوے شهر رفت • شهر دید اندر میان دود و تَفْت
ناله از اجزای ایشان می‌شنید • نَوحه پیدا نوحه‌گویان ناپدید
زاُستخوانهاشان شنید او نالها • اشكِ خون از جانشان چون ژالها
۲٥٤٥ صالح آن بشْنید و گریه ساز کرد • نوحه بر نوحه‌گران آغاز کرد
گفت ای قومِ بباطل زیسته • وز شما من پیشِ حق بگْریسته
حق بگفته صبر کن بر جَوْرشان • پندشان ده بس نماند از تَوْرشان
من بگفته پند شد بند از جفا • شیرِ پند از مِهْر جوشد وز صفا
بس که کردند از جفا بر جایِ من • شیرِ پند افسرد در رگهای من
۲٥٥۰ حق مرا گفته ترا لطفی دهم • بر سرِ آن زخمها مَرْهَم نهم
صاف کرده حق دلم‌را چون سما • روفته از خاطرم جورِ شما
در نصیحت من شده بارِ دگر • گفته امثال و سخنها چون شکر
شیرِ تازه از شکر انگیخته • شیر و شهدی با سخن آمیخته
در شما چون زهر گشته آن سخن • زآنك زَهرستان بُدیت از بیخ و بُن
۲٥٥٥ چون شوم غمگین که غم شد سرنگون • غم شما بودیت اے قومِ حرون
هیچ کس بر مرگِ غم نوحه کُند • ریشِ سَر چون شُد کسی مو بر کَنَد
رُو بخود کرد و بگفت ای نوحه‌گر • نوحه‌ات‌را می‌نیرْزند آن نفر

(۲٥۳۸) AB Bul. در نااُمیدی سر زدند, and so corr. in C. L همچو شیخان.

(۲٥۳۹) C جبرئیل.

(۲٥٤۱) ABL Bul. آن شهررا.

(۲٥٤۲) A صالح از خانه, corr. above.

(۲٥٤٦) Bul. قوم.

(۲٥٤۹) B Bul. کردید.

(۲٥٥۷) Suppl. in marg. C. L می‌نیرزد.

راست خوان کژخوانئ مارا مبین • کَیْفَ آسَی قُلْ لِقَوْمٍ ظالِمِین
باز اندر چشم و دل او گریه یافت • رحمتی بی‌علّتی در وی بتافت
۲۵۶۰ قطره می‌بارید و حیران گشته بود • قطرهٔ بی‌علّت از دریای جود
عقلِ او می‌گفت کین گریه زچیست • بر چنان افسوسیان شاید گریست
بر چه می‌گریی بگو بر فعلشان • بر سپاهِ کینهٔ بدنعلشان
بر دلِ تاریكِ پُر زنگارشان • بر زبانِ زهرِ همچون مارشان
بر دَم و دندانِ سگسارانه‌شان • بر دهان و چشمِ کژدُم‌خانه‌شان
۲۵۶۵ بر ستیز و تَسْخَر و افسوسشان • شُکر کن چون کرد حق محبوسشان
دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ • مِهْرشان کژ صُلحشان کژ خشم کژ
از پیِ تقلید وز رایاتِ نَقْل • پا نهاده بر جمالِ پیرِ عقل
پیرخَر نی جمله گشته پیر خَر • از ریای چشم و گوشِ همدگر
از بهشت آورد یزدان بندگان • تا نمایدشان سَقَر پروردگان

در معنئ آن که مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ یَبْغِیَانِ،

۲۵۷۰ اهلِ نار و خُلدرا بین همدُکان • در میانشان بَرْزَخٌ لاَ یَبْغِیَان
اهلِ نار و اهلِ نور آمیخته • در میانشان کوهِ قاف انگیخته
همچو درکان خاك و زر کرد اختلاط • در میانشان صد بیابان و رباط
همچنانك عِقْد دَر دُرّ و شَبَه • مختلط چون میهمانِ یکشبه
بحررا نیمیش شیرین چون شکَر • طعم شیرین رنگ روشن چون قمر

(۲۵۵۸) ABL Bul. کژ مخوان ای راست‌خوانند, and so C in marg. L معین. ABL Bul. کیف آسی خلف قوم, and so C in marg. (۲۵۵۹) CL جسم و دل.
(۲۵۶۲) A بر سپاه کینه‌توز بدنشان.
(۲۵۶۷) C apparently وز رایات و نقل. A تقلید و معقولات نقل, and so corr. in C. Bul. بر سوای این پیر عقل. AL بر جمال این پیر عقل.
(۲۵۶۸) C پیر خرْ نی. L پیر خر به. L گشته پیره‌خر. L از زبان و چشم.
Heading: AB om. لا یبغیان

۲۵۷۵ نیمِ دیگر تلخ همچون زهرِ مار • طعم تلخ و رنگ مُظْلِم قیرْوار
هر دو برهم می‌زنند از تحت و اوج • بر مثالِ آبِ دریا موج موج
صورتِ برهم زدن از جسمِ تنگ • اختلاطِ جانها در صلح و جنگ
موجهاے صلح برهم می‌زند • کینَها از سینَها بر می‌کَند
موجهاے جنگ بر شکلِ دگر • مِهرهارا می‌کُند زیر و زبر
۲۵۸۰ مِهر تلخانرا بشیرین می‌کَشَد • زآنك اصلِ مِهرها باشد رَشَد
قهر شیرین‌را بتلخی می‌بَرَد • تلخ با شیرین کجا اندر خورَد
تلخ و شیرین زین نظر نآید پدید • از دریچهٔ عاقبت دانند دید
چشمِ آخِربین تواند دید راست • چشمِ آخُربین غرورست و خطاست
ای بسا شیرین که چون شکّر بود • لیك زهر اندر شکر مضمَر بود
۲۵۸۵ آنك زیرکتر ببُو بشْناسدش • وآن دگر چون بر لب و دندان زدش
پس لبش رَدّش کند پیش از گُلو • گرچه نعره می‌زند شیطان کُلُوا
وآن دگررا در گلو پیدا کند • وآن دگررا در بَدَن رُسوا کند
وآن دگررا در حَدَث سوزش دهد • خرجِ آن در دخل آموزش دهد
وآن دگررا بعدِ ایّام و شُهور • وآن دگررا بعدِ مرگ از قعرِ گور
۲۵۹۰ ور دهندش مُهلت اندر قعرِ گور • لا بُد آن پیدا شود یَوْمَ ٱلنُّشُور
هر نبات و شکّری‌را در جهان • مهلتی پیداست از دَوْرِ زمان
سالها باید که اندر آفتاب • لعل یابد رنگ و رَخْشانی و تاب
باز تَرّه در دو ماه اندر رسد • باز تا سالی گُلِ احمر رسد
بهرِ این فرمود حق عَزَّ وَجَل • سُورَةُ ٱلأَنْعام در ذکرِ أَجَل
۲۵۹۵ این شنیدی مو بمویت گوش باد • آبِ حیوانست خوردی نوش باد

(۲۵۷۵) A .زهر و مار (۲۵۷٦) A .می‌زند .Bul .از تحت (۲۵۷۷) L .از چشم تنگ
(۲۵۷۹) Bul. .در شکل (۲۵۸٦) ACL .شیطان کلو (۲۵۸۸) C .ار دخل In the second hemistich BL Bul. have ذوق آن زخم جگردوزش دهد, and so A in marg.
(۲۵۸۹) L .مرگ و نفخ صور
(۲۵۹۳) B .دو مه (۲۵۹٤) L .سورهٔ انعام

آبِ حیوان خوان مخوان این‌را سخن • روحِ نو بین در تنِ حرفِ کهن
نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق • همچو جان او سخت پیدا و دقیق
در مقامی هست هم این زهر و مار • از تصاریفِ خدایی خوش‌گوار
در مقامی زهر و در جایی دوا • در مقامی کفر و در جایی روا
۲٦۰۰ گرچه آنجا او گزندِ جان بود • چون بدینجا در رسد درمان شود
آب در غوره تُرُش باشد ولیك • چون بانگوری رسد شیرین و نیك
باز در خُمّ او شود تلخ و حرام • در مقامِ سِرکگی نِعْمَ ٱلإدام

در معنیٔ آنك آنچ ولی کند مریدرا نشاید گستاخی کردن و همان فعل کردن که حلوا طبیب‌را زیان ندارد امّا بیماررا زیان دارد و سرما و برف انگور رسیده‌را زیان ندارد امّا غوره‌را زیان دارد که در راهست که لِیَغْفِرَ لَكَ ٱللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ نشده‌است،

گر ولی زهری خورد نوشی شود • ور خورد طالب سیه‌هوشی شود

(۲۵۹۸) A زهر چون این هست. L این هم. Bul. زهر مار.

(۲۵۹۹) After this verse L adds:

در مقامی خار و در جائی چو گل • در مقامی سرکه در جائی چو مل
در مقامی خوف و در جائی رجا • در مقامی بخل و در جائی سخا
در مقامی فقر و در جائی غنا • در مقامی قهر و در جائی رضا
در مقامی جور و در جائی وفا • در مقامی منع و در جائی عطا
در مقامی درد و در جائی صفا • در مقامی خاك و جائی کیمیا
در مقامی عیب و در جائی هنر • در مقامی سنگ و در جائی گهر
در مقامی حنظل و جائی شکر • در مقامی خشکی و جائی مطر
در مقامی ظلم و جائی محض عدل • در مقامی جهل و جائی عین عقل

(۲٦۰۰) ABL Bul. درمان بود. Heading: C om. آنك. A Bul. ولی کامل. Bul. مریدانرا. ABL Bul. om. رسیده. ABL om. نشده‌است.

رَبِّ هَبْ لِی از سُلَیمان آمدست ● که مده غیر مرا این مُلك و دست

۲۶۰۵ تو مکن با غیرِ من این لطف و جود ● این حسدرا مانَد امّا آن نبود

نکتهٔ لا یَنْبَغِی میخوان بجان ● سِرِّ مِنْ بَعْدِی زبُخْلِ او مدان

بلك اندر مُلك دید او صد خطر ● مو بمو ملكِ جهان بُد بیمِ سَر

بیمِ سَر با بیمِ سِر با بیمِ دین ● امتحانی نیست مارا مثلِ این

پس سلیمان‌همّتی باید که او ● بگْذرد زین صد هزاران رنگ و بو

۲۶۱۰ با چنان قوّت که اورا بود هم ● موجِ آن مُلکش فرو می‌بست دَم

چون برو بنْشست زین اندوه گَرْد ● بر همه شاهانِ عالَم رحم کرد

پس شفاعت کرد و گفت این مُلك‌را ● با کمالی ده که دادی مر مرا

هرکرا بدْهی و بکْنی آن کرم ● او سُلیمانست و آنکس هم منم

او نباشد بَعْدِیِ او باشد مَعِی ● خود مَعِی چه بُوَد منم بی مُدَّعی

۲۶۱۵ شرحِ این فرضست گفتن لیك من ● باز می‌گردم بقصّهٔ مرد و زن

مخلص ماجرای عرب و جفت او،

ماجرای مرد و زن‌را مَخْلَصی ● باز می‌جوید درونِ مُخْلَصی

ماجرای مرد و زن افتاد نَقْل ● آن مثالِ نفسِ خود می‌دان و عقل

این زن و مردی که نَفْسست و خِرَد ● نیك بایستست بهرِ نیك و بد

وین دو بایسته درین خاکی سرا ● روز و شب در جنگ و اندر ماجرا

۲۶۲۰ زن همی‌خواهد حویجِ خانقاه ● یعنی آبِ رُو و نان و خوان و جاه

نفس همچون زن پیِ چاره‌گری ● گاه خاکی گاه جوید سَرْوَری

عقل خود زین فکرها آگاه نیست ● در دماغش جز غمِ اللّه نیست

(۲۶۰۴) A مال و دست.   (۲۶۰۵) A این نبود.   (۲۶۰۷) AC بیم سر.

(۲۶۱۲) AB Bul. شد شفیع و گفت این ملك و لوا, and so in marg. C.

(۲۶۱۳) L بخشی آن کرم با. L om. و before آنکس.   (۲۶۱۹) L وین دو پابسته.

(۲۶۲۰) Bul. حوایج. ABL خانگاه.   (۲۶۲۱) C زن که پی.

گرچه سِرّ قصّه این دانه‌ست و دام • صورتِ قصّه شنو اکنون تمام
گر بیانِ معنوی کافی شدی • خلقِ عالم باطل و عاطل بُدی
۲۶۲۵ گر محبّت فکرت و معنیستی • صورتِ روزه و نمازت نیستی
هدیهای دوستان با همدگر • نیست اندر دوستی اِلّا صُوَر
تا گواهی داده باشد هدیها • بر محبّتهای مُضْمَر در خفا
زآنك اِحسانهای ظاهر شاهدند • بر محبّتهای سِرّ ای ارجمند
شاهدت گه راست باشد گه دروغ • مست گاهی از مَی و گاهی زدُوغ
۲۶۳۰ دوغ خورده مستیْ پیدا کند • های و هو و سرگرانیها کند
آن مُرائی در صیام و در صَلاست • تا گمان آید که او مستِ وَلاست
حاصل افعالِ بِرونی دیگرست • تا نشان باشد بر آنچ مُضْمَرست
یا رَب آن تمییز ده مارا بخواست • تا شناسیم آن نشانِ کژ زِراست
حِسّ‌را تمییز دانی چون شود • آنك حس یَنْظُر بِنورِ اَللّه بود
۲۶۳۵ ور اثر نبْود سبب هم مُظْهِرست • همچو خویشی کز محبّت مُخْبِرست
چونك نور الله در آید در مشام • مر اثررا یا سبب نبْوی غلام
تا محبّت در درون شعله زند • زَفْت گردد وز اثر فارغ کند
حاجتش نبْود پیِ اَعْلامِ مِهر • چون محبّت نورِ خود زد بر سپهر
هست تفصیلات تا گردد تمام • این سخن لیکن بجو تو وَالسّلام

(۲۶۲۳) C Bul. دانست. (۲۶۲٤) ABL Bul. عاطل و باطل.
(۲۶۲۵) C om. و before نمازت. L صوم نمازت. (۲۶۲۷) C بر خفا.
(۲۶۲۸) CL سرّ ارجمند. (۲۶۲۹) Bul. گوید for باشد. (۲۶۳۰) AB های هوی.
L Bul. های و هوی سرگرانیها. (۲۶۳۲) L حاصل فعل.
(۲۶۳۳) AB Bul. این تمیز. A کژ و راست, C کژ راست. (۲۶۳۶) A

نبود آنك نور حقّش شد امام • مر اثررا یا سببهارا غلام

and so Bul. and C in marg. L نبود غلام. In B v. ۲۶۳۶, as it stands in the text, is followed by the verse found in A Bul.

(۲۶۳۷) B om. C یا محبّت.

(۲۶۳۹) A تفضیلات.

٢٦٤٠ وآنك آن معنی درين صورت بديد ∗ صورت از معنی قريبست و بعيد
در دلالت همچو آب اند و درخت ∗ چون بماهيّت روی دُورند سخت
ترك ماهيّات و خاصيّات گو ∗ شرح كن احوالِ آن دو ماه‌رو

دل نهادن عرب بر التماس دلبر خويش و سوگند خوردن كه درين تسليم مرا حيلتی و امتحانی نيست،

مرد گفت اكنون گذشتم از خلاف ∗ حكم داری تيغ بر كش از غلاف
هرچ گويی من ترا فرمان برم ∗ در بد و نيك آمدِ آن ننگرم
٢٦٤٥ در وجودِ تو شوم من منعدم ∗ چون محبّم حُبُّ يُعْمِی وَيُصِم
گفت زن آيا عجب يارِ منی ∗ يا بحيلت كشفِ سِرّم ميكنی
گفت واللّه عالِمِ ٱلسِّرِّ ٱلْخَفِی ∗ كآفريد از خاك آدم‌را صفی
در سه گز قالب كه دادش وا نمود ∗ هرچ در الواح و در ارواح بود
تا ابد هرچ بود او پيش پيش ∗ دَرْس كرد از عَلَّمَ ٱلْأَسْمَاء خويش
٢٦٥٠ تا مَلَك بی‌خود شد از تدريسِ او ∗ قُدْسِ ديگر يافت از تقديسِ او
آن گشاديشان كز آدم رُو نمود ∗ در گشادِ آسمانهاشان نبود
در فراخیِّ عرصهٔ آن پاك جان ∗ تنگ آمد عرصهٔ هفت آسمان
گفت پيغمبر كه حق فرموده‌است ∗ من نگُنجم در خُمِ بالا و پست
در زمين و آسمان و عرش نيز ∗ من نگنجم اين يقين دان ای عزيز

(٢٦٤٠) AB Bul. گرچه شد for وآنك آن. L وآنك اين.

Heading: Bul. مرد عرب. In C مرد is suppl. above. Bul. زن for دلبر.

(٢٦٤٤) Bul. وی for آن. (٢٦٤٦) AB Bul. in the first hemistich: گفت زن آهنگ برّم می‌كنی, and so C in marg. (٢٦٤٨) A om. و.

(٢٦٥١) Bul. گشاد ايشان. (٢٦٥٢) L در فضای عرصهٔ.

(٢٦٥٣) ABCL پيغامبر. AB Bul. نگنجم هيچ در بالا, and so corr. in C. In B در خم is written above the line.

٢٦٥٥ در دل مومن بگنجم اے عجب • گر مرا جویی در آن دلها طلب
گفت اُدْخُلْ فی عِبادی تَلْتَقی • جَنَّةً مِنْ رُؤْیَتی یا مُتَّقی
عرش با آن نورِ با پهنای خویش • چون بدید آنرا برفت از جایِ خویش
خود بزرگئ عرش باشد بس مدید • لیك صورت کیست چون معنی رسید
پس مَلَك میگفت مارا پیش ازین • اُلفتی میبود بر گردِ زمین
٢٦٦٠ تخمِ خدمت بر زمین میکاشتیم • آن تعلّق ما عجب میداشتیم
کین تعلّق چیست با آن خاکیان • چون سرشتِ ما بُدست از آسمان
اِلفِ ما انوار با ظلمات چیست • چون تواند نور با ظلمات زیست
آدما آن اِلف از بوی تو بود • زآنك جسمت‌را زمین بُد تار و پود
جسمِ خاکت‌را ازینجا بافتند • نورِ پاکت‌را درینجا یافتند
٢٦٦٥ این که جانِ ما زرُوحت یافتست • پیش پیش از خاك آن میتافتست
در زمین بودیم و غافل از زمین • غافل از گنجی که در وی بُد دفین
چون سفر فرمود مارا زآن مُقام • تلخ شد مارا از آن تحویل کام
تا که حُجّتها همیگفتیم ما • که بجایِ ما کی آید اے خدا
نورِ این تسبیح و این تهلیل‌را • میفروشی بهرِ قال و قیل‌را
٢٦٧٠ حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط • که بگویید از طریقِ انبساط
هرچه آید بر زبانتان بی حذر • همچو طفلانِ یگانه با پدر
زآنك این دَمها چه گر نالایق‌است • رحمتِ من بر غضب هم سابق‌است
از پیِ اظهارِ این سَبْق ای مَلَك • در تو بنْهم داعیهٔ اِشکال و شك
تا بگویی و نگیرم بر تو من • مُنْکِرِ حِلْمم نیارد دم زدن

(٢٦٥٥) Bul. این عجب. (٢٦٥٧) L بدید اورا. (٢٦٥٨) Bul. بدید for مدید.
(٢٦٥٩) ABL Bul. هر ملك, and so corr. in C. ABL Bul. بر روی زمین, and so corr. in C. (٢٦٦٠) ABL Bul. در زمین. (٢٦٦١) ABL Bul. با این.
(٢٦٦٣) A جسمش‌را. Bul. بود for بُد. (٢٦٦٤) AL یافتند *bis*. L in the second hemistich در انجا. (٢٦٦٦) Bul. om. و. L غافل در زمین.
(٢٦٦٨) BL Bul. که آید. (٢٦٧٠) A گسترده. (٢٦٧٢) B اگر for چه گر.

۲٦٧٥ صد پدر صد مادر اندر حلمِ ما • هر نَفَس زاید در افتد در فنا
حلمِ ایشان کفِّ بحرِ حلمِ ماست • کف رود آید ولی دریا بجاست
خود چه گویم پیشِ آن دُرّ این صدف • نیستِ الّا کفِّ کفِّ کفِّ کف
حقِّ آن کف حقِّ آن دریای صاف • که امتحانی نیست این گفت و نه لاف
از سرِ مهر و صفا است و خُضوع • حقِّ آنکس که بدو دارم رُجوع
۲٦٨۰ گر بپیشت امتحانست این هَوَس • امتحان‌را امتحان کن یکنفس
سِر مپوشان تا پدید آید سِرم • امر کن تو هرچ بر وی قادرم
دل مپوشان تا پدید آید دلم • تا قبول آرم هر آنچ قابلم
چون کنم در دستِ من چه چاره‌است • در نگر تا جانِ من چه کاره‌است

تعیین کردن زن طریق طلب روزی کدخدای خودرا و قبول کردن او،

گفت زن یك آفتابی تافتست • عالَمی زو روشنایی یافتست
۲٦٨٥ نایبِ رحمان خلیفهٔ کردگار • شهرِ بغدادست از وی چون بهار
گر بپیوندی بدآن شه شه شوی • سوی هر اِدبیر تا کی می‌روی
همنشینیِ مُقبِلان چون کیمیاست • چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
چشمِ احمد بر ابو بَکْری زده • او زیك تصدیق صدّیقی شده
گفت من شه‌را پذیرا چون شوم • بی بهانه سوی او من چون روم
۲٦۹۰ نسبتی باید مرا یا حیلتی • هیچ پیشه راست شد بی آلتی
همچو آن مجنون که بشْنید از یکی • که مرض آمد بلَیْلی اندکی

(۲٦٧٨) ABL Bul. کامتحانی. (۲٦٧۹) C مهر صفا. L دادم رجوع.
Heading: Bul. om. طریق.
(۲٦٨٦) C سوی هر در, perhaps originally هر درویش. BL Bul. ادبار, and so corr. in C. (۲٦٨٨) ABL Bul. صدّیق آمده, and so in marg. C.
(۲٦۹۱) ABL همچو مجنونی.

گفت آوه بی بهانه چون روم • ور بمانم از عیادت چون شوم
لَیْتَنِی کُنْتُ طَبِیبًا حاذِقًا • کُنْتُ أَمْشِی نَحْوَ لَیْلَی سابِقًا
قُلْ تَعالَوْا گفت حق مارا بدآن • تا بود شرمِاشکنی مارا نشان
٢٦٩٥ شب‌پرّانرا گر نظر وآلت بُدی • روزشان جَوْلان و خوش حالت بُدی
گفت چون شاهِ کرم میدان رود • عینِ هر بی‌آلتی آلت شود
زآنك آلت دَعْوِیَست و هستی‌است • کار در بی‌آلتی و پستی‌است
گفت کی بی آلتی سودا کنم • تا نه من بی‌آلتی پیدا کنم
پس گواهی بایدم بر مُفْلِسی • تا مرا رحمی کند در مُفْلِسی
٢٧٠٠ تو گواهی غیرِ گفت و گو و رنگ • وا نما تا رحم آرد شاهِ شنگ
کین گواهی که زگفت و رنگ بُد • نزدِ آن قاضی اَلْقُضاه آن جَرْح شد
صدق میخواهد گواهِ حالِ او • تا بتابد نورِ او بی قالِ او

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد بامیر المؤمنین بر پنداشت که آنجا هم قحط آبست،

گفت زن صدق آن بود کز بودِ خویش • پاك بر خیزند از مجهودِ خویش
آبِ بارانست مارا در سبو • مِلْکت و سرمایه و اسبابِ تو
٢٧٠٥ این سبوی آب‌را بر دار و رَو • هدیه ساز و پیشِ شاهنشاه شَو
گو که مارا غیرِ این اسباب نیست • در مفازه هیچ به زین آب نیست
گر خزینه‌ش پُر زَرست و گوهرست • این چنین آبش نیاید نادِرست

(٢٦٩٤) A om. (٢٦٩٥) A om. (٢٦٩٩) AL رحمی کند شاه غنی. B رحمی کند با مونسی. Bul. تا شهی رحم کند با مونسی. (٢٧٠١) L کین گواهان کش. (٢٧٠٢) L میخواهی. Bul. القضاة. Bul. زگفت و رنگ بد.

Heading: Bul. با خلیفه for بامیر المؤمنین. A om. که آنجا الخ.

(٢٧٠٣) AB Bul. بر خیزی تو, and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed. (٢٧٠٧) C Bul. خزینش. L خزینه پر ززر. B Bul. پر متاع فاخرست, and so A in marg. and C in marg. ABL Bul. نباشد for نیاید.

چیست آن کوزه تنِ محصورِ ما • اندرو آبِ حواسِ شورِ ما
ای خداوند این خُم و کوزهٔ مرا • در پذیر از فضلِ اَللّهُ اَشْتَرَی
۲۷۱۰ کوزهٔ با پنج لُولهٔ پنج حِس • پاك دار این آبرا از هر نَجِس
تا شود زین کوزه مَنْفَذ سوی بحر • تا بگیرد کوزهٔ من خوی بحر
تا چو هدیه پیشِ سلطانش بَری • پاك بیند باشدش شه مُشْتَری
بی‌نهایت گردد آبش بعد از آن • پُر شود از کوزهٔ من صد جهان
لُولها بر بند و پُر دارش زخُم • گفت غُضُّوا عَنْ هَوًا اَبْصارَکُم
۲۷۱۵ ریشِ او پُر باد کین هدیه کِراست • لایقِ چون او شهی اینست راست
زن نمی‌دانست کانجا بر گُذَر • جویِ جَیحونست شیرین چون شکر
در میانِ شهر چون دریا روان • پُر زکشتیها و شَستِ ماهیان
رَوْ بر سلطان و کار و بار بین • حِسِّ تَجْرِی تَحْتَهَا اَلْاَنْهَار بین
این چنین حِسها و اِدراکاتِ ما • قطرهٔ باشد در آن انهارها

در نمد در دوختن زن عرب سبوی آب بارانرا و مُهر نهادن بر وی از غایت اعتقاد عرب،

۲۷۲۰ مرد گفت آری سبورا سر ببند • هین که این هدیه‌ست مارا سودمند
در نمد در دوز تو این کوزه‌را • تا گشاید شه بهدیه روزه‌را
کین چنین اندر همه آفاق نیست • هیچ آبی این چنین راواق نیست

(۲۷۱۰) C کوز هر نجس آبرا, with از written below کوز. (۲۷۱٤) L عن هوی.
(۲۷۱٦) L در گذر. C جر جیحونست. AB Bul. هست جاری دجلهٔ همچون شکر, and so in marg. C. (۲۷۱۷) A شصت.
(۲۷۱۹) AL Bul. در آن بحر صفا. B در آن نهر صفا, and so C in marg.
Heading: ABL Bul. om. در after نمد. The words از غایت اعتقاد عرب are erased in C and omitted in Bul.
(۲۷۲۲) ABL Bul. in the second hemistich جز رحوق و مایهٔ اذواق, and so C in marg.

زآنك ایشان زآبهای تلخ و شور • دایما پُر علّت‌اند و نیم‌کور
مرغ کآبِ شور باشد مَسْکَنَش • او چه داند جای آبِ روشنش
۲۷۳۵ ای که اندر چشمهٔ شورست جات • تو چه دانی شَطْ و جَیْحون و فُرات
ای تو نارَسته ازین فانی رباط • تو چه دانی مَحْو و سُکر و انبساط
ور بدانی نَقْلت از آب و جَدست • پیشِ تو این نامها چون اَبْجَدست
ابجد و هَوَّز چه فاشِ است و پدید • بر همه طفلان و معنی بس بعید
پس سبو بر داشت آن مردِ عرب • در سفر شد می‌کشید این روز و شب
۲۷۴۰ بر سبو لرزان بُد از آفاتِ دهر • هم کشیدش از بیابان تا بشهر
زن مصلاّ باز کرده از نیاز • رَبِّ سَلِّمْ وِرْد کرده در نماز
که نگه‌دار آبِ مارا از خسان • یا رَب آن گوهر بدآن دریا رسان
گرچه شُویم آگه‌است و پُر فَنست • لیك گوهررا هزاران دشمنست
خود چه باشد گوهر آبِ کَوْثَرست • قطرهٔ زینست کاصْلِ گوهرست
۲۷۴۵ از دعاهای زن و زاریْ او • وز غمِ مرد و گرانباریْ او
سالم از دزدان و از آسیبِ سنگ • برد تا دار الخلافه بی درنگ
دید درگاهی پُر از اِنعامها • اهلِ حاجت گُسترید دامها
دمبدم هر سوی صاحب‌حاجتی • یافته زآن دَر عطا و خلعتی
بهرِ گبر و مومن و زیبا و زشت • همچو خورشید و مطر بل چون بهشت
۲۷۵۰ دید قومی در نظر آراسته • قومِ دیگر منتظر بر خاسته
خاصّ و عامّه از سُلیمان تا بمور • زنده گشته چون جهان از نفخِ صور
اهلِ صورت در جواهر یافته • اهلِ معنی بحرِ معنی یافته
آنك بی همّت چه با همّت شده • وآنك با همّت چه با نعمت شده

(۲۷۳۳) A تلخ شور. (۲۷۳۸) A بر همه خلقان, with طفلان written above.
(۲۷۳۹) ABL Bul. می‌کشیدش. (۲۷۴۲) Bul. هم نگه دار. L یا رب این دُررا.
(۲۷۴۹) Bul. نی for بل. (۲۷۵۱) C عام و خاص.
(۲۷۵۲) L دُرّ و جوهر یافته. A بهر for بحر.

در بیان آنک چنانك گدا عاشق کرمست و عاشق کریم کرم کریم هم عاشق گداست اگر گدارا صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم‌را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان اوست،

بانگ می‌آمد که ای طالب بیا • جود محتاجِ گدایان چون گدا

٢٧٤٥ جود می‌جوید گدایان و ضِعاف • همچو خوبان کآینه جویند صاف

رویِ خوبان زآینه زیبا شود • رویِ احسان از گدا پیدا شود

پس ازین فرمود حق در وَالضُّحَی • بانگ کم زن ای محمّد بر گدا

چون گدا آیینهٔ جودست هان • دَم بود بر رویِ آیینه زیان

آن یکی جودش گدا آرد پدید • وآن دگر بخشد گدایانرا مزید

٢٧٥٠ پس گدایان آینهٔ جودِ حق‌اند • وآنك با حقّند جودِ مُطْلَق‌اند

وآنك جز این دوست او خود مرده‌ایست • او برین دَر نیست نقشِ پرده‌ایست

فرق میان آنك درویشست بخدا و تشنهٔ خدا و میان آنك درویشست از خدا و تشنهٔ غیر است،

نقشِ درویشست او نی اهلِ نان • نقشِ سگ‌را تو مَیَنداز استخوان

Heading: A om. و عاشق کریم.

(٢٧٤٤) C می‌آید. B کای طالب. (٢٧٤٥) L om. و.

(٢٧٥٠) L پرده‌است. L وآنك جز این دو بود خود مرده‌است.

(٢٧٥١) After this verse Bul. adds:

آنکه درویش خدا شد بی‌ ریا • بود دلبند رضاے کبریا

Heading: Bul. غیر اوست.

(٢٧٥٢) L و نی او اهل جان. After this verse L adds:

لیك درویشی که بستهٔ غیر شد • او حقیر و ابله و بی خیر شد

فقرِ لقمه دارد او نی فقرِ حق • پیشِ نقشِ مردهٔ کم نِه طبق
ماهیِٔ خاکی بود درویشِ نان • شکلِ ماهی لیك از دریا رَمان
۲۷۵۵ مرغِ خانه‌ست او نه سیمرغِ هوا • لُوت نوشد او ننوشد از خدا
عاشقِ حقّست او بهرِ نوال • نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال
گر توهّم می‌کند او عشقِ ذات • ذات نبود وَهمِ اَسما و صفات
وَهم زاییده ز اوصاف و حَدست • حق نزاییدست او لَم یُولَداست
عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن • کی بود از عاشقانِ ذو المِنَن
۲۷۶۰ عاشقِ آن وَهم اگر صادق بود • آن مجازش تا حقیقت می‌کشد
شرح میخواهد بیانِ این سخن • لیك می‌ترسم ز اَفهامِ کهن
فهمهای کهنهٔ کوته‌نظر • صد خیالِ بَد در آرد در فِکَر
بر سماعِ راست هر کس چیر نیست • لقمهٔ هر مرغکی انجیر نیست
خاصّه مرغی مردهٔ پوسیدهٔ • پُر خیالی اعمیی بی‌دیدهٔ
۲۷۶۵ نقشِ ماهی‌را چه دریا و چه خاك • رنگِ هندورا چه صابون و چه زاك
نقش اگر غمگین نِگاری بر وَرَق • او ندارد از غم و شادی سبق
صورتش غمگین و او فارغ از آن • صورتش خندان و او زآن بی‌نشان
وین غم و شادی که اندر دل خَطیست • پیشِ آن شادی و غم جز نقش نیست
صورتِ خندانِ نقش از بهرِ تُست • تا از آن صورت شود معنی دُرُست

(۲۷۵۸) AB Bul. in the first hemistich وهم مخلوقست مولود آمدست, and so in marg. C.
(۲۷۵۹) AB Bul. om. و.
(۲۷۶۰) AB Bul. آن مجاز او حقیقت‌کش شود, and so in marg. C. L با حقیقت.
(۲۷۶٤) Bul. مرده و پوسیدهٔ. A پر خیال. C نادیدهٔ, corr. in marg.
(۲۸۶۶) Suppl. in marg. C. L در ورق.
(۲۷۶۷) C نقش اگر غمگین, corr. above. L غمگین for خندان, corr. in marg.
(۲۷۶۸) B اندر دل خفیست. After this verse Bul. has:
صورت غمگین نقش از بهر ماست • تا که مارا یاد آید راه راست
So in marg. C with خندان for غمگین and نوست for ماست.
(۲۷۶۹) CL صورت غمگین نقش. In C تست has been altered to ماست. L شوی معنی.

٢٧٧٠ نقشهایی کاندرین گرمابهاست • از برون جامه‌کن چون جامهاست
تا برونی جامها بینی و بس • جامه بیرون کن درآ ای هم‌نفس
زآنك با خامه درون سو راه نیست • تن زجان جامه زتن آگاه نیست

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ اورا،

آن عرابی از بیابان بعید • بر در دار الخلافه چون رسید
پس نقیبان پیش اعرابی شدند • بس گُلاب لطف بر جیبش زدند
٢٧٧٥ حاجت او فهمشان شد بی مقال • کار ایشان بُد عطا پیش از سؤال
پس بدو گفتند یا وَجْهَ العرب • از کجایی چونی از راه و تَعَب
گفت وَجْهم گر مرا وَجْهی دهید • بی وُجُوهم چون پس پُشتم نهید
ای که در رُوتان نشان مِهْتری • فَرِّتان خوشتر ززرِّ جَعْفَری
ای که یك دیدارتان دیدارها • ای نثار دیدتان دینارها
٢٧٨٠ ای همه یَنْظُر بِنُورِ اللّه شده • از بر حق بهر بخشش آمده
تا زنید آن کیمیاهای نظر • بر سر مِسهای اشخاص بشر
من غریبم از بیابان آمدم • بر امید لطف سلطان آمدم
بوی لطف او بیابانها گرفت • ذرّهای ریگ هم جانها گرفت
تا بدینجا بهر دینار آمدم • چون رسیدم مست دیدار آمدم
٢٧٨٥ بهر نان شخصی سوی نانوا دوید • داد جان چون حسن نانبارا بدید
بهر فُرجه شد یکی تا گلستان • فرجهٔ او شد جمال باغبان

(٢٧٧٠) L کاندرین حمّامهاست. (٢٧٧١) AC تا برون جامها.
(٢٧٧٤) B پیش او باز آمدند, and so C in marg. L بر رویش زدند.
(٢٧٧٦) L رنج و تعب. (٢٧٧٩) AB نثار دیدنتان. Bul, دیدتان.
(٢٧٨٠) AB بهر بخشش از بر شه آمده, and so C in marg. Bul. بهر بخشش در بر شه.
(٢٧٨١) A نظر for بشر. (٢٧٨٥) ABL Bul. سوی نانبا.

همچو اعرابی که آب از چَه کشید • آبِ حیوان از رخِ یوسف چشید
رفت موسی کآتش آرد او بدست • آتشی دید او که از آتش برَست
جَست عیسی تا رهد از دشمنان • بردش آن جَستن بچارم آسمان
۲۷۹۰ دامِ آدم خوشهٔ گندم شده • تا وجودش خوشهٔ مردم شده
باز آید سوی دام از بهرِ خَور • ساعدِ شه یابد و اقبال و فَر
طفل شد مَکتَب پی کسبِ هنر • بر امیدِ مرغِ با لطفِ پدر
پس زمکتب آن یکی صَدری شده • ماهگانه داده و بَدری شده
آمده عبّاس حرب از بهرِ کین • بهرِ قمعِ احمد و اِستیزِ دین
۲۷۹۵ گشته دین‌را تا قیامت پشت و رُو • در خلافت او و فرزندانِ او
من برین دَر طالبِ چیز آمدم • صدر گشتم چون بدهلیز آمدم
آب آوردم بتُحفه بهرِ نان • بویِ نانم برد تا صدرِ جِنان
نان برون راند آدمی‌را از بهشت • نان مرا اندر بهشتی در سرشت
رَستم از آب و زِنان همچون مَلَك • بی غرض گردم برین دَر چون فلك
۲۸۰۰ بی غرض نبْود بگَردِش در جهان • غیرِ جسم و غیرِ جانِ عاشقان

(۲۷۸۷) In the second hemistich C repeats the second hemistich of v. ۲۷۸٦, corr. in marg. In L this and the following verse are transposed.

(۲۷۹۲) A کسب و هنر. B یا لطف.

(۲۷۹۳) L ماهیانه, corr. in marg.

(۲۷۹۵) After this verse L adds:

آمده عمّر بقصد مصطفا • تیغ در کف بسته او میثاقها
گشته اندر شرع امیر المومنین • پیشوا و مقتدای اهل دین
آن علف‌کش سوی ویرانها شده • بیخبر بر گنج ناگه ره زده
تشنه آمد سوی جوی آب در • دید اندر جوی خود عکس قمر

(۲۷۹٦) Bul. من درین در.

(۲۷۹۷) AL تا صدر جهان.

(۲۷۹۹) CL بی عرض. L Bul. درین در.

(۲۸۰۰) L بی عرض.

در بیان آنک عاشق دنیا بر مثال عاشق دیواریست که برو تاب آفتاب زند و جهد و جهاد نکرد تا فهم کند که آن تاب و رونق از دیوار نیست از قرص آفتاب‌است در آسمان چهارم لاجرم کلّی دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب باآفتاب پیوست او محروم ماند ابداً وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ ما یَشْتَهُونَ،

عاشقان کُلّ نی عُشّاقِ جُزو • ماند از کُلّ آنك شد مشتاقِ جُزو
چونك جُزوی عاشقِ جُزوی شود • زود معشوقش بکُلّ خود رود
ریشِ گاوِ بندهٔ غیری شد او • غرق شد کف در ضعیفی در زد او
نیست حاکم تا کند تیمارِ او • کارِ خواجهٔ خود کند یا کارِ او

مَثَل عرب إذا زَنَیْتَ فَازْنِ بِالْحُرَّةِ وَإذا سَرَقْتَ فَاسْرِقِ الدُّرَّةَ،

۲۸۰۵ فازْنِ بالحُرّه پیِ این شد مَثَل • فاسْرِقِ الدُّرّه بدین شد منتقل
بنده سوی خواجه شد او ماند زار • بویِ گُل شد سوی گُل او ماند و خار
او بمانده دُور از مطلوبِ خویش • سَعْی ضایع رنج باطل پای ریش
همچو صیّادی که گیرد سایهٔ • سایه کی گردد ورا سرمایهٔ
سایهٔ مرغی گرفته مرد سخت • مرغ حیران گشته بر شاخِ درخت
۲۸۱۰ کین مدمّغ بر که می‌خندد عجب • اینْت باطل اینْت پوسیده سبب

Heading: Bul. تافت for زند. Bul. om. کلّی.

۲۸۰۱) L نه این عشّاق.   ۲۸۰۳) AL ریش گاوی. ABL Bul. بندهٔ غیر آمد او, and so in marg. C. L has آید for آمد. ABL Bul. غرقه شد.

۲۸۰۵) A الدرّ.   ۲۸۰۶) B بوی گل سوی گل آمد. ABL Bul. om. و. A خوار.

۲۸۰۷) L سعی باطل رنج ضایع.   ۲۸۰۸) C همسایهٔ for سرمایهٔ.

۲۸۱۰) AC بر کی. BL پوشیده.

ور تو گویی جُـزْو پیوسـتـهٔ گُلست • خـار میخور خار پیوسـتـهٔ گُلست
جُـزْو یك رو نیست پیوسـتـه بگُل • ورنه خود باطل بُـدی بعثِ رُسُل
چون رسولان از پیِ پیوستن‌انـد • پس چه پیوندندشان چون یك تن اند
این سخن پایان ندارد ای غـلام • روز بیگـه شد حکایت کن تمـام

سپردن عرب هدیه‌را یعنی سبورا بغلامان خلیفه،

۲۸۱۵ آن سبوی آب‌را در پیش داشت • تخمِ خدمت‌را در آن حضرت بکاشت
گفت این هدیه بدآن سلطان برید • سـایلِ شـه‌را زحاجت وا خریـد
آبِ شیرین و سبوی سبز و نو • زآبِ بارانی که جمع آمـد بگو
خنـده می‌آمـد نقیبانـرا از آن • لیك پذْرفتند آنـرا همچو جان
زآنك لطفِ شـاهِ خوبِ بـا خبر • کرده بود اندر همـه ارکان اثـر
۲۸۲۰ خوی شاهان در رعیّت جا کند • چرخِ اخضر خاك‌را خضرا کند
شه چو حَوْضی دان و هر سو لُولهـا • وز همـه آبِ روان چون دُولهـا
چونك آبِ جمله از حوضیست پاك • هر یکی آبی دهد خوش ذَوْقناك
ور در آن حوض آب شورست و پلید • هـر یکی لوله همآن آرد پدیـد
زآنك پیوسته‌ست هـر لوله بحوض • خَوْض کن در معنیٔ این حرف خَوْض
۲۸۲۵ لطفِ شاهنشـاهِ جانِ بی‌وطن • چون اثر کردست اندر کُلّ تن
لطفِ عقلِ خوش‌نهـادِ خوش‌نَسَب • چون همـه تن‌را در آرد در ادب
عشقِ شنگِ بی‌قـرارِ بی‌سکون • چون در آرد کُلّ تن‌را در جنون

(۲۸۱۱) AB Bul. خار مفرون گلبست: (۲۸۱۲) ABL Bul. جز زیك رو.
(۲۸۱۴) C پیوندیدشان. C om. تن. (۲۸۱۷) C جمع آید.
(۲۸۲۱) AB Bul.

شه چو حوضی دان حشم چون لولها • آب از لولـه روان در کولهـا

and so C in marg. L in the second hemistich has the same reading as AB Bul.
(۲۸۲۵) L کردست بین در کلّ تن. B اثرها کرد.
(۲۸۲۶) A و خوش نسب. (۲۸۲۷) Bul. و بی‌سکون.

لطفِ آبِ بحر کو چون کوثرست • سنگ‌ریزش جمله دُرّ و گوهرست

هر هنر که اُستا بدآن معروف شد • جانِ شاگردان بدآن موصوف شد

٢٨٣٠ پیشِ استادِ اُصولی هم اُصول • خواند آن شاگردِ چُستِ با حصول

پیشِ استادِ فقیه آن فِقْه‌خوان • فِقْه خواند نی اُصول اندر بیان

باز استادی که او نحوی بود • جانِ شاگردش ازو نحوی شود

باز استادی که او محوِ رَه‌است • جانِ شاگردش ازو محوِ شَه‌است

زین همه انواعِ دانش روزِ مرگ • دانشِ فقرست سازِ راه و برگ

حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان،

٢٨٣٥ آن یکی نحوی بکشتی در نشست • رُو بکشتیبان نهاد آن خودپرست

گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا • گفت نیمِ عمرِ تو شد در فنا

دل‌شکسته گشت کشتیبان زتاب • لیك آن دَم کرد خامُش از جواب

باد کشتی‌را بگردابی فگند • گفت کشتیبان بدآن نحوی بلند

هیچ دانی آشنا کردن بگو • گفت نی ای خوش‌جوابِ خوب‌رو

٢٨٤٠ گفت کُلّی عمرت ای نحوی فناست • زآنك کشتی غرقِ این گردابهاست

محو می‌باید نه نَحْو اینجا بدان • گر تو محوی بی خطر در آب ران

آبِ دریا مرده‌را بر سر نهد • ور بود زنده زدریا کی رهد

چون بمُردی تو زاوصافِ بشر • بحرِ اسرارت نهد بر فرقِ سَر

ای که خلقانرا تو خر میخواندهٔ • این زمان چون خر برین یخ ماندهٔ

٢٨٤٥ گر تو علّامهٔ زمانی در جهان • نك فنای این جهان بین وین زمان

مردِ نحوی‌را از آن در دوختیم • تا شمارا نحوِ محو آموختیم

(٢٨٢٨) B سنگریزه‌ش. (٢٨٢٩) BL Bul. کاستا. C in marg. شاگردش.

(٢٨٣٢) ABL Bul. پیش استادی. (٢٨٣٦) L نیمی. (٢٨٣٧) Bul. گشت خاموش.

(٢٨٣٩) Suppl. in marg. A. L گفت نی از من تو سبّاحی مجو.

(٢٨٤٤) A درین یخ. In A گل is written above یخ.

فقهِ فقه و نحوِ نحو و صرفِ صرف • در کم آمد یابی ای یار شگرف
آن سبوی آب دانشهای ماست • وآن خلیفه دجلهٔ علمِ خداست
ما سبوها پُر بدجله می‌بریم • گرنه خر دانیم ما خودرا خریم
۲۸۵۰ باری اعرابی بدآن معذور بود • کو زدجله بی‌خبر بود و زرُود
گر زدجله با خبر بودی چو ما • او نبردی آن سبورا جا بجا
بلك از دجله اگر واقف بُدی • آن سبورا بر سرِ سنگی زدی

قبول کردن خلیفه هدیه‌را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبو،

چون خلیفه دید و احوالش شنید • آن سبورا پُر ززر کرد و مزید
آن عرب‌را داد از فاقه خلاص • داد بخششها و خلعتهای خاص
۲۸۵۵ کین سبو پُر زر بدستِ او دهید • چونك وا گردد سوی دجله‌ش برید
از رهِ خشك آمدست و از سفر • از رهِ آبش بود نزدیکتر
چون بکشتی در نشست و دجله دید • سجده می‌کرد از حیا و می‌خمید
کای عجب لطف آن شهِ وهّاب‌را • وین عجبتر کو ستَد آن آب‌را
چون پذیرفت از من آن دریای جود • اینچنین نقدِ دَغَل‌را زود زود

(۲۸۴۹) ABL Bul. خودرا ما خریم. (۲۸۵۰) ABL Bul. کو زدجله غافل و بس, کور بود, and so C in marg. (۲۸۵۲) B Bul. از دجله چو واقف آمدی, and so corrected in C and marg. A.

Heading: C خلعت written above عطا. L خلعت و عطا. A om. و از آن سبو.

(۲۸۵۳) C om. و after دید. (۲۸۵٤) ABL Bul. کرد از فاقه, and so corr. in C. After this verse Bul. adds:

پس نقیبانرا بفرمود آن قباد • آن جهان بخشش و آن بحر داد

So in marg. BC. (۲۸۵۵) C Bul. دجلش. (۲۸۵٦) A Bul. از ره دجله‌ش بود, and so in corr. in C. L دجله‌ش رود. B دجله بود. (۲۸۵۸) AB Bul. این شه. ABL Bul. وآن عجبتر. (۲۸۵۹) ABL Bul. آنچنان نقد.

۲۸٦۰ کُلِّ عالمرا سبو دان ای پسر • کو بود از علم و خوبی تا بسَر
قطرهٔ از دجلهٔ خوبیِّ اوست • کآن نمی‌گنجد زپُرّی زیرِ پوست
گنجِ مخفی بُد زپُرّی چاك کرد • خاك‌را تابان‌تر از افلاك کرد
گنجِ مخفی بُد زپُرّی جوش کرد • خاك‌را سلطانِ اطلس‌پوش کرد
ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا • آن سبورا او فنا کردی فنا
۲۸٦۵ آنك دیدندش همیشه بی خودند • بی‌خودانه بر سبو سنگی زدند
ای زغیرت بر سبو سنگی زده • وآن سبو زاشکست کاملتر شده
خُم شکسته آب ازو ناریخته • صد دُرُستی زین شکست انگیخته
جُزْو جُزْو خُم برقص است و بحال • عقلِ جزوی‌را نموده این مُحال
نی سبو پیدا درین حالت نه آب • خوش ببین وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
۲۸۷۰ چون دَرِ معنی زنی بازت کنند • پَرِّ فکرت زن که شهبازت کنند
پرِّ فکرت شد گِل‌آلود و گران • زآنك گِل‌خواری ترا گِل شد چو نان
نان گِلست و گوشت کمتر خور ازین • تا نمانی همچو گِل اندر زمین
چون گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی • تُند و بَدْپیوند و بَدْرگ می‌شوی
چون شدی تو سیر مُرداری شدی • بی‌خبر بی پا چو دیواری شدی
۲۸۷۵ پس دمی مردار و دیگر دم سگی • چون کنی در راهِ شیران خوش‌تگی
آلتِ اِشکارِ خود جز سگ مدان • کمترك انداز سگ‌را استخوان
زانك سگ چون سیر شد سرکش شود • کی سوی صید و شکارِ خوش دَوَد
آن عربرا بی‌نوایی می‌کشید • تا بدآن درگاه و آن دولت بدید

(۲۸٦۱) L قطرهٔ از آب دجلهٔ خوی اوست. L سوی پوست. (۲۸٦۲) In B vv. ۲۸٦۲ and ۲۸٦۳ are transposed. (۲۸٦٦) Bul. واین سبو. In the second hemistich B has وآن شکسته خود درستی آمده. So A in marg. (۲۸٦۷) C زین شکسته انگیخته. (۲۸٦۸) نبوده این. (۴۸۷۱) A زآنك گل‌خواری ترا شد همچو نان.
(۲۸۷۳) A بد دل with رگ written above.
(۲۸۷٤) Bul. شوی as the rhyme-word. A و مرداری. In A حس is written over پا.
(۲۸۷۷) L خوش رود. (۲۸۷۸) ABL Bul. دولت رسید.

در حکایت گفته‌ام احسانِ شاه • در حقِ آن بی‌نوایِ بی‌پناه

٢٨٨٠ هرچ گوید مردِ عاشق بویِ عشق • از دهانش می‌جهد در کویِ عشق

گر بگوید فقه فقر آید همه • بویِ فقر آید از آن خوش دَمْدَمه

ور بگوید کفر دارد بویِ دین • ور بشك گوید شکش گردد یقین

کفِّ کژ کز بحرِ صدقی خاسته‌است • اصلِ صافِ آن تیره‌را آراسته‌است

آن کَفَش‌را صافی و محقوق دان • همچو دشنامِ لبِ معشوق دان

٢٨٨٥ گشته آن دشنامِ نامطلوبِ او • خوش زبهرِ عارضِ محبوبِ او

گر بگوید کژ نماید راستی • ای کژی که راست‌را آراستی

از شکر گر شکلِ نانی می‌پزی • طعمِ قند آید نه نان چون می‌مزی

گر بتِ زرّین بیابد مومنی • کی هلد اورا پیِ سجده‌کُنی

بلك گیرد اندر آتش افگند • صورتِ عاریّتش‌را بشکند

٢٨٩٠ تا نماند بر ذهب شکلِ وثن • زآنك صورت مانعست و راه‌زن

ذاتِ زرّش ذاتِ ربّانیّتست • نقشِ بُت بر نقدِ زر عاریّتست

بهرِ کیکی تو گلیمی‌را مسوز • وز صُداعِ هر مگس مگذار روز

بت‌پرستی چون بمانی در صُوَر • صورتش بگْذار و در معنی نگر

مردِ حجّی همرهِ حاجی طلب • خواه هندو خواه تُرك و یا عرب

٢٨٩٥ منگر اندر نقش و اندر رنگِ او • بنگر اندر عزم و در آهنگِ او

گر سیاه‌است او هم‌آهنگِ تُوَست • تو سپیدش خوان که هم‌رنگِ تُوَست

این حکایت گفته شد زیر و زبر • همچو کارِ عاشقان بی پا و سر

(٢٨٨٢) ABL Bul. آید از گفت شکش بوی یقین, and so in marg. C.

(٢٨٨٤) L گفت کژ. AB Bul. فرع‌را آراسته‌ست. C in marg. تیره‌را.

(٢٨٨٦) L om. (٢٨٨٧) C apparently می‌بری for می‌مزی.

(٢٨٨٨) ABL Bul. ور یابد مؤمنی زرّین وثن • کی هلد آن‌را برای هرشمن and so C in marg. (٢٨٩٠) AB Bul. نقش وثن, and so corr. in C.

(٢٨٩١) BL داد ربّانینست, and so corr. in C. B روی for نقد. (٢٨٩٢) Bul. صدای.

(٢٨٩٧) ABL Bul. فکر عاشقان, and so corr. in marg. C.

سر ندارد چون زازل بودست پیش • پا ندارد با ابد بودست خویش

بلك چون آبست هر قطره از آن • هم سَرست و پا و هم بی هر دُوان

٢٩٠٠ حاش لِلّه این حکایت نیست هین • نقدِ حالِ ما و تُست این خوش ببین

زآنك صوفی با کَر و با فَر بود • هرچ آن ماضیست لا یُذْکَر بود

هم عرب ما هم سبو ما هم مَلِك • جمله ما یُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِك

عقل‌را شُو دان و زن‌را حرص و طمع • این دو ظلمانی و مُنکِرِ عقل شمع

بشْنو اکنون اصلِ اِنکار از چه خاست • زآنك کُل‌را گونه‌گونه جزْوهاست

٢٩٠٥ جُزْوِ کُل نی جُزْوها نِسْبت بکُل • نی چو بویِ گُل که باشد جُزْوِ گُل

لطفِ سبزه جُزْوِ لطفِ گُل بود • بانگِ قُمْری جُزْوِ آن بلبل بود

گر شوم مشغولِ اِشکال و جواب • تشنگانرا کی توانم داد آب

گر تو اِشکالی بکلّی و حَرَج • صبر کن اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج

اِحْتِمی کن احتِمی زاندیشها • فکر شیر و گور و دلها بیشها

٢٩١٠ احتمیها بر دواها سَرْوَرست • زآنك خاریدن فزونی گرست

اِحْتِمی اصلِ دوا آمد یقین • احتما کن قوّةِ جانرا ببین

قابلِ این گفتها شو گوش‌وار • تا که از زر سازمت من گوشوار

حلقه در گوشِ مَهِ زرگر شوی • تا بماه و تا ثُرَیّا بر شوی

اوّلا بشْنو که خلقِ مختلف • مختلف جانند از یا تا اَلِف

٢٩١٥ در حُروفِ مختلف شور و شکیست • گرچه از یك رُو زسر تا پا یکیست

(٢٨٩٨) Bul. om. ز before ازل. (٢٨٩٩) Bul. هر دو آن.

(٢٩٠١) L با فر و با کر. (٢٩٠٣) AB نفس و طبع. L Bul. نفس و طمع.

(٢٩٠٥) L بی جزوها. (٢٩٠٨) L کالصبر. (٢٩٠٩) B Bul. احتما کن احتما.

(٢٩١٠) AB Bul. احتماها. L احتمی اصل دواها آمدست. (٢٩١١) Suppl. in marg. A. B Bul. احتما اصل. AB Bul. قوّت جانت, and so corr. in C.

(٢٩١٢) L گفتها شو گوش دار. (٢٩١٣) L in the first hemistich گوشوار چه که کان زر شوی. (٢٩١٤) In C چون is written above از. A تا یا از الف. B چون یا تا الف, and so A under the line. (٢٩١٥) L روی سر تا پا.

از یکی رُو ضدّ و یك رو متّحِـد ‌• از یکی رو هزل و از یك روئ جِد
پس قیامت روزِ عَرْضِ اکبـرست ‌• عرض او خواهد که باکَرّ و فَرست
هرك چون هندوی بَدْسَوْدابیَست ‌• روزِ عـرضش نوبتِ رُسوابیَست
چون ندارد روی همچون آفتاب ‌• او نخواهد جز شبی همچون نقـاب
۲۹۲۰ برگِ یك گُل چون نـدارد خارِ او ‌• شـد بهـاران دشمنِ اسرارِ او
وآنك سر تا پا گُلست و سوسنست ‌• پس بهـار اورا دو چشمِ روشنست
خارِ بی‌معنی خزان خواهـد خزان ‌• تا زنـد پهلوی خود بـا گُلستان
تا بپوشد حسنِ آن و ننگِ این ‌• تـا نبینی رنگِ آن و رنگِ این
پس خزان اورا بهارست و حیـات ‌• یك نماید سنگ و یـاقوتِ زکـات
۲۹۲۵ باغبان هم دانـد آنـرا در خـزان ‌• لیك دیدِ یك به از دیـدِ جهان
خود جهان آن یك کس است او ابلهاست ‌• اختران هر یك همه جُزْوِ مَهاست
پس همی‌گوینـد هـر نقش و نگـار ‌• مـژده مـژده نك همی‌آیـد بهـار
تا بود تابان شکوفـه چون زِرِه ‌• کَی کند آن میوهـا پیـدا گِـرِه
چون شکوفـه ریخت میوه سَر کنـد ‌• چونك تن بشْکست جان سر بر زند
۲۹۳۰ میوه معنی و شکوفـه صورتـش ‌• آن شکوفـه مـژده میوه نعمتش
چون شکوفه ریخت میوه شد پدیـد ‌• چونك آن کم شد شد این اندر مزید
تا که نان نشْکست قوّت کَی دهد ‌• ناشکسته خُوشَهـا کَی مَی دهـد
تـا هَلیلـه نشْکنـد بـا اَدوِیَـه ‌• کَی شود خود صحّت‌افـزا ادویـه

(۲۹۱٦) C و دیگر متّحد, corr. in marg. (۲۹۱۷) ABL Bul. زیب و فرست, and so corr. in C. In L the hemistichs are transposed.

(۲۹۲۲) L برگلستان. (۲۹۲۳) In the second hemistich B has ننگ آن و رنگ این. Bul. رنگ آن و زنگ این. (۲۹۲۵) A به for به. (۲۹۲٦) L اختر آن هر یك. L آخر این هر یك. C apparently آن یك کس‌است و او مهاست. AB Bul. هر ستاره بر فلك جزو مهست, and so C in marg. (۲۹۲۸) A کند.

(۲۹۲۹) C جان سر بر نهد. L جان سر بر کد. (۲۹۳۳) A یا for با. C کی شود کی صحّت‌افزا, corr. above. A in marg. کی فزاید تن‌درستی ادویه.

در صفت پیر و مطاوعت وی،

ای ضیاء الحقّ حُسام الدّین بگیر • یك دو کاغذ بر فزا در وصفِ پیر

۲۹۳۵ گرچه جسمِ نازکت‌را زور نیست • لیك بی خورشیدِ مارا نور نیست

گرچه مصباح و زُجاجه گشتهٔ • لیك سَرخیلِ دلی سَررِشتهٔ

چون سَرِ رشته بدست و کامِ تُست • مُهْرَهای عِقدِ دل زانعامِ تُست

بر نویس احوالِ پیرِ راه‌دان • پیررا بگزین و عینِ راه دان

پیرِ تابستان و خلقان تیرْ ماه • خلق مانندِ شب‌اند و پیرْ ماه

۲۹۴۰ کرده‌ام بختِ جوان‌را نامِ پیر • کو زحق پیرست نه از ایّامِ پیر

او چنین پیریست کش آغاز نیست • با چنین دُرِّ یتیم انباز نیست

خود قوی‌تر می‌شود خَمْرِ کهن • خود شهی‌تر می‌بود زَرِّ کهن

پیررا بگْزین که بی پیر این سفر • هست بس پُر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رَفتهٔ • بی قلاوز اندر آن آشفتهٔ

۲۹۴۵ پس رهی‌را که ندیدستی تو هیچ • هین مرَو تنها زرَهبَر سر مپیچ

گر نباشد سایهٔ او بر تو گول • پس ترا سرگشته دارد بانگِ غُول

غُولت از ره افگند اندر گزند • از تو داهی‌تر درین ره بس بُدند

از نُبی بشْنو ضلالِ ره‌روان • که چه‌شان کرد آن بلیسِ بَدْرَوان

صد هزاران ساله راه از جاده دُور • بُردشان و کردشان اِدبار و عُور

Heading: Bul. بیان for در. C in marg. بیان صفت پیر که پیر کدامست.

(۲۹۳۶) C سرجیل دل. (۲۹۳۷) A بدست کام. AB Bul. درّهای عقد, and so C in marg. L مهرهای عقل در انعام. (۲۹۴۱) AB Bul. چنان *bis*. B پیرست.

(۲۹۴۲) L شهی‌تر می‌شود. In the second hemistich AB Bul. have خاصه آن خمری که باشد من لدن, and so C in marg. (۲۹۴۴) C گر for که.

(۲۹۴۶) L بس ترا. (۲۹۴۷) C از راه, with ره written above.

(۲۹۴۸) Bul. چه سان کرد. In L vv. ۲۹۴۸ and ۲۹۴۹ are transposed, and v. ۲۹۴۸ is followed by v. ۲۹۴۷.

(۲۹۴۹) A Bul. ادبیر. L ادبارِ عور. In L this verse follows v. ۲۹۴٦.

۲۹۵۰ استخوانهاشان ببین و مویشان • عبرتی گیر و مران خر سویشان
گردنِ خر گیر و سوی راه کش • سوے رهبانان و رهدانانِ خوش
هین مهل خررا و دست از وی مدار • زآنك عشقِ اوست سوی سبزه‌زار
گر یکی دَم تو بغفلت وا هِلیش • او رود فرسنگها سوے حَشیش
دشمنِ راه‌است خر مستِ علف • ای که بس خربنده‌را کرد او تلف
۲۹۵۵ گر ندانی ره هر آنچ خر بخواست • عکسِ آن کن خود بود آن راهِ راست
شاوِرُوهُنَّ پس آنگه خالِفوا • إنَّ مَنْ لَمْ یَعْصِهِنَّ تالِفُ
با هوا و آرزو کم باش دوست • چون یُضِلُّكَ عَنْ سَبِیلِ ٱللّٰه اوست
این هوارا نشکند اندر جهان • هیچ چیزی همچو سایهٔ همرهان

وصیّت کردن رسول علیه السّلام علی‌را کرّم ٱللّٰه وَجْهَهُ که چون هر کسی بنوعِ طاعتی تقرّب جوید بحقّ تو تقرّب جوی بصحبت عاقل و بندهٔ خاصّ تا از همه پیش‌قدم‌تر باشی،

گفت پیغمبر علی‌را کای علی • شیرِ حقّی پهلوانی پر دلی
۲۹۶۰ لیك بر شیری مکن هم اعتماد • اندر آ در سایهٔ نخلِ امید
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی • کش نداند بُرد از ره ناقلی
ظلِّ او اندر زمین چون کوهِ قاف • روحِ او سیمرغِ بس عالی‌طواف
گر بگویم تا قیامت نعتِ او • هیچ آنرا مَقْطَع و غایت مجو
در بشر روپوش کردست آفتاب • فهم کن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب

(۲۹۵۳) Bul. میل for عشق.　　(۲۹۵٤) Bul. بسا for که بس.
(۲۹۵۵) L این راه راست.　　(۲۹۵٦) ABL Bul. و آنگه.
Heading: B عاقل (?) تو تقرّب در سایهٔ مرد . A پیش قدم تو باشی . BL Bul. om. تر .
(۲۹۵۹) BCL پیغامبر.　　(۲۹٦۰) Bul. اعتمید.　　(۲۹٦۱) Bul. کش نتاند.
(۲۹٦٤) Ater this verse Bul. adds:
آفتاب روح نی آن فلك • که ز نورش زنده اند انس و ملك

۲۹۶۵ یا علی از جملهٔ طاعات راه • بر گزین تو سایهٔ بندهٔ اله
هر کسی در طاعتی بگریختند • خویشتن‌را مَخْلَصی انگیختند
تو برَو در سایهٔ عاقل گریز • تا رهی زآن دشمن پنهان‌ستیز
از همه طاعات اینت بهترست • سبق یابی بر هر آن سابق که هست
چون گرفتت پیر هین تسلیم شو • همچو موسی زیر حکم خضر رَو
۲۹۷۰ صبر کن بر کار خضری بی نفاق • تا نگوید خضر رَو هٰذا فِراق
گرچه کشتی بشکند تو دَم مزن • گرچه طفلی‌را کُشد تو مُو مکَن
دست اورا حق چو دست خویش خواند • تا یَدُ ٱللّٰه فَوْقَ أَیْدِیهِمْ براند
دست حق میراندش زنده‌اش کند • زنده چه بْود جان پاینده‌اش کند
هرکه تنها نادرا این ره بُرید • هم بیاریٔ دل پیران رسید
۲۹۷۵ دست پیر از غایبان کوتاه نیست • دست او جز قبضهٔ اللّٰه نیست
غایبان‌را چون چنین خلعت دهند • حاضران از غایبان لا شك بهند
غایبان‌را چون نواله می‌دهند • پیش حاضر تا چه نعمتها نهند
کُو کسی کُو پیششان بندد کمر • تا کسی کو هست بیرون‌سوی دَر
چون گُزیدی پیر نازك‌دل مباش • سُست و ریزیده چو آب و گِل مباش
۲۹۸۰ گر بهر زخمی تو پُر کینه شوی • پس کجا بی صَیْقَل آیینه شوی

کبودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشیمان شدن او بسبب زخم سوزن،

این حکایت بشْنو از صاحب بیان • در طریق و عادت قزوینیان

(۲۹۶۵) ABL Bul. سایهٔ خاص اله, and so C in marg. (۲۹۶۹) Bul. گرفتی.
(۲۹۷۰) A خضر ای بی نفاق. C بگوید. (۲۹۷۳) A زنده کند. Bul. زندش کند.
AC پایندش. (۲۹۷۴) L نادر این ره‌را. AB Bul. هم بعون همّت پیران, and so
C in marg. (۲۹۷۷) ABL Bul. پیش مهمان. In L the hemistichs are transposed.
(۲۹۷۸) L پیش شه بندد. L یا کی. (۲۹۷۹) AL آب گل.
(۲۹۸۰) ABL Bul. ور بهر زخمی, and so C in marg. (۲۹۸۱) Bul. om. و.

بر تن و دست و کتفها بی گزند • از سر سوزن کبودیها زنند
سوی دلاکی بشد قزوینیی • که کبودم زن بکن شیرینیی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان • گفت بر زن صورت شیر ژیان
۲۹۸۵ طالعم شیرست نقش شیر زن • جهد کن رنگ کبودی سیر زن
گفت بر چه موضعت صورت زنم • گفت بر شانه زن آن رقم صنم
چونک او سوزن فرو بردن گرفت • دردِ آن در شانگه مسکن گرفت
پهلوان در ناله آمد کای سنی • مر مرا کشتی چه صورت میزنی
گفت آخر شیر فرمودی مرا • گفت از چه اندام کردی ابتدا
۲۹۹۰ گفت از دمگاه آغازیده‌ام • گفت دم بگذار ای دو دیده‌ام
از دم و دمگاهِ شیرم دم گرفت • دمگهِ او دمگهم محکم گرفت
شیر بی دم باش گو ای شیرساز • که دلم سستی گرفت از زخمِ گاز
جانبِ دیگر گرفت آن شخص زخم • بی محابا بی مواسا بی زرحم
بانگ کرد او کین چه اندامست ازو • گفت این گوشست ای مردِ نکو
۲۹۹۵ گفت تا گوشش نباشد ای حکیم • گوش‌را بگذار و کوته کن گلیم
جانبِ دیگر خلش آغاز کرد • باز قزوینی فغان‌را ساز کرد
کین سوم جانب چه اندامست نیز • گفت اینست اشکمِ شیر ای عزیز
گفت تا اشکم نباشد شیررا • چه شکم باید نگارِ سیررا

(۲۹۸۲) C زدند.   (۲۹۸۵) L Bul. و نقش.
(۲۹۸٦) AB گفت بر شانگهم زن آن رقم, and so L Bul., which have شانه‌گهم, and C in marg. After this verse L adds:

تا شود پشتم قوی در رزم و بزم • با چنین شیر ژیان در عزم و حزم

(۲۹۸۷) Bul. شانه‌گه.   (۲۹۸۹) C گفت بچه اندام. ABL Bul. گفت از چه عضو, and so C in marg.   (۲۹۹۳) AB Bul. بی محابا و مواسایی و رحم, and so L, which has مواساتی.   (۲۹۹٤) A این for کین.   (۲۹۹۵) A om. و.
(۲۹۹۸) C بکار for نگار. In the second hemistich AB Bul. have گشت افزون درد کم زن زخمها, and so L, which has کم کن زخم‌را.

خیره شد دلّاك و بس حیران بماند • تا بدیر انگشت در دندان بماند
۲۰۰۰ بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد • گفت در عالم کسی‌را این فتاد
شیر بی دُمّ و سر و اشکم که دید • این چنین شیری خدا خود نآفرید
ای برادر صبر کن بر دردِ نیش • تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش
کآن گروهی که رهیدند از وجود • چرخ و مِهر و ماهشان آرد سجود
هرك مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر • مر ورا فرمان برد خورشید و ابر
۲۰۰۵ چون دلش آموخت شمع افروختن • آفتاب اورا نیارد سوختن
گفت حق در آفتابِ مُنْبَجِم • ذکرِ تَزّاوَر کَذِی عَنْ کَهْفِهِم
خار جمله لطف چون گُل می‌شود • پیشِ جُزْوی کو سوی کُل می‌رود
چیست تعظیمِ خدا افراشتن • خویشتن‌را خوار و خاکی داشتن
چیست توحیدِ خدا آموختن • خویشتن‌را پیشِ واحد سوختن
۲۰۱۰ گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز • هستیِ همچون شبِ خودرا بسوز
هستیَت در هستِ آن هستی‌نواز • همچو مِس در کیمیا اندر گداز
در من و ما سخت کردستی دو دست • هست این جملهٔ خرابی از دو هست

رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار،

شیر و گرگ و روبهی بهرِ شکار • رفته بودند از طلب در کوهسار
تا بپشتِ همدگر بر صیدها • سخت بر بندند بند و قیدها

(۱۹۹۹) Suppl. in marg. C. L پس حیران. (۲۰۰۰) B Bul. از خشم for آن دم. So written above the line in C and suppl. in marg. A.

(۲۰۰۱) After this verse L adds:

چون نداری طاقت سوزن زدن • از چنین شیر ژیان تو دم مزن

(۲۰۰۲) L پیش نفس. (۲۰۰۴) Bul. آن گروهی. A چرخ مهر.

(۲۰۰۶) Bul. کذا. (۲۰۰۷) C سوی کل می‌شود.

(۲۰۰۸) L خار و خاکی. (۲۰۱۲) Bul. کردستی تو دست.

(۲۰۱٤) A بار قیدها. BL Bul. بار و قیدها, and so corr. in C.

٣٠١٥ هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف • صیدها گیرند بسیار و شگرف

گرچه زیشان شیرِ نررا ننگ بود • لیك کرد اکرام و همراهی نمود

این چنین شه‌را زلشکر زحمتست • لیك همره شد جماعت رحمتست

این چنین مه‌را زاختر ننگهاست • او میانِ اختران بهرِ سخاست

امرِ شاوِرْهُمْ پیمبررا رسید • گرچه رایی نیست راییش‌را ندید

٣٠٢٠ در ترازو جو رفیقِ زر شدست • نی از آنك جو چو زر گوهر شدست

روح قالب‌را کنون همره شدست • مدّتی سگ حارسِ درگه شدست

چونك رفتند این جماعت سوی کوه • در رکابِ شیرِ با فرّ و شکوه

گاوِ کوهی و بُز و خرگوشِ زفت • یافتند و کارِ ایشان پیش رفت

هرکه باشد در پیِ شیرِ حراب • کم نیاید روز و شب اورا کباب

٣٠٢٥ چون زکُه در بیشه آوردندشان • کُشته و مجروح و اندر خون کَشان

گرگ و روبه‌را طمع بود اندر آن • که رود قسمت بعدلِ خُسروان

عکسِ طمعِ هر دوشان بر شیر زد • شیر دانست آن طَمَعهارا سَنَد

هرکه باشد شیرِ اسرار و امیر • او بداند هرچه اندیشد ضمیر

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو • دل زاندیشهٔ بدی در پیشِ او

٣٠٣٠ داند و خررا همی‌راند خموش • در رُخَت خندد برای روی‌پوش

شیر چون دانست آن وسواسشان • وا نگفت و داشت آن دَم پاسشان

لیك با خود گفت بنمایم سزا • مر شمارا ای خسیسانِ گدا

مر شمارا بس نیامد رایِ من • ظنّتان اینست در اِعطای من

(٣٠١٥) Suppl. in marg. C. L کهسار ژرف. L صیدها کردند.

(٣٠١٦) Suppl. in marg. C. (٣٠١٨) L زاختر زخمهاست.

(٣٠٢٥) L om. و before اندر. (٣٠٢٨) L آید در ضمیر.

(٣٠٢٩) AL اندیشه‌جو. L خطا for بدی. (٣٠٣٠) Bul. داند او خررا.

(٣٠٣٢) Bul. خسیسان و گدا.

(٣٠٣٣) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse.

ای خِرَد و رایتان از رایِ من • از عطاهای جهان‌آرای من
۴۰۳۵ نقش با نقّاش چه اسگالد دگر • چون سگالش اوش بخشید و خبر
این چنین ظنّ خسیسانه بمن • مر شمارا بود ننگانِ زَمَن
ظَانِّینَ بِٱللّٰهِ ظَنَّ ٱلسَّوْءِرا • چون منافق سر بیندازم جُدا
وا رهانم چرخ‌را از ننگتان • تا بماند در جهان این داستان
شیر با این فکر می‌زد خنده فاش • بر تبسّمهای شیر ایمن مباش
۴۰۴۰ مالِ دنیا شد تبسّمهای حق • کرد مارا مست و مغرور و خَلَق
فقر و رنجوری بهاستت ای سَنَد • کآن تبسّم دامِ خودرا بر کَنَد

امتحان کردن شیر گرگ‌را و گفتن که پیش آی ای گرگ بخش کن صیدهارا میان ما،

گفت شیر ای گرگ این‌را بخش کُن • معدلت‌را نو کُن ای گرگِ کهن
نایبِ من باش در قسمت‌گری • تا پدید آید که تو چه گوهری
گفت ای شه گاوِ وَحْشی بخشِ تُست • آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست
۴۰۴۵ بُز مرا که بُز میانه‌ست و وَسَط • روبها خرگوش بِستان بی غلط
شیر گفت ای گرگ چون گفتی بگو • چونك من باشم تو گویی ما و تو
گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید • پیشِ چون من شیرِ بی مِثْل و نَدید
گفت پیش آ ای خری کو خود بدید • پیشش آمد پنجه زد اورا درید
چون ندیدش مغزِ تدبیر رشید • در سیاست پوستش از سر کشید
۴۰۵۰ گفت چون دیدِ مَنَت از خود ببُرْد • این چنین جانرا بباید زار مُرْد

(۴۰۳۴) ABL Bul. ای عقول و رایتان, and so corr. in C. (۴۰۳۵) ABL Bul. چه سگالد, and so C in marg. (۴۰۳۷) L گر نبرّم سر بود عین خطا. AB Bul. سر نیندازم چرا. (۴۰۴۴) C زفت چست. (۴۰۴۵) L بر میانست. (۴۰۴۷) A چو سگ. (۴۰۴۸) ABL Bul. کو خود خرید, and so corr. in marg. C. A رود for زد. (۴۰۴۹) AB Bul. مغز و تدبیر. L و تدبیرش رسید.

چون نبودی فانی اندر پیشِ من • فضل آمد مر ترا گردن زدن
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ جز وجهِ او • چون نهْ در وجهِ او هستی مجو
هرك اندر وجهِ ما باشد فنا • کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ نبْود جزا
زآنك در إلّاست او از لا گذشت • هرك در إلّاست او فانی نگشت
۳۰۵۵ هرك او بر دَر من و ما می‌زند • ردِّ بابست او و بر لا می‌تند

قصّهٔ آنك در یاری بکوفت از درون گفت کیست گفت منم گفت چون تو توی در نمی‌گشایم هیچ کس‌را از یاران نمی‌شناسم کی او من باشد،

آن یکی آمد در یاری بزد • گفت یارش کیستی ای معتمَد
گفت من گفتش برَو هنگام نیست • بر چنین خوانی مقامِ خام نیست
خام‌را جز آتشِ هجر و فراق • کی پزد کی وا رهاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر • در فراقِ دوست سوزید از شرر
۳۰۶۰ پخته شد آن سوخته پس باز گشت • باز گِردِ خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب • تا بنَجْهد بی ادب لفظی زلَب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن • گفت بر در هم تُوی ای دِلْستان
گفت اکنون چون مَنی ای مَن در آ • نیست گُنجایی دو مَن‌را در سرا
نیست سوزن‌را سرِ رشتهٔ دوتا • چونك یکتایی درین سوزن در آ

(۳۰۵۴) L او کُرلا. (۳۰۵۵) AB هرك بر در او, and so L Bul. L و برلا میزند.
Heading: The Heading in C is صفت توحید, corr. in marg.
(۳۰۵۸) A خانه for خام. After this verse L adds (and so Bul., which has نار و نفت):
چون توییِ تو هنوز از تو نرفت • سوختن باید ترا در نار و نفت
(۳۰۵۸) A هجر فراق. (۳۰۵۹) A در فراق دوست او میبرد سر.
(۳۰۶۰) B Bul. گشت for شد, and so written below the line in C. AB خانهٔ همباز. In C همباز is written underneath. (۳۰۶۳) A چون شناسی من در آ.

۲۰۶۵ رشته‌را باشد بسوزن ارتباط • نیست در خَور با جَمَل سَمُّ ٱلْخِیاط
کی شود باریك هستیِّ جمل • جز بمقراضِ ریاضات و عمل
دستِ حق باید مر آنرا ای فلان • کو بود بر هر مُحالی کُنْ فَکان
هر مُحال از دستِ او مُمْکِن شود • هر حَرون از بیمِ او ساکن شود
اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز • زنده گردد از فسونِ آن عزیز
۲۰۷۰ وآن عدم کز مرده مرده‌تر بود • وقتِ ایجادش عدم مُضْطَر بود
کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ بخوان • مر ورا بی کار و بی فعلی مدان
کمترین کاریش هر روز آن بود • کو سه لشکررا روانه میکند
لشکری زاَصلاب سوی اُمَّهات • بهرِ آن تا در رَحِم روید نبات
لشکری زاَرحام سوی خاکدان • تا ز نَرّ و ماده پُر گردد جهان
۲۰۷۵ لشکری از خاك زآن سوی اجل • تا ببیند هر کسی حسنِ عمل
این سخن پایان ندارد هین بتاز • سوی آن دو یارِ پاكِ پاکباز

صفت توحید،

گفت یارش کاندر آ ای جمله من • نی مخالف چون گُل و خارِ چمن
رشته یکتا شد غلط کم شو کنون • گر دوتا بینی حُروفِ کاف و نون
کاف و نون همچون کمند آمد جَذوب • تا کَشاند مر عدم‌را در خُطوب
۲۰۸۰ پس دوتا باید کمند اندر صُوَر • گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

(۲۰۶۵) B رشته‌را با سوزن آمد ارتباط, and so corr. in C.
(۲۰۷۰) ABL Bul. در کف ایجاد او مضطر بود, and so in marg. C.
(۲۰۷۲) AB کمترین کاریش هر روزست آن, and so C in marg. In the second hemistich AB have کو سه لشکررا کند این سو روان. (۲۰۷۵) L تا نه بیند. A حسن و عمل.
Heading: AB om. Bul. پشیمان شدن آن شخص از گفتن منم, and so L, in which the Heading is greatly expanded.
(۲۰۷۷) AB اندر آ. (۲۰۷۸) B غلط کم زن. Bul. کم شد.
(۲۰۷۹) C تا گشاید. (۲۰۸۰) C دوتا یابد.

گر دو پا گر چار پا یك را بَـرَد • همچو مقراضِ دوتـا یکتـا بُـرَد

آن دو انبـازانِ گازررا ببین • هست در ظاهر خلافی زآن و زاین

آن یکی کِـرْباس‌را در آب زد • وآن دگر همباز خشکش میکنـد

بـاز او آن خشك‌را تـر می‌کنـد • همچو زاستیـزه بضد بـر می‌تنـد

۲۰۸۵ لیك این دو ضدِّ استیزه‌نمـا • یکدل و یك‌کار باشـد در رضـا

هـر نبی و هر ولی‌را مَسْلَکیست • لیك با حق می‌بَرَد جملـه یکیست

چونك جمعِ مستمع‌را خواب بُـرد • سنگهـاے آسیـارا آب بـرد

رفتنِ این آب فوقِ آسیاست • رفتنش در آسیـا بهـرِ شماست

چون شمارا حاجتِ طاحون نمانـد • آب‌را در جویِ اصلی بـاز رانـد

۲۰۹۰ ناطقـه سوے دهـان تعلیم‌راست • ورنه خود آن نطق‌را جویی جُداست

می‌رود بی بانگ و بی تکرارهـا • تَحْتَهَـا ٱلْأَنْهَـارُ تـا گُلـزارهـا

ای خدا جانـرا تو بنْمـا آن مقـام • که درو بی حرف می‌رویـد کلام

تا که سازد جانِ پاك از سر قدم • سوے عرصـهٔ دُورْپهنـاے عـدم

عرصـهٔ بس بـا گشاد و بـا فضا • وین خیال و هست یابـد زو نوا

۲۰۹۵ تنگتـر آمـد خیالات از عـدم • زآن سبب باشـد خیال اسبابِ غم

بـاز هستی تنگتر بود از خیال • زآن شود در وی قمرهـا چون هلال

(۲۰۸۱) AB Bul. چار پا ره‌را برد, and so corr. in C. L گر دوتا گر چارتا یك ره برد.
(۲۰۸۲) ABL همبازان. AC خلاف. ABL Bul. و زین. L و این.
(۲۰۸۳) L Bul. انباز.
(۲۰۸۴) C originally همچو استیزه ضد تر می‌کند with ز inserted before استیزه. AL همچو استیزه بضد بر می‌تند. B گویا زستیزه ضد بر می‌تند, and so C in marg. Bul. گویا زاستیزه بر ضد می‌تند. A in marg. گویا زاستیزه و ضد می‌زند.
(۲۰۸۵) Bul. ضد و استیزه‌نما.
(۲۰۸۶) AB Bul. تا حق:
(۲۰۸۹) C اصل, corr. in marg.
(۲۰۹۰) A تعظیم‌راست. A om. خود. AL جوی خداست.
(۲۰۹۱) CL با گلزارها. In L this and the following verse are transposed.
(۲۰۹۳) B دَور. C دُور. L Bul. دور و پهنای.
(۲۰۹۴) C با فضا.
(۲۰۹۶) AB Bul. قمر همچون هلال.

باز هستئ جهان حسّ و رنگ • تنگتر آمد که زندانیست تنگ
علّت تنگیست ترکیب و عدد • جانب ترکیب حسها می‌کشد
زآن سوی حس عالم توحید دان • گر یکی خواهی بدآن جانب بران
۲۱۰۰ امر کُن یك فعل بود و نون و کاف • در سخن افتاد و معنی بود صاف
این سخن پایان ندارد باز گرد • تا چه شد احوال گرگ اندر نبرد

ادب کردن شیر گرگ‌را که در قسمت بی‌ادبی کرده بود،

گرگ‌را بر کَند سر آن سرفراز • تا نماند دوسَری و امتیاز
فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم است ای گرگِ پیر • چون نبودی مرده در پیش امیر
بعد از آن رُو شیر با روباه کرد • گفت بَخْشَش کن برای چاشت‌خَورد
۲۱۰۵ سجده کرد و گفت این گاو سمین • چاشت‌خوردت باشد ای شاه گزین
وین بُز از بهر میان روزرا • یَخْنیِی باشد شهِ پیروزرا
وآن دگر خرگوش بهر شام هم • شب‌چَرهٔ این شاهِ با لطف و کرم
گفت ای روبه تو عدل افروختی • این چنین قسمت زکی آموختی
از کجا آموختی این ای بزرگ • گفت ای شاه جهان از حالِ گرگ
۲۱۱۰ گفت چون در عشقِ ما گشتی گِرَو • هر سه‌را بر گیر و بِسْتان و بِرَو
روبها چون جملگی مارا شدی • چونت آزاریم چون تو ما شدی
ما ترا و جملهٔ اِشکاران ترا • پای بر گردونِ هفتم نِه بر آ
چون گرفتی عبرت از گرگِ دنی • پس تو روبه نیستی شیرِ منی

(۲۰۹۷) A .و حس و رنگ (۲۰۹۹) C .عالی

Heading: A بی ادبی کرد, and so C in marg. BL Bul. .کردی

(۲۱۰۲) A .در پیش کبیر

(۲۱۰٤) ABL Bul. گفت این‌را بخش کن از بهر خورد, and so C in marg.

(۲۱۰۵) B Bul. .کین گاو L .شاه زمین (۲۱۰٦) ABL Bul. .وآن بز

(۲۱۰۸) BL Bul. .زکه آموختی (۲۱۱۲) A .ما ترا این جمله

(۲۱۱۳) In C v. ۲۱۱٤ precedes this verse.

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از • مرگِ یاران در بلای محترز

۲۱۱۵ گفت روبه صد سپاس آن شیررا • کز پسِ آن گرگ وا خواند او مرا

گر مرا اوّل بفرمودے که تو • بخش کن اینرا که بردی جان ازو

پس سپاس اورا که مارا در جهان • کرد پیدا از پسِ پیشینیان

تا شنیدیم آن سیاستهای حق • بر قُرونِ ماضیه اندر سبق

تا که ما از حالِ آن گرگانِ پیش • همچو روبه پاسِ خود داریم بیش

۲۱۲۰ اُمّتِ مرحومه زین رُو خواندمان • آن رسولِ حقّ و صادق در بیان

استخوان و پشمِ آن گرگان عیان • بنگرید و پند گیرید ای مِهان

عاقل از سَر بنْهد این هستی و باد • چون شنید انجامِ فرعونان و عاد

ور بنَنْهد دیگران از حالِ او • عبرتی گیرند از اِضلالِ او

تهدید کردن نوح علیه السّلام مر قومرا که با من میپیچید که من روی‌پوشم با خدای می‌پیچید در میان این بحقیقت ای مخذولان،

گفت نوح ای سرکشان من من نیم • من زجان مرده بجانان می‌زیم

۲۱۲۵ چون بمردم از حواسِّ بُو اَلْبَشَر • حق مرا شد سمع و ادراك و بصر

چونك من من نیستم این دَم زهُوست • پیشِ این دَم هرك دَم زد کافر اوست

هست اندر نقشِ این روباه شیر • سوی این روبه نشاید شد دلیر

گر زرُویِ صورتش می‌نگروی • غُرّهٔ شیران ازو می‌نشنوے

(۲۱۱۵) AB Bul.

روبه آن دم بر زبان صد شکر راند • که مرا شیر از پس آن گرگ خواند

and so in L and in marg. C. (۲۱۱۷) A کرده پیدا.

(۲۱۱۹) C پاس‌را (?) داریم خویش, with خود written above.

(۲۱۲۰) C مرحوم, corr. above. ABL om. و.

Heading: B om. این بحقیقت. AC حقیقت. C in marg. در حقیقت for در میان این بحقیقت.

(۲۱۲٤) ABL Bul. مردم. (۲۱۲۷) L پیش این روبه.

(۲۱۲۸) L غرّش شیران.

گر نبودی نوح شیرِ سرمدی • پس جهانی‌را چرا برهم زدی

۲۱۳۰ صد هزاران شیر بود او در تنی • او چو آتش بود و عالم خرمنی

چونك خرمن پاسِ عُشْرِ او نداشت • او چنین شعله بر آن خرمن گماشت

هرك او در پیشِ این شیرِ نهان • بی ادب چون گرگ بگشاید دهان

همچو گرگ آن شیر بر درّاندش • فَٱنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ بر خواندش

زخم یابد همچو گرگ از دستِ شیر • پیشِ شیر ابله بود کو شد دلیر

۲۱۳۵ کاشکی آن زخم بر جسم آمدی • تا بُدی که ایمان و دل سالم بُدی

قوّتم بشکست چون اینجا رسید • چون توانم کرد این سِررا پدید

همچو آن روبه کمِ اِشکم کنید • پیشِ او روباه‌بازی کم کنید

جملهٔ ما و من پیشِ او نهید • مُلك مُلكِ اوست مُلك اورا دهید

چون فقیر آیید اندر راهِ راست • شیر و صیدِ شیر خود آنِ شماست

۲۱۴۰ زآنك او پاکست و سُبْحان وصفِ اوست • بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست

هر شکار و هر کراماتی که هست • از برای بندگانِ آن شهست

نیست شه‌را طمع بهرِ خلق ساخت • این همه دولت خُنُك آنکو شناخت

آنك دولت آفرید و دو سرا • مُلكِ دولتها چه کار آید ورا

پیشِ سُبْحان بس نگه دارید دل • تا نگردید از گمانِ بد خَجِل

۲۱۴۵ کو ببیند سِرّ و فکر و جُست و جو • همچو اندر شیرِ خالص تارِ مو

(۲۱۲۹) A Bul. گر نبودی نوح‌را از حق یدی and so C in marg.

(۲۱۳۰) L in the second hemistich: او برون رفته بد از ما و منی. L adds:

او دو عالم‌را همی‌دید ارزنی • او چو آتش بود و عالم خرمنی

(۲۱۳۱) ABL Bul. چنان شعله. (۲۱۳٤) A انکه for ابله.

(۲۱۳۵) B Bul. بر تن آمدی. ABL Bul. کایمان.

(۲۱۳٦) AB Bul. قوّتم بگسست. C گفت for کرد, corr. in marg.

(۲۱۳۸) L مالك ملك اوست. (۲۱۳۹) A فقیر بدا. BC فقیرآئید. A شیر و صیدِ شیر.

(۲۱٤۱) A این شهست. (۲۱٤۳) BL Bul. ملك و دولتها.

(۲۱٤٤) L Bul. پس. (۲۱٤۵) AL سرّ فکر. B جست‌جو.

آنک او بی نقش ساده‌سینه شد • نقشهای غیب‌را آیینه شد
سرّ مارا بی گمان موقن شود • زآنک مومن آینهٔ مومن بود
چون زند او فقرِ مارا بر محک • پس یقین‌را باز داند او زشک
چون شود جانش محکّ نقدها • پس ببیند قلب‌را و قلب‌را

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف‌را پیش روی خویش تا چشمشان بدیشان روشن شود،

۲۱۵۰ پادشاهان‌را چنین عادت بود • این شنیده باشی ار یادت بود
دستِ چپشان پهلوانان ایستند • زآنک دل پهلوی چپ باشد بیند
مُشرِف و اهلِ قلم بر دستِ راست • زآنک علمِ خطّ و ثبت این دست‌راست
صوفیان‌را پیشِ رُو موضع دهند • کآینهٔ جان‌اند و زآیینه بهند
سینه صیقلها زده در ذکر و فکر • تا پذیرد آینه دل نقشِ بکر
۲۱۵۵ هرکه او از صُلبِ فِطْرت خوب زاد • آینه در پیشِ او باید نهاد
عاشقِ آیینه باشد رویِ خوب • صیقلِ جان آمد و تَقْوَی الْقُلُوب

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السّلام و تقاضا کردن یوسف ازو تحفه و ارمغان،

آمد از آفاقِ یارِ مهربان • یوسفِ صدّیق‌را شد میهمان

(۲۱٤٦) L و ساده‌سینه.   (۲۱٤۷) L Bul. in the second hemistich مؤمن شود.
(۲۱٤۸) ABL Bul. نقد مارا. In C the second hemistich is obliterated and has been supplied in marg.   (۲۱٤۹) Bul. قلب‌را و نقدرا. L نقدرا و قلب‌را.
Heading: The words after خویش are obliterated in C.
(۲۱۵۰) ABL Bul. چنان عادت.   (۲۱۵۲) A مشرف اهل قلم. ABL Bul. آن دست‌راست.   (۲۱۵٤) A سینهٔ صیقل زده. A در فکر و ذکر.
(۲۱۵۵) L از اصل فطرت.   (۲۱۵۷) Bul. یاری.

کآشنا بودند وقتِ کودکی • بر وسادهٔ آشنایی مُتّکی

یاد دادش جورِ اِخوان و حسد • گفت کآن زنجیر بود و ما اسد

۲۱۶۰ عار نَبْود شیررا از سلسله • نیست مارا از قضای حق گِله

شیررا بر گردن ار زنجیر بود • بر همه زنجیرسازان میر بود

گفت چون بودی ززندان و زچاه • گفت همچون در محاق و کاست ماه

در محاق ار ماهِ نو گردد دوتا • نی در آخر بَدْر گردد بر سما

گرچه دُردانه بهاون کوفتند • نورِ چشم و دل شد و بیند بلند

۲۱۶۵ گندمی‌را زیرِ خاك انداختند • پس زخاکش خوشه‌ها بر ساختند

بارِ دیگر کوفتندش زآسیا • قیمتش افزود و نان شد جان‌فزا

باز نان‌را زیرِ دندان کوفتند • گشت عقل و جان و فهمِ هوشمند

باز آن جان چونك محوِ عشق گشت • یُعْجِبُ ٱلزُّرّاعَ آمد بعدِ کشت

این سخن پایان ندارد باز گرد • تا که با یوسف چه گفت آن نیك مرد

۲۱۷۰ بعدِ قصّه گفتنش گفت ای فلان • هین چه آوردی تو مارا ارمغان

بر درِ یاران تهی‌دست آمدن • همچو بی گندم سوی طاحون شدن

حق تعالی خلق‌را گوید بحشر • ارمغان کو از برای روزِ نشر

جِئْتُمُونَا و فُرَادَی بی نوا • هم بدآن سان که خَلَقْنَاکُم کذا

هین چه آوردید دست‌آویزرا • ارمغانی روزِ رستاخیزرا

۲۱۷۵ یا امیدِ باز گشتنتان نبود • وعدهٔ امروز باطلتان نمود

(۲۱۶۳) L در سما. (۲۱۶٤) C بهاوان. L نور چشم و دل ازو افروختند.

(۲۱۶۷) L عقل و فهم جان. (۲۱۶۹) After this verse L Bul. add the Heading:
طلب کردن یوسف صدّیق علیه السلام ارمغان از مهمان.

(۲۱۷۰) L آوردی رهآورد ارمغان.

(۲۱۷۱) ABL Bul. هست بی گندم. B has:

بر در یاران تهی‌دست ای فتی • هست چون بی‌گندمی در آسیا

(۲۱۷٤) L ارمغان. (۲۱۷۵) L امروزتان باطل نمود. In A vv. ۲۱۷۵–٦ follow vv. ۲۱۷۷–۸, but the error is indicated in marg.

مُنْکِری مهمانیَش‌را از خَرے • پس زمطبخ خاك و خاکستر بَرے
ور نهٔ منکر چنین دستِ تهی • در دَرِ آن دوست چون پا می‌نهی
اندکی صَرْفه بکن از خواب و خَور • ارمغان بهر ملاقاتش ببَر
شو قَلِیلُ ٱلنَّوْمِ مِمَّا یَهْجَعُون • باش در اَسْحار از یَسْتَغْفِرُون
۲۱۸۰ جُنْبِشی اندك بکن همچون جنین • تا ببخشندت حواسِّ نُورْبین
وز جهان چون رَحِم بیرون شوی • از زمین در عرصهٔ واسع شوی
آنك اَرْضُ ٱللّٰهِ واسع گفته‌اند • عرصهٔ دان کاولیا در رفته‌اند
دل نگردد تنگ زآن عرصهٔ فراخ • نخلِ تَر آنجا نگردد خُشك‌شاخ
حاملی تو مر حواسّت‌را کنون • کُنْد و مانده می‌شوی و سرْنگون
۲۱۸۵ چونك محمولی نه حامل وقتِ خواب • ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب
چاشنیٔ دان تو حالِ خواب‌را • پیشِ محمولیٔ حالِ اولیا
اولیا اصحابِ کَهْف‌اند ای عنود • در قیام و در تقلّب هُمْ رُقُود
می‌کشدشان بی تکلّف در فعال • بی خبر ذَاتَ ٱلْیَمِین ذَاتَ ٱلشِّمَال
چیست آن ذات ٱلیمین فعلِ حَسَن • چیست آن ذات الشمال اَشْغالِ تن
۲۱۹۰ می‌رود این هر دو کار از اولیا • بی‌خبر زین هر دو ایشان چون صدا
گر صدایت بشنواند خیر و شر • ذاتِ کُه باشد زهَر دو بی‌خبر

(۲۱۷۶) In the first hemistich (which is obliterated in C and has been supplied in marg.) AL have وعدهٔ مهمانیش‌را منکری.

(۲۱۷۷) A بر در آن دوست.

(۲۱۷۸) A ارمغانی بر ملاقاتش.

(۲۱۸۰) AB Bul. اندکی جنبش, and so C in marg.

(۲۱۸۱) Bul. وز جهانی. ABL Bul. بیرون روی. L عرصهٔ هامون شوی.

(۲۱۸۲) ABL Bul. کانبیا در رفته‌اند, and so corr. in C.

(۲۱۸۳) C نیك for تنگ. L و آن عرصه.

(۲۱۸۷) A تقلّد.

(۲۱۹۰) AB Bul. از انبیا. L کار انبیا.

گفتن مهمان یوسف‌را که آینهٔ آوردمت ارمغان تا هر بار که در وی نگری روی خوب خود بینی مرا یاد کنی،

گفت یوسف هین بیاور ارمغان • او زشرم این تقاضا زد فغان
گفت من چند ارمغان جُستم ترا • ارمغانی در نظر ناآمد مرا
حبّه‌را جانب کان چون برم • قطره‌را سوی عُمّان چون برم
۴۱۹۵ زیره‌را من سوی کِرمان آورم • گر بپیش تو دل و جان آورم
نیست تخمی کاندرین انبار نیست • غیرِ حُسنِ تو که آنرا یار نیست
لایق آن دیدم که من آینهٔ • پیشِ تو آرم چو نورِ سینهٔ
تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن • ای تو چون خورشید شمعِ آسمان
آینه آوردمت ای روشنی • تا چو بینی رویِ خود یادم کنی
۴۲۰۰ آینه بیرون کشید او از بغل • خوب‌را آیینه باشد مشتغَل
آینهٔ هستی چه باشد نیستی • نیستی بَر گر تو ابله نیستی
هستی اندر نیستی بتْوان نمود • مال‌داران بر فقیر آرند جود
آینهٔ صافیْ نان خود گُرسنه‌است • سوخته هم آینهٔ آتش‌زنه‌است
نیستی و نقص هر جایی که خاست • آینهٔ خوبیْ جملهٔ پیشه‌هاست
۴۲۰۵ چونک جامه چُست و دوزیده بود • مَظْهَرِ فرهنگِ درزی چون شود
ناتراشیده همی‌باید جُذوع • تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع
خواجهٔ اِشکسته‌بند آنجا رود • که در آنجا پایِ‌اِشکسته بود
کی شود چون نیست رنجورِ نزار • آن جمالِ صنعتِ طبّ آشکار

Heading: A ارمغانی.
(۴۱۹۳) B Bul. ناآمد سزا, and so corr. above in A.
(۴۱۹۶) AB هست تخمی. (۴۱۹۸) L و شمع. (۴۱۹۹) A چون ببینی روی خود.
(۴۲۰۱) L چو باشد. (۴۲۰۲) L نتوان. (۴۲۰۳) Bul. in the second hemistich آینه. (۴۲۰۴) L جمله نقشهاست.
(۴۲۰۵) A و دزدیده بود. L فرهنگ درزی شود. (۴۲۰۸) L Bul. رنجور و نزار.

خواری و دونیْ مِسها بر مَلا ٭ گر نباشد کی نماید کیمیا
۲۲۱۰ نقصها آیینهٔ وصفِ کمال ٭ وآن حقارت آینهٔ عزّ و جلال
زآنك ضدرا ضد کند ظاهر یقین ٭ زآنك با سِرکه پدیدست انگبین
هرك نقصِ خویش‌را دید و شناخت ٭ اندر استکمالِ خود دو اَسْبه تاخت
زآن نمی‌پرّد بسوے ذو الجلال ٭ کو گمانی می‌بَرَد خودرا کمال
علّتی بَتَّر زپنداره کمال ٭ نیست اندر جانِ تو ای ذو دلال
۲۲۱۵ از دل و از دیدهات بس خون رود ٭ تا زتو این مُعْجِبی بیرون رود
علّتِ ابلیس أَنا خَیْری بُدست ٭ وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست
گرچه خودرا بس شکسته بیند او ٭ آبِ صافی دان و سرگین زیرِ جو
چون بشوراند ترا در امتحان ٭ آب سرگین‌رنگ گردد در زمان
در تگِ جُو هست سرگین ای فَتَی ٭ گرچه جو صافی نماید مر ترا
۲۲۲۰ هست پیرِ راه‌دانِ پُر فطن ٭ جویهای نفس و تن‌را جوی‌کَن
آبِ جو سرگین تواند پاك کرد ٭ جهلِ نفس‌را بروید علمِ مرد
کی تراشد تیغ دستهٔ خویش‌را ٭ رَو بجرّاحی سپار این ریش‌را
بر سرِ هر ریش جمع آمد مگس ٭ تا نبیند قُبحِ ریشِ خویش کس
آن مگس اندیشها وآن مالِ تو ٭ ریشِ تو آن ظلمتِ احوالِ تو
۲۲۲۵ ور نهد مَرْهَم بر آن ریشِ تو پیر ٭ آن زمان ساکن شود درد و نفیر

(۲۲۱۰) A ان حقارت. (۲۲۱۱) ABL Bul. پیدا for ظاهر.

(۲۲۱۲) ABL Bul. ده اسبه, and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱٤) C علّت. Bul. بدتر. In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱۵) C وز دیدهات. AB Bul. بیرون شود.

(۲۲۱٦) In L this and the following verse are transposed.

(۲۲۲۰) AB Bul. باغهای نفس کل‌را جوی‌کن, and so corr. in marg. C. L باغهای نفس و تن‌را. (۲۲۲۱) ABL Bul.:

جوی خودرا کی تواند پاك کرد ٭ نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

and so corr. in marg. C. In C بروید is written without diacritical points.

(۲۲۲۳) L فتح for قبح.

تا که پنداری که صحّت یافتست • پرتوِ مرهم بر آنجا تافتست
هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش • وآن ز پرتو دان مدان از اصلِ خویش

مرتدّ شدن کاتب وحی بسبب آنك پرتو وحی برو زد آن آیترا پیش از پیغامبر علیه السّلام بخواند گفت پس من هم محلِّ وحیم،

پیش از عثمان یکی نسّاخ بود • کو بنسخِ وحی جدّی می‌نمود
وحی پیغمبر چو خواندی در سَبَق • او همانرا وا نبشتی بر ورق
۲۲۳۰ پرتوِ آن وحی بر وی تافتی • او درونِ خویش حکمت یافتی
عینِ آن حکمت بفرمودی رسول • زین قدر گمراه شد آن بو الفضول
کانچ می‌گوید رسولِ مستنیر • مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
پرتوِ اندیشه‌اش زد بر رسول • قهرِ حقّ آورد بر جانش نزول
هم ز نسّاخی بر آمد هم ز دین • شد عدوِّ مصطفی و دین بکین
۲۲۳۵ مصطفی فرمود کای گبرِ عنود • چون سیه گشتی اگر نور از تو بود
گر تو ینبوعِ الٰهی بودیی • این چنین آبِ سیه نگشودیی
تا که ناموسش پیشِ این و آن • نشکند بر بست این اورا دهان
اندرون می‌سوردش هم زین سبب • او نیارد توبه کردن این عجب
آه می‌کرد و نبودش آه سود • چون در آمد تیغ و سررا در ربود

(۲۲۲٦) ABL Bul. پندارد. (۲۲۲۹) ABL Bul. چون نبی از وحی فرمودی سبق, and so corr. in marg. C. C پیغامبر. B نوشتی. (۲۲۳۰) L از درون.
(۲۲۳۳) Instead of the second half-verse C has the second hemistich of v. ۲۲۳٤.
(۲۲۳٤) The first half-verse is suppl. in marg C.
(۲۲۳۵) B اگر نور تو بود. C om. تو. (۲۲۳٦) In CL v. ۲۲۳۷ precedes v. ۲۲۳٦, corr. in C. (۲۲۳۸) AB Bul. اندرون می‌سوختش, and so corr. in C. L می‌سوزدش. AB Bul. توبه کردن می‌نیارست این عجب.

۲۲۴۰ کرده حق ناموس‌را صد من حدید ٭ ای بسی بسته ببند ناپدید
کبر و کفر آن سان ببست آن راه‌را ٭ که نیارد کرد ظاهر آه‌را
گفت أَغْلالاً فَهُمْ بِهِ مُقْمَحُونَ ٭ نیست آن اغلال بر ما از برون
خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ ٭ پیش و پس سدرا نمی‌بیند عمو
رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست ٭ او نمی‌داند که آن سدّ قضاست
۲۲۴۵ شاهد تو سدّ روی شاهدست ٭ مُرشد تو سدّ گفت مرشدست
ای بسا کُفّاررا سودای دین ٭ بندِ او ناموس و کبر و آن و این
بند پنهان لیك از آهن بَتَر ٭ بندِ آهن‌را بدرّاند تبر
بندِ آهن‌را توان کردن جدا ٭ بندِ غیبی‌را نداند کس دوا
مردرا زنبور گر نیشی زند ٭ نیشِ آن زنبور از خود می‌کَنَد
۲۲۵۰ زخمِ نیش امّا چو از هستیّ تُست ٭ غم قوی باشد نگردد درد سُست
شرحِ این از سینه بیرون می‌جهد ٭ لیك می‌ترسم که نومیدی دهد
نی مشو نومید خودرا شاد کن ٭ پیشِ آن فریادرس فریاد کن
کای مُحِبِّ عفو از ما عفو کن ٭ ای طبیبِ رنجِ ناسُورِ کُهُن
عکسِ حِکمت آن شقی‌را یاوه کرد ٭ خود مَبین تا بر نیارد از تو گرد
۲۲۵۵ ای برادر بر تو حِکمت جاریه‌ست ٭ آن زأبدال‌است و بر تو عاریه‌ست
گرچه در خود خانه نوری یافتست ٭ آن زهمسایهٔ مُنَوَّر تافتست
شُکر کن غِرّه مشو بینی مکُن ٭ گوش دار و هیچ خودبینی مکُن

(۲۲۴۰) ABL Bul. ای بسا, and so corr. in C. (۲۲۴۱) B کفرانشان. Bul. کفر آسان. (۲۲۴۳) C خلفهم. In the second hemistich AB Bul. have می‌نبیند بندرا پیش و پس او, and so L, which has بند از پیش, and C in marg. . (۲۲۴۶) AB Bul. بندشان, and so corr. in C. (۲۲۴۷) ABL Bul. کُند پاره تبر, and so in marg. C. (۲۲۴۹) C زنبور (?) غیررا, corr in marg. B Bul. اگر. In the second hemistich ABL Bul. have طبع او آن لحظه بر دفعی تند, and so in marg. C.
(۲۲۵۰) Suppl. in marg. C. B قوی گردد. (۲۲۵۵) A om. و.
(۲۲۵۶) L آن زجمع پادشاهان یافتست. (۲۲۵۷) A شکر ان.

صد دریغ و درد کین عاریّتی • اُمّتانرا دُور کرد از اُمّتی
من غلامِ آنك اندر هر رباط • خویش‌را واصل نداند بر سماط
۲۲۶۰ بس رباطی که بباید ترك کرد • تا بمَسْکَن در رسد یك روز مرد
گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست • پرتوِ عاریّتِ آتش‌زَنیست
گر شود پُر نور روزن یا سرا • تو مدان روشن مگر خورشیدرا
هر دَر و دیوار گوید روشنم • پرتوِ غیرے ندارم این منم
پس بگوید آفتاب ای نارَشید • چونك من غارب شوم آید پدید
۲۲۶۵ سبزها گویند ما سبز از خَودیم • شاد و خندانیم و ما عالی قَدیم
فصلِ تابستان بگوید کای اُمَم • خویش‌را بینید چون من بگذرم
تن همی‌نازد بخوبی و جمال • روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
گویدش کاے مَزْبَلہ تو کیستی • یك دو روز از پرتوِ من زیستی
غُنج و نازت مینگنجد در جهان • باش تا که من شوم از تو جهان
۲۲۷۰ گرم‌دارانت ترا گورے کَنند • طُعمهٔ موران و مارانت کُنند
بینی از گندِ تو گیرد آنکسی • کو بپیشِ تو همی‌مردے بسی
پرتوِ رُوحست نطق و چشم و گوش • پرتوِ آتش بود در آب جوش
آنچنانك پرتوِ جان بر تن‌است • پرتوِ اَبْدال بر جانِ من‌است
جانِ جان چون واکَشَد پارا زجان • جان چنان گردد که بی جان تن بدان
۲۲۷۵ سر از آن رُو مینهم من بر زمین • تا گواهِ من بود در یومِ دین

(۲۲۵۸) B کرد دور. (۲۲۵۹) ABL آنك او در هر رباط, and so Bul. L واصل ندارد. (۲۲۶٤) A ای نارسید. In C the second hemistich begins: شاد و خندانیم. See the next verse.

(۲۲٦٥) AB Bul. و بس زیبا خدیم, and so corr. in C. L و ما زیبا خدیم.

(۲۲٦٦) AB ای ام. (۲۲٦۷) B تن بخود نازد. (۲۲٦۸) ABL ای مزبله.

(۲۲٦۹) L از تو نهان. (۲۲۷۰) Bul. ماران و مورانت. B in the second hemistich کش‌کشانت در تنگ گوری کنند. (۲۲۷۱) A همی‌مردی نبی.

(۲۲۷٤) B Bul. چنان ماند. (۲۲۷٥) ABL Bul. در روز دین.

یومِ دین که زُلْزِلَتْ زِلْزَالَهَا • این زمین باشد گواهِ حالها
کو تُحَدِّثْ جَهرةً أَخْبَارَهَا • در سخن آید زمین و خارَها
فَلْسَفی مُنْکِر شود در فکر و ظن • گو برَو سررا بـر این دیوار زن
نطقِ آب و نطقِ خاك و نطقِ گِل • هست محسوسِ حواسِّ اهلِ دل
۴۲۸۰ فلسفی کو منکرِ حنّانه‌است • از حواسِّ اولیا بیگانه‌است
گوید او که پرتوِ سودای خلق • بس خیالات آورد در رایِ خلق
بلك عکسِ آن فساد و کفرِ او • این خیالِ مُنْکِری‌را زد بـرو
فلسفی مـر دیـورا منکر شود • در همآن دم سخرهٔ دیوی بود
گـر ندیدے دیورا خودرا ببین • بی جنون نبْود کبودی در جبین
۴۲۸۵ هرکـرا در دل شك و پیچانیست • در جهـان او فلسفیِ پنهانیست
می‌نمـایـد اعتقـاد و گـاه گـاه • آن رگِ فَلْسَف کند رویش سیـاه
اَلْحَذَر ای مومنان کآن در شماست • در شمـا بس عـالمِ بی‌منتهـاست
جملهٔ هفتـاد و دو مِلّت در تُوَست • وه که روزی آن بر آرد از تو دست
هرك اورا برگِ این ایمان بود • همچو برگ از بیمِ این لرزان بود
۴۲۹۰ بـر بلیس و دیو از آن خندیـدهٔ • که تو خودرا نیك مردم دیـدهٔ
چون کند جان بازگونه پوستین • چند وا وَیْلی بر آرد زاهلِ دین
بر دکان هر زَرْنُما خندان شدست • زآنك سنگِ امتحـان پنهان شدست
پرده ای ستّـار از مـا بـر مگیر • بـاش اندر امتحانِ مـا مُجیـر
قلب پهـلو می‌زنـد بـا زرِ بشب • انتظـارِ روز می‌دارد ذهـب

(۴۲۷۷) After this verse L adds:

فلسفی گوید زمعقولات دون • عقل از دهلیز می‌ماند برون

(۴۲۷۸) AB Bul. آن دیوار. (۴۲۸۰) L حواس انبیا. (۴۲۸۱) C پس خیالات.
(۴۲۸٤) ABL Bul. بر جبین, and so corr. in C. (۴۲۸۵) L شك و بی‌جاینست.
(۴۲۸٦) A آن دل فلسف. (۴۲۸۷) A آن عالمی بی‌منتهاست.
(۴۲۸۸) C دوری for روزی. (۴۲۹۰) ABL Bul. زآن. (۴۲۹۱) ABL Bul. بر آید.
(۴۲۹۲) A رونما. (۴۲۹۳) A Bul. امتحان مارا, and so corr. in C.

۲۲۹۵ با زبانِ حال زر گوید که باش ‍• ای مزوّر تا بر آید روز فاش
صد هزاران سال ابلیسِ لعین ‍• بود اَبْدال و امیر اَلمؤمنین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت ‍• گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت

دعا کردن بلعم باعور که موسی و قومش‌را ازین شهر که حصار داده‌اند بی مراد باز گردان،

بَلْعَم باعُوررا خلقِ جهان ‍• سُغْبه شد مانندِ عیسیٰ زمان
سجده ناوردند کس‌را دونِ او ‍• صحّتِ رنجور بودِ افسونِ او
۲۴۰۰ پنجه زد با موسی از کبر و کمال ‍• آن چنان شد که شنیدستی تو حال
صد هزار ابلیس و بلعم در جهان ‍• همچنین بودست پیدا و نهان
این دورا مشهور گردانید اله ‍• تا که باشند این دو بر باقی گواه
این دو دزد آویخت بر دارِ بلند ‍• ورنه اندر قهر بس دزدان بُدند
این دورا پَرْچَم بسوی شهر بُرد ‍• کشتگانِ قهررا نتْوان شمرد
۲۴۰۵ نازنینی تو ولی در حدِّ خویش ‍• اللّه اللّه پا منه از حدّ بیش
گر زنی بر نازنین‌تر از خَودت ‍• در تگِ هفتم زمین زیر آردت
قصّهٔ عاد و ثمود از بهرِ چیست ‍• تا بدانی کانبیارا نازکیست
این نشانِ خَسْف و قَذْف و صاعقه ‍• شد بیانِ عزِّ نَفْسِ ناطقه
جملهٔ حیوان‌را پیِ اِنسان بکُش ‍• جملهٔ انسان‌را بکُش از بهرِ هُش
۲۴۱۰ هُش چه باشد عقلِ کُلِّ هوشمند ‍• هوشِ جُزْوی هُش بود امّا نِژَند
جملهٔ حیواناتِ وَحْشی زآدمی ‍• باشد از حیوانِ اِنْسی در کَمی

(۲۳۹٦) B Bul. بود ز ابدال.

Heading: After گردان ABL Bul. add و مستجاب شدن دعای او.

(۲٤۰۲) A تا کی. ABL Bul. باشد. (۲٤۰۳) ABL از دار بلند, and so corr. in C. L اندر دهر. (۲٤۰٤) B بستگان قهررا.

(۲٤۰۸) L این بیان خسف. A قذف صاعقه.

خونِ آنها خلق‌را باشد سبیل • چون نشد اعمالِ انسان‌را قبیل
عزّتِ وحشی بدین ساقط شدست • که مر انسان‌را مخالف آمدست
پس چه عزّت باشدت ای نادِره • چون شدی تو حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَه
۲۴۱۵ خر نشاید کُشت از بهرِ صلاح • چون شود وحشی شود خونش مُباح
گرچه خررا دانشِ زاجر نبود • هیچ معذورش نمی‌دارد وَدود
پس چو وحشی شد از آن دَم آدمی • کَی بود معذور ای یارِ سَمی
لاجرم کُفّاررا شد خون مباح • همچو وحشی پیشِ نُشّاب و رِماح
جُفت و فرزندانشان جمله سبیل • زآنك وحشی‌اند از عقلِ جلیل
۲۴۲۰ باز عقلی کو رمد از عقلِ عقل • کرد از عقلی بحیوانات نقل

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزئ اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن،

همچو هاروت و چو ماروتِ شهیر • از بَطَر خوردند زهرآلود تیر
اعتمادی بودشان بر قُدسِ خویش • چیست بر شیر اعتمادِ گاومیش
گرچه او با شاخ صد چاره کند • شاخ‌شاخش شیرِ نر پاره کند
گر شود پُر شاخ همچون خارپُشت • شیر خواهد گاورا ناچار کُشت
۲۴۲۵ گرچه صَرْصَر بس درختان می‌کَنَد • هر گیاهی‌را مُنضَّر می‌کُنَد
بر ضعیفئ گیاه آن بادِ تُند • رحم کرد ای دل تو از قوّت ملُند

(۲۴۱۳) In the second hemistich ABL Bul. have زآنك وحشی‌اند از عقل جلیل, and so C in marg. After this verse L adds:

خون ایشان خلق‌را باشد روا • زآنك ایشانرا سِبد ایشان سزا

(۲۴۱۴) AB Bul. بدین افتاد پست, and so corr. in C. L افتاده‌است.

(۲۴۱۵) A چون نشاید. (۲۴۱۹) AB Bul. زآنك بی عقلند و مردود و ذلیل, and so C in marg. and L, which has مطرود و ذلیل. (۲۴۲۲) A با شیر.

(۲۴۲۵) C for هر مر. AL با گیاه سبز احسان می‌کند. B Bul. با گیاه تر وی احسان می‌کند, and so C in marg.

تیشه‌را زانبوهیِ شاخِ درخت • کَی هراس آید ببُرّد لخت لخت
لیك بر برگی نکوبد خویش‌را • جز که بر نیشی نکوبد نیش‌را
شعله‌را زانبوهیِ هیزم چه غم • کَی رمد قصّاب زانبوهیِ غنم
۳۳۳۰ پیشِ معنی چیست صورت بس زبون • چرخ‌را معنیش میدارد نگون
تو قیاس از چرخِ دولابی بگیر • گردِشش از کیست از عقلِ مُشیر
گردشِ این قالبِ همچون سِپَر • هست از رُوحِ مستّر ای پسر
گردشِ این باد از معنیِ اوست • همچو چرخی کو اسیرِ آبِ جوست
جَرّ و مَدّ و دَخْل و خَرْجِ این نَفَس • از که باشد جز زجانِ پُر هوس
۳۳۳۵ گاه جیمش میکند گه حا و دال • گاه صلحش میکند گاهی جدال
همچنین این بادرا یزدانِ ما • کرده بُد بر عاد همچون اژدها
باز هم آن بادرا بر مومنان • کرده بُد صلح و مراعات و امان
گفت اَلْمَعْنَی هُوَ اللّه شیخِ دین • بحرِ معنیهای رَبِّ العالَمین
جملهٔ اطباقِ زمین و آسمان • همچو خاشاکی در آن بحرِ روان
۳۳۴۰ حملها و رقصِ خاشاك اندر آب • هم زآب آمد بوقتِ اضطراب
چونك ساکن خواهدش کرد از مِرا • سوی ساحل افگند خاشاك‌را

(۳۳۲۷) B از انبهی شاخ. A که هراس. (۳۳۲۸) B جز که بر بیشی.
(۳۳۲۹) B از انبهی هیزم. B از خیل غنم. (۳۳۳۰) A میداری.
(۳۳۳۱) B گردشش از چیست. (۳۳۳۳) C in the second hemistich همچنان کو
حاکم انفاس اوست, corr. in marg. B Bul. کآن for کو.
(۳۳۳٤) ABL Bul. جزر و مدّ. AC از کی باشد. A جزو جان. B بو الهوس.
(۳۳۳۵) After this verse Bul. adds:
گه بمنش میبرد گاهی یسار • گه گلستان میکند گاهیش خار
(۳۳۳٦) ABL Bul. همچنان این بادرا. (۳۳۳۷) After this verse L adds:
همچنین این ابررا یزدان پاك • کرده بر فرعون خون سهمناك
(۳۳٤۰) In C this verse follows v. ۳۳٤۲. Vv. ۳۳٤۰—۳۳٤۲ are suppl. in marg. B.

چون کَشَد از ساحلش در موجگاه • آن کند با او که صرصر با گیاه
این حدیث آخر ندارد باز ران • جانبِ هاروت و ماروت ای جوان

باقئ قصّهٔ هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان هم در دنیا بچاه بابل،

چون گناه و فسقِ خلقانِ جهان • می‌شد از شُبّاکه بر هر دو عیان
۲۲۴۵ دست خاییدن گرفتندی زخشم • لیك عیبِ خود ندیدندی بچشم
خویش در آیینه دید آن زشت مرد • رُو بگردانید از آن و خشم کرد
خویش‌بین چون از کسی جُرمی بدید • آتشی در وی زدوزخ شد پدید
حِمْیتِ دین خواند او آن کِبْررا • ننگرد در خویش نفسِ کِبْررا
حِمْیتِ دین‌را نشانی دیگرست • که از آن آتش جهانی اخضرست
۲۲۵۰ گفت حقشان گر شما روشن‌گرید • در سیه‌کارانِ مُغْفَل منگرید
شکر گویید ای سپاه و چاکران • رَسته‌اید از شهوت و از چاكِ ران
گر از آن معنی نهم من بر شما • مر شمارا بیش نپْذیرد سما
عصمتی که مر شمارا در تن‌است • آن زعکسِ عصمت و حفظِ من‌است
آن زِمن بینید نه از خودِ هین و هین • تا نچَرْبد بر شما دیوِ لعین

(۲۲۴۲) ABL که آتش با گیاه, and so corr. in C.

(۲۲۴۳) In C this verse follows the Heading.

Heading: L Bul. بقیّهٔ قصّه. After ماروت A proceeds: بر عصمت خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن.

(۲۲۴٤) A om. و. In the second hemistich ABL Bul. have می‌شدی بر هر دو روشن آن زمان, and so C in marg. (۲۲٤٥) C in the second hemistich (read خویش‌بین (خویش‌بینی read) خویش‌بین‌را کرد چشم (خشم, corr. in marg.

(۲۲٤٦) Suppl. in marg. C. (۲۲٤۸) B نفس گبر ما. L Bul. نفس گبررا.

(۲۲٤۹) C احقرست. (۲۲۵۰) B مغفّل. (۲۲۵۱) L شهوت و از مثل آن.

(۲۲۵۳) A بر تنست. (۲۲۵٤) C om. نه. B نه زخود.

۲۲۵۵ آنچنان که کاتبِ وحیِ رسول • دید حکمت در خود و نورِ اُصول
خویش‌را همْلحنِ مرغانِ خدا • می‌شمرْد آن بُد صفیری چون صدا
لحنِ مرغان‌را اگر واصف شوی • بر مرادِ مرغ کَی واقف شوی
گر بیاموزی صفیرِ بلبلی • تو چه دانی کو چه دارد با گُلی
ور بدانی از قیاس و از گمان • چون زلب‌جُنبان گمانهای کران

بعیادت رفتن کرّ بر همسایهٔ رنجور خویش،

۲۲۶۰ آن کری‌را گفت افزون‌مایهٔ • که ترا رنجور شد همسایهٔ
گفت با خود کَر که با گوشِ گران • من چه در یابم زگفتِ آن جوان
خاصّه رنجور و ضعیف‌آواز شد • لیك باید رفت آنجا نیست بُد
چون ببینم کآن لبش جنبان شود • من قیاسی گیرم آنرا هم زخَود
چون بگویم چونی ای محنت‌کَشَم • او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
۲۲۶۵ من بگویم شکر چه خوردی ابا • او بگوید شربتی یا ماشْبا
من بگویم صَحّ نُوشت کیست آن • از طبیبان پیشِ تو گوید فلان
من بگویم بس مبارك‌پاست او • چونك او آمد شود کارت نکو
پایِ اورا آزمودستیم ما • هرکجا شد می‌شود حاجت روا
این جوابات قیاسی راست کرد • پیشِ آن رنجور شد آن نیك مرد
۲۲۷۰ گفت چونی گفت مُردم گفت شکر • شد ازین رنجور پُر آزار و نُکر

(۲۲۵۵) BL آنچنانك. (۲۲۵٦) BL همْصوت, and so written above in C.
(۲۲۵۸) C صفیری. (۲۲۵۹) ABL Bul. ور بدانی باشد آن هم از گمان, and so in marg. C. (۲۲٦۰) C یافت for گفت. (۲۲٦۳) Bul. آن لبش.
(۲۲٦٤) L بخواهد. A نیکم ناخوشم. (۲۲٦۵) AC possibly read خوردی ایا.
(۲۲٦٦) ABL صحّه نوشت. Bul. صح و نوشت.
(۲۲٦۷) After this verse L adds:

کر در آمد پیش رنجور و نشست • بر سر او خوش همی‌مالید دست
گویبا رنجوررا خاطر زکر • اندکی رنجه بود ای پر هنر

کین چه شکرست او عدوّ ما بُدست • گر قیاسی کرد و آن کژ آمدست
بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر • گفت نُوشت صحّه افزون گشت قهر
بعد از آن گفت از طبیبان کیست او • کو همی‌آید بچاره پیشِ تو
گفت عزرائیل می‌آید برو • گفت پایش بس مبارک شاد شو
۲۲۷۵ کر برون آمد بگفت او شادمان • شکرِ آن از پیش کردم این زمان
گفت رنجور این عدوّ جانِ ماست • ما ندانستیم کو کانِ جفاست
خاطرِ رنجور جویان صد سقط • تا که پیغامش کند از هر نمط
چون کسی کو خورده باشد آشِ بد • می‌بشوراند دلش تا قی کند
کظمِ غَیْظ اینست آنرا قی مکن • تا بیابی در جزا شیرین سخن
۲۲۸۰ چون نبودش صبر می‌پیچید او • کین سگِ زن‌روسپیْ حیز کو
تا بریزم بر وی آنچ گفته بود • کآن زمان شیرِ ضمیرم خفته بود
چون عیادت بهرِ دل‌آرامیست • این عیادت نیست دشمن‌کامیست
تا ببیند دشمنِ خودرا نزار • تا بگیرد خاطرِ زشتش قرار
بس کسان که ایشان عبادتها کنند • دل برضوان و ثوابِ آن نهند
۲۲۸۵ خود حقیقت معصیت باشد خفی • آن کدِر باشد که پندارد صفی
همچو آن کر که همی پنداشتست • کو نکویی کرد و آن بر عکس جست
او نشسته خوش که خدمت کرده‌ام • حقِّ همسایه بجا آورده‌ام

(۲۲۷۱) A کین چه شکرست او عدوّ ما بدست. B گفت چه شکر او عدوّ ما مگر, and so Bul. با ما بدست, which is written above in C and in marg. A.
(۲۲۷۲) B Bul. نوشت باد, and so corr. in C. (۲۲۷۳) AB Bul. که همی آید. L که بیاید او.
(۲۲۷۵) A زپیشش شادمان. The original reading of C is uncertain. In the second hemistich ABL Bul. have شکر کش کردم مراعات این زمان, and so corr. in marg. C. (۲۲۷۸) AB که خورده.
(۲۲۸۴) ABL Bul. کایشان. B بس کسان کایشان زطاعت گمرهند, and so AC in marg. Bul. و ثواب او. B Bul. دهند for نهند.
(۲۲۸۵) AB Bul. بس کدر کآنرا تو پنداری صفی, and so C in marg.
(۲۲۸۶) Bul. بر عکس بست. (۲۲۸۷) L Bul. بجای.

بهرِ خود او آتشی افروخته‌است • در دلِ رنجور و خودرا سوخته‌است
فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی أَوْقَدْتُمُوا • إِنَّکُمْ فِی الْمَعْصِیَةِ ازْدَدْتُمُوا
۲۲۹۰ گفت پیغمبر باعرابیء ما • صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ یا فَتَی
از برای چارهٔ این خوفها • آمد اندر هر نمازی اِهْدِنا
کین نمازم‌را میآمیز ای خدا • با نمازِ ضالّین واهلِ ریا
از قیاسی که بکرد آن کرگزین • صحبتِ ده‌ساله باطل شد بدین
خاصّه ای خواجه قیاسِ حسِّ دون • اندر آن وحیی که هست از حدّ فزون
۲۲۹۵ گوشِ حسّ تو بحرف ار در خورست • دان که گوشِ عیب‌گیرِ تو کرست

اوّل کسی که در مقابلهٔ نصّ قیاس آورد ابلیس بود،

اوّل آنکس کین قیاسکها نمود • پیشِ انوارِ خدا ابلیس بود
گفت نار از خاك بی شك بهترست • من زنار و او زخاكِ اکْدَرست
پس قیاسِ فرع بر اصلش کنیم • او زظلمت ما زنورِ روشنیم
گفت حق نی بل که لَا أَنْسَابَ شد • زهد و تقوی فضل‌را محراب شد
۲۴۰۰ این نه میراثِ جهانِ فانیست • که بأنسابش بیابی جانیست
بلك این میراثهای انبیاست • وارثِ این جانهای اتقیاست
پورِ آن بو جهل شد مومن عیان • پورهٔ آن نوح شد از گمرهان

(۲۲۸۹) ABL Bul. اوقدتم. ABL Bul. ازددتم. (۲۲۹۰) ABCL پیغامبر. AB Bul. بیك صاحب ریا for باعرابیء ما, and so C in marg. (۲۲۹۳) L آن کر حنین. L Bul. شد باطل. After this verse L adds:

خواجه پندارد که طاعت میکند • بیخبر کز معصیت جان می‌کند
این قیاس خویش‌را رو ترك کن • کز قیاس تو شود ریشت کهن

(۲۲۹٤) BL از حد برون. (۲۲۹۵) L اندر خورست.

Heading: C om. در.

(۲۳۹۷) L خاك ابترست. (۲٤۰۰) C in the second hemistich وارث این جانهای جانیست, corr. in marg. (۲٤۰۱) L وارثش هم. (۲٤۰۲) ABL Bul. پور آن نوح نبی از گمرهان, and so corr. in C.

زادهٔ خاکی منوّر شد چو ماه • زادهٔ آتش توی رَوْ رُوسیاه
این قیاسات و تحرّی روزِ ابر • یا بشب مر قبله‌را کردست حَبْر
۲۴۰۵ لیك با خورشید و کعبه پیشِ رُو • این قیاس و این تحرّی‌را مجو
کعبه نادیده مکن رُو زو متاب • از قیاس اللّهُ أَعْلَم بِالصَّواب
چون صفیری بشْنوی از مرغِ حق • ظاهرش‌را یاد گیری چون سبق
وآنگهی از خود قیاساتی کنی • مر خیالِ محض‌را ذاتی کنی
اصطلاحاتیست مر ابدال‌را • که نباشد زآن خبر اقوال‌را
۲۴۱۰ مَنْطِقِ الطَّیْرِی بصوْت آموختی • صد قیاس و صد هوس افروختی
همچو آن رنجور دلها از تو خست • کر بپندارِ اصابت گشته مست
کاتبِ آن وحی زآن آوازِ مرغ • برده ظنّی کو بود انبازِ مرغ
مرغ پرّی زد مر اورا کور کرد • نك فرو بردش بقعرِ مرگ و درد
هین بعکسی یا بظنّی هم شما • در میُفتید از مقاماتِ سما
۲۴۱۵ گرچه هاروتید و ماروت و فزون • از همه بر بامِ نَحْنُ الصَّافُّون
بر بدیهای بدان رحمت کنید • بر منی و خویش‌بینی کم تنید
هین مبادا غیرت آید از کمین • سَرْنگون افتید در قعرِ زمین
هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست • بی امانِ تو امانی خود کجاست
آن همی‌گفتند و دلشان می‌طپید • بد کجا آید زما نِعْمَ الْعَبید
۲۴۲۰ خارِ خار دو فرشته هم نِهِشت • تا که تخمِ خویش‌بینی‌را نِکِشت

(۲۴۰۴) C تا بشب. (۲۴۰۵) C پیش او. (۲۴۰۸) L خیالی.
(۲۴۱۲) B وآن for زآن. L همباز مرغ. B همساز مرغ, and so in marg. C.
(۲۴۱۳) The words بقعر مرگ و درد are obliterated in C and have been suppl. in marg. (۲۴۱۵) L هاروتیت. (۲۴۱۶) B Bul. بر منی و خویش‌بین لعنت کنید, and so A in marg. C has خویش‌بین, but the remainder of the line is almost obliterated, and لعنت کنید has been suppl. in marg. The original reading appears to me to have been کم تنید. (۲۴۱۹) ABL Bul. این for آن. AL همه گفتند.
(۲۴۲۰) A om. L بهشت.

پس همی‌گفتند کای ارکانیان • بی‌خبر از پاکیِ روحانیان
ما برین گردون تُتُقها می‌تنیم • بر زمین آییم و شادُروان زنیم
عدل توزیم و عبادت آوریم • باز هر شب سوی گردون بر پریم
تا شویم اُعْجوبهٔ دَورِ زمان • تا نهیم اندر زمین امن و امان
٢٤٢٥ آن قیاسِ حالِ گردون بر زمین • راست ناید فرق دارد در کمین

در بیان آنک حال خود و مستیِ خود پنهان باید داشت از جاهلان،

بشنو الفاظِ حکیمِ پردهٔ • سَر همانجا نِه که باده خَوردهٔ
مست از میخانهٔ چون ضال شد • تَسْخَر و بازیچهٔ اطفال شد
می‌فتد این سو و آن سو هر رهی • در گِل و می‌خنددش هر ابلهی
او چنین و کودکان اندر پَیَش • بی‌خبر از مستی و ذوقِ مَیَش
٢٤٣٠ خلق اطفال‌اند جز مستِ خدا • نیست بالغ جز رهیده از هوا
گفت دنیا لعْب و لهْوست و شما • کودکیت و راست فرماید خدا
از لَعِب بیرون نرفتی کودکی • بی ذکاتِ روح کی باشی ذکی
چون جماعِ طفل دان این شهوتی • که همی‌رانند اینجا ای فتی
آن جماعِ طفل چه بْوَد بازیی • با جماعِ رُستمی و غازیی
٢٤٣٥ جنگِ خلقان همچو جنگِ کودکان • جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مُهان
جمله با شمشیرِ چوبین جنگشان • جمله در لا یَنْفَعی آهنگشان
جمله‌شان گشته سواره بر نَیی • کین بُراقِ ماست یا دُلدُل‌پیی

(٢٤٢١) A om. Suppl. in marg. C. (٢٤٢٢) Suppl. in marg. C. L عدل ورزیم.
(٢٤٢٦) Bul. بشنو این پند از حکیم. (٢٤٢٧) A مستی. B Bul. چونك از می‌خانه
از, and so L, which has می‌فتد او سو بسو بر هر رهی A (٢٤٢٨) .مستی ضال شد
for او. L Bul. در رهی. (٢٤٣١) Bul. کودکید. (٢٤٣٢) L ذکای روح. Bul.
زکات. BL باشد. Bul. زکی. (٢٤٣٣) B همی‌رانید. (٢٤٣٤) C با جماعی.

حامل‌اند و خود زجهل افراشته • راکبِ محمولِ رَه پنداشته
باش تا روزی که محمولان حق • اسب‌تازان بگذرند از نُه طبق
۲۴۴۰ تَعْرُجُ ٱلرُّوحُ إِلَيْهِ وَٱلْمَلَكْ • مِنْ عُرُوجِ ٱلرُّوحِ يَهْتَزُّ ٱلْفَلَكْ
همچو طفلان جمله‌تان دامن‌سوار • گوشهٔ دامن گرفته اسب‌وار
از حق إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغْنِي رسید • مَرْکبِ ظن بر فلکها کی دوید
أَغْلَبُ ٱلظَّنَّيْنِ فِي تَرْجِيحِ ذَا • لَا تُمَارِي ٱلشَّمْسَ فِي تَوْضِيحِهَا
آنگهی بینید مَرْکبهای خویش • مرکبی سازیده‌اید از پایِ خویش
۲۴۴۵ وهم و فکر و حسّ و اِدراکِ شما • همچو نی دان مرکبِ کودک هلا
علمهای اهلِ دل حمّالشان • علمهای اهلِ تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود • علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد يَحْمِلُ أَسْفَارَهُ • بار باشد علم کان نبود زهُو
علم کان نبْود زهُو بی واسطه • آن نپاید همچو رنگِ ماشطه
۲۴۵۰ لیک چون این باررا نیکو کشی • بار برگیرند و بخشندت خَوشی
هین مکش بهر هوا این بارِ علم • تا شوی راکب تو بر رهوارِ علم
تا که بر رهوارِ علم آیی سوار • بعد از آن افتد ترا از دوش بار
از هواها کی رهی بی جامِ هُو • ای زهُو قانع شده با نامِ هُو
از صفت وز نام چه زاید خیال • وآن خیالش هست دلّالِ وصال
۲۴۵۵ دیدهٔ دلّال بی مدلول هیچ • تا نباشد جادّه نبْود غول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیدهٔ • یا زگاف و لامِ گُل گُل چیدهٔ
اِسْم خواندی رَو مُسَمّی‌را بجو • مه ببالا دان نه اندر آبِ جو
گر زنام و حرف خواهی بگذری • پاك کن خودرا زخود هین یکسَری

(۲۴۳۸) و خود obliterated in C and suppl. in marg. ABL Bul. راکب و محمول.
(۲۴۴۴) ABL سازیده‌ایت. (۲۴۵۱) B Bul. تا بینی در درون انبار علم, and so AC in marg. A رهوار بر رهوار علم.
(۲۴۵۲) Suppl. in marg. C. L om. (۲۴۵٤) A چه آید.

همچو آهن زآهنی بی رنگ شو • در ریاضت آینهٔ بی زنگ شو

۲۴۶۰ خویش‌را صافی کن از اوصافِ خود • تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

بینی اندر دل علومِ انبیا • بی کتاب و بی مُعید و اوستا

گفت پیغمبر که هست از اُمّتم • کو بُوَد هم‌گوهر و هم‌همّتم

مر مرا زآن نور بیند جانشان • که من ایشانرا همی بینم از آن

بی صَحیحَیْن و احادیث و رُواة • بلك اندر مشربِ آبِ حیوة

۲۴۶۵ سِرِّ أَمْسَيْنا لَكُرْدِيًّا بدان • رازِ أَصْبَحْنا عَرابِيًّا بخوان

ور مثالی خواهی از علمِ نهان • قصّه گو از رومیان و چینیان

قصّهٔ مری کردن رومیان و چینیان در علمِ نقّاشی و صورتگری،

چینیان گفتند ما نقّاش‌تر • رومیان گفتند مارا کرّ و فر

گفت سلطان امتحان خواهم درین • کز شماها کیست در دعوی گزین

چینیان و رومیان بحث آمدند • رومیان از بحث در مکث آمدند

۲۴۷۰ چینیان گفتند یك خانه بما • خاصّه بسپارید و یك آنِ شما

بود دو خانه مقابل دَر بدَر • زآن یکی چینی ستد رومی دگر

چینیان صد رنگ از شه خواستند • شه خزینه باز کرد آن تا ستند

هر صباحی از خزینه رنگها • چینیانرا راتبه بود از عطا

(۲۴۵۹) ABL زنگ for زنگ. (۲۴۶۰) Bul. پاك و صاف.
(۲۴۶۲) ABCL پیغامبر. (۲۴۶۳) ABL Bul. بینم بدان. (۲۴۶۴) BL Bul.
روات. AB Bul. حیات. (۲۴۶۰) After this verse Bul. adds:

بو الوفا گر بود کُردی در رواح • لیك با نطق عرب کرده صباح

Heading: Bul. مرا کردن.
(۲۴۶۸) L کز شما خود کیست. (۲۴۶۹) In the first hemistich A has اهل روم و چین در بحث آمدند, and so AC in marg. BL اهل چین و روم چون حاضر شدند. Bul. چینیان با رومیان بحث آمدند. In the second hemistich ABL Bul. have رومیان در علم واقف‌تر بدند. (۲۴۷۰) BL Bul. خاص. (۲۴۷۲) AB Bul. پس خزینه باز کرد آن ارجمند, and so C in marg. L باز کرد اندر پسند.

رومیان گفتند نی لون و نه رنگ • در خور آید کاررا جز دفعِ زنگ

٢٤٧٥ در فرو بستند و صیقل می‌زدند • همچو گردون ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی ببی‌رنگی رهیست • رنگ چون ابرست و بی‌رنگی مهیست

هرچ اندر ابر ضَو بینی و تاب • آن زاَختر دان و ماه و آفتاب

چینیان چون از عمل فارغ شدند • از پیِ شادیِ دُهُلها می‌زدند

شه در آمد دید آنجا نقشها • می‌ربود آن عقل‌را وقتِ لقا

٢٤٨٠ بعد از آن آمد بسوی رومیان • پرده‌را بر داشت رومی از میان

عکسِ آن تصویر و آن کردارها • زد برین صافی شده دیوارها

هرچ آنجا دید اینجا به نمود • دیده‌را از دیده‌خانه می‌ربود

رومیان آن صوفیانند ای پدر • بی زتکرار و کتاب و بی هنر

لیک صیقل کرده‌اند آن سینها • پاك از آز و حرص و بُخل و کینها

٢٤٨٥ آن صفای آینه لا شك دلست • کو نقوشِ بی‌عددرا قابلست

صورتِ بی‌صورتِ بی‌حدِّ غیْب • زآینهٔ دل دارد آن موسی بجیْب

گرچه آن صورت نگنجد در فلك • نه بعرش و کُرسی و نی بر سَمَك

زآنك محدودست و معدودست آن • آینهٔ دل‌را نباشد حد بدان

عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِل • زآنك دل با اوست یا خود اوست دل

٢٤٩٠ عکسِ هر نقشی نتابد تا ابد • جز زدل هم با عدد هم بی عدد

(٢٤٧٤) B Bul. نی نقش و نه رنگ and so corr. in C. Bul. دفع زنگ.

(٢٤٧٥) L و صاف آمدند. (٢٤٧٨) L از عمل باز آمدند.

(٢٤٧٩) ABL Bul. عقل‌را و فهم‌را, and so C in marg.

(٢٤٨٠) ABL Bul. پرده‌را بالا کشیدند از میان, and so in marg. C.

(٢٤٨١) CL زد بر آن. (٢٤٨٤) L Bul. پاك ز آز.

(٢٤٨٥) AB وصف for لا شك, and so corr. in C. ABL Bul. صورت بی‌منتهارا قابلست, and so C in marg. (٢٤٨٦) AB Bul. تافت بر موسی زجیب, and so C in marg. L آینهٔ دل‌راست در مضمون جیب. (٢٤٨٧) ABL Bul. نی بعرش و فرش و دریا و سمك, and so C in marg. (٢٤٨٨) L حد بذان. (٢٤٨٩) B om. دل after زآنك. C خود (تا) با.

(٢٤٩٠) AL بتابد.

تا ابد هر نقشِ نو کآید برو • می‌نماید بی قصوری اندرو
اهلِ صیقل رَسته‌اند از بو و رنگ • هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قِشرِ علم‌را بگذاشتند • رایتِ عَیْنَ ٱلْیَقین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند • نَحْر و بَحْرِ آشنایی یافتند
۲۴۹۵ مرگ کین جمله ازو در وحشت‌اند • می‌کنند این قوم بر وی ریش‌خند
کس نیابد بر دلِ ایشان ظفر • بر صَدَف آید ضرر نی بر گُهَر
گرچه نَحْو و فِقْه‌را بگذاشتند • لیك مَحْو و فقررا بر داشتند
تا نقوشِ هشت جنّت تافتست • لوحِ دلشان‌را پذیرا یافتست
صد نشان از عرش و کُرسی و خلا • چه نشان بل عینِ دیدارِ خدا

پرسیدن پیغامبر علیه السّلام مر زیدرا امروز چونی و چون بر خاستی و جواب گفتن او که أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا یا رَسُولَ ٱللّٰهِ،

۲۵۰۰ گفت پیغمبر صباحی زَیْدرا • کَیْفَ أَصْبَحْتْ ای صحابیِ با صفا
گفت عَبْدًا مُؤْمِنًا باز اوش گفت • کو نشان از باغِ ایمان گر شِگُفت
گفت تشنه بوده‌ام من روزها • شب نَخُفْتستم زعشق و سوزها
تا زروز و شب گذر کردم چنان • که از اِسْپر بگذرد نوكِ سنان

(۲۴۹۱) ABL Bul. بی حجابی اندرو and so C in marg. After this verse L adds:

اهل صیقل رسته‌اند از رنگ و بو • جملهٔ اشکال بنماید درو

(۲۴۹۴) C probably ;نهرو بحر, corr. in marg. B بحر و نحر . L قعرِ بحر . A و آشنایی.

(۲۴۹۵) L که جمله. (۲۴۹۷) C محو فقررا. (۲۴۹۹) AB Bul. om. L کرسیٔ خلا. Instead of this verse AB Bul. have:

برترند از عرش و کرسی و خلا • ساکنان مقعد صدق خدا

and so C in marg. L has both verses, the verse برترند الخ coming first.

Heading: Bul. مؤمنا حقا.

(۲۵۰۰) ABCL پیغامبر. AB رفیق با صفا, and so corr. in C.

(۲۵۰۱) A بازوش گفت.

که از آن سو مَوْلِد و مادّت یکیست • صد هزاران سال و یکساعت یکیست

۲۰۰۵ هست ابدرا و ازل‌را اتّحاد • عقل‌را ره نیست آن سو زافتقاد

گفت ازین ره کو ره‌آوردی بیار • کو نشان یك رَهی زآن خوش دیار

گفت خلقان چون ببینند آسمان • من ببینم عرش‌را با عرشیان

هشت جنّت هفت دوزخ پیشِ من • هست پیدا همچو بُت پیش شمن

یك بیك وا می‌شناسم خلق‌را • همچو گندم من زجَو در آسیا

۲۰۱۰ که بهشتی کیست و بیگانه کِیَست • پیشِ من پیدا چو مار و ماهیَست

روزِ زادن روم و زنگ و هر گروه • یَوْمَ تَبْيَضُّ وَتَسْوَدُّ وُجُوه

پیش ازین هرچند جان پُرعیب بود • در رَحِم بود و زخلقان غیب بود

الشَّقِيُّ مَن شَقِي فی بَطْنِ الأُم • مِنْ سِماتِ ٱللّٰهِ يُعْرَفْ كُلُّهُم

تن چو مادر طفلِ جان‌را حامله • مرگ دردِ زادنست و زَلْزَله

۲۰۱۵ جملهٔ جانهای گذشته منتظر • تا چگونه زاید آن جانِ بَطِر

زنگیان گویند خود از ماست او • رومیان گویند نی زیباست او

چون بزاید در جهانِ جان و جُود • پس نماند اختلافِ بِیض و سُود

گر بود زنگی برندش زنگیان • ور بود رومی کَشندش رومیان

تا نزاد او مُشْکِلاتِ عالَمست • آنك نازاده شناسد او کَمست

(۲۰۰٤) ABL Bul. که از آن سو جملهٔ ملّت یکیست, and so corr. in C.
(۲۰۰۵) ABL Bul. هست ازل‌را و ابدرا. AB Bul. زآن سو. A om. ز before افتقاد.
(۲۰۰٦) In the second hemistich ABL Bul. have در خور فهم و عقول این دیار, and so C in marg. (۲۰۰۷) AL ما همی‌بینیم عرش و عرشیان, corr. in marg.
(۲۰۰۹) L من for وا. (۲۰۱۱) BL Bul. این زمان پیدا شد بر این گروه, and so AC in marg. (۲۰۱۲) C پیش ازین زادن ..... عیب بود, corr. above. The words following زادن are illegible. L بی عیب. (۲۰۱۳) ABL Bul. من سمات الجسم یعرف حالهم, and so in marg. C. (۲۰۱۵) L طفل بطر.
(۲۰۱٦) ABL Bul. گویند بس زیباست. (۲۰۱۷) C چون بزاید. L چون بر آید. L جان از وجود. L پس نماید. (۲۰۱۸) ABL Bul. روم‌را رومی برد هم از میان, and so C in marg. (۲۰۱۹) L آنك او نازاده بشناسد کم است.

۲۰۲۰ او مگر يَنْظُر بِنُورِ اللّه بود • كاندرونِ پوست اورا ره بود
اصلِ آبِ نطفه اِسْپیدست و خَوش • لیك عکسِ جانِ رومی و حَبَش
می‌دهد رنگ أَحْسَنُ ٱلتَّقْوِیم‌را • تا بأَسْفَل می‌بَرَد این نیم‌را
این سخن پایان ندارد باز ران • تا نمانیم از قطارِ کاروان
يَوْمَ تَبْيَضُّ وَتَسْوَدُّ وُجُوه • تُرك و هندورا زِكی مانندِ شُكُوه
۲۰۲۵ در رَحِم پیدا نباشد هند و تُرك • چونك زاید بیندش زار و سُتُرگ
جمله‌را چون روزِ رستاخیز من • فاش می‌بینم چو خلقان مرد و زن
هین بگویم یا فرو بندم نَفَس • لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
یا رسول اللّه بگویم سرِّ حشر • در جهان پیدا کنم امروز نشر
هِل مرا تا پرده‌هارا بر درم • تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
۲۰۳۰ تا کسوف آید زمن خورشیدرا • تا نمایم نخل‌را و بیدرا
وا نمایم رازِ رستاخیزرا • نقدرا و نقدِ قلب‌آمیزرا
دستها ببریده اصحابِ شمال • وا نمایم رنگِ کفر و رنگِ آل
وا گشایم هفت سوراخِ نفاق • در ضیای ماهِ بی خسف و مِحاق
وا نمایم من پلاسِ اشقیا • بشنوانم طبل و کوسِ انبیا
۲۰۳۵ دوزخ و جنّات و برزخ در میان • پیشِ چشمِ کافران آرم عیان
وا نمایم حَوْضِ کَوْثَررا بجوش • کآب بر رُوشان زند بانگش بگوش
وآنك تشنه گِرْدِ کوثر می‌دوند • یك بیك‌را نام وا گویم کِیَند

(۲۰۲٤) ABL آن گروه زآن گروه گردد شهره ترك و هندو, and so Bul., which has آن گروه, and C in marg. After this verse L adds the Heading جواب زید رسول‌را صلّی اللّه علیه وسلّم که احوال خلق بر من پوشیده نیست. (۲۰۲٦) ABL Bul. از می‌بینم عیان, and so corr. in C. (۲۰۳۱) A تا نمایم. (۲۰۳۲) L om. و. (۲۰۳٤) A Bul. طبل کوس. (۲۰۳۵) L دارم عیان. (۲۰۳٦) L بر رویش.
(۲۰۳۷) AL یك بیك‌را وا نمایم تا کیند. B Bul. have:
وآن کسان که تشنه بر گردش دوان • گشته‌اند این دم نمایم من عیان
and so AC in marg.

می‌بساید دوششان بر دوشِ من • نعره‌هاشان می‌رسد در گوشِ من
اهلِ جنّت پیشِ چشمم زاختیار • در کشیده یکدگررا در کنار
۲۵٤۰ دستِ همدیگر زیارت می‌کنند • وز لبان هم بوسه غارت می‌کنند
کر شد این گوشم زبانگِ واه واه • از خسان و نعرهٔ وا حسرتاه
این اشارتهاست گویم از نُغُول • لیک می‌ترسم زآزارِ رسول
همچنین می‌گفت سرمست و خراب • داد پیغمبر گریبانش بتاب
گفت هین درکش که اسبت گرم شد • عکسِ حق لا یَستَحی زد شرم شد
۲٥٤٥ آینهٔ تو جَست بیرون از غلاف • آینه و میزان کجا گوید خلاف
آینه و میزان کجا بندد نَفَس • بهرِ آزار و حیای هیچ کس
آینه و میزان مِحکهای سَنی • گر دو صد سالش تو خدمت میکنی
کز برای من بپوشان راستی • بر فزون بنما و منما کاستی
اوت گوید ریش و سَبْلت بر مخند • آینه و میزان و آنگه ریو و بند
۲٥٥۰ چون خدا مارا برای آن فراخت • که بما بتْوان حقیقت‌را شناخت
این نباشد ما چه ارزیم ای جوان • کی شویم آیینِ رویِ نیکوان
لیک درکش در نمد آیینه‌را • گر تجلّی کرد سینا سینه‌را
گفت آخر هیچ گنجد در بغل • آفتابِ حقّ و خورشیدِ ازل
هم بغل‌را هم دغل‌را بر درَد • نی جنون ماند بپیشش نی خِرَد
۲٥٥٥ گفت یك اِصبَع چو بر چشمی نهی • بینی از خورشید عالَم‌را تهی
یك سرِ انگشت پردهٔ ماه شد • وین نشانِ ساتریِّ الله شد

(۲٥٤۰) AB Bul. از لبان. After this verse B inserts verse ۲٥۳۷, with آنك for وآنك. (۲٥٤۱) ABL Bul. زبانگ آه آه. (۲٥٤۲) A از آزار.
(۲٥٤۳) ABCL پیغامبر. (۲٥٤۷) ABL Bul. خدمتها کی, and so C in marg.
(۲٥٤۹) L اوش گوید. A دیو بند. Bul. ریو بند. L ریو و پند.
(۲٥٥۲) Suppl. in marg. C. BC کر تجلّی. (۲٥٥٤) ABL Bul. هم دغل‌را هم بغل‌را.
(۲٥٥٥) L لیك یك اصبع. AB بپند.
(۲٥٥٦) L پس for یك. B Bul. ساتریِّ شاه.

تا بپوشاند جهانرا نُقطهٔ • خسف گردد آفتاب از سَقطهٔ
لب ببند و غَوْرِ دریایی نگر • بحررا حق کرد محکومِ بشر
همچو چشمهٔ سَلْسَبیل و زَنْجَبیل • هست در حکمِ بهشتیْ جلیل
٢٥٦٠ چار جویِ جنّت اندر حکمِ ماست • این نه زورِ ما زفرمانِ خداست
هرکجا خواهیم داریمش روان • همچو سِحْر اندر مُرادِ ساحران
همچو این دو چشمهٔ چشمِ روان • هست در حکمِ دل و فرمانِ جان
گر بخواهد رفت سوی زهر و مار • ور بخواهد رفت سوی اعتبار
گر بخواهد سوی محسوسات رفت • ور بخواهد سوی ملبوسات رفت
٢٥٦٥ گر بخواهد سوی کُلّیّات راند • ور بخواهد سوی جُزْویّات ماند
همچنین هر پنج حس چون نایزه • بر مراد و امرِ دل شد جایزه
هر طَرَف کی دل اشارت کردشان • می‌رود هر پنج حس دامن کشان
دست و پا در امرِ دل اندر مَلا • همچو اندر کفِّ موسی آن عصا
دل بخواهد پا در آید زو برقص • یا گریزد سوی افزونی زنقص
٢٥٧٠ دل بخواهد دست آید در حساب • با اصابع تا نویسد او کتاب
دست در دستِ نهانی مانده‌است • او درون تن‌را برون بنْشانده‌است
گر بخواهد بر عدو ماری شود • ور بخواهد بر ولی یاری شود
ور بخواهد کفچهٔ در خوردنی • ور بخواهد همچو گرزِ دَه‌مَنی
دل چه می‌گوید بدیشان ای عجب • طُرْفه وصلت طرفه پنهانی سبب
٢٥٧٥ دل مگر مُهرِ سُلیمان یافتست • که مهارِ پنج حس بر تافتست

(٢٥٥٧) AL Bul. مهر گردد منکسف از سقطهٔ, and so B (which reads منخسف) and C in marg. (٢٥٥٨) A Bul. دریا می‌نگر. (٢٥٥٩) L بهشتی خلیل.
(٢٥٦٣) Bul. زهر مار. In the following passage (vv. ٢٥٦٣—٢٥٧٣) L always نخواهد for بخواهد. (٢٥٦٤) L Bul. ور for گر. (٢٥٦٥) L Bul. ور for گر. ABL Bul. حبس جزویات. (٢٥٦٦) B نایژه. Bul. بر مراد امر.
(٢٥٦٨) ABL Bul. دست موسی, and so corr. in C. (٢٥٧٠) C یا اصابع:
(٢٥٧٢) C بر ولی باری شود. (٢٥٧٣) L کُند for گرز.

پنج حسّی از برون میسورِ او • پنج حسّی از درون مأمورِ او
ده حس است و هفت اندام و دگر • آنچ اندر گفت نآید می‌شمر
چون سُلیمانی دلا در مهتری • بر پری و دیو زن انگشتری
گر درین مُلکت بَری باشی زریو • خاتم از دستِ تو نسْتاند سه دیو
۲۵۸۰ بعد از آن عالم بگیرد اسمِ تو • دو جهان محکومِ تو چون جسمِ تو
ور زدستت دیو خاتم‌را ببرد • پادشاهی فوت شد بختت بمرد
بعد زآن یا حَسْرتا شد یا عِباد • بر شما محتوم تا یَوْمَ ٱلتَّناد
ور تو ریوِ خویشتن‌را مُنکِری • از ترازو وآینه کی جان بَری

متّهم کردن غلامان و خواجه‌تاشان مر لقمانرا کی آن میوهای تَرْوَنْده که می‌آوردیم او خورده‌است،

بود لُقمان پیشِ خواجهٔ خویشتن • در میانِ بندگانش خوارْتن
۲۵۸۵ می‌فرستاد او غلامانرا بباغ • تاکه میوه آیدش بهرِ فراغ
بود لقمان در غلامان چون طُفَیْل • پُر معانی تیره‌صورت همچو لَیْل
آن غلامان میوهای جمع‌را • خوش بخوردند از نهیبِ طمع‌را
خواجه‌را گفتند لقمان خورد آن • خواجه بر لقمان تُرُش گشت و گران
چون تفحّص کرد لقمان از سبب • در عتابِ خواجه‌اش بگشاد لب
۲۵۹۰ گفت لقمان سیّدا پیشِ خدا • بندهٔ خاین نباشد مرتضا
امتحان کن جمله‌مان‌را ای کریم • سیرمان در ده تو از آبِ حمیم
بعد از آن مارا بصحرایی کلان • تو سواره ما پیاده می‌دوان

(۲۵۷۶) L پنج حس اند bis. L از برون منشور او. (۲۵۷۷) A اندام دگر.
(۲۵۸۰) L زاسم تو. (۲۵۸۲) CL مختوم. (۲۵۸۳) In the first hemistich ABL Bul. have مکر خودرا گر تو انکار آوری, and so C in marg.
(۲۵۸۵) Bul. میوه آردش. (۲۵۸۸) B خواجهٔ لقمان. Bul. ترش کرد.
(۲۵۹۱) AL جمله مارا. L سیر ما. (۲۵۹۲) L Bul. بران for کلان. L سوار و ما.

آنگهان بنگر تو بدکرداررا • صُنعهاے کاشف الأسراررا
گشت ساقی خواجه از آبِ حمیم • مر غلامانرا و خوردند آن زیم
۲۵۹۵ بعد از آن می‌راندشان در دشتها • می‌دویدندے میانِ کشتها
قَی در افتادند ایشان از عنا • آب می‌آورد زیشان میوها
چونك لقمان‌را در آمد قی زناف • می بر آمد از درونش آبِ صاف
حکمتِ لقمان چو داند این نمود • پس چه باشد حکمتِ رَبّ الْوُجُود
یَوْمَ تُبْلَى السَّرَايِرُ كُلُّها • بانَ مِنْكُم كامِنٌ لا يُشْتَهَى
۲۶۰۰ چون سُقُوا مَآءً حَمِيمًا قُطِّعَتْ • جُمْلَةُ الأَسْتارِ مِمَّا أَفْظَعَتْ
نار از آن آمد عذابِ کافران • که حجررا نار باشد امتحان
آن دلِ چون سنگِ مارا چند چند • نرم گفتیم و نمی‌پذرفت پند
ریشِ بَدرا داروی بَد یافت رگ • مر سرِ خررا سزد دندانِ سگ
اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِين حکمتست • زشت‌را هم زشت جُفت و بابتست
۲۶۰۵ پس تو هر جفتی که میخواهی برو • محو و همشکل و صفاتِ دوست شو
نور خواهی مُسْتَعِدِّ نور شو • دُور خواهی خویش‌بین و دُور شو
ور رهی خواهی ازین سجنِ خَرِب • سر مکش از دوست وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِب

بقیّهٔ قصّهٔ زید در جواب رسول علیه السّلام،

این سخن پایان ندارد خیز زَید • بر بُراقِ ناطقه بر بند قید
ناطقه چون فاضح آمد عیب‌را • می‌دراند پردهاے غیب‌را

(۲۵۹۵) ABL Bul. می‌دویدند آن نفر تحت و علا, and so C in marg. After this verse Bul. adds: آنچنان گشتند در صحرا دوان • شد نمایان قیْ و استفراغشان
(۲۵۹۹) ABCL والسرایر. (۲۶۰۰) ABCL افضعت. Bul. افضحت.
(۲۶۰۲) Bul. چون سنگرا ما. L نرم میگفتیم و نپذیرفت. (۲۶۰٤) ABCL Bul. الخبیثین.
(۲۶۰۵) L هر راهی که. L همشکل صفات. AB Bul. صفات او بشو. (۲۶۰۶) A om. و.
Heading: L has: بقیّهٔ قصّهٔ حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم در جواب زید رضی الله عنه. (۲۶۰۹) Bul. فاضح آید.

۲۶۱۰ غیب مطلوبِ حق آمد چند گاه • این دُهُل‌زن‌را بران بر بند راه
تگ مران در کَش عنان مستور به • هرکس از پندارِ خود مسرور به
حق همی‌خواهد که نومیدانِ او • زین عبادت هم نگردانند رُو
هم بر اومیدی مشرّف می‌شوند • چند روزی در رکابش می‌دوند
خواهد آن رحمت بتابد بر همه • بر بد و نیك از عمومِ مرحمه
۲۶۱۵ حق همی‌خواهد که هر میر و اسیر • با رجا و خوف باشند و حذیر
این رجا و خوف در پرده بود • تا پسِ این پرده پرورده شود
چون دریدی پرده کو خوف و رجا • غیب‌را شد کرّ و فرّ و اِبْتِلا
بر لبِ جُو بُرْد ظنّی یك فتا • که سُلَیْمانست ماهی‌گیرِ ما
گر وَیَست این از چه فردست و خفیست • ورنه سیمای سلیمانیش چیست
۲۶۲۰ اندرین اندیشه می‌بود او دُودِل • تا سلیمان گشت شاه و مُسْتَقِل
دیو رفت از مُلك و تختِ او گریخت • تیغِ بختش خونِ آن شیطان بریخت
کرد در انگشتِ خود انگشتری • جمع آمد لشکرِ دیو و پری
آمدند از بهرِ نظّاره رجال • در میانشان آنك بُد صاحب خیال
چونك کف بگْشاد و دید انگشتری • رفت اندیشه و تحرّی یکسری
۲۶۲۵ بالك آنگاه‌است کآن پوشیده‌است • این تحرّی از پیِ نادیده‌است

(۲۶۱۲) After this verse L adds:

هم مشرّف در عبادتهای او • مشتغل گشته بطاعتهای او

(۲۶۱۴) AB هم باومیدی. Bul. بامیدی. L بر امیدی. (۲۶۱۶) Bul. پرورده بود.

(۲۶۱۷) B Bul. کرّ و فرّی بر ملا, and so A (which has فرّ), and C in marg. L کرّ و فرّ اندر ملا. (۲۶۱۸) C و ماهی‌گیر.

(۲۶۲۰) Bul. om. و. L و شاه مستقل.

(۲۶۲۱) In A the hemistichs are transposed.

(۲۶۲٤) ABL Bul. چون در انگشتش بدید انگشتری, and so C in marg. ABL Bul. اندیشه و گمانش, and so corr. in C.

(۲۶۲٥) ABL Bul. وهم آنگاهست, and so corr. in C.

شد خیالِ غایب انـدر سینـه زفت • چونك شد حاضر خیالِ او برفت
گـر سمای نور بی باریـده نیست • هـم زمینِ تار بی بالیـده نیست
یُؤْمِنُونْ بِالْغَیْبِ می‌بایـد مـرا • زآن ببستم روزنِ فانی سـرا
گر گشایم روزنش چون روزِ صور • چون بگویم هَلْ تَرَی فِیهَا فُطُور
٢٦٣٠ تـا دریـن ظلمت تحرّیهـا کننـد • هـر کسی رُو جانبی می‌آورنـد
مدّتی معکوس بـاشـد کارهـا • شحـنـه‌را دزد آورد بـر دارهـا
تا که بس سلطان و عالی‌همّتی • بنـدهٔ بنـدهٔ خـود آیـد مدّتی
بندگی در غیب آمـد خوب و کش • حفظِ غیب آمد در استعبـاد خوش
کُو که مدحِ شاه گویـد پیشِ او • تـا که در غیبت بود او شـرم‌رُو
٢٦٣٥ قلعـه‌داری کـز کنـارِ مملکت • دُور از سلطان و سایـهٔ سلطنت
پـاس دارد قلعـه‌را از دشمنان • قلعـه نفْروشـد بمالِ بی‌کـران
غایب از شـه در کنـارِ ثغرهـا • همچو حاضـر او نگـه دارد وفـا
نـزدِ شـه بهتـر بود از دیگران • که بخدمت حاضرنـد و جان‌فشان
پس بغیبت نیمِ ذرّهٔ حفـظِ کار • به که اندر حاضری زآن صد هـزار
٢٦٤٠ طاعت و ایمان کنون محمود شد • بعدِ مرگ اندر عیان مردود شـد
چونك غیب و غایب و روپوش به • پس دهان بر بند ما خاموش بـه
ای برادر دست وا دار از سخن • خود خدا پیـدا کنـد علمِ لَدُن

(٢٦٢٦) C خیالی غایب. A خیال غیب. C سینه نفت. ABL Bul. حاضر شد, and so corr. in C. The following words have been altered in C. The original reading may have been خیال دوست رفت. (٢٦٢٨) A om. (٢٦٢٩) A om. BL Bul. in the first hemistich: چون شکافم آسمانرا در ظهور, and so corr. in marg. C.

(٢٦٣٠) ABL Bul. تحرّی گسترند, and so in marg. C.

(٢٦٣٦) In L the hemistichs are transposed.

(٢٦٣٨) ABL Bul. پیش شه او به بود, and so in marg. C.

(٢٦٤١) AB Bul. بر بند و لب خاموش به, and so L, which om. و. In C لب is written above ما.

بس بود خورشیدرا رویش گواه • اَیُّ شَیْءٍ أَعْظَمُ ٱلشَّاهِدُ إِلٰه
نه بگویم چون قرین شد در بیان • هم خدا و هم مَلَك هم عالمان
۲٦٤٥ یَشْهَدُ ٱللّٰهُ وَٱلْمَلَكُ وَأَهْلُ ٱلْعُلُومِ • أَنَّهُ لا رَبَّ إِلاَّ مَنْ یَدُومِ
چون گواهی داد حق که بْوَد مَلَك • تا شود اندر گواهی مشترك
زآنك عمشاع و گواهٔ آفتاب • بر نتابد چشم و دلهای خراب
چون خناشی کو تفِ خورشیدرا • بر نتابد بسْگلد اومیدرا
پس ملایك‌را چو ما هم یار دان • جلوه‌گر خورشیدرا بر آسمان
۲٦٥۰ کین ضیا ما زآفتابی یافتیم • چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم
ماهِ نو یا هفت‌روزه یا که بَدْر • مرتبهٔ هر یك ملك در نور و قَدْر
زاجنحهٔ نورِ ثُلاثَ أَوْ رُباعَ • بر مَراتب هر مَلَك‌را آن شُعاع
همچو پرهای عقولِ اِنسیان • که بسی فرقستشان اندر میان
پس قرینِ هر بَشَر در نیك و بد • آن مَلَك باشد که همقدرش بود
۲٦٥٥ اعمشی کو ماه‌را هم بر نتافت • اختر اندر رهبری بر وی بتافت

(۲٦٤٤) Bul. خود for چون.

(۲٦٤٥) L om. و before اهل.

(۲٦٤٧) ABL Bul. حضور آفتاب, and so corr. in C.

(۲٦٤٨) L Bul. بگسلد امیدرا.

(۲٦٤٩) B چو ماهان بار دان. L همراز دان.

(۲٦٥١) ABL Bul. چون مه نو یا سه‌روزه یا که بدر, and so corr. in C. BL Bul. هر ملك دارد کمال و نور و قدر, and so A. AC نور قدر.

(۲٦٥۲) B om.

(۲٦٥٤) ABL Bul. که مانندش بود, and so C in marg. The order of this and the two preceding verses in C is ۲٦٥٤, ۲٦٥۳, ۲٦٥۲, and in L ۲٦٥۳, ۲٦٥٤, ۲٦٥۲.

(۲٦٥٥) AB Bul.

چشم اعمش چونك خوررا بر نتافت • اختر اورا شمع شد تا ره بیافت,

and so corr. in C. L in the second hemistich چشم اعمش نور خوررا بر نتافت.

گفتن پیغامبر علیه السّلام مر زیدرا که این سرّرا فاش‌تر ازین مگو و متابعت نگاه دار،

گفت پیغمبر که اَصحابی نُجُوم • ره‌روانرا شمع و شیطانرا رُجُوم
هر کسی‌را گر بُدی آن چشم و زور • کو گرفتی زآفتاب چرخ نور
هیچ ماه و اختری حاجت نبود • که بُدی بر آفتابی چون شُهود
ماه میگوید بخاك و ابر و فَی • من بشر من مِثْلُکُمْ یُوحَی إِلَیْ
۲۶۶۰ چون شما تاریك بودم در نهاد • وحْیِ خورشیدم چنین نوری بداد
ظلمتی دارم بنسبت با شُموس • نور دارم بهرِ ظلماتِ نفوس
زآن ضعیفم تا تو تابی آوری • که نه مردِ آفتابِ انْوَری
همچو شهد و سِرکه درهم بافتم • تا ببیماریْ جگر ره یافتم
چون زعلّت وا رهیدی ای رهین • سرکه‌را بگذار و میخور انگبین
۲۶۶۵ تختِ دل معمور شد پاك از هوا • بر وی اَلرَّحْمٰن عَلَی اَلْعَرْشِ اَسْتَوَی
حکم بر دل بعد ازین بی واسطه • حق کند چون یافت دل این رابطه
این سخن پایان ندارد زَید کو • تا دهم پندش که رسوایی مجو

باز گشتن بحکایت زید،

زیدرا اکنون نیابی کو گریخت • جَست از صفّ نِعال و نعل ریخت

(۲۶۵۶) ABC پیغامبر. (۲۶۵۸) B Bul. om. In A this verse is followed by another which is evidently a variant:

کی ستاره حاجتستی ای ذلیل • که بدی بر نور خورشید او دلیل

B Bul. have the second verse, and it also occurs in marg. C. The first verse has been stroked out in C. (۲۶۵۹) C بابر و خاك. AB Bul. من بشر بودم ولی, یوحی الی, and so corr. in C. (۲۶۶۴) C تا بامراض جگر. B Bul. تا سوی رنج جگر, and so corr. in C. (۲۶۶۵) Bul. پس که for بر وی.

Heading: ABL Bul. رجوع بحکایت.

تو که باشی زید هم خودرا نیافت • همچو اختر که برو خورشید تافت

۲۶۷۰ نی ازو نقشی بیابی نی نشان • نی کَهی یابی بِراهِ کهکشان

شد حواسّ و نُطقِ با پایانِ ما • محوِ علم و دانشِ سلطانِ ما

حسّها و عقلهاشان در درون • موج در موجِ لَدَیْنَا مُحْضَرُون

چون شب آمد باز وقتِ بار شد • انجمِ پنهان شده بر کار شد

بیهُشانرا وا دهد حق هوشها • حلقه حلقه حلقها در گوشها

۲۶۷۵ پای کوبان دست افشان در ثنا • نازِ نازان رَبَّنا أَحْيَيْتَنَا

آن جُلود و آن عِظامِ ریخته • فارسان گشته غبار انگیخته

حمله آرند از عدم سوی وجود • در قیامت هم شکور و هم کنود

سر چه می‌پیچی کنی نادیدهٔ • در عدم ز اوّل نه سر پیچیدهٔ

در عدم افشرده بودی پای خویش • که مرا که بر کَنَد از جایِ خویش

۲۶۸۰ می‌نبینی صُنعِ ربّانیت‌را • که کشید او مویِ پیشانیت‌را

تا کشیدت اندرین انواعِ حال • که نبودت در گمان و در خیال

آن عدم اورا هماره بنده‌است • کار کن دیوا سلیمان زنده‌است

دیو می‌سازد جِفَانٍ کَالْجَوَاب • زَهره نی تا دفع گوید با جواب

خویش‌را بین چون همی لرزی زبیم • مر عدم‌را نیز لرزان دان مقیم

۲۶۸۵ ور تو دست اندر مَناصب می‌زنی • هم زترس است آن که جانی می‌کنی

هرچه جز عشقِ خدای احسن‌است • گر شکرخواریست آن جان کندن‌است

(۲۶۶۹) A توکی باشی. (۲۶۷۱) AB Bul. شد حواس و ناطقهٔ تابان ما. L ناطقه. پایان ما. C om. و before نطق. ABL Bul. محو نور دانش, and so corr. in C.
(۲۶۷۲) C و لدینا. (۲۶۷۳) A چون شب باز وقت یار شد, with که written over چون and ظلمت خود written over وقت, i. e. چون که شب با ظلمت خود یار شد. B چون بیاید صبح وقت بار شد, and so C in marg. In C part of the first hemistich has been obliterated and only the words وقت بار شد are now legible.
(۲۶۷۸) L چه پیچی میکنی. Bul. در عدم اوّل. (۲۶۷۹) A کی بر کند.
(۲۶۸۰) A از for او. (۲۶۸۱) B تا کشیدن. (۲۶۸۲) C بنده ایست. C زنده ایست.
(۲۶۸۵) Bul. هم زترست. (۲۶۸۶) C خدایی. L شکرخائیست.

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن • دست در آبِ حیاتی نازدن
خلق‌را دو دیده در خاک و ممات • صد گمان دارند در آبِ حیات
جهد کن تا صد گمان گردد نَوَد • شب بِرَوْ ور تو بخسپی شب رود
۲۶۹۰ در شبِ تاریک جوی آن روزرا • پیش کن آن عقلِ ظلمت‌سوزرا
در شبِ بَدْرنگ بس نیکی بود • آبِ حیوان جفتِ تاریکی بود
سر زخفتن کَی توان بر داشتن • با چنین صد تخمِ غفلت کاشتن
خوابِ مرده لقمهٔ مرده یار شد • خواجه خفت و دزدِ شب بر کار شد
تو نمی‌دانی که خصمانت کیند • ناریان خصمِ وجودِ خاکیند
۲۶۹۵ نار خصمِ آب و فرزندانِ اوست • همچنان که آب خصمِ جانِ اوست
آب آتش‌را کُشد زیرا که او • خصمِ فرزندانِ آبست و عدو
بعد از آن این نار نارِ شهوتست • کاندرو اصلِ گناه و زَلّتست
نارِ بیرونی بآبی بفْسرد • نارِ شهوت تا بدوزخ می‌بَرَد
نارِ شهوت می‌نیارامد بآب • زآنك دارد طبعِ دوزخ در عذاب
۲۷۰۰ نارِ شهوت‌را چه چاره نورِ دین • نُورُکُمْ إطْفَاءُ نارِ الْکافِرین
چه کُشد این ناررا نورِ خدا • نورِ ابرٰهیم‌را ساز اوستا
تا زنارِ نَفْسِ چون نمرودِ تو • وا رهد این جسمِ همچون عُودِ تو
شهوتِ ناری براندن کم نشد • او بماندن کم شود بی هیچ بُد
تا که هیزم می‌نهی بر آتشی • کَی بمیرد آتش از هیزم‌کشی

(۲۶۹۰) AB جو for جوی. L چون.

(۲۶۹۲) In B this verse precedes v. ۲۶۹۰, but is repeated after v. ۲۶۹۱.

(۲۶۹۵) After this verse Bul. adds:

آب‌را همجنسرا خصمست نار • نار‌را آبست عدوی جانشکار

(۲۶۹۷) Bul. ذلتست.

(۲۷۰۰) In C vv. ۲۷۰۰ and ۲۷۰۱ are transposed, but corr. in marg.

(۲۸۰۳) C orig. شهوتی and probably باری, corr. above.

(۲۷۰٤) A تا کی. A ار هیزم کی.

۲۷۰۵ چونك هیزم باز گیری نار مُرْد ٭ زآنك تقوی آب سوی نار بُرْد
کی سِیَه گردد زآتش رویِ خوب ٭ کو نهد گلگونه از تَقْوَی ٱلْقُلُوب

آتش افتادن در شهر بایّام عمر رضی اللّه عنه،

آتشی افتاد در عهدِ عُمَر ٭ همچو چوبِ خشك میخورد او حجر
در فتاد اندر بنا و خانها ٭ تا زد اندر پرِّ مرغ و لانها
نیمِ شهر از شعلها آتش گرفت ٭ آب میترسید از آن و میشِگِفت
۲۷۱۰ مَشکهای آب و سِرکه میزدند ٭ بر سرِ آتش کسانِ هوشمند
آتش از اِستیزه افزون میشدی ٭ میرسید اورا مدد از بیحَدی
خلق آمد جانبِ عُمَر شتاب ٭ کآتشِ ما مینمیرد هیچ از آب
گفت آن آتش زآیاتِ خداست ٭ شعلهٔ از آتشِ ظلمِ شماست
آب بگذارید و نان قسمت کنید ٭ بخل بگذارید اگر آلِ منید

(۲۷۰۷) After this verse L adds:

نار پاکانرا ندارد خود زیان ٭ که زخاشاکی شود دریا نهان
هرکه تریاكِ خدائی را نخورد ٭ گر خورد زهری مگویش کو بمرد
گر طبیبت گوید ای رنجور زار ٭ از زفر پرهیز کن پس هوش دار
گر جوابش گوئی از جهل ای سقیم ٭ پس چرا تو میخوری بی ترس و بیم
آب چشم خویش ریزان شد فزون ٭ آب خم بین خود بخوردن شد نگون
خور کند رنجوررا رنجورتر ٭ وآنکه معمورست خود معمورتر
گویدش در دل حکیم مهربان ٭ که قیاسی کردهٔ چون ابلهان
در تو علّت میفروزد همچو نار ٭ هین مکن با نار هیزم‌را تو یار
زین دو آتش خانهات ویران شود ٭ قالب زنده ازو بیجان شود
درمن ار ناریست هست آن همچو نور ٭ نار صحبت در تن افزاید حضور
نور صحبت چون فزاید در وجود ٭ بی زیانی تن برد صد گونه سود

(۲۷۱۳) ABL Bul. بخل شماست, and so corr. in C.

(۲۷۱۴) B آب چبود بر عطای نان تنید, and so C in marg. Bul. آب و سرکه چیست
نان قسمت کنید, and so A in marg.

۲۷۱۵ خلق گفتندش که در بگشوده‌ام • ما سخی واهلِ فُتُوّت بوده‌ام
گفت نان در رَسْمِ و عادت داده‌اید • دست از بهرِ خدا نگشاده‌اید
بهرِ فخر و بهرِ بوْش و بهرِ ناز • نه از برای ترس و تقوی و نیاز
مال تخمست و بهر شوره منه • تیغ‌را در دستِ هر رهزن مده
اهلِ دین‌را باز دان از اهلِ کین • همنشینِ حق بجو با او نشین .
۲۷۲۰ هر کسی بر قومِ خود ایثار کرد • کاغه پندارد که او خود کار کرد

خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه و انداختن علی شمشیررا از دست،

از علی آموز اخلاص عمل • شیرِ حق‌را دان مطهّر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت • زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر رویِ علی • افتخارِ هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که رویِ ماه • سجده آرد پیشِ او در سجده‌گاه
۲۷۲۵ در زمان انداخت شمشیر آن علی • کرد او اندر غزااش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل • وز نمودن عفو و رحمت بی محل
گفت بر من تیغِ تیز افراشتی • از چه افگندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من • تا شدستی سُست در اِشکارِ من
آن چه دیدی که چنین خشمت نشست • تا چنان برقی نمود و باز جَست
۲۷۳۰ آن چه دیدی که مرا زآن عکس دید • در دل و جان شعلهٔ آمد پدید
آن چه دیدی برتر از کوْن و مکان • که به از جان بود و بخشیدیم جان
در شجاعت شیرِ ربّانیستی • در مروّت خود که داند کیستی

(۲۷۱٦) A آن for نان. (۲۷۲۰) L خواجه پندارد.

Heading: L خیو انداختن.

(۲۷۲۳) L خیو. AB در روی. (۲٦۲٤) L خیو.

(۲۷۲۸) ABL Bul. تا شدی تو سست. (۲۷۳۲) A خود کی داند.

در مروّت ابرِ موسی بتیه ✱ کآمد از وی خوان و نانِ بی‌شبیه
ابرها گندم دهد کآنرا بجهد ✱ پخته و شیرین کند مردم چو شهد
۲۷۳۵ ابرِ موسی پرِّ رحمت بر گشاد ✱ پخته و شیرینِ بی زحمت بداد
از برای پخته‌خوارانِ کَرَم ✱ رحمتش افراشت در عالم عَلَم
تا چهل سال آن وظیفه وآن عطا ✱ کم نشد یك روز از آن اهلِ رجا
تا هم ایشان از خسیسی خاستند ✱ گَنْدَنا و تَرّه و خَس خواستند
اُمّتِ احمد که هستید از کرام ✱ تا قیامت هست باقی آن طعام
۲۷٤۰ چون أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی فاش شد ✱ یُطْعِم و یُسْقِی کنایت زآش شد
هیچ بی تأویل این‌را در پذیر ✱ تا در آید در گلو چون شهد و شیر
زآنك تأویلست وا داد عطا ✱ چونك بیند آن حقیقت‌را خطا
آن خطا دیدن زضعفِ عقلِ اوست ✱ عقلِ کُل مغزست و عقلِ ما چو پوست
خویش‌را تأویل کن نه اخبار‌را ✱ مغز‌را بد گوی نی گلزار‌را
۲۷٤۵ ای علی که جملهٔ عقل و دیدهٔ ✱ شمّهٔ وا گو از آنچ دیدهٔ
تیغِ حِلْمت جانِ ما‌را چاك کرد ✱ آبِ عِلْمت خاكِ ما‌را پاك کرد
باز گو دانم که این اسرارِ هُوست ✱ زآنك بی شمشیر کشتن کارِ اوست
صانعِ بی آلت و بی جارحه ✱ واهبِ این هدیهای رابحه
صد هزاران می چشاند هوش‌را ✱ که خبر نبْود دو چشم و گوش‌را
۲۷۵۰ باز گو ای بازِ عرشِ خوش‌شکار ✱ تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشمِ تو ادراكِ غیب آموخته ✱ چشمهای حاضران بر دوخته
آن یکی ماهی همی‌بیند عیان ✱ وآن یکی تاریك می‌بیند جهان

(۲۷۳۵) Bul. و بی زحمت. (۲۷۳۶) AB Bul. افراخت.
(۲۷۳۷) C از اهل رجا, with آن suppl. above.
(۲۷۳۹) BL هستند. In C the penultimate letter is unpointed.
(۲۷٤۲) A این حقیقت‌را. (۲۷٤۳) ABL Bul. و عقل جزو پوست, and so corr. in C.
(۲۷٤۸) L هدیهای فاتحه. After this verse L adds:

صد هزاران می چشاند روح‌را ✱ که خبر نبود دهان‌را ای فتی

این سه کس بنشسته یك موضع نَعَم • وآن یکی سه ماه می‌بینند بهم
در تو آویزان و از من در گریز • چشمِ هر سه باز و گوشِ هر سه تیز
۲۷۵۵ بر تو نقشِ گرگ و بر من یوسفیست • سِحرِ عینست این عجب لطفِ خفیست
نیست این هجده بهر چشمی زبون • عالَمِ ار هژده هزارست و فزون
ای پسِ سُوء القضا حُسْنُ القضا • راز بگشا ای علیِّ مرتضی
یا بگویم آنچ بر من تافتست • یا تو واگو آنچ عقلت یافتست
بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی • از تو بر من تافت پنهان چون کنی
۲۷۶۰ شب‌روانرا زودتر آرد براه • لیك اگر در گفت آید قرصِ ماه
بانگِ مه غالب شود بر بانگِ غول • از غلط ایمن شوند و از ذهول
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا • ماه بی گفتن چو باشد رَهنما
چون شعاعی آفتابِ حلم‌را • چون تو بابی آن مدینهٔ علم‌را
تا رسد از تو قُشور اندر لُباب • باز باش ای باب بر جویای باب
۲۷۶۵ بارگاهِ ما لَهُ کُفْوًا اَحَد • باز باش ای بابِ رحمت تا ابد
ناگشاده کی گُوَد آنجا دریست • هر هوا و ذرّهٔ خود مَنظَریست
در درون هرگز نجنبد این گمان • تا بنگشاید دری‌را دیدبان
پَر بروید بر گمان پرّان شود • چون گشاده شد دری حیران شود
سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت • غافلی ناگه بویران گنج یافت

(۲۷۵٤) C و هر سه تیز. C از وی در گریز, corr. above.

(۲۷۵۵) A ای عجب. A om. و.

(۲۷۵٦) AL هجده هزارست. AC چشم زبون, corr. in C. B هر نظررا نیست این هجده زبون, and so Bul., with هژده for هجده.

(۲۷۵۷) A بگشای. C بی for پس.

(۲۷۵۹) ABL Bul.

از تو بر من تافت چون داری نهان • می‌فشانی نور چون مه بی زبان

and so C in marg.

(۲۷٦٤) C قصور for قشور, corr. in marg.

(۲۷٦٦) BL Bul. که for کی. AB Bul. کآنجا.

(۲۷٦۷) BL Bul. دیده‌بان.

(۲۷٦۸) AB مرغ اومید و طمع پرّان شود, and so L Bul., which have اُمید, and C in marg.

(۲۷٦۹) Suppl. in marg. C.

۲۷۷۰ تا زدرویشی نیابی تو گهر • کی گهر جویی زدرویشی دگر
سالها گر ظن دود با پای خویش • نگذرد زاشکاف بینیهای خویش
غیر بینی هیچ می بینی بگو • چون ببینی گر کنی بینی بگو

سؤال کردن آن کافر از علی کرّم الله وجهه که چون بر چون منی مظفّر شدی شمشیررا از دست چون انداختی،

گفت فرما یا امیر المؤمنین • تا بجنبد جان بتن در چون جنین
چون جنین‌را نوبتِ تدبیر رُو • از ستاره سوی خورشید آید او
۲۷۷۵ چونك وقت آید که گیرد جان جنین • آفتابش آن زمان گردد مُعین
این جنین در جنبش آید زآفتاب • کآفتابش جان همی‌بخشد شتاب
از دگر انجم بجز نقشی نیافت • این جنین تا آفتابش بر نتافت
از کدامین ره تعلّق یافت او • در رَحِم با آفتابِ خوب‌رو
از رهِ پنهان که دور از حسِّ ماست • آفتابِ چرخ‌را بس راههاست
۲۷۸۰ آن رهی که زر بیابد قوت ازو • وآن رهی که سنگ شد یاقوت ازو
وآن رهی که سرخ سازد لعل‌را • وآن رهی که برق بخشد نعل‌را

(۲۷۷۰) Suppl. in marg. C. (۲۷۷۲) AB Bul.

تا ببینی نآیدت از غیب بو • غیر بینی هیچ می‌بینی بگو

and so L, which has تا نه بینی for تا ببینی. The second hemistich in C has been erased and the words تا نبینی نآیدت از غیب بو suppl. in marg.

Heading: A om. چون before بر. Bul. چون بر من. After the Heading AB add:

پس بگفت آن نومسلمان ولی • از سر مستی و لذّت با علی

and so L Bul., which have یا علی. The verse is suppl. in marg. C.

(۲۷۷۳) AB Bul. که بفرما, and so corr. in C. L باز فرما.

(۲۷۷٤) ABL Bul. هفت اختر هر جنین‌را مدّتی • می‌کند ای جان بنوبت خدمتی and so C in marg. (۲۷۷۵) Suppl. in marg. C. BL Bul. جان گیرد.

(۲۷۸۰) C شهره for سنگ, corr. above. (۲۷۸۱) ABL Bul. آن رهی in the first hemistich. A چرخ for سرخ.

وآن رهی که پخته سازد میوه‌را • وآن رهی که دل دهد کالیوه‌را
باز گو اے بازِ پرّ افروخته • با شه و با ساعدش آموخته
باز گو اے بازِ عنقاگیرِ شاه • ای سپاه‌اِشکن بخود نی با سپاه
۲۷۸۵ امّتِ وحدی یکی و صد هزار • باز گو ای بنده بازت‌را شکار
در محلِّ قهر این رحمت زچیست • اژدها‌را دست دادن راهِ کیست

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افگندن شمشیر از دست چه بود در آن حالت،

گفت من تیغ از پیِ حق می‌زنم • بندهٔ حقّم نه مأمورِ تنم
شیرِ حقّم نیستم شیرِ هوا • فعلِ من بر دینِ من باشد گوا
مَا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَم در حِراب • من چو تیغم وآن زننده آفتاب
۲۷۹۰ رختِ خودرا من زرَه بر داشتم • غیرِ حق‌را من عدم انگاشتم
سایه‌ام کدخداام آفتاب • حاجبم من نیستم اورا حجاب
من چو تیغم پُر گهرهای وصال • زنده گردانم نه کُشته در قتال
خون نپوشد گوهرِ تیغِ مرا • باد از جا کی برد میغِ مرا
که نِیَم کوهم زحلم و صبر و داد • کوه‌را کی در رباید تند باد
۲۷۹۵ آنك از بادی رود از جا خسیست • زآنك بادِ ناموافق خود بسیست
بادِ خشم و بادِ شهوت بادِ آز • برد اورا که نبود اهلِ نماز

(۲۷۸۲) ABL Bul. آن رهی in the first hemistich.

(۲۷۸۸) After this verse Bul. adds:

رامی آنست و کمان و تیر من • قاطع آنست صورت شمشیر من

(۲۷۸۹) AL در جواب. (۲۷۹۱) L سایه‌ام من. Bul. کدخدایم. A زآفتاب.

(۲۷۹۲) Bul. نکشته. (۲۷۹۵) C خسی است. C بسی است.

(۲۷۹۶) A نبد اهل. After this verse L adds:

باد کبر و باد کینه باد ناز • برد آن خس کو نبود اهل نیاز
باد حرص و باد عجب و باد حلم • برد اورا کو نبود از اهل علم

In the second verse حلم should be written خلم.

کوهم و هستیٔ من بنیادِ اوست • ور شوم چون کاه بادم بادِ اوست
جز بباد او نجنبد مَیْلِ من • نیست جز عشقِ احد سرخیْلِ من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام • خشم را هم بسته‌ام زیرِ لگام
۲۸۰۰ تیغِ حلم گردنِ خشمم زدست • خشمِ حق بر من چو رحمت آمدست
غرقِ نورم گرچه سقفم شد خراب • روضه گشتم گرچه هستم بو تُراب
چون در آمد در میان غیرِ خدا • تیغ را اندر میان کردن سزا
تا أَحَبَّ لِلّه آید نامِ من • تا که أَبْغَضْ لِلّه آید کامِ من
تا که أَعْطا لِلّه آید جودِ من • تا که أَمْسَكْ لِلّه آید بودِ من
۲۸۰۵ بخلِ من لِلّه عطا لِلّه و بس • جمله لِلّه‌ام نِیَم من آنِ کس
وآنچ لِلّه می‌کنم تقلید نیست • نیست تخییل و گمان جز دید نیست
زاجتهاد و از تحرّی رَسته‌ام • آستین بر دامنِ حق بسته‌ام
گر همی پرّم همی بینم مَطار • ور همی گردم همی بینم مَدار
ور کشم باری بدانم تا کجا • ماهم و خورشید پیشم پیشوا
۲۸۱۰ بیش ازین با خلق گفتن روی نیست • بحر را گنجایی اندر جوی نیست
پست می‌گویم باندازهٔ عقول • عیب نبود این بود کارِ رسول
از غرض حُرّم گواهیٔ حُر شنو • که گواهیٔ بندگان نه ارزد دو جو
در شریعت مر گواهیٔ بنده را • نیست قدری نزدِ دعوی و قضا
گر هزاران بنده باشندت گواه • شرع نپْذیرد گواهیشان بکاه
۲۸۱۵ بندهٔ شهوت بَتَر نزدیکِ حق • از غلام و بندگانِ مسترَق

(۲۷۹۷) ABC بادم یادِ اوست.   (۲۷۹۹) L زین و لگام.
(۲۸۰۰) AL بر من همه رحمت شدست.   (۲۸۰۲) ABL Bul.

چون در آمد علّتی اندر غزا • تیغ را اندر میان کردن سزا

and so corr. in C.   (۲۸۰۳) A الله *bis*. L لله أُحِبُّ.   (۲۸۰٤) A الله *bis*.
(۲۸۰۵) L پس for و بس. C نهم for نیم.
(۲۸۱۳) AB Bul. وقت دعوی.
(۲۸۱٤) ABL Bul. بر نسنجد شرع ایشانرا بکاه, and so C in marg.

کین یک لفظی شود از خواجه حُر • وآن زِبَد شیرین و میرد تلخ و مُر
بندهٔ شهوت ندارد خود خلاص • جز بفضلِ ایزد و انعامِ خاص
در چهی افتاد کانرا غَوْر نیست • وآن گناهِ اوست جَبْر و جَوْر نیست
در چهی انداخت او خودرا که من • در خورِ قعرش نیِ بامِ رسن
۲۸۲۰ بس کنم گر این سخن افزون شود • خود جگر چه بْوَد که خارا خون شود
این جگرها خون نشد نه از سختی است • حیرت و مشغولی و بدبختی است
خون شود روزی که خونش سود نیست • خون شَو آن وقتی که خون مردود نیست
چون گواهیٔ بندگان مقبول نیست • عدل او باشد که بندهٔ غول نیست
گشت أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً در نُذُر • زآنك بود از کَوْن او حُرّ ابنِ حُر
۲۸۲۵ چونك حُرَم خشم کی بندد مرا • نیست اینجا جز صفاتِ حق در آ
اندر آ کازاد کردت فضلِ حق • زآنك رحمت داشت بر خشمش سبق
اندر آ اکنون که جَستی از خطر • سنگ بودی کیمیا کردت گهر
رَستهٔ از کفر و خارستانِ او • چون گلی بشکف بسروستانِ هو
تو منی و من تُوَم ای محتشم • تو علی بودی علی‌را چون کشم
۲۸۳۰ معصیت کردی به از هر طاعتی • آسمان پیمودهٔ در ساعتی
بس خجسته معصیت کان کرد مرد • نی زخاری بر دمد اوراقِ ورد
نی گناهِ عُمَّر و قصدِ رسول • میکشیدش تا بدرگاهِ قبول
نی بسحرِ ساحران فرعونشان • میکشید و گشت دولت عَوْنشان
گر نبودی سحرشان و آن جحود • کی کشیدیشان بفرعونِ عنود
۲۸۳۵ کی بدیدندی عصا و مُعجزات • معصیت طاعت شد ای قومِ عُصات

(۲۸۱۶) AB Bul. سخت مر . L سخت و مر.
(۲۸۱۹) L نی‌یارم رسن. (۲۸۲۱) L Bul. om. نه . AB Bul. غفلت for حیرت.
(۲۸۲٤) C حرّ بن حر. (۲۸۲۷) ABL Bul. رستی از خطر.
(۲۸۲۸) A بشگفت . Bul. چون گلی بشگفته در بستان او . L او for هو.
(۲۸۲۹) After توم C has که با تو من خوشم, corr. above.
(۲۸۳۱) L Bul. کان مرد کرد. (۲۸۳٤) Bul. که کشید ایشان.

نــاامیــدی‌را خــدا گردن زدست • چون گناه و معصیت طاعت شدست
چون مبدّل می‌کنــد او سیئات • طاعتی‌اش می‌کنــد رَغْمِ وُشات
زین شود مــرجوم شیطانِ رجیم • وز حســد او بطرقد گردد دو نیم
او بکوشــد تــا گنــاهی پــرورد • زآن گنــه مــارا بچــاهی آورد
۲۸۴۰ چون ببینــد کآن گنــه شــد طاعتی • گــردد اورا نامُبــارك ســاعتی
اندر آ من در گشادم مــر تــرا • تُف زدی و تُحفــه دادم مــر تــرا
مــر جفــاگررا چنینهــا می‌دهم • پیشِ پایِ چپ چه سان ســر می‌نهم
پس وفاگررا چــه بخشم تو بدان • گنجهــا و مُلکهــای جــاودان

گفتن پیغامبر علیه السّلام بگوش رکابدار امیر المؤمنین کرّم الله وجهه کی کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم،

من چنان مردم که بر خونئ خویش • نوشِ لطفِ من نشد در قهــر نیش
۲۸۴۵ گفت پیغمبــر بگــوشِ چاکــرم • کو بُــرَد روزی زگردن این ســرم
کرد آگه آن رسول از وَحْیِ دوست • که هلاکم عاقبت بــر دستِ اوست
او همی‌گویــد بکُــش پیشین مــرا • تا نیآیــد از من این مُنْکَــر خطا
من همی‌گویم چو مرگِ من زتُست • با قضا من چون توانم حیله جُست
او همی‌افتــد بپیشم کای کــریم • مــر مرا کن از بــرای حق دو نیم
۲۸۵۰ تا نــه آید بر من این انجامِ بَــد • تــا نسوزد جانِ من بر جانِ خود
من همی‌گویم بــرَو جَفَّ ٱلْقَلَــم • زآن قلم بس سرنگون گردد عَلَم

(۲۸۳۶) B Bul. چون گنه مانند طاعت آمدست, and so C in marg.

(۲۸۳۹) Suppl. in marg. C. (۲۸۴۲) L پیش پای چه کسان.

Heading: L om. AB Bul. add علی after المؤمنین, and so corr. in C.

(۲۸۴۴) Suppl. in marg C, with بر for در.

(۲۸۴۵) A گفته. ABCL پیغامبر. (۲۸۴۶) A این رسول.

(۲۸۵۰) B Bul. تا نیاید. Bul. از من for بر من.

هیچ بغضی نیست در جانم زتو • زآنک این‌را من نمی‌دانم زتو
آلتِ حقّی تو فاعل دستِ حق • چون زنم بر آلتِ حق طعن و دَق
گفت او پس آن قصاص از بهرِ چیست • گفت هم از حقّ و آن سرِّ خفیست
۲۸۵۵ گر کند بر فعلِ خود او اعتراض • زاعتراضِ خود برویاند ریاض
اعتراض اورا رسد بر فعلِ خَود • زآنك در قهرست و در لطف او اَحَد
اندرین شهرِ حوادث میر اوست • در ممالك مالكِ تدبیر اوست
آلتِ خودرا اگر او بشکند • آن شکسته گشته‌را نیکو کند
رمزِ نَنْسَخْ آیةً أَوْ نُنْسِهَا • نَأْتِ خَیْرًا در عقِب می‌دان مِها
۲۸۶۰ هر شریعت‌را که او منسوخ کرد • او گیا بُرد و عوض آورد وَرْد
شب کند منسوخ شُغلِ روزرا • بین جَمادیٔ خِرَدافروزرا
باز شب منسوخ شد از نورِ روز • تا جمادی سوخت زآن آتش‌فروز
گرچه ظلمت آمد آن نوم و سُبات • نی درونِ ظلمتست آبِ حیات
نی در آن ظلمت خِرَدها تازه شد • سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد
۲۸۶۵ که زِضدها ضِدّها آید پدید • در سُوَیْدا نورِ دایم آفرید
جنگِ پیغمبر مدارِ صلح شد • صلحِ این آخر زمان زآن جنگ بُد
صد هزاران سَر بُرید آن دلِستان • تا امان یابد سَرِ اهلِ جهان
باغبان زآن می‌بُرَد شاخِ مُضِر • تا بیابد نخل قامتها و بر
می‌کَنَد از باغ دانا آن حشیش • تا نماید باغ و میوه خرّمیش
۲۸۷۰ می‌کَنَد دندانِ بدرا آن طبیب • تا رهد از درد و بیماری حبیب

(۲۸۵۲) After this verse L adds v. ۲۹۸۰ *infra*.

(۲۸۵۴) Bul. این قصاص. Bul. om. و. (۲۸۵۶) A om. (۲۸۵۷) A om.

(۲۸۵۹) B زامر for رمز. (۲۸۶۰) AB Bul. حق منسوخ, and so corr. in C.

(۲۸۶۱) C بان جمادی سوخت زان افروزرا, corr. in marg.

(۲۸۶۲) C گرچه for باز. (۲۸۶۴) Bul. om. و. (۲۸۶۵) AL آورید.
B Bul. در سویدا روشنایی آفرید, and so AC in marg. (۲۸۶۶) ABCL پیغامبر.

(۲۸۶۸) C گر for زآن, corr. above. C شاخی. (۲۸۶۹) A om. و.

بس زیادتها درونِ نقصهاست • مر شهیدانرا حیوة اندر فناست
چون بریده گشت حلقِ رزق‌خوار • یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ شد گوار
حلقِ حیوان چون بریده شد بعدل • حلقِ انسان رُست وافزون گشت فضل
حلقِ انسان چون ببرّد هین ببین • تا چه زاید کن قیاسِ آن برین
۲۸۷۵ حلقِ ثالث زاید و تیمارِ او • شربتِ حق باشد و انوارِ او
حلقِ ببریده خورد شربت ولی • حلق از لا رَسته مرده در بَلی
بس کن ای دون‌همّتِ کونه‌بنان • تا کَیَت باشد حیوةِ جان بنان
زآن نداری میوهٔ مانندِ بید • کآبِ رُو بُردی پیِ نانِ سپید
گر ندارد صبر زین نان جانِ حِس • کیمیارا گیر و زر گردان تو مس
۲۸۸۰ جامه‌شویی کرد خواهی ای فلان • رُو مگردان از محلّهٔ گازران
گرچه نان بشْکست مر روزهٔ ترا • در شکسته‌بند پیچ و برتر آ
چون شکسته‌بند آمد دستِ او • پس رَفو باشد یقین اِشْکستِ او
گر تو آنرا بشْکنی گوید بیا • تو دُرُستش کن نداری دست و پا
پس شکستن حقِّ او باشد که او • مر شکسته گشته‌را داند رفو
۲۸۸۵ آنک داند دوخت او داند درید • هرچرا بفروخت نیکوتر خرید
خانه‌را ویران کند زیر و زبر • پس بیکساعت کند معمورتر
گر یکی سررا ببرّد از بدن • صد هزاران سر بر آرد در زمن
گر نفرمودی قصاصی بر جُناة • یا نگفتی فِی الْقِصاص آمد حیوة
مر کرا زَهره بُدی تا او زخَود • بر اسیرِ حکمِ حق تیغی زند

(۲۸۷۱) L Bul. پس زیادتها. A فنا اندر حیاست.
(۲۸۷۲) Bul. میشد گوار. C in marg. خوش for شد.
(۲۸۷۳) L بریده شد بفضل. Bul. om. و. AB افزونید فضل, and so C in marg. Bul. افزایید فضل. L افزونید عدل.
(۲۸۷۴) L چون بریده شد ببین.
(۲۸۸۲) A اشکسته او.
(۲۸۸۹) ABL Bul. خود کرا.

۲۸۹۰ زآنک داند هرکه چشمش‌را گشود • کآن کُشندهٔ سخرهٔ تقدیر بود
هرکه آن تقدیر طوقِ او شدی • بر سرِ فرزند هم تیغی زدی
رَو بترس و طعنه کم زن بر بَدان • پیشِ دامِ حُکمِ عجزِ خود بدان

تعجّب کردن آدم علیه السّلام از ضلالت ابلیس و عُجْب آوردن،

روزی آدم بر بلیسی کو شقیست • از حقارت وز زیافت بنْگریست
خویش‌بینی کرد و آمد خودگزین • خنده زد بر کارِ ابلیسِ لعین
۲۸۹۵ بانگ بر زد غیرتِ حق کای صفی • تو نمی‌دانی زاسرارِ خفی
پوستین‌را بازگونه گر کُنَد • کوه‌را از بیخ و از بُن بر کَنَد
پردهٔ صد آدم آن دم بر دَرَد • صد بلیسِ نَو مُسلْمان آورد
گفت آدم توبه کردم زین نظر • این چنین گستاخ نندیشم دگر
یا غِیاثَ ٱلمستغیثینَ ٱهْدِنا • لا ٱفتخارَ بِٱلْعُلُومِ وٱلْغِنَی
۲۹۰۰ لا تُزِغْ قَلْبًا هَدَیْتَ بِٱلْکَرَم • وَٱصْرِفِ ٱلسُّوءَ ٱلَّذِی خَطَّ ٱلْقَلَم
بگذران از جانِ ما سُوءَ ٱلقضا • وا مَبُر مارا زاِخوانِ رضا
تلختر از فُرقتِ تو هیچ نیست • بی پناهت غیرِ پیچاپیچ نیست
رختِ ما هم رختِ مارا راه‌زن • جسمِ ما مر جانِ مارا جامه‌کَن
دستِ ما چون پایِ مارا میخورد • بی امانِ تو کسی جان چون بَرَد

(۲۸۹۰) Bul. هرکرا چشمش گشود.
(۲۸۹۱) B Bul. هرکرا آن حکم بر سر آمدی, and so AC in marg.
Heading: ABL Bul. ابلیس لعین.
(۲۸۹۳) AB Bul. چشم آدم, and so corr. in C.
(۲۸۹۸) After this verse Bul. adds:
یا رب این جرأت زبنده عفو کن • توبه کردم تو مگیرم زین سخن
(۲۸۹۹) A لِافتخار. Bul. والغنا. (۲۹۰۰) Bul. جفَّ القلم.
(۲۹۰۱) AB Bul. اخوان صفا. (۲۹۰٤) AL چون جان برد.

۲۹۰۵ ور بَبَرَد جان زین خطرهای عظیم • بُرده باشد مایهٔ اِدبار و بیم
زآنك جان چون واصلِ جانان نبود • تا ابد با خویش کُورست و کبود
چون تو ندْهی راه جان خود بُرده گیر • جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
گر تو طعنه می‌زنی بر بندگان • مر ترا آن می‌رسد ای کامران
ور تو شمس و ماه‌را گویی جفا • ور تو قدِّ سَرْوِرا گویی دوتا
۲۹۱۰ ور تو عرش و چرخ‌را خوانی حقیر • ور تو کان و بحررا گویی فقیر
آن بنسبت با کمالِ تو رَواست • مُلكِ اِکمالِ فناها مر تراست
که تو پاکی از خطر وز نیستی • نیستان‌را مُوجِد و مُغنیستی
آنك رویانید داند سوختن • زآنك چون بدْرید داند دوختن
می‌بسوزد هر خزان مر باغ‌را • باز رویاند گُلِ صبّاغ‌را
۲۹۱۵ کای بسوزیده برون آ تازه شو • بارِ دیگر خوب و خوب‌آوازه شو
چشمِ نرگس کُور شد بازش بساخت • حلقِ نَی ببْرید و بازش خود نواخت
ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم • جز زبون و جزکه قانع نیستیم
ما همه نَفْسی و نَفْسی می‌زنیم • گر نخوانی ما همه آهَرْمَنیم
زآن ز آهَرْمَن رهیدستیم ما • که خریدی جانِ مارا از عَمَی
۲۹۲۰ تو عصاکش هرکرا که زندگیست • بی عصا و بی عصاکش کُور کیست
غیرِ تو هرچ خوشست و ناخَوشست • آدمی‌سوزست و عینِ آتشست
هرکرا آتش پناه و پُشت شد • هم مَجُوسی گشت و هم زَرْدُشت شد
كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا ٱللّٰهِ بَاطِلٌ • إِنَّ فَضْلَ ٱللّٰهِ غَيْمٌ هَاطِلٌ

(۲۹۰۹) A ماه و بحررا . BL Bul. ماه و مهررا.
(۲۹۱۰) ABL Bul. چرخ و عرش‌را.
(۲۹۱۲) L و معنیستی. (۲۹۱۵) A om. و.
(۲۹۱٦) Bul. بازش مینواخت.
(۲۹۲۰) ABL Bul. کور چیست.
(۲۹۲۲) Bul. او مجوسی.

بازگشتن بحکایت امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه و مسامحت کردن او با خونیِ خویش،

بـاز رَو سوے علی و خونیَـش • وآن کرم بـا خونی و افزونیَش

۲۹۲۵ گفت خونی‌را همی بینـم بچشم • روز و شب بر وی نـدارم هیچ خشم

زآنك مرگم همچو مَن شیرین شدست • مرگِ من در بَعْث چنگ اندر زدست

مرگِ بی‌مرگی بود مـارا حلال • برگِ بی‌بـرگی بود مـارا نوال

ظاهرش مرگ و بباطن زنـدگی • ظاهرش اَبْتَـر نهان پایـندگی

در رَحِم زادن جَنین‌را رفتنست • در جهان اورا زنَو بشْکفتـنست

۲۹۳۰ چون مرا سوی اجل عشق و هواست • نهیِ لاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ مـراست

زآنك نهْی از دانـهٔ شیرین بود • تلخ‌را خود نهی حاجت کی شود

دانـهٔ که تلخ باشد مغـز و پوست • تلخی و مکروهیَش خود نهْیِ اوست

دانـهٔ مردن مرا شیرین شدست • بَل هُم اَحْیَـاءٌ پیِ من آمدست

اُقْتُلُونِی یـا ثِـقَـاتِی لایمـا • إِنَّ فِی قَتْلِی حَیَاتِی دایمـا

۲۹۳۵ إِنَّ فِی مَوْتِی حَیَاتِی یـا فَتَی • کَمْ أُفَارِقْ مَوْطِنِی حَتَّی مَتَی

فُرْقَتِی لَوْ لَمْ تَکُنْ فی ذا السُّکُون • لَمْ یَقُلْ إِنَّـا إِلَیْـهِ رَاجِعُون

راجع آن باشد که بـاز آید بشهـر • سوی وحدت آید از دَوْرانِ دهر

Heading: Suppl. in marg. C. B Bul. om. المؤمنين.

(۲۹۲٤) Suppl. in marg. C.

(۲۹۲۵) ABL Bul. گفت دشمن‌را. C روز شب.

(۲۹۲٦) ABL Bul. همچو من خوش آمدست, and so corr. in C.

(۲۹۲۹) Bul. در رحم مادر.

(۲۹۳۲) ABL Bul. کش for که.

(۲۹۳٦) L لم یکن.

(۲۹۳۷) B Bul. تفریق دهر, and so written above the line in A.

آمدن رکابدار علی کرّم الله وجهه که از بهر خدا مرا بکش و ازین قضا برهان،

بـاز آمـد کای علی زودم بکُـش • تـا نبینم آن دَم و وقتِ تُـرُش
من حـلالت میکنم خونم بـریـز • تـا نبینـد چشمِ من آن رَستخیز
۲۹٤۰ گفتم ار هـر ذرّهٔ خونی شود • خنجر انـدر کف بقصـدِ تو رود
یك سـرِ مو از تو نتْوانـد بُریـد • چون قلم بر تو چنـان خطّی کشید
لیك بی غم شو شفیـعِ تو منم • خواجـهٔ رُوحم نـه مملوكِ تـنم
پیشِ من این تن نـدارد قیمتی • بی تنِ خویشم فتی اِبْنُ ٱلْفَتی
خنجر و شمشیر شـد ریحـانِ من • مرگِ من شد بزم و نرگستانِ من
۲۹٤۵ آنك او تن‌را بدین سان پی کنـد • حرصِ میری و خلافت کی کنـد
زآن بظاهر کوشد اندر جـاه و حکم • تـا امیرانـرا نمایـد راه و حکم
تـا امیری‌را دهـد جانی دگـر • تـا دهـد نخلِ خلافـت‌را ثمـر

بیان آن که فتح طلبیدن پیغامبر علیه السّلام مکّه‌را و غیر مکّه‌را جهت دوستیِ ملك دنیا نبود چون فرموده‌است که الدُّنیا جِیفةٌ بلك بامر بود،

جهـدِ پیغمـبر بفتحِ مکّـه هم • کی بـود در حُبِّ دنیـا مُتَّهَم
آنك او از مخزنِ هفت آسمان • چشم و دل بر بست روزِ امتحان

Heading: AB افتادن رکابدار هر باری پیش علی کرّم الله وجهه که ای امیر المؤمنین مرا بکش الخ, and so L Bul.

(۲۹۳۸) C .که ای علی مارا بکش (۲۹٤٤) BL .نرگسدان

(۲۹٤٦) Bul. .جاه حکم Bul. .راه حکم (۲۹٤۷) After this verse L adds:

میریٔ او بینی اندر آن جهان • فکرت پنهانیت گردد عیان

Heading: آن is suppl. in C. A .امر بود

(۲۹٤۸) BC .پیغامبر (۲۹٤۹) A .زآنك او

٢٩٥٠ از پی نظّارهٔ او حور و جان • پُر شده آفاقِ هر هفت آسمان
خویشتن آراسته از بهرِ او • خود ورا پروای غیرِ دوست کو
آنچنان پُر گشته از اِجلالِ حق • که درو هم ره نیابد آلِ حق
لا یَسَعْ فینا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ • وَالْمَلَكُ وَالرُّوحُ أَیْضًا فَاعْقِلُوا
گفت ما زاغیم همچون زاغ نی • مستِ صبّاغیم مستِ باغ نی
٢٩٥٥ چونك مخزنهای افلاك و عقول • چون خسی آمد ببرِ چشمِ رسول
پس چه باشد مکّه و شام و عراق • که نماید او نَبَرْد و اشتیاق
آن گمان و ظنِّ منافق‌را بود • کو قیاس از جانِ زشتِ خود کند
آبگینهٔ زرد چون سازی نقاب • زرد بینی جملهٔ نورِ آفتاب
بشکن آن شیشهٔ کبود و زردرا • تا شناسی گَرْدرا و مَرْدرا
٢٩٦٠ گِرْدِ فارس گَرْد سَر افراشته • گَرْدرا تو مَرْدِ حق پنداشته
گَرْد دید ابلیس و گفت این فرعِ طین • چون فزاید بر منِ آتش‌جبین
تا تو می‌بینی عزیزانرا بَشَر • دانك میراثِ بلیس است آن نظر
گر نه فرزندِ بلیسی ای عنید • پس بتو میراثِ آن سگ چون رسید
من نِیَم سگ شیرِ حقّم حق‌پرست • شیرِ حقّ آنست کز صورت برَست
٢٩٦٥ شیرِ دنیا جوید اِشکاری و برگ • شیرِ مَوْلَی جوید آزادی و مرگ
چونك اندر مرگ بیند صد وجود • همچو پروانه بسوزاند وجود
شد هوای مرگ طوقِ صادقان • که جهودانرا بُد این دَم امتحان
در نُبی فرمود کای قومِ یهود • صادقانرا مرگ باشد گنج و سود
همچنانك آرزوی سود هست • آرزوی مرگ بردن زان بهست

(٢٩٥١) Suppl. in marg. C. (٢٩٥٢) L برگشته. (٢٩٥٧) AB Bul.
آن گمان بر وی ضمیر بد کند • کو قیاس از جهل و حرص خود کند
L از جهل و حرص خود. (٢٩٦٠) L گردها افراشته. (٢٩٦١) A om. و.
(٢٩٦٤) Suppl. in marg. C. (٢٩٦٥) Bul. عفی for مولی. After this verse C has a lacuna extending to v. ٢٩٩١. (٢٩٦٧) L شد تمنّا مرگ. L بذان بد امتحان.
(٢٩٦٩) Bul. آرزوی برگ مردن.

۲۹۷۰ ای جهودان بهرِ ناموس کسان • بگذرانید این تمنّا بر زبان
یك جهودی این قدر زَهْره نداشت • چون محمّد این عَلَمرا بر فراشت
گفت اگر رانند این‌را بر زبان • یك یهودی خود نماند در جهان
پس یهودان مال بردند و خراج • که مکن رُسوا تو مارا ای سِراج
این سخن‌را نیست پایانی پدید • دست با من ده چو چشمت دوست دید

گفتن امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه با قرین خود کی چون خدو انداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد،

۲۹۷۵ گفت امیر المؤمنین با آن جوان • که بهنگام نَبَرْد ای پهلوان
چون خُدو انداختی در رویِ من • نفس جنبید و تَبَه شد خوی من
نیم بَهْرِ حق شد و نیمی هوا • شِرْکت اندر کارِ حق نبْود روا
تو نگاریدهٔ کفِ مَوْلیستی • آنِ حقّی کردهٔ من نیستی
نقشِ حق‌را هم بامرِ حق شکن • بر زجاجهٔ دوست سنگِ دوست زن
۲۹۸۰ گبر این بشْنید و نوری شد پدید • در دلِ او تا که زُنّاری بُرید
گفت من تخمِ جفا می‌کاشتم • من ترا نوعی دگر پنداشتم
تو ترازوی اَحَدخو بودهٔ • بل زبانهٔ هر ترازو بودهٔ
تو تبار و اصل و خویشم بودهٔ • تو فروغِ شمعِ کیشم بودهٔ
من غلامِ آن چراغِ چشم‌جُو • که چراغت روشنی پذْرفت ازو
۲۹۸۵ من غلامِ موجِ آن دریای نور • که چنین گوهر بر آرد در ظهور

(۲۹۷۲) B رایند. L گویند. Bul. نماندی.   (۲۹۷٤) After this verse L Bul. add:

اندر آ در گلستان از مزبله • چونك در ظلمت ندیدی مشعله
بی توقّف زودتر در نه قدم • زین چه بیرون سوی باغ ارم

Heading: L خیو for خدو. Bul. آن بود for آن شد.

(۲۹۷٦) L خیو for خدو.   (۲۹۸۳) AL اصل خویشم.   (۲۹۸٤) B چشم تو.

عرضه کن بر من شهادت‌را که من • مر ترا دیدم سرافراز زَمن
قُربِ پنجه کس زخویش و قومِ او • عاشقانه سوی دین کردند رُو
او بتیغِ حلم چندین حَلْق‌را • وا خرید از تیغ چندین خَلْق‌را
تیغِ حلم از تیغِ آهن تیزتر • بل زصد لشکر ظَفَرْانگیزتر
۲۹۹۰ ای دریغا لقمهٔ دو خورده شد • جوششِ فکرت ازآن افسرده شد
گندمی خورشیدِ آدم‌را کُسوف • چون ذَنَب شعشاعِ بدری‌را خُسوف
اینت لطفِ دل که از یك مُشت گِل • ماهِ او چون میشود پروین‌گُسِل
نان چو معنی بود خوردش سود بود • چونك صورت گشت انگیزد جُحود
همچو خارِ سبز کاُشتُر میخورد • زآن خورش صد نفع و لذّت میبرد
۲۹۹۵ چونك آن سبزیش رفت و خشك گشت • چون همآن‌را میخورد اشتر زدَشْت
میدراند کام و لُنجش ای دریغ • کآن چنان وَرْدِ مربّی گشت تیغ
نان چو معنی بود بود آن خارِ سبز • چونك صورت شد کنون خشکست و گبز
تو بدآن عادت که اورا پیش ازین • خورده بودی ای وجودِ نازنین
بر همآن بُو میخوری این خشك‌را • بعد از آن کآمیخت معنی با ثَرَی
٤۰۰۰ گشت خاك‌آمیز و خشك و گوشت‌بُر • زآن گیاه اکنون بپرهیز ای شُتُر
سخت خاك‌آلود میآید سخن • آب تیره شد سرِ چَه بند کن
تا خدایش باز صاف و خَوش کند • او که تیره کرد هم صافش کند
صبر آرد آرزورا نه شتاب • صبر کن وٱللهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب

تمّ المجلّد الاوّل من المثنوی المعنوی،

(۲۹۸۸) In B حلق‌را and خلق‌را are transposed. L از تیغ و چندین.

(۲۹۹۲) Suppl. in marg. B. (۲۹۹۳) Bul. نانکه معنی بود.

(۲۹۹٤) A خاری. (۲۹۹٦) L مربّا. (۲۹۹۷) A om. و.

(۲۹۹۸) A وجودی. (٤۰۰۲) Bul. آنکه تیره کرد و هم. L تیره‌ش.

بسم الله الرحمن الرحیم[(a)]،

بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلّد دوم که اگر جملهٔ[(b)] حکمت الٰهی بندهرا معلوم شود[(c)] در فواید آن کار بنده[(d)] از آن کار فرو ماند[(c)] و حکمت[(e)] بیپایان حق[(e)] ادراك اورا ویران کند بدآن کار نپردازد، پس حق تعالی شمّهٔ از آن حکمت بیپایان مهار بینیٔ او سازد و اورا بدآن کار کشد که اگر اورا از آن فایده[(f)] هیچ خبر نکند هیچ نجنبد زیــرا جنبانندهٔ از بهرهای آدمیانست که از بهر آن مصلحت کنیم[(g)]، و اگر حکمت آن بر وی[(h)] فــرو ریزد هم نتوانــد جنبیدن چنانك اگر[(i)] در بینیٔ اشتر مهار نبود نرود[(j)] و اگر مهار بزرگ بود هم فرو خسپد[(j)]، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خاك بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار باشد هم کلوخ نشود، وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ، بمیزان دهد هر چیزیرا نه بی حساب و بی میزان الّا کسانیرا که از عالم خلق مبدّل شدهاند وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ شدهاند وَمَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ،

پرسید یکی که[(k)] عاشقی چیست ‌ه گفتم که[(k)] چو ما[(l)] شوی بدانی، عشق محبت بی حسابست جهت آن[(m)] گفتهاند کی صفت حقّاست[(n)] بحقیقت و[(o)] نسبت او ببنده مجازست يُحِبُّهُمْ تمامست يُحِبُّونَهُ[(p)] کدامست،

L omits this preface.

(a) D adds وبه نستعین. (b) A آن. (c)—(c) A در فواید از آن کار فرو ماند. (d) D بندد. (e)—(e) A om. (f) D کار فایده. (g) B کند. (h) AB برو. (i) A om. (j)—(j) Bul. و اگر سخت بزرگ بود هم نرود و فرو خسپد. (k) A کی. (l) B Bul. من. (m) Bul. آنکه. (n) A om. from here to end. (o) B om. (p) Bul. ویحبونه. After کدامست Bul. adds والحمد لله ربّ العالمین.

مدّتی این مثنوی تأخیر شد • مُهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بختِ تو فرزند نو • خون نگردد شیرِ شیرین خوش شنو
چون ضِیآء ٱلحَق حُسامُ ٱلدّین عنان • باز گردانید زاَوجِ آسمان
چون بمعراجِ حقایق رفته بود • بی بهارش غنچها ناکفْته بود
٥ چون زدریا سوی ساحل باز گشت • چنگِ شعرِ مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقلِ ارواح بود • باز گشتش روزِ استفتاح بود
مَطْلعِ تأریخِ این سَوْدا و سود • سال اندر ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زینجا برفت و باز گشت • بهرِ صیدِ این معانی باز گشت
ساعدِ شه مَسْکنِ این باز باد • تا ابد بر خلق این در باز باد
۱۰ آفتِ این دَر هوا و شهوتست • ورنه اینجا شربت اندر شربتست
چشم‌بندِ آن جهان حلق و دهان • این دهان بر بند تا بینی عیان
ای دهان تو خود دهانهٔ دوزخی • وی جهان تو بر مثالِ برزخی
نورِ باقی پهلوی دنیای دون • شیرِ صافی پهلوی جوهای خون
چون درو گامی زنی بی احتیاط • شیرِ تو خون میشود از اختلاط
۱٥ یك قَدَم زد آدم اندر ذَوْقِ نفس • شد فراقِ صدرِ جنّت طَوْقِ نفس
همچو دیو از وی فرشته میگریخت • بهرِ نانی چند آبِ چشم ریخت
گرچه یك مو بُد گنه کو جُسته بود • لیك آن مو در دو دیده رُسته بود
بود آدم دیدهٔ نورِ قدیم • موی در دیده بود کوهِ عظیم

---

(٤) BL بشگفته بود. Bul. نشگفته بود, and so A in marg. (٨) L این صید معانی.
(٩) A بود for باد *bis*. (١١) In ABL Bul. the two hemistichs of this verse are transposed. (١٢) ABL Bul. زبانهٔ دوزخی. In D this and the preceding verse are transposed.

گر در آن آدم بکردی مشورت • در پشیمانی نگفتی معذرت
۲۰ زآنك با عقلی چو عقلی جُفت شد • مانعِ بَد فعلی و بَد گفت شد
نفس با نفسِ دگر چون یار شد • عقلِ جُزْوی عاطل و بی‌کار شد
چون زتنهایی تو نومیدی شوی • زیرِ سایهٔ یار خُرشیدی شوی
رَو بجُو یارِ خدایی‌را تو زود • چون چنان کردی خدا یارِ تو بود
آنك بر خلوت نظر بر دوختست • آخر آنرا هم زیار آموختست
۲۵ خلوت از اغیار باید نه زیار • پوستین بهرِ دَی آمد نه بهار
عقل با عقلِ دگر دوتا شود • نور افزون گشت و ره پیدا شود
نفس با نفسِ دگر خندان شود • ظلمت افزون گشت ره پنهان شود
یار چشمِ تُست ای مردِ شکار • از خس و خاشاك اورا پاك دار
هین بجاروبِ زبان گردی مکن • چشم‌را از خس ره‌آوردی مکن
۳۰ چونك مؤمن آینهٔ مؤمن بود • رویِ او زآلودگی آیِمِن بود
یار آیینه‌است جان‌را در حزن • دِر رخِ آیینه ای جان دَم مزن
تا نپوشد رویِ خودرا از دَمَت • دَم فرو خوردن بباید هر دَمَت
کم زخاکی چونك خاکی یار یافت • از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی کو شود با یار جُفت • از هوای خوش زسر تا پا شکُفت
۳۵ در خزان چون دید او یارِ خلاف • در کشید او رُو و سر زیرِ لحاف
گفت یارِ بَد بلا آشفتن است • چونك او آمد طریقم خفتن است
پس بخسپم باشم از اصحابِ کَهْف • به زدقیانوس آن محبوسِ لَهْف
یقظه‌شان مصروفِ دقیانوس بود • خوابشان سرمایهٔ ناموس بود

(۲۱) D نفس دیگر. Bul. عقل جزئی. (۲۲) L گر for چون. AL چو for تو. B نامیدی. A باز for یار. (۲۳) Bul. چنین کردی. (۲٤) L در خلوت. (۲٦) D عقل با عقلی دیگر. B om. و. (۲۷) AL Bul. و ره. In D vv. ۲۷ and ۲۸ are transposed. (۲۹) A پس for هین. (۳۰) آیِمِن: so vocalised in D. (۳۲) A Bul. خودرا در دمت. (۳۷) L من نخسبم. L in the second hemistich آن محبوب کهف.

خواب بیداریست چون با دانش است • وای بیداری که با نادان نشست
۴۰ چونك زاغان خیمه بر بهمن زدند • بلبلان پنهان شدند و تن زدند
زآنك بی گلزار بلبل خامُش است • غیبتِ خورشید بیداری‌کُش است
آفتابا تـرك این گلشن کنی • تا که تَحْتَ ٱلْأَرْض‌را رُوشن کنی
آفتاب معرفت‌را نقل نیست • مَشرِق او غیرِ جان و عقل نیست
خاصّه خورشید کمالی کآن سَریست • روز و شب کردارِ او روشن‌گریست
۴۵ مَطْلَعِ شمس آی اگـر اِسکندری • بعد از آن هـر جا رَوی نیکو فَری
بعد از آن هـر جا رَوی مَشْرِق شود • شرقها بـر مَغْـربت عاشق شود
حسِّ خفّاشت سوی مغـرب دوان • حسِّ دُرپاشت سوی مشرق روان
راهِ حس راهِ خـرانست اے سوار • اے خران‌را تو مُزاحم شرم دار
پنج حسّی هست جـز این پنج حس • آن چو زرِّ سرخ وین حسها چو مس
۵۰ اندر آن بازار کاهل محشرند • حسِّ مس‌را چون حسِ زر کی خرند
حسِّ ابدان قُوتِ ظلمت می‌خَورد • حسِّ جان از آفتـابی می‌چـرد
ای ببرده رخت حسهـا سوی غیب • دست چون موسی برون آور زجَیب
اے صفاتت آفتـابِ معـرفت • وآفتـابِ چـرخ بنـدِ یك صِفَت
گاه خورشیـد و گهی دریـا شوی • گاه کوهِ قـاف و گـه عنقـا شوی
۵۵ تو نه این باشی نه آن در ذاتِ خویش • ای فزون از وهمهـا وز بیش بیش
روح بـا علمست و بـا عقلست یار • روح‌را بـا تازی و تُرکی چـه کار
از تو ای بی‌نقش بـا چندین صُوَر • هم مُشَبِّـه هم مُوَحِّـد خیره‌سـر
گـه مُشَبِّـه‌را مُوَحِّـد می‌کُنَـد • گـه مُوَحِّـدرا صُوَر ره می‌زنـد
گه تـرا گوید زمستی بُو ٱلْحَسَن • یـا صَغِیرَ ٱلسِّنِّ یـا رَطْبَ ٱلْبَدَن
۶۰ گاه نقشِ خویش ویران می‌کُنَـد • از پیِ تنزیـهِ جانـان می‌کُنَـد

---

(۴۱) D خاموش است.	(۴۴) Bul. کمالی زآن سریست.	(۴۵) B نیلوفری.
(۴۹) L حسّت هست. BL Bul. و این حسها.	(۵۰) Bul. آن بازار کاهل محشرند.
(۵۵) D وز پیش پیش.	(۶۰) DL آن پی.

چشمِ حس‌را هست مذهب اعتزال • دیدهٔ عقلست سُنّی در وصال
سُخرهٔ حسّ اند اهلِ اعتزال • خویش‌را سُنّی نمایند از ضلال
هرك در حس ماند او معتزلیست • گرچه گوید سُنّیم از جاهلیست
هرکه بیرون شد زحس سُنّی وَیَست • اهلِ بینِش چشمِ عقلِ خوش‌پَیَست
۶۵ گر بدیدے حسِّ حیوان شاه‌را • پس بدیدی گاو و خر الله‌را
گر نبودے حسِّ دیگر مر ترا • جز حسِ حیوان زبیرونِ هوا
پس بنی آدم مکرَّم کی بُدی • کی بحسِّ مشترك مَحْرَم شدی
نامُصوَّر یا مصوَّر گفتنت • باطل آمد بی زصورت رَستنت
نامُصوَّر یا مصوَّر پیشِ اوست • کو همه مغزست و بیرون شد زپوست
۷۰ گر تو کُوری نیست بر اَعْمَی حَرَج • ورنه رَو کاَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج
پردهای دیده‌را داروے صبر • هم بسوزد هم بسازد شرحِ صدر
آینهٔ دل چون شود صافی و پاك • نقشها بینی برون از آب و خاك
هم ببینی نقش و هم نقّاش‌را • فرشِ دولت‌را و هم فرّاش‌را
چون خلیل آمد خیالِ یارِ من • صورتش بُت معنیٔ او بُت‌شکن
۷۵ شکر یزدان‌را که چون او شد پدید • در خیالش جان خیالِ خود بدید
خاكِ درگاهت دلم‌را می‌فریفت • خاك بر وی کو زخاکت می‌شکیفت
گفتم ار خوبم پذیرم این ازو • ورنه خود خندید بر من زشت‌رُو

(۶۴) Suppl. in marg. D. After this verse L adds:

هرکه در حس خدا دید آیتی • در بر حق هست بهتر طاعتی

(۶۷) D کی بودی. (۶۸) D om. here, but has the verse after v. ۸۰. L نامصوّر با مصوّر. L Bul. زصورت رفتنت. (۶۹) L نامصوّر با مصوّر. In D هوبست is written above اوست. (۷۵) In the second hemistich L has در خیال او خیال حق رسید. After this verse L adds:

شکر معطی‌را که چون او در رسید • در خیالش جان خیال خود بدید

(۷۶) Bul. دلم چون میفریفت.

(۷۷) L گفت ار خوبم. A ورنه بر من زشت‌رو می‌خندد او.

چاره آن باشد که خودرا بنگرم • ورنه او خندد مرا من کی خرم
او جمیلست و مُحِبٌّ لِلْجَمال • کی جوانِ نو گزیند پیر زال
۸۰ خوب خوبی‌را کند جذب این بدان • طَیِّبات لِلطَّیِّبِین بر وی بخوان
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد • گرم گرمی‌را کشید و سرد سرد
قسمِ باطل باطلان‌را می‌کَشند • باقیان از باقیان هم سرخَوشند
ناریان مر ناریان‌را جاذب اند • نوریان مر نوریان‌را طالب اند
چشم چون بستی ترا تاسه گرفت • نورِ چشم از نورِ روزن کی شِکِفت
۸۵ تاسهٔ تو جذبِ نورِ چشم بود • تا بپیوندد بنورِ روزِ زود
چشم باز ار تاسه گیرد مر ترا • دانك چشمِ دل ببستی بر گشا
آن تقاضای دو چشمِ دل شناس • کو همی‌جوید ضیای بی‌قیاس
چون فراقِ آن دو نورِ بی‌ثبات • تاسه آوردت گشادی چشمهات
پس فراقِ آن دو نورِ پایدار • تاسه می‌آرد مر آنرا پاس دار
۹۰ او چو میخواند مرا من بنگرم • لایقِ جذب ام و یا بَدْ پیکرم
گر لطیفی زشت‌را در پی کند • تَسْخَری باشد که او بر وی کند
کی ببینم رویِ خودرا ای عجب • تا چه رنگم همچو روزم یا چو شب
نقشِ جانِ خویش می‌جُستم بسی • هیچ می‌ننمود نقشم از کسی

(۷۸) A ورنه خندد او. Bul. من چون خرم.
(۷۹) A که for کی. After this verse L adds:
خوب خوبی‌را کند جذب این یقین • طیّبات از بهر که الطیّبین
(۸۰) A طیّبین. BD الطیّبین. L Bul. و طیّبین. After this verse L adds:
صاف‌را هم صافیان راغب شوند • دردرا هم تیرگان جاذب بوند
زنگ‌را هم زنگیان جویا شدند • روم‌را هم رومیان پویا شدند
(۸۱) B گرم‌را گرمی. (۸۳) Bul. هم نوریانرا. After this verse L adds:
در هر آن چیزی که تو ناظر شوی • می‌کشد با جنس شیر معنوی
(۸٤) L Bul.
چشم چون بستی ترا جان کندنیست • چشم‌را از نور روزن صبر نیست

گفتم آخر آینه از بهرِ چیست • تا بداند هر کسی کو چیست و کیست
۹۵ آینهٔ آهن برای پوستهاست • آینهٔ سیمای جان سنگی‌بهاست
آینهٔ جان نیست الّا رویِ یار • رویِ آن یاری که باشد زآن دیار
گفتم ای دل آینهٔ کلّی بجو • رَو بدریا کار بر ناید بجُو
زین طلب بنده بکوی تو رسید • درد مریم را بخرمابُن کشید
دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد • شد دلِ نادیده غرقِ دیده شد
۱۰۰ آینهٔ کلّی ترا دیدم ابد • دیدم اندر چشمِ تو من نقشِ خَود
گفتم آخر خویش را من یافتم • در دو چشمش راهِ روشن یافتم
گفت وهم کآن خیالِ تُست هان • ذاتِ خودرا از خیالِ خود بدان
نقشِ من از چشمِ تو آواز داد • که منم تو تو منی در اتّحاد
کاندرین چشمِ منیرِ بی‌زوال • از حقایق راه کی یابد خیال
۱۰۵ در دو چشمِ غیرِ من تو نقشِ خَود • گر ببینی آن خیالی دان و رَد
زآنك سرمهٔ نیستی در می‌کشد • باده از تصویرِ شیطان می‌چشد
چشمشان خانهٔ خیالست و عدم • نیستهارا هست بیند لاجرم
چشمِ من چون سرمه دید از ذوالجلال • خانهٔ هستیست نه خانهٔ خیال
تا یکی مو باشد از تو پیشِ چشم • در خیالت گوهری باشد چو یشم
۱۱۰ یشم‌را آنگه شناسی از گهر • کز خیالِ خود کنی کلّی عبر
یك حکایت بشنو ای گوهرشناس • تا بدانی تو عیان‌را از قیاس

(۹٤) D om. و.
(۹۵) B سنگین بهاست. B in marg. آینهٔ جان جوهر بس بی‌بهاست.
(۹٦) D کباشد. (۹۷) BL Bul. نآید زجو.
(۹۹) A دلم‌را دید شد. Bul. این دل نادیده. (۱۰۰) A نفس خود.
(۱۰۲) A و هان. A از خیال تو بدان. (۱۰٤) D کندرین.
(۱۰۵) D ببینم. Bul. تو for آن. (۱۰۸) A om. دید.
(۱۰۹) B چو پشم.
(۱۱۰) B پشم‌را. D از گوهر. A خیالی.

هلال پنداشتن آن شخص خیال‌را در عهد عُمَر رضی الله عنه،

ماهِ روزه گشت در عهدِ عُمَر • بر سرِ کوهی دویدند آن نفر
تا هلال، روزه‌را گیرند فال • آن یکی گفت ای عمر اینك هلال
چون عمر بر آسمان مه‌را ندید • گفت کین مه از خیالِ تو دمید
۱۱۵ ورنه من بیناترم افلاك‌را • چون نمی‌بینم هلالِ پاك‌را
گفت تر کن دست بر ابرو بمال • آنگهان تو بر نگر سوی هلال
چونك او تر کرد ابرو مه ندید • گفت ای شه نیست مه شد ناپدید
گفت آری مویِ ابرو شد کمان • سوی تو افگند تیری از گمان
چونك مویی کژ شد اورا راه زد • تا بدَعْوی لافِ دیدِ ماه زد
۱۲۰ مویِ کژ چون پردهٔ گردون بود • چون همه اَجْزات کژ شد چون بود،
راست کن اجزات‌را از راستان • سر مکش ای راست‌رَو زآن آستان
هم ترازورا ترازو راست کرد • هم ترازورا ترازو کاست کرد
هرکه با ناراستان همسنگ شد • در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
رَو أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّار باش • خاك بر دلداریِٔ اغیار پاش
۱۲۵ بر سرِ اغیار چون شمشیر باش • هین مکن روباه‌بازی شیر باش
تا زغیرت از تو یاران نَسْکُلند • زآنك آن خاران عدوّ این گُلند
آتش اندر زن بگرگان چون سپند • زآنك آن گرگان عدوّ یوسفند
جانِ بابا گویدت ابلیس هین • تا بدَم بفریبدت دیوِ لعین
این چنین تلبیس با بابات کرد • آدمی‌را این سِیَه‌رُخ مات کرد

(۱۱٤) A خیالی. (۱۱٦) ABL Bul. و بر ابرو: Bul. در نگر.

(۱۱۸) After this verse L adds:

چون یکی مو کژ شد از ابروی تو • شکل ماه نو نمود آن موی تو

(۱۱۹) ABL Bul. چون یکی مو. D اورا ره بزد. (۱۲۱) Bul. زین آستان.

(۱۲٤) AL اغیار باش. BD write پاش as in text.

(۱۲٦) L Bul. یاران نگسلند. (۱۲۹) Bul. آن سیه‌رخ.

۱۴۰ بر سر شطرنج چُست است این غراب • تو مبین بازی بچشم نیم‌خواب
زآنک فرزین‌بندها داند بسی • که بگیرد در گلویت چون خسی
در گلو ماند خس او سالها • چیست آن خس مِهْرِ جاه و مالها
مال خس باشد چو هست ای بی‌ثبات • در گلویت مانع آب حیات
گر بَرَد مالت عدوّی پُر فنی • رهزنی‌را بُرده باشد رهزنی

دزدیدن مارگیر ماری‌را از مارگیر دیگر،

۱۴۵ دزدکی از مارگیری مار برد • زابلهی آنرا غنیمت می‌شمرد
وا رهید آن مارگیر از زخمِ مار • مار کُشت آن دزدِ اورا زار زار
مارگیرش دید پس بشْناختش • گفت از جانِ مارِ من پرداختش
در دعا میخواستی جانم ازو • کش بیابم مار بستانم ازو
شکر حق‌را کآن دعا مردود شد • من زیان پنداشتم وآن سود شد
۱۴۰ بس دعاها کآن زیانست و هلاك • وز کرم می‌نشْنود یزدانِ پاك

التماس کردن همراه عیسی علیه السّلام زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السّلام،

گشت با عیسی یکی ابله رفیق • استخوانها دید در حُفرهٔ عمیق
گفت ای همراه آن نام سَنی • که بدآن تو مرده‌را زنده کُنی
مر مرا آموز تا احسان کنم • استخوانهارا بدآن با جان کنم
گفت خامش کن که آن کار تو نیست • لایق انفاس و گفتار تو نیست
۱۴۵ کآن نَفَس خواهد زباران پاکتر • وز فرشته در رَوِش درّاکتر

(۱۴۱) L دارد بسی . . (۱۴۳) L آن بی‌ثبات. (۱۴۴) Bul. عدوّ.
Heading: Bul. مارگیری *bis.* (۱۴۵) Bul. اورا for آنرا.
(۱۴۹) ABL Bul. om. و. (۱۴۱) D استخانها. L در گور عمیق.
(۱۴۳) ABL Bul. که بدآن مرده تو زنده می‌کنی. (۱۴۴) D خاموش.

عمرها بایست تا دم پاك شد • تا امینِ مخزنِ افلاك شد

خود گرفتی این عصا در دست راست • دسترا دستانِ موسی از کجاست

گفت اگر من نیستم اسرارْخوان • هم تو بر خوان نامرا بر استخوان

گفت عیسی یا رب این اسرار چیست • میْلِ این ابله درین بیگار چیست

۱۵۰ چون غمِ خود نیست این بیماررا • چون غمِ جان نیست این مرداررا

مردهٔ خودرا رها کردست او • مردهٔ بیگانهرا جوید رَفُو

گفت حقّ اِدْبارگر اِدْبارجُوست • خارِ روییده جزای کِشْتِ اوست

آنك تخمِ خار کارد در جهان • هان و هان اورا مجو در گُلْستان

گر گُلی گیرد بکف خاری شود • ور سوی یاری رود ماری شود

۱۵۵ کیمیای زهر و مارست آن شقی • بر خلافِ کیمیاے مُتَّقی

اندرز کردن صوفی خادمرا در تیمارْداشت بهیمه ولا حَوْل گفتن خادم،

صوفیٔ میگشت در دَوْرِ اُفُق • تا شبی در خانقاهی شد قُنُق

یك بهیمه داشت در آخُر ببست • او بصدرِ صُفّه با یاران نشست

پس مراقب گشت با یارانِ خویش • دفتری باشد حُضورِ یار بیش

دفترِ صوفی سواد و حرف نیست • جز دلِ اِسْپید همچون برف نیست

۱۶۰ زادِ دانشمند آثارِ قَلَم • زادِ صوفی چیست آثارِ قَدَم

همچو صیّادی سوے اِشْکار شد • گامِ آهو دید بر آثار شد

چند گاهش گامِ آهو در خورست • بعد از آن خود نافِ آهو رهبرست

---

(۱۵۲) B ادبار اگر. A seems to have had originally ادبار خواست. Bul. رویند.

(۱۵۴) A om. و. (۱۵۵) ABL Bul. om. و.

Heading: Bul. تیمار داشتن. A om. بهیمه. A om. خادم.

(۱۵۸) D خویش for پیش, corr. in marg.

(۱۵۹) ABL Bul. om. و. B اسفید. (۱۶۱) ABL Bul. و بر.

چونك شکّر گام کرد و ره بُرید • لاجرم زآن گام در کامی رسید
رفتنِ یك منزلی بر بوی ناف • بهتر از صد منزل گام و طواف
۱۶۵ آن دلی کو مَطْلعِ مهتابهاست • بهرِ عارف فتحتِ ابوابهاست
با تو دیوارست با ایشان دَرست • با تو سنگ و با عزیزان گوهرست
آنچ تو در آینه بینی عیان • پیر اندر خشت بیند پیش از آن
پیر ایشان‌اند کین عالَم نبود • جانِ ایشان بود در دریای جود
پیش ازین تن عمرها بگذاشتند • پیشتر از کِشت بُر بر داشتند
۱۷۰ پیشتر از نقش جان پذْرفته‌اند • پیشتر از بحر دُرها سُفته‌اند
مشورت می‌رفت در ایجادِ خَلْق • جانشان در بحرِ قُدرت تا بحَلْق
چون ملایك مانعِ آن می‌شدند • بر ملایك خُفْیه خُنْبَك می‌زدند
مطّلع بر نقشِ هرکه هست شد • پیش از آن کین نَفْسِ کُل پابَسْت شد
پیشتر زافلاك کیوان دیده‌اند • پیشتر از دانها نان دیده‌اند
۱۷۵ بی دماغ و دل پُر از فکرت بُدند • بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
آن عیان نِسْبت بایشان فکرتست • ورنه خود نسبت بدُوران رؤیتست
فکرت از ماضی و مُسْتَقْبَل بود • چون ازین دو رَست مشکل حَل شود
روح از انگور مَی را دیده‌است • روح از معدوم شَی را دیده‌است
دیده چون بی‌کَیْف هر باکَیْف را • دیده پیش از کان صحیح و زَیْف را
۱۸۰ پیشتر از خلقتِ انگورها • خورده مَیها و نموده شورها

(۱۶۳) L ره بدید. (۱٦٤) L منزل و گام و طواف. Bul. منزل و گام طواف.
(۱٦٦) BL Bul. و با ایشان. (۱٦۹) A عمرها بر داشتند, corr. in marg.
(۱۷۰) After this verse Bul. has the heading: حکایت مشورت کردن خدای تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق. (۱۷۱) Suppl. in marg. D. L om.
(۱۷۲) L om. (۱۷۳) Bul. پیش از آنکه, and so L.
(۱۷۵) A om. و before دل. L بی سپاه جنگ.
(۱۷٦) B بدیشان. Bul. باینها رؤینست. D بایشان رویتست.
(۱۷۷) Bul. حل بود. (۱۷۸) Instead of this verse L has v. ۱۸۲.

در تموزِ گرم می‌بینند دَی • در شعاعِ شمس می‌بینند فَی
در دلِ انگور مَی‌را دیده‌اند • در فنای محض شَی‌را دیده‌اند
آسمان در دَوْرِ ایشان جُرعه‌نوش • آفتاب از جُودشان زَرْبَفْت‌پُوش
چون از ایشان مجتمع بینی دو یار • هم یکی باشند و هم ششصد هزار
۱۸۵ بر مثالِ موجها اعدادشان • در عَدَد آورده باشد بادشان
مفترق شد آفتابِ جانها • در درونِ روزنِ ابدانها
چون نظر در قُرْص داری خود یکیست • وآنك شد محجوبِ ابدان در شکیست
تفرقه در روحِ حیوانی بود • نَفْسِ واحد روحِ انسانی بود
چونك حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ • مفترق هرگز نگردد نورِ او
۱۹۰ یك زمان بگذار ای همره ملال • تا بگویم وصفِ خالی زآن جمال
در بیان ناید جمالِ حالِ او • هر دو عالم چیست عکسِ خالِ او
چونك من از خالِ خوبش دم زنم • نطق میخواهد که بشْکافد تنم
همچو مورے اندرین خرمن خوشم • تا فزون از خویش باری می‌کشم

بسته شدن تقریرِ معنیِ حکایت بسبب میل مستمع باستماع ظاهر صورت حکایت،

کَی گذارد آنك رشكِ روشنیست • تا بگویم آنچ فرض و گفتنیست

(۱۸۷) Bul. او for شد. (۱۸۸) After this verse L adds:

روح انسانی که نفس واحدست • روح حیوانی سفالی جامدست
عقل خرد از رمز این آگاه نیست • واقف این سر بجز الله نیست
عقل‌را اندر چنین سودا چه کار • کرّ مادرزاد با سرنا چه کار

[L has کرّنا در زاد]. (۱۸۹) B هو for او. After this verse Bul. adds:

روح انسان بود نفس واحده • روح حیوانی سفال جامده
عقل از نورش نگردد نشوه‌یاب • حق علیم والله اعلم بالصواب
عقل‌را زین سود و سودا کار نبود • کرّ مادرزادرا سرنا چه سود

(۱۹۰) A خال. (۱۹۱) L Bul. جمال خال او.
(۱۹۴) A رشك روشنست. A (sic) فرض روسنست. Bul. om. و.

۱۹۵ بحر کف پیش آرد و سدّی کند • جر کند وز بعد جر مدّی کند
این زمان بشنو چه مانع شد مگر • مستمع‌را رفت دل جایی دگر
خاطرش شد سوی صوفی قنُق • اندر آن سودا فرو شد تا عنُق
لازم آمد باز رفتن زین مقال • سوی آن افسانه بهر وصفِ حال
صوفی آن صورت مپندار ای عزیز • همچو طفلان تا کی از جوز و مویز
۲۰۰ جسمِ ما جوز و مویزاست ای پسر • گر تو مردی زین دو چیز اندر گذر
ور تو اندر نگذری اکرامِ حق • بگذراند مر ترا از نُه طبق
بشنو اکنون صورتِ افسانه‌را • لیك هین از کَه جدا کن دانه‌را

گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست،

حلقهٔ آن صوفیانِ مستفید • چونك بر وجد و طرب آخر رسید
خوان بیاوردند بهرِ میهمان • از بهیمه یاد آورد آن زمان
۲۰۵ گفت خادم‌را که در آخُر برو • راست کن بهرِ بهیمه کاه و جو
گفت لا حول این چه افزون گفتنست • از قدیم این کارها کارِ منست
گفت تر کُن آن جوَش‌را از نُخُست • کآن خرِ پیرست و دندانهاش سُست
گفت لا حول این چه میگویی مِها • از من آموزند این ترتیبها
گفت پالانش فرو نِه پیش پیش • داروی منبَل بنه بر پُشتِ ریش
۲۱۰ گفت لا حول آخر ای حکمت‌گزار • جنسِ تو مهمانم آمد صد هزار
جمله راضی رفته‌اند از پیشِ ما • هست مهمان جانِ ما و خویشِ ما
گفت آبش ده ولیکن شیرگرم • گفت لا حول از توام بگرفت شرم

(۱۹۵) A جو for جر *bis.* (۱۹۷) Bul. صوفی و قنق. (۱۹۸) D وصف خال.
(۲۰۱) B بگذری.
Heading: Here L Bul. have التزام کردن خادم تعهّد بهیمه‌را و تخلّف نمودن.
(۲۰۲) ABL Bul. در وجد. (۲۰۶) Bul. گفت خادم این چه.
(۲۰۷) Bul. کاکخرك پیرست. (۲۰۸) DL آموزید. (۲۰۹) D پشت و ریش.
(۲۱۰) L آخر این حکمت میار. (۲۱۲) D Bul. سیر گرم. AB از توم.

گفت اندر جَو تو کمتر کاه کن • گفت لا حول این سخن کوتاه کن
گفت جایش‌را بروب از سنگ و پُشك • ور بود تر ریز بر وی خاكِ خشك
۲۱۵ گفت لا حول ای پدر لا حول کن • با رسول اهل کمتر گو سخن
گفت بِستان شانه پشتِ خر بخار • گفت لا حول ای پدر شرمی بدار
خادم این گفت و میان‌را بست چست • گفت رفتم کاه و جَو آرم نخست
رفت وز آخُر نکرد او هیچ یاد • خوابِ خرگوشی بدآن صوفی بداد
رفت خادم جانبِ اوباشِ چند • کرد بر اندرزِ صوفی ریش‌خند
۲۲۰ صوفی از ره مانده بود و شد دراز • خوابها می‌دید با چشمِ فراز
کآن خرش در چنگِ گرگی مانده بود • پارها از پشت و رانش می‌ربود
گفت لا حول این چه سان ماخولیاست • ای عجب آن خادمِ مُشفِق کجاست
باز می‌دید آن خرش در راه‌رَو • گه بچاهی می‌فتاد و گه بگو
گونه‌گون می‌دید ناخوش واقعه • فاتحه میخواند او والْقارعه
۲۲۵ گفت چاره چیست یاران جَسته‌اند • رفته‌اند و جملهٔ درها بسته‌اند
باز می‌گفت ای عجب آن خادمك • نه که با ما گشت همنان و نمك
من نکردم با وی اِلّا لطف و لین • او چرا با من کند بر عکس کین
هر عداوت‌را سبب باید سَنَد • ورنه جنسیّت وفا تلقین کند

(۲۱٤) A جایش‌را برو.   (۲۱٦) After this verse L adds:

گفت دُم‌افسار او کوته مبند • تا زغلطیدن نیفتد خر به بند
گفت لا حول ای پدر چندین منال • بهر خر چندین مرو اندر جوال
گفت بر پشتش فگن جُل زودتر • زآنك شب سرماست ای کان هنر
گفت لا حول ای پدر چندین مگو • استخوان در شیر چون نبود مجو
من زتو استادتر در فنّ خود • میهمان آید مرا از نیك و بد
لایق هر میهمان خدمت کنم • من زخدمت چون گل و چون سوسنم

(۲۱۷) L میان بر بست.

(۲۱۸) In L the hemistichs are transposed. L بدان صوفی فتاد.

(۲۲۲) L Bul. این چه مالیخولیاست.   (۲۲۳) L آن خر اندر راه دور. L در فتاده گه بگو.

(۲۲٤) L می‌خواند با القارعه.   (۲۲۸) L باشد سند.

باز می‌گفت آدم با لطف و جود • کی بر آن ابلیس جورے کرده بود
۲۳۰ آدمی مر مار و کژدم‌را چه کرد • کو همی‌خواهد مر اورا مرگ و درد
گرگ‌را خود خاصیت بدریدنست • این حسد در خلق آخر روشنست
باز می‌گفت این گمان بد خطاست • بر برادر این چنین ظنّم چراست
باز گفتی حزم سوء الظّنّ تست • هرکه بدظن نیست کی ماند درست
صوفی اندر وسوسه وآن خر چنان • که چنین بادا جزای دشمنان
۲۳۵ آن خر مسکین میان خاك و سنگ • کژ شده پالان دریده پالهنگ
کشته از ره جملهٔ شب بی علف • گاه در جان کندن و گه در تلف
خر همه شب ذکر میکرد ای اله • جو رها کردم کم از یك مشت کاه
با زبان حال می‌گفت اے شیوخ • رحمتی که سوختم زین خام شوخ
آنچ آن خر دید از رنج و عذاب • مرغ خاکی بیند اندر سیل آب
۲٤۰ پس بپهلو گشت آن شب تا سحر • آن خر بیچاره از جوع البقر
روز شد خادم بیامد بامداد • زود پالان جست بر پشتش نهاد
خرفروشانه دو سه زخمش بزد • کرد با خر آنچ زآن سگ می‌سزد
خر جهنده گشت از تیزئ نیش • کو زبان تا خر بگوید حال خویش
چونك صوفی بر نشست و شد روان • رو در افتادن گرفت او هر زمان
۲٤۵ هر زمانش خلق بر می‌داشتند • جمله رنجورش همی‌پنداشتند

(۲۳۹) Bul. آدمی.   (۲۳٤) A om. و before آن. Bul. و خر. L کان چنان بادا.

(۲۳٦) L خستهٔ ره.   (۲۳۷) D مشتکاه.

(۲٤۰) L بس for پس. After this verse L adds:

ناله میکرد از فراق کاه و جو • مستمند از اشتیاق کاه و جو
همچنین در محنت و در درد و سوز • نالها می‌کرد از جان تا بروز

(۲٤۱) BL جست و بر.

(۲٤۳) L جهیده. After this verse Bul. adds the heading: گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست, which is suppl. in marg. D.

(۲٤٤) L خر بروی افتادن آمد در زمان.

آن یکی گوشش همی‌پیچید سخت • وآن دگر در زیرِ کامش جُست تخت
وآن دگر در نعلِ او می‌جُست سنگ • وآن دگر در چشمِ او می‌دید زنگ
باز می‌گفتند ای شیخ این زچیست • دی نمی‌گفتی که شُکر این خر قویست
گفت آن خر کو بشب لا حول خورد • جز بدین شیوه نداند راه کرد
۲۵۰ چونك قوتِ خر بشب لا حول بود • شب مسبّح بود و روز اندر سجود
آدمی‌خوارند اغلب مردمان • از سَلامٌعَلَیْکَشان کم جُو امان
خانهٔ دیوست دلهای همه • کم پذیر از دیومَردُم دَمْدَمه
از دمِ دیو آنك او لا حول خورد • همچو آن خر در سر آید در نبرد
هرکه در دنیا خورد تلبیسِ دیو • وز عدوِّ دوست‌رُو تعظیم و ریو
۲۵۵ در رهِ اسلام و بر پولِ صراط • در سر آید همچو آن خر از خُباط
عشوهای یارِ بَد منیوش هین • دام بین ایمن مرَو تو بر زمین
صد هزار ابلیسِ لا حول آر بین • آدما ابلیس‌را در مار بین
دم دهد گوید ترا ای جان و دوست • تا چو قصّابی کشد از دوست پوست
دم دهد تا پوستت بیرون کشد • وای او کز دشمنان افیون چشد
۲٦۰ سر نهد بر پایِ تو قصّاب‌وار • دم دهد تا خونت ریزد زار زار
همچو شیری صیدِ خودرا خویش کن • ترکِ عشوهٔ اجنبی و خویش کن
همچو خادم دان مراعاتِ خَسان • بی‌کسی بهتر زعشوهٔ ناکسان
در زمینِ مردمان خانه مکن • کارِ خود کن کارِ بیگانه مکن
کیست بیگانه تنِ خاکیِ تو • کز برای اوست غمناکیِ تو

(۲٤۷) Suppl. in marg. D. Bul. ژنگ. L رنگ. (۲٤۸) Suppl. in marg. D.
(۲٤۹) L نتاند. B راه برد. (۲۵۰) Suppl. in marg. D.
(۲۵۳) L همچو خر آن بر سر افتد روی زرد.
(۲۵٤) L وز عدو و از محب. (۲۵۵) Bul. om. و.
(۲۵۸) Bul. ای جان دوست. L کند از دوست.
(۲۵۹) In D vv. ۲۵۹ and ۲٦۰ are transposed.
(۲٦۰) D دم دهد. L تا ریزدت خون.

۲٦٥ تا تو تن‌را چرب و شیرین می‌دهی • جوهر خودرا نبینی فربهی
گر میان مشك تن‌را جا شود • روز مردن گندِ او پیدا شود
مشك‌را بر تن مزن بر دل بمال • مشك چه بْود نام پاك ذو الجلال
آن منافق مشك بر تن می‌نهد • روح‌را در قعر گُلْخَن می‌نهد
بر زبان نام حق و در جانِ او • گندها از فکرِ بی‌ایمانِ او
۲۷۰ ذکر با او همچو سبزهٔ گلخن‌است • بر سر مبرز گل است و سوسن‌است
آن نبات آنجا یقین عاریّت است • جای آن گل مجلس‌است و عشرتست
طیّبات آید بسوی طیّبین • للخبیثین الخبیثاتست هین
کین مدار آنها که از کین گُمرَهند • گورشان پهلوی کین‌داران نهند
اصلِ کینه دوزخست و کینِ تو • جزوِ آن کُلْست و خصم دینِ تو
۲۷۵ چون تو جزوِ دوزخی پس هوش دار • جزْو سوی کُلِّ خود گیرد قرار
تلخ با تلخان یقین مُلْحَق شود • کی دم باطل قرین حق شود
ای برادر تو همان اندیشهٔ • ما بَقِی تو استخوان و ریشهٔ
گر گُلست اندیشهٔ تو گُلْشَنی • ور بود خاری تو هیمهٔ گُلْخَنی
گر گُلابی بر سر و جیبت زنند • ور تو چون بَوْلی برونت افگنند
۲۸۰ طبلها در پیشِ عطّاران ببین • جنس‌را با جنسِ خود کرده قرین
جنسها با جنسها آمیخته • زین تجانس زینتی انگیخته
گر در آمیزند عُود و شکّرش • برگزینند یك یك از یکدیگرش
طبلها بشکست و جانها ریختند • نیك و بد در همدگر آمیختند

(۲٦٥) D تا تو آن‌را. A om. و.
(۲٦۹) D و بی‌ایمان.
(۲۷۱) A این نبات.
(۲۷۲) L آمد برای طیّبین. L للخبیثات الخبیثین‌است.
(۲۷۳) L کس مدان آنها.
(۲۷٥) After this verse Bul. adds:

ور تو جزوِ جنّتی ای نامدار • عیش تو باشد ز جنت پایدار

and so B in marg.
(۲۷٦) D یقین حق شود.
(۲۷۸) L غذای گلخنی.
(۲۷۹) A Bul. بر سر جیبت.
(۲۸۱) D بر جنسها.
(۲۸۲) Bul. کر در آمیزد عدس با شکرش • بر گزیند یك بیك از دیگرش

حق فرستاد انبیارا با وَرَق • تا گُزید این دانهارا بر طبق
۲۸۵ پیش ازین ما اُمّتِ واحد بُدیم • کس ندانستی که ما نیک و بَدیم
قَلْب و نیکو در جهان بودی روان • چون همه شب بود و ما چون شب‌روان
تا بر آمد آفتابِ انبیا • گفت ای غِش دُور شَو صافی بیا
چشم داند فرقِ کردن رنگ‌را • چشم داند لعل‌را و سنگ‌را
چشم داند گوهر و خاشاك‌را • چشم‌را زآن میخلد خاشاکها
۲۹۰ دشمنِ روزند این قلّابکان • عاشقِ روزند آن زرهای کان
زآنك روزست آینهٔ تعریفِ او • تا ببینند اشرفی تشریفِ او
حق قیامت‌را لقب زآن روز کرد • روز بنْماید جمالِ سرخ و زرد
پس حقیقت روز سِرّ اولیاست • روز پیشِ ماهشان چون سایهاست
عکسِ رازِ مردِ حق دانید روز • عکسِ ستّاریش شامِ چشم‌دوز
۲۹۵ زآن سبب فرمود یزدان وَٱلضُّحَی • وَٱلضُّحَی نورِ ضمیرِ مُصْطَفَی
قولِ دیگر کین ضُحَی‌را خواست دوست • هم برای آنك این هم عکسِ اوست
ورنه بر فانی قَسَم گفتن خطاست • خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست
از خلیلی لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِین • پس فنا چون خواست ربُّ العالمین
باز وَٱللَّیل است ستّاریٔ او • وآن تنِ خاکیٔ زنگاریٔ او
۳۰۰ آفتابش چون بر آمد زآن فلك • با شبِ تن گفت هین مَا وَدَّعَك
وصل پیدا گشت از عینِ بلا • زآن حلاوت شد عبارت مَا قَلَی
هر عبارت خود نشانِ حالتیست • حال چون دست و عبارت آلتیست
آلتِ زرگر بدستِ کفشگر • همچو دانهٔ کِشت کرده ریگ در

(۲۸۵) BDL Bul. پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم. L ندانسته.
(۲۸۸) L تاند فرق. • (۲۹۰) Bul. این for آن. (۲۹۳) L پیش مهرشان.
(۲۹۸) Instead of this verse BD have:

لا احبُّ الآفلین گفت آن خلیل • کی فنا خواهد ازین ربِّ جلیل

In L Bul. the same verse follows v. ۲۹۸. (۲۹۹) Bul. وز تن خاکیٔ. Bul. زنگاریٔ.
(۳۰۰) L Bul. از فلك. (۳۰۳) B دیو for ریگ.

پیشِ سگ کَه استخوان در پیشِ خر • وآلتِ اِسْکاف پیشِ بَرْزگر

۴۰۵ بود أَنَا ٱلْحَق در لبِ منصور نور • بود أَنَا ٱللّه در لبِ فرعونِ زور

شد عصا اندر کفِ موسی گوا • شد عصا اندر کفِ ساحر هبا

زین سبب عیسی بدآن همراهِ خَود • در نیآموزید آن اسمِ صَمَد

کو نداند نقص بر آلت نهد • سنگ بر گِل زن تو آتش کَی جهد

دست و آلت همچو سنگ و آهنست • جفت باید جفت شرطِ زادنست

۴۱۰ آنك بی جفتست و بی آلت یکیست • در عَدَد شکّست و آن یك بی شکیست

انك دو گفت و سه گفت و بیش ازین • متّفق باشند در واحد یقین

اَحْوَلی چون دفع شد یکسان شوند • دو سه گویان هم یکی گویان شوند

گر یکی گویی تو در میدانِ او • گِرْد بر میگَرْد از چوگانِ او

گوی آنگه راست و بی نقصان شود • کو زِزخمِ دستِ شه رقصان شود

۴۱۵ گوش دار ای احول اینهارا بهوش • داروی دیده بکَش از راهِ گوش

پس کلامِ پاك در دلهای کور • مینپاید میرود تا اصلِ نور

وآن فسونِ دیو در دلهای کژ • میرود چون کفشِ کژ در پایِ کژ

گرچه حِکمت‌را بتکرار آوری • چون تو نااهلی شود از تو بری

ورچه بنْویسی نشانش میکنی • ورچه میلافی بیانش میکنی

۴۲۰ او زتو رُو در کشد ای پُرستیز • بندهارا بگسلد وز تو گریز

ور نخوانی و ببینند سوزِ تو • علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

او نپاید پیشِ هر نااوستا • همچو طاوسی بخانهٔ روستا

(۴۰۴) Bul. واِستخوان. (۴۰۵) Bul. بر لب منصور. (۴۰۷) L اسم احد.

(۴۰۸) D apparently نقش for نقص. (۴۱۲) L رفع شد.

(۴۱٤) D گویی آنکه. AL om. و. (۴۱٦) L بس for پس. L دلهای دور.

(۴۱٤) D کفشکژ. (۴۲۰) L بگسلد بهر گریز.

(۴۲۱) L بخوانی او به بیند.

(۴۲۲) B همچو کاوسی. L همچو باز شه به پیش روستا.

یافتن پادشاه بازرا بخانهٔ کمپیرزن

نه چنان بازیست کو از شه گریخت • سوی آن کمپیر کو می آرد بیخت
تا که تتماجی پزد اولادرا • دید آن باز خوش خوش‌زادرا
۳۲۵ پایکش بست و پرش کوتاه کرد • ناخنش ببرید و قوتش کاه کرد
گفت نااهلان نکردندت بساز • پر فزود از حدّ و ناخن شد دراز
دستِ هر نااهل بیمارت کند • سوی مادر آ که تیمارت کند
مِهرِ جاهل‌را چنین دان ای رفیق • کژ رود جاهل همیشه در طریق
روزِ شه در جُست و جو بیگاه شد • سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد
۳۳۰ دید ناگه بازرا در دود و گرد • شه برو بگریست زار و نوحه کرد
گفت هرچند این جزای کارِ تست • که نباشی در وفای ما دُرست
چون کنی از خُلْد در دوزخ قرار • غافل از لاَ یَسْتَوِی اصحابِ نار
این سزای آنك از شاهِ خبیر • خیره بگریزد بخانهٔ گنده‌پیر
باز میمالید پر بر دستِ شاه • بی زبان میگفت من کردم گناه
۳۳۵ پس کجا زارد کجا نالد لئیم • گر تو نپْذیری بجز نیك ای کریم
لطفِ شه جان‌را جنایت‌جو کند • زآنك شه هر زشت‌را نیکو کند
رَوْ مکن زشتی که نیکیهای ما • زشت آید پیشِ آن زیبای ما
خدمتِ خودرا سزا پنداشتی • تو لوای جُرم از آن افراشتی
چون ترا ذِکْر و دعا دستور شد • زآن دعا کردن دلت مغرور شد
۳۴۰ همسخن دیدی تو خودرا با خدا • ای بسا کو زین گمان افتد جُدا
گرچه با تو شه نشیند بر زمین • خویشتن بشْناس و نیکوتر نشین

---

(۳۲۳) B علم بازی نیست کو از شه گریخت, and so L, which has جسته for نیست, and A in marg. A آرد ریخت. (۳۲۹) A جست جو. (۳۳۰) D ناگاه.
(۳۳۱) L سزای کار. D نباشد. (۳۳۴) L بگریزی
(۳۳۷) L پیش آن نیکی‌نما. (۳۳۹) L om. و. (۳۴۰) Bul. کس for کو.
(۳۴۱) D نیکو بر نشین.

باز گفت ای شه پشیمان میشوم • توبه کردم نو مُسْلمان میشوم
آنك تو مسنش کنی و شیرگیر • گر زمستی کژ رود عذرش پذیر
گرچه ناخن رفت چون باشی مرا • بر کَنَم من پرچمِ خُرشیدرا
٢٤٥ ورچه پَرّم رفت چون بنْوازیَم • چرخ بازے کم کند در بازیَم
گر کمر بخشیم کُهرا بر کَنَم • گر دهی کِلکی عَلَمها بشکنم
آخر از پشّه نه کم باشد تنم • مُلْكِ نمرودے بپّر برهم زنم
در ضعیفی تو مرا بابیل گیر • هر یکی خصمِ مرا چون پیل گیر
قدرِ فُنْدُق افکنم بُنْدُق حریق • بُنْدُقِم در فِعْل صد چون منجنیق
٢٥٠ موسی آمد در وغا با یك عصاش • زد بر آن فرعون و بر شمشیرهاش
هر رسولی یك‌تنه کآن در زدست • بر همه آفاق تنها بر زدست
نُوح چون شمشیر در خواهید ازو • موجِ طوفان گشت ازو شمشیرخُو
احمدا خود کیست اِسْپاهِ زمین • ماه بین بر چرخ بشْکافش جبین
تا بداند سَعْد و نَحْس بی‌خبر • دَوْرِ تُست این دَوْر نه دَوْرِ قمر
٢٥٥ دَوْرِ تُست ایرا که موسیٔ کلیم • آرزو می‌بُرد زین دَوْرت مُقیم
چونك موسی رونقِ دَوْرِ تو دید • کاندرو صُبحِ تجلّی می‌دمید
گفت یا ربّ آن چه دَوْرِ رحمتست • آن گذشت از رحمت آنجا رؤیتست
غوطه ده موسیٔ خودرا در بحار • از میانِ دَوْرهٔ احمد بر آر
گفت یا موسی بدآن بنْمودمت • راهِ آن خلوت بدآن بگْشودمت

(٢٤٤) L .بر کم پرچم زخورشید از رِمّی (٢٤٦) D .گر دهد L .کلکم.
(٢٤٨) A .خصمی L .خود پیل. (٢٤٩) Bul. .قدر حبّه L .گردد حریق L .فندقم .در فعل چون صد. After this verse L Bul. add:

گرچه سنگم هست مقدار نخود • لیك در هیجا نه سر ماند نه خود

(٢٥٠) AD om. و. (٢٥١) A .بر رسولی. (٢٥٢) A .شمشیرجو.
(٢٥٣) L .چیست اسپاه. ABL Bul. .و بشکافش.
(٢٥٧) A .آنجا زرحمت رویتست. L .این گذشت. L .آینها. A .این چه.
(٢٥٨) L .دور احمد سر بر آر. L .غوطهٔ خور موسیا اندر بحار.

۲٦۰ که از آن دُوری درین دَوْر ای کلیم • پا بکش زیرا درازست این گلیم
من کریمم نان نمایم بنده‌را • تا بگریاند طمع آن زنده‌را
بینیِ طفلی بمالد مادرے • تا شود بیدار وا جوید خورے
کو گرسنه خفته باشد بی‌خبر • وآن دو پستان میخلد از بهرِ دَر
کُنْتُ کنزًا رَحْمَةً مَخْفِیَّةً • فَٱبْتَعَثْتُ أُمَّةً مَهْدِیَّةً
۲٦۵ هر کراماتی که میجویی بجان • او نمودت تا طمع کردی در آن
چند بُت بشْکست احمد در جهان • تا که یا رَب گوی گشتند اُمّتان
گر نبودی کوشش احمد تو هم • می‌پرستیدی چو اَجْدادت صنم
این سَرت وا رَست از سجدهٔ صنم • تا بدانی حقِّ اورا بر اُمم
گر بگویی شُکرِ این رَستن بگوی • کز بُتِ باطن هَمَت برْهاند اوی
۲۷۰ مر سَرت‌را چون رهانید از بتان • هم بدآن قوّت تو دل‌را وا رهان
سر زشکرِ دین از آن بر تافتی • کز پدر میراث مُفْتش یافتی
مردِ میراثی چه داند قدرِ مال • رُستمی جان کَنْد مجّان یافت زال
چون بگریانم بجوشد رحمتم • آن خروشنده بنوشد نعمتم
گر نخواهم داد خود ننمایمش • چونْش کردم بسته دل بگشایمش
۲۷۵ رحمتم موقوفِ آن خوش گریهاست • چون گریست از بحرِ رحمت موج خاست

(۲٦۰) B Bul. که تو زآن دوری. AL گر تو زآن. L پا مکش. D از گلیم.
(۲٦۱) D. زان نمایم. B تا بگرداند.
(۲٦۲) B Bul. و وا جوید.
(۲٦۴) L از مهر در. B میخلد زو مهر در. Bul. می‌چکد از مهر در.
(۲٦٦) L یا رب جوی.
(۲٦۹) ABL Bul. بگو and او.
(۲۷۱) A دین ازین. BL Bul. ارزان for مفتش.
(۲۷۲) ABL Bul. و مجّان.
(۲۷۳) Bul. وآن خروشنده نهوشد.
(۲۷۵) After this verse L adds:

تا نگرید طفل کی جوشد لبن • تا نگرید ابر کی خندد چمن

حلوا خریدن شیخ احمدِ خضرُویه قدّس الله سرّه العزیز جهت غریمان بالهام حقّ،

بود شیخی دایما او وامدار • از جوانمردی که بود آن نامدار
ده هزاران وام کردی از مهان • خرج کردی بر فقیرانِ جهان
هم بوام او خانقاهی ساخته • جان و مال و خانقه در باخته
وامِ اورا حق ز هر جا میگزارد • کرد حق بهرِ خلیل از ریگ آرد
٣٨٠ گفت پیغمبر که در بازارها • دو فرشته میکنند ایدر دعا
کای خدا تو منفقانرا ده خَلَف • وی خدا تو ممسکانرا ده تَلَف
خاصّه آن منفق که جان انفاق کرد • حلقِ خود قربانئ خلّاق کرد
حلق پیش آورد اسماعیل‌وار • کارد بر حلقش نیارد کرد کار
پس شهیدان زنده زین رُویند خوش • تو بدآن قالَب بمَنگر گبروَش
٣٨٥ چون خلف دادستشان جانِ بقا • جانِ ایمن از غم و رنج و شقا
شیخِ وامی سالها این کار کرد • میستد میداد همچون پای‌مرد
تخمها میکاشت تا روزِ اجل • تا بود روزِ اجل میرِ اجل
چونك عمرِ شیخ در آخر رسید • در وجودِ خود نشانِ مرگ دید
وامداران گردِ او بنشسته جمع • شیخ بر خود خوش گدازان همچو شمع
٣٩٠ وامداران گشته نومید و تُرُش • دردِ دلها یار شد با دردِ شُش
شیخ گفت این بَدگمانانرا نگر • نیست حق‌را چار صد دینارِ زر
کودکی حَلْوا زبیرون بانگ زد • لافِ حلوا بر امیدِ دانگ زد

Heading: D om. احمد.

(٣٧٨) L خان و مان خانقه. After this verse L adds:

احمد خضرویه بودی نام او • ده هزاران بیش بودی وام او

(٣٧٩) In L the hemistichs are transposed. (٣٨٠) ABDL پیغامبر. D کی در.
A فریشته. AB میکنند. L دایمند اندر دعا. (٣٨١) AB Bul. ای for وی.
(٣٨٢) Bul. کان for آن. (٣٨٤) B Bul. و خوش. (٣٩١) Bul. دینار و زر.

شیخ اشارت کرد خادم‌را بسر • که برو آن جملهٔ حلوارا بخر

تا غریمان چونک از حلوا خورند • یك زمانی تلخ در من ننگرند

٣٩٥ در زمان خادم برون آمد بدر • تا خرد او جملهٔ حلوارا بزر

گفت اورا گو ترو حلوا بچند • گفت کودك نیم دینار و ادند

گفت نه از صوفیان افزون مجو • نیم دینارت دهم دیگر مگو

او طبق بنهاد اندر پیش شیخ • تو ببین اسرار سرّ اندیش شیخ

کرد اشارت با غریمان کین نوال • نك تبرّك خوش خورید این‌را حلال

٤٠٠ چون طبق خالی شد آن کودك ستد • گفت دینارم بده ای با خرد

شیخ گفتا از کجا آرم درم • وام دارم میروم سوی عدم

کودك از غم زد طبق‌را بر زمین • ناله و گریه بر آورد و حنین

می‌گریست از غبن کودك های های • کی مرا بشکسته بودی هر دو پای

کاشکی من گرد گلخن گشتمی • بر در این خانقه نگذشتمی

٤٠٥ صوفیان طبل‌خوار لقمه‌جو • سگ‌دلان و همچو گربه روی‌شو

از غریو کودك آنجا خیر و شر • گرد آمد گشت بر کودك حشر

پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت • تو یقین دان که مرا استاد کشت

گر روم من پیش او دست تهی • او مرا بکشد اجازت میدهی

وآن غریمان هم بانکار و جحود • رو بشیخ آورده کین بازی چه بود

٤١٠ مال‌مان خوردی مظالم می‌بری • از چه بود این ظلم دیگر بر سری

---

(٣٩٣) L جمله آ برون. A این جمله. (٣٩٤) AB Bul. آن حلوا. L حلوارا.
(٣٩٥) Bul. جمله حلوا زآن پسر. L Bul. آمد زدر. L در زمان خادم روان شد سوی در.
(٣٩٦) L جملهٔ حلوا. BL نیم دیناری و اند, corr. in B.
(٣٩٩) D کین غریمان تا نوال. A این نوال. (٤٠٠) Bul. ای بر خرد.
(٤٠١) A apparently می‌دوم. (٤٠٣) ABL Bul. کای مرا.
(٤٠٥) Bul. طبله‌خوار. A Bul. و لقمه‌جو. BL لقمه‌جوی. AL سگ‌دلان همچو. BL روی‌شوی. (٤٠٧) AB کای شیخ. (٤٠٩) A بازی کین چه بود.
(٤١٠) BL Bul. مال ما. L بردی for خوردی.

تا نماز دیگر آن کودک گریست • شیخ دیده بست و در وی ننگریست
شیخ فارغ از جفا و از خلاف • درکشیده رویِ چون مه در لحاف
با ازل خوش با اجل خوش شادکام • فارغ از تشنیع و گفت خاص و عام
آنک جان در رویِ او خندد چو قند • از ترش‌رویئ خلقش چه گزند
۴۱۵ آنک جان بوسه دهد بر چشم او • کی خورد غم از فلک وز خشم او
در شب مهتاب مه‌را در سماک • از سگان و عَوعَو ایشان چه باك
سگ وظیفهٔ خود بجا می‌آورد • مه وظیفهٔ خود برُخ می‌گسترد
کارك خود می‌گزارد هر کسی • آب نگذارد صفا بهر خسی
خس خسانه میرود بر رویِ آب • آبِ صافی میرود بی اضطراب
۴۲۰ مصطفی مه می‌شکافد نیم‌شب • ژاژ می‌خاید زکینه بُو لَهَب
آن مسیحا مرده زنده میکُنَد • وآن جهود از خشم سَبْلت میکَنَد
بانگِ سگ هرگز رسد در گوشِ ماه • خاصه ماهی کو بود خاص اله
می خورد شه بر لبِ جُو تا سحر • در سماع از بانگِ چَغْزان بی‌خبر
هم شدی تَوْزیعِ کودك دانكِ چند • همّت شیخ آن سخارا کرد بند
۴۲۵ تا کسی ندهد بکودك هیچ چیز • قوّتِ پیران ازین بیش است نیز
شد نماز دیگر آمد خادمی • یك طبق بر کف زپیش حاتمی
صاحب مالی و حالی پیشِ پیر • هدیه بفرستاد کز وی بُد خبیر
چار صد دینار بر گوشهٔ طبق • نیم دینار دگر اندر وَرَق
خادم آمد شیخ‌را اکرام کرد • وآن طبق بنْهاد پیش شیخ فرد
۴۳۰ چون طبق‌را از غطا وا کرد رُو • خلق دیدند آن کرامت‌را ازو
آه و افغان از همه بر خاست زود • کای سر شیخان و شاهان این چه بود

(۴۱۱) A om. و. Bul. و بر وی. (۴۱۲) AD وز خلاف. (۴۱۳) D تشنیع گفت.
(۴۱۴) Bul. خلقان. (۴۱۶) Bul. بر سماك. (۴۲۳) D مخمورد شه.
(۴۲۹) Bul. پیش شیخ اکرام کرد.
(۴۳۰) L از غطا بگشاد زود. L کرامت بی جحود.
(۴۳۱) L بر خاست زآن. L شاهان الامان.

این چه سرّست این چه سلطانیست باز • ای خداوندِ خداوندانِ راز
ما ندانستیم مارا عفو کن • بس پراکنده که رفت از ما سخن
ما که کورانه عصاها می‌زنیم • لاجرم قندیلهارا بشکنیم
۴۳۵ ما چو کرّان ناشنیده یك خطاب • هرزه گویان از قیاسِ خود جواب
ما زموسی پند نگرفتیم کو • گشت از انکارِ خضری زردرو
با چنان چشمی که بالا می‌شتافت • نورِ چشمش آسمان‌را می‌شکافت
کرده با چشمت تعصّب موسیا • از حماقت چشمِ موشِ آسیا
شیخ فرمود آن همه گفتار و قال • من بحِل کردم شمارا آن حلال
۴۴۰ سرِّ این آن بود کز حق خواستم • لاجرم بنْمود راهِ راستم
گفت آن دینار اگرچه اندکست • لیك موقوفِ غریوِ کودکست
تا نگرید کودكِ حلوا فروش • بحرِ رحمت در نمی آید بجوش
ای برادر طفل طفلِ چشمِ تست • کامِ خود موقوفِ زاری دان دُرُست
گر همی‌خواهی که آن خلعت رسد • پس بگریان طفلِ دیده بر جسد

ترسانیدن شخصی زاهدی‌را که کم گری تا کور نشوی،

۴۴۵ زاهدی‌را گفت یاری در عمل • کم گری تا چشم‌را ناید خلل
گفت زاهد از دو بیرون نیست حال • چشم بیند یا نبیند آن جمال
گر ببیند نورِ حق خود چه غمست • در وصالِ حق دو دیده چه کمست
ور نخواهد دید حق‌را گو برو • این چنین چشمِ شقی گو کور شو

(۴۳۲) A وأین چه. (۴۳۳) A و مارا. (۴۳۹) A شمارا و حلال. L شماهارا حلال.
(۴۴۳) L چسم تست. L دان نخست. After this verse L adds:
بی تضرّع کامیابی مشکلست • کامِ خود موقوفِ زاریِ دلست
گر همی‌خواهی که مشکل حل شود • خارِ محرومی بگل مبدل شود
(۴۴۴) L in the first hemistich خلعت آزادی از حزبت رسد.
(۴۴۵) DL چشم ناید در خلل.
(۴۴۷) Bul. نور حق‌را چه غمست.

غم مخور از دیده کآن عیسی تراست ٭ چپ مرَو تا بخشدت دو چشمِ راست
۴۵۰ عیسیٔ روحِ تو با تو حاضراست ٭ نصرت از وی خواه کو خوش ناصراست
لیك بیگارِ تنِ پُر استخوان ٭ بر دلِ عیسی منه تو هر زمان
همچو آن ابله که اندر داستان ٭ ذکرِ او کردیم بهرِ راستان
زندگیٔ تن مجو از عیسیات ٭ کامِ فرعونی مخواه از موسیات
بر دلِ خود کم نه اندیشهٔ معاش ٭ عیش کم نآید تو بر درگاه باش
۴۵۵ این بدن خرگاه آمد رُوحرا ٭ یا مثالِ کَشتیٔ مر نُوحرا
تُرك چون باشد بیابد خرگهی ٭ خاصّه چون باشد عزیزِ درگهی

تمامئ قصّهٔ زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السّلام،

خواند عیسی نامِ حق بر استخوان ٭ از برای التماسِ آن جوان
حکمِ یزدان از پیِ آن خام مرد ٭ صورتِ آن استخوانرا زنده کرد
از میان بر جَست یك شیرِ سیاه ٭ پنجهٔ زد کرد نقششرا تباه
۴۶۰ کلّهاش بر کَند مغزش ریخت زود ٭ مغزِ جوزی کاندرو مغزی نبود
گر ورا مغزی بُدے اشکستنش ٭ خود نبودی نقص اِلاّ بر تنش
گفت عیسی چون شتابش کوفتی ٭ گفت زآن رُو که تو زو آشوفتی
گفت عیسی چون نخوردی خونِ مرد ٭ گفت در قسمت نبودم رزقِ خَورد
ای بسا کس همچو آن شیرِ ژیان ٭ صیدِ خود ناخورده رفته از جهان

(۴۴۹) L حق for دو.　　(۴۵۱) D پیکار.

After the Heading L adds:

چونك عیسی دید کآن ابله رفیق ٭ جز که استیزه نمیدانـد طریق
مینگیـرد پنـدرا از ابلهی ٭ بخل میپندارد او از گمرهی.

(۴۵۸) D از برای خام مرد.

(۴۶۰) Bul. و مغزش. L جوز زِفتی کاندرو. D کدرو.

(۴۶۱) D مغزی بودی.

(۴۶۳) L هی هی for عیسی. L بی قسمت. D زرق خورد.

۴۶۵ قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه • وَجْه نه و کرده تحصیلِ وُجُوه
ای میسّر کرده مارا در جهان • سخره و بیگار مارا ول رهان
طُعمه بنموده بما وآن بوده شَسْت • آنچنان بنما بما آنرا که هست
گفت آن شیر ای مسبحا این شکار • بود خالص از برای اعتبار
گر مرا روزی بُدی اندر جهان • خود چه کارستی مرا با مردگان
۴۷۰ این سزای آنك یابد آبِ صاف • همچو خر در جُو بمیزد از گزاف
گر بداند قیمتِ آن جُوی خر • او بجایِ پا نهد در جُوی سر
او بیابد آنچنان پیغمبری • میرِ آبی زندگانی‌پروری
چون نمیرد پیشِ او کز امرِ کُن • ای امیرِ آب مارا زنده کن
هین سگِ نفسِ ترا زنده مخواه • کو عدوِّ جانِ تُست از دیرگاه
۴۷۵ خاك بر سر استخوانی‌را که آن • مانعِ این سگ بود از صیدِ جان
سگ نهٔ بر استخوان چون عاشقی • دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی
آن چه چشمست آنك بیناییش نیست • زامتحانها جزکه رُسواییش نیست
سهو باشد ظنّهارا گاه گاه • این چه ظنّست این که کور آمد زراه
دیدهٔا بر دیگران نوحه‌گری • مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
۴۸۰ زابرِ گریان شاخ سبز و تر شود • زآنك شمع از گریه روشن‌تر شود
هرکجا نوحه کنند آنجا نشین • زآنك تو اولیتری اندر حنین
زآنك ایشان در فراقِ فانی‌اند • غافل از لعلِ بقای کانی‌اند
زآنك بر دل نقشِ تقلید است بند • رَوْ بآبِ چشم بندش‌را بِرَند

(۴۶۵) L عمر for وجه. In the second hemistich B has: جسته بی وجهی وجوه از هر گروه. After this verse L adds:

جمع کرده مال و رفته سوی گور • دشمنان در ماتم او کرده سور.

(۴۶۶) AB Bul. بر ما در جهان. L Bul. سخرهٔ بیگار. (۴۶۷) D شصت.
(۴۷۰) AL بمیرد. (۴۷۲) ABD پیغامبری. (۴۷۳) A کبر for امر.
(۴۷۸) L آمد براه. (۴۸۰) AB روشن‌تر بود. (۴۸۲) A اهل for لعل.
(۴۸۳) D و بند. D بر آب.

زآنك تقلید آفتِ هر نیکویست • که بود تقلید اگر کوهِ قویست

٤٨٥ گر ضریری لَمتُرست و تیزخشم • گوشت پاره‌اش دان چو اورا نیست چشم

گر سخن گوید زمو باریك‌تر • آن سرش‌را زآن سخن نبْود خبر

مستیْ دارد زگفتِ خود ولیك • از بر وی تا بمَی راهیست نیك

همچو جُویست او نه او آبی خَورد • آب ازو بر آب‌خواران بگْذرد

آب در جو زآن نمی‌گیرد قرار • زآنك آن جو نیست تشنه و آب‌خوار

٤٩٠ همچو نایی نالهْ زارے کند • لیك پیکارِ خریدارے کند

نوحه‌گر باشد مقلِّد در حدیث • جز طمع نبْود مرادِ آن خبیث

نوحه‌گر گوید حدیثِ سوزناك • لیك کو سوزِ دل و دامانِ چاك

از محقِّق تا مقلِّد فرقهاست • کین چو داودست و آن دیگر صداست

منبعِ گفتارِ این سوزے بود • وآن مقلِّد کهنه‌آموزے بود

٤٩٥ هین مشو غِرّه بدآن گفتِ حزین • بار بر گاوست و بر گردون حنین

هم مقلِّد نیست محروم از ثواب • نوحه‌گررا مُزد باشد در حساب

کافر و مؤمن خدا گویند لیك • در میانِ هر دو فرقی هست نیك

آن گدا گوید خدا از بهرِ نان • متّقی گوید خدا از عینِ جان

گر بدانستی گدا از گفتِ خویش • پیشِ چشمِ او نه کم ماندی نه بیش

٥٠٠ سالها گوید خدا آن نان‌خواه • همچو خر مُصْحَف کَشَد از بهرِ کاه

گر بدل در تافتی گفتِ لبش • ذرّه ذرّه گشته بودی قالبش

نامِ دیوی ره بَرَد در ساحری • تو بنامِ حق پشیزی می‌بَری

---

(٤٨٩) A om. و.

(٤٩٠) Bul. ناله و زاری .A پیکاری.

(٤٩٢) B حدیثی.

(٤٩٣) L از مقلّد تا محقّق.

(٤٩٥) L و گردون بر حنین.

(٥٠١) L عکس لبش.

خاریدن روستایی بتاریکی شیررا بظنّ آنك گاوِ اوست،

روستایی گاو در آخُر ببست ۰ شیر گاوش خورد بر جایش نشست
روستایی شد در آخُر سوی گاو ۰ گاورا می‌جُست شب آن کُنج‌کاو
۵۰۵ دست می‌مالید بر اعضای شیر ۰ پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی ۰ زهره‌اش بدْریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زآن می‌خاردم ۰ کو درین شب گاو می‌پنداردم
حق همی‌گوید که ای مغرورِ کور ۰ نه ز نامم پاره پاره گشت طُور
که لَوْ أَنْزَلْنا کِتابًا لِلْجَبَلْ ۰ لَانْصَدَعْ ثُمَّ انْقَطَعْ ثُمَّ ارْتَحَلْ
۵۱۰ از من ار کوهِ اُحُد واقف بُدی ۰ چشمه چشمه از جبل خون آمدی
از پدر وز مادر این بشْنیدهٔ ۰ لاجرم غافل درین پیچیدهٔ
گر تو بی تقلید ازو واقف شوی ۰ بی نشان از لطف چون هاتف شوی
بشْنو این قصّه پیِ تهدیدرا ۰ تا بدانی آفتِ تقلیدرا

فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافررا جهت سماع،

صوفیی در خانقاه از ره رسید ۰ مرکبِ خود بُرد و در آخُر کشید
۵۱۵ آبکش داد و علف از دستِ خویش ۰ نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
احتیاطش کرد از سهو و خُباط ۰ چون قضا آید چه سودست احتیاط
صوفیان تقصیر بودند و فقیر ۰ کادَ فَقْرٌ أَنْ یَجِی کُفْرًا یُبِیر

Heading: ABL Bul. در تاریکی. B گاو منست.   (۵۰۳) ABL Bul. و برجایش.
(۵۰۴) Bul. آن کنج کاو. B writes کُنج.   (۵۰۶) Bul. شیر گفت.
(۵۰۸) B کای مغرور. AB Bul. گشته.
(۵۱۰) Bul. واقف شدی. BD Bul. پاره گشتی و دلش پر خون شدی, and so L.
(۵۱۲) Bul. بی نشان بر جای چون هاتف. A حق for چون.
(۵۱۴) A Bul. om. و,   (۵۱۵) ABL Bul. نی چنان. L که گفتستیم پیش.
(۵۱۷) L در جوع for تقصیر. L کفرًا کبیر.

ای توانگر تو که سیری هین مخند ٭ بر کژیٔ آن فقیرِ دردمند
از سرِ تقصیر آن صوفی رمه ٭ خرفروشی در گرفتند آن همه
۵۲۰ کز ضرورت هست مُرداری مُباح ٭ بس فسادی کز ضرورت شد صلاح
هم در آن دم آن خرك بفْروختند ٭ لُوت آوردند و شمع افروختند
وَلْوَلَه افتاد اندر خانقَه ٭ که امشبان لُوت و سماعست و شرَه
چند ازین زنبیل وین دریوزه چند ٭ چند ازین صبر و ازین سه‌روزه چند
ما هم از خلقیم جان داریم ما ٭ دولت امشب میهمان داریم ما
۵۲۵ تخمِ باطل‌را از آن می‌کاشتند ٭ کآنك آن جان نیست جان پنداشتند
وآن مسافر نیز از راهِ دراز ٭ خسته بود و دید آن اقبال و ناز
صوفیانش یك بیك بنْواختند ٭ نَرْدِ خدمتهای خوش میباختند
گفت چون می‌دید میلانشان بوَی ٭ گر طرب امشب نخواهم کرد کی
لُوت خوردند و سماع آغاز کرد ٭ خانقه تا سقف شد پُر دود و گرد
۵۳۰ دودِ مطبخ گَردِ آن پا کوفتن ٭ زاشتیاق و وَجْد جان آشوفتن
گاه دست‌افشان قدم می‌کوفتند ٭ گه بسجده صُفّه‌را می‌روفتند
دیر یابد صوفی آز از روزگار ٭ زآن سبب صوفی بود بسیارخوار
جز مگر آن صوفیْ کز نورِ حق ٭ سیر خورد او فارغست از ننگِ دَق
از هزاران اندکی زین صوفیند ٭ باقیان در دولتِ او می‌زیند
۵۳۵ چون سماع آمد زاوّل تا کران ٭ مُطرب آغازید یك ضربِ گران
خر برفت و خر برفت آغاز کرد ٭ زین حرارت جمله‌را انباز کرد
زین حراره پای کوبان تا سحر ٭ کف زنان خر رفت خر رفت ای پسر

(۵۱۸) D که تو سیری. (۵۲۲) A امشب آن.
(۵۲۳) In ABL Bul. the hemistichs are transposed.
(۵۲٤) ABL Bul. و جان. (۵۲۵) L کآنك جانش نیست.
(۵۲٦) A اقبال باز. (۵۲۷) L خدمتهاش.
(۵۲۸) D میلانش. (۵۳٦) AB Bul. خراره.
(۵۳۷) D has ث written above the final letter of حراره. B Bul. و خر رفت ای پسر.

از رهِ تقلیـد آن صوفی همین • خر برفت آغاز کـرد اندر حنین
چون گذشت آن نوش وجوش و آن سماع • روز گشت و جملـه گفتنـد اَلْوَداع
۵٤۰ خانقه خالی شـد و صوفی بمانـد • گَرْد از رخت آن مسافر می‌فشانـد
رخت از حجـره برون آورد او • تا بخـر بـر بندد آن همراه‌جو
تا رسـد در همرهان او می‌شتافت • رفت در آخُر خـرِ خودرا نیافت
گفت آن خادم بآبـش برده‌است • زآنك آب او دوش کمتر خورده‌است
خادم آمد گفت صوفی خـر کجاست • گفت خادم ریش بین جنگی بخاست
٥٤٥ گفت من خـررا بتـو بسْپرده‌ام • من تـرا بر خـر موکّل کرده‌ام
بحث با توجیـه کن حُجّت میـآر • آنچ بسْپردم تـرا وا پـس سپـار
از تو خواهم آنچ من دادم بتـو • بـاز ده آنچ فـرستـادم بتـو
گفت پیغمبر که دستت هرچه بُرد • بایـدش در عاقبت وا پـس سپرد
ور نـهٔ از سرکشی راضی بدین • نك من و تو خانـهٔ قاضیِ دین
۵۵۰ گفت من مغلوب بودم صوفیان • حملـه آوردنـد و بودم بیمِ جان
تو جگربنـدے میانِ گربگـان • اندر اندازی و جویی زآن نشان
در میـانِ صـد گرسنـه گِـرْدهٔ • پیشِ صـد سگ گربـهٔ پژمـردهٔ
گفت گیرم کـز تو ظُلْمًا بسْتدنـد • قاصـدِ خونِ منِ مسکین شدنـد
تو نیـآیی و نگویی مـر مـرا • که خرت‌را می‌برنـد اے بی‌نوا
٥٥٥ تـا خر از هرکه بود من وا خَـرَم • ورنـه توزیعی کنند ایشان زَرَم
صد تدارك بود چون حاضر بُدنـد • این زمان هـر یك باقلیمی شدند
من کرا گیرم کـرا قاضی بَـرَم • این قضا خود از تو آمـد بـر سرم
چون نیـآیی و نگویی ای غریب • پیش آمد این چنین ظلمی مهیب

(۵٤۲) D بر همرهان, corr. above. (۵٤۳) ABL Bul. زآنك خر دوش آب کمتر.
(۵٤٦) In D توجیه is erased and من کم written above. A و حجّت. A آنچ من.
BL Bul. بسپردمت. بسپرده‌ام وا پس. In Bul. vv. ۵٤٦ and ۵٤۷ are transposed.
(۵٤۷) A آنچت. (۵٤۸) ABDL پیغامبر. (۵۵۰) A نیم جان.
(۵۵٦) D حاضر بودند.

گفت واللّه آمدم من بارها • تا ترا واقف کنم زین کارها
۵۶۰ تو همی‌گفتی که خر رفت ای پسر • از همه گویندگان با ذوق‌تر
باز می‌گشتم که او خود واقف‌است • زین قضا راضیست مردِ عارف‌است
گفت آنرا جمله میگفتند خوش • مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
مر مرا تقلیدشان بر باد داد • که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصّه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان • خشمِ ابراهیم با بر آفلان
۵۶۵ عکس ذوق آن جماعت می‌زدی • وین دلم زآن عکس ذوقی میشدی
عکس چندان باید از یارانِ خوش • که شوی از بحر بی‌عکس آب‌کش
عکس کاوّل زد تو آن تقلید دان • چون پیاپی شد شود تحقیق آن
تا نشد تحقیق از یاران مبُر • از صدف مگسل نگشت آن قطره دُر
صاف خواهی چشم و عقل و سمع‌را • بر دران تو پرده‌های طمع‌را
۵۷۰ زآنك آن تقلیدِ صوفی از طَمَع • عقلِ او بر بست از نور و لُمَع
طمعِ لُوت و طمعِ آن ذوق و سماع • مانع آمد عقلِ اورا زاطّلاع
گر طَمَع در آینه بر خاستی • در نفاق آن آینه چون ماستی
گر ترازورا طَمَع بودی بمال • راست کی گفتی ترازو وصفِ حال
هر نبیّی گفت با قوم از صفا • من نخواهم مزدِ پیغام از شما
۵۷۵ من دلیلم حق شمارا مشتری • داد حق دلاّلیم هر دو سَری
چیست مزدِ کارِ من دیدارِ یار • گرچه خود بُو بَکْر بخشد چل هزار

(۵۶۱) A خود او . AL مردی .   (۵۶٤) L همچو ابراهیم بگذر زآفلان .
(۵۶۶) L از باران خوش . A از بحر معنی . In D عکس is suppl. above.
(۵۷۰) AB Bul. om. و .
(۵۷۲) A بر آینه . BL بر جاستی . After this verse L adds:
گفت گر زآنك از طمع قارون شدی • آخر الامر اندرین هامون شدی
(۵۷٤) Bul. هر پیمبر .   (۵۷۵) After this verse L adds:
چیست مزد کار مر دلاّل‌را • مزد باید داد تا گوید سزا
(۵۷۶) L صد هزار . AL مزد کار من بود دیدار یار .

چل هـزار او نباشد مزدِ من • کی بود شِبْـهِ شَبَـه دُرِّ عدن
یك حکـایت گویمت بشْنو بهوش • تا بـدانی که طمع شـد بنـدِ گوش
هرکرا باشـد طمع اَلْکَن شود • با طمع کی چشم و دل روشن شود
۵۸۰ پیـشِ چشمِ او خیـالِ جـاه و زر • همچنان باشد که موی انـدر بصر
جـز مگر مستی که از حق پُـر بود • گرچـه بدْهی گنجها او حُـر بود
هرکه از دیـدار بـرخوردار شـد • این جهان در چشمِ او مُردار شـد
لیك آن صوفی زمستی دُور بود • لاجـرم در حرص او شب‌کُور بود
صد حکایت بشْنود مدهوشِ حـرص • در نیآیـد نکتـهٔ در گوشِ حرص

تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی‌را گرد شهر،

۵۸۵ بود شخصی مفلسی بی خان و مان • مانـده در زندان و بنـدِ بی امان
لقمـهٔ زندانیان خوردے گـزاف • بر دلِ خلق از طمع چون کوهِ قاف
زهره نه کس‌را که لقمهٔ نان خورد • زآنك آن لقمـه‌رُبا گاوَش بَـرَد
هـرکه دُور از دعوتِ رحمان بود • او گداچشمست اگر سلطان بود
مـر مروّت‌را نهـاده زیـرِ پـا • گشته زندان دوزخی زآن نان‌رُبـا
۵۹۰ گـر گریزی بـر امیـدِ راحتی • زآن طرف هم پیشت آید آفتی
هیچ کُنجی بی دد و بی دامِ نیست • جـز بخلوت‌گاهِ حق آرام نیست
کُنـجِ زندانِ جهانِ ناگُزیـر • نیست بی پامُزْد و بی دَقّ اَلْحَصیـر
واللّـه ار سوراخِ موشی در رَوی • مبتـلای گربـه‌چنـگـالی شوے
آدمی‌را فربهی هست از خیـال • گـر خیالاتـش بود صاحب‌جمال
۵۹۵ ور خیـالاتـش نمـایـد نـاخوشی • می‌گـدازد همچـو موم از آتشی

(۵۷۷) L صد هزار. (۵۸۴) L بی‌نور for شب‌کور.
Heading: D در شهر. (۵۸۵) Bul. خانمان. (۵۸۷) L بخفی نان.
D گاوَش. L چابك برد. (۵۸۸) AB هرکه او محجوب از رحمان بود. L رحمت رحمان.
(۵۹۵) A وز خیالاتش.

در میانِ مار و کژدم گر ترا ٭ با خیالاتِ خوشان دارد خدا
مار و کژدم مر ترا مؤنس بود ٭ کآن خیالت کیمیای مِس بود
صبر شیرین از خیالِ خوش شدست ٭ کآن خیالاتِ فَرَج پیش آمدست
آن فَرَج آید زایمان در ضمیر ٭ ضعفِ ایمان ناامیدی و زحیر
۶۰۰ صبر از ایمان بیابد سَرْکُلَهْ ٭ حیثُ لا صَبْرَ فَلا ایمانَ لَه
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد ٭ هرکرا صبری نباشد در نهاد
آن یکی در چشمِ تو باشد چو مار ٭ هم وی اندر چشمِ آن دیگر نگار
زآنك در چشمت خیالِ کفرِ اوست ٭ وآن خیالِ مؤمنی در چشمِ دوست
کاندرین یك شخص هر دو فعل هست ٭ گاه ماهی باشد او و گاه شَسْت
۶۰۵ نیمِ او مؤمن بود نیمیش گبر ٭ نیمِ او حرص‌آوری نیمیش صبر
گفت یزدانت فَمِنْکُمْ مُؤْمِنٌ ٭ باز مِنْکُمْ کافِرٌ گبرِ کهن
همچو گاوی نیمهٔ چپّش سیاه ٭ نیمهٔ دیگر سپید همچو ماه
هرکه این نیمه ببیند رَد کند ٭ هرکه آن نیمه ببیند کَد کند
یوسف اندر چشمِ اِخْوان چون سُتور ٭ هم وی اندر چشمِ یعقوبی چو حُور
۶۱۰ از خیالِ بد مرورا زشت دید ٭ چشمِ فرع و چشمِ اصلی ناپدید
چشمِ ظاهر سایهٔ آن چشم دان ٭ هرچه آن بیند بگردد این بدآن
تو مکانی اصلِ تو در لامکان ٭ این دکان بر بند و بگشا آن دکان
شش جِهَت مگریز زیرا در جهات ٭ شَشْدَرَه است و ششدره مانست مات

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس،

با وکیلِ قاضیِ ادراك‌مند ٭ اهلِ زندان در شکایت آمدند
۶۱۵ که سلامِ ما بقاضی بَر کنون ٭ باز گو آزارِ ما زین مردِ دون

(۵۹۹) D ناامیدی. (۶۰۱) ABDL پیغامبر. (۶۰٤) D شصت.
(۶۰۶) ABL Bul. یزدانت. (۶۰۷) B Bul. سپیدی. (۶۱۲) Bul. om. و.
(۶۱۳) A مانست و مات.

که درین زندان بماند او مُسْتمِر • یاوه‌تاز و طبل‌خوارست و مُضِر
چون مگس حاضر شود در هر طعام • از وقاحت بی صلا و بی سلام
پیشِ او هیچست لوتِ شصت کس • کَر کند خودرا اگر گوییش بس
مردِ زندان‌را نیاید لقمهٔ • ور بصد حیلت گشاید طعمهٔ
۲۲۰ در زمان پیش آید آن دوزخ گلو • حُجّتش این که خدا گفتا کُلُوا
زین چنین قحطِ سه‌ساله داد داد • ظلِّ مولانا ابد پاینده باد
یا ززندان تا رَوَد این گاومیش • یا وظیفه کن زوقفی لقمه‌ایش
ای زتو خوش هم ذُکور و هم أُناث • داد کن اَلْمُسْتَغاث المستغاث
سوی قاضی شد وکیلِ با نمك • گفت با قاضی شکایت یك بیك
۲۲۵ خواند اورا قاضی از زندان بپیش • پس تفحّص کرد از اعیانِ خویش
گشت ثابت پیشِ قاضی آن همه • که نمودند از شکایت آن رمه
گفتِ قاضی خیز ازین زندان برَو • سوی خانهٔ مُرده‌ریگِ خویش شو
گفت خان و مانِ من احسانِ تُست • همچو کافر جنّتم زندانِ تُست
گر ززندانم برانی تو بِرَد • خود بمیرم من زتقصیری و کد
۲۳۰ همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام • رَبِّ أَنْظِرْنِی إِلَی یَوْمِ ٱلْقِیام
کاندرین زندانِ دنیا من خوشم • تا که دشمن‌زادگان‌را می‌کُشم
هرکه اورا قُوتِ ایمانی بود • وز برای زادِ ره نانی بود
می‌ستانم گه بمکر و گه بریو • تا برآرند از پشیمانی غریو
گه بدرویشی کنم تهدیدشان • گه بزلف و خال بندم دیدشان
۲۳۵ قوتِ ایمانی درین زندان کمست • وآنك هست ازقصدِ این سگ درخمست
از نماز و صوم و صد بیچارگی • قوتِ ذوق آید بَرَد یکبارگی
أَسْتَعِیذُ ٱللّٰهَ مِنْ شَیْطانِهِ • قَدْ هَلَکْنا آه مِنْ طُغْیانِهِ

(۲۱٦) AB Bul. بدین زندان. (۲۱۹) Bul. حیله. (۲۲۰) Bul. گفتا کلوا.
(۲۲۲) L وا رود. A آن گاومیش. B طعمه‌ایش.
(۲۲۷) A Bul. از زندان. ABL مردریگ.

یك سگ است و در هزاران میرود • هرکه در وی رفت او او میشود
هرکه سردت کرد میدان کو دروست • دیو پنهان گشته اندر زیرِ پوست
٦٤٠ چون نیابد صورت آید در خیال • تا کشاند آن خیالت در وبال
گه خیالِ فُرجه و گاهی دکان • گه خیالِ علم و گاهی خان و مان
هان بگو لا حَوْلها اندر زمان • از زبان تنها نه بلك از عینِ جان
گفت قاضی مفلسی را وا نما • گفت اینك اهلِ زندانت گوا
گفت ایشان مُتَّهَم باشند چون • میگریزند از تو میگریند خون
٦٤٥ از تو میخواهند هم تا وا رهند • زین غرض باطل گواهی میدهند
جملهٔ اهلِ مَحْکَمه گفتند ما • هم بر افلاس و بر ادبارش گوا
هرکرا پرسید قاضی حالِ او • گفت مولا دست ازین مفلس بشو
گفت قاضی کش بگردانید فاش • گِرْدِ شهر این مفلس است و بس قَلاش
کو بکو اورا مُنادیها زنید • طبلِ افلاسش عیان هر جا زنید
٦٥٠ هیچ کس نسْیه بنفْروشد بدو • قرض ندْهد هیچ کس اورا تَسو
هرکه دعوی آردش اینجا بفن • بیش زندانش نخواهم کرد من
پیشِ من افلاسِ او ثابت شدست • نقد و کالا نیستش چیزے بدست
آدمی در حبسِ دنیا زان بود • تا بود کافلاسِ او ثابت شود

(٦٤٠) D نباید صورت.

(٦٤١) Bul. خانمان. After this verse L adds:

گه خیال مکسب و سوداگری • گه خیال ماجرا و داوری
گه خیال نقره و فرزند و زن • گه خیال بو الفضول و بو الحزن
گه خیال آسیا و باغ و راغ • گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ
گه بخیال اشتی و جنگها • گه خیال نامها و ننگها
گه خیال گلّه و گاهی قماش • گه خیال مفرش و رخت و فراش
هین برون کن از سر این تخیلها • هین بروب از دل چنین تفصیلها

(٦٤٢) After this verse Bul. has the heading: تتمهٔ قصهٔ مفلس.

(٦٤٥) AB Bul. وز تو. A زین عرض. (٦٤٦) AB Bul. هم بر ادبار و بر افلاسش گوا. D هم بر افلاسش بر ادبارش. L بادبار و بافلاسش.

مفلسیٔ ابلیس‌را یزدانِ ما • هر منادی کرد در قرآنِ ما
۶۵۵ کو دغا و مفلس است و بدسخن • هیچ با او شرکت و بازی مکن
ور کنی اورا بهانه آوری • مفلس است او صرفه از وی کی بری
حاضر آوردند چون فتنه فروخت • اشتر کردی که هیزم می‌فروخت
کردِ بیچاره بسی فریاد کرد • هر موکّل‌را بدانگی شاد کرد
اشترش بردند از هنگام چاشت • تا بشب وافغانِ او سودی نداشت
۶۶۰ بر شتر بنشست آن قحطِ گران • صاحبِ اشتر پیِ اشتر دوان
سو بسو و کو بکو می‌تاختند • تا همه شهرش عیان بشناختند
پیشِ هر حمّام و هر بازارگه • کرد مردم جمله در شکلش نگه
ده منادی‌گر بلندآوازیان • تُرك و کُرد و رومیان و تازیان
مفلس است این و ندارد هیچ چیز • قرض ندهد کس مرورا یك پشیز
۶۶۵ ظاهر و باطن ندارد حبّهٔ • مفلسی قلبی دغایی دبّهٔ
هان و هان با او حریفی کم کنید • چونك گاو آرد گِرِه محکم کنید
ور بحُکم آرید این پژمرده‌را • من نخواهم کرد زندان مرده‌را
خوش‌دَمست او و گلویش بس فراخ • با شعارِ نو دثارِ شاخ شاخ
گر بپوشد بهرِ مکر آن جامه‌را • عاریه‌است آن تا فریبد عامه‌را
۶۷۰ حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم • حُلّه‌های عاریت دان ای سلیم

(۶۵٤) BDL Bul. مفلسیٔ دیورا. In A دیو has been written above the line by a later hand. (۶۵۵) ABL Bul. سودا for بازی.

(۶۵۹) ABL Bul. تا شب و افغان.

(۶۶۳) A در for ده. D منادی کر. Bul. منادی که. A کرد و ترك. After this verse L adds:
جملگان آوازها بر داشته • کین همه تخم جفاها کاشته

(۶۶٤) A و این ندارد. AB Bul. قرض تا ندهد کس اورا.

(۶۶۵) D مفلس و قلبی. A و دغای و دبهٔ. After this verse L adds:
بی‌نوایی بَد ادایی بی‌وفا • نان‌ربایی تر گدایی بی‌حیا

(۶۶۶) D باو حریفی. L چونك ببندش گره محکم زنید.

(۶۶۹) Bul. عاریست. A او تا for آن تا.

گرچه دزدی حُلّه پوشیده‌است • دستِ تو چون گیرد آن ببریده‌دست
چون شبانه از شتر آمد بزیر • کُرد گفتش منزلم دُورست و دیر
بر نشستی اشترم‌را امر پگاه • جَو رها کردم کم از اِخراجِ کاه
گفت تا اکنون چه می‌کردم پس • هوشِ تو کو نیست اندر خانه کس
۶۷۵ طبلِ افلاسم بچرخِ سابعه • رفت و تو نشنیدهٔ بَد واقعه
گوشِ تو پُر بوده‌است از طمعِ خام • پس طمع کر میکند کُور ای غلام
تا کلوخ و سنگ بشْنید این بیان • مفلس است و مفلس است این قلتبان
تا بشب گفتند و در صاحب شتر • بر نزَد کو از طمع پُر بود پُر
هست بر سمع و بصر مُهرِ خدا • در حُجُب بس صورتست و بس صدا
۶۸۰ آنچ او خواهد رساند آن بچشم • از جمال و از کمال و از کرشم
وانچ او خواهد رساند آن بگوش • از سماع و از بشارت وز خروش
کَون پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی • تا که نگشاید خدایت روزنی
گرچه تو هستی کنون غافل از آن • وقتِ حاجت حق کند آنرا عیان
گفت پیغمبر که یزدانِ مَجید • از پیِ هر درد درمان آفرید
۶۸۵ لیك زآن درمان نبینی رنگ و بو • بهرِ دردِ خویش بی فرمانِ او
چشم‌را ای چاره‌جُو در لامکان • هین بنه چون چشمِ کُشته سوی جان
این جهان از بی‌جهت پیدا شدست • که زبی‌جایی جهان‌را جا شدست
باز گرد از هست سوی نیستی • طالبِ رَبّی و رَبّانیستی

(۶۷۳) D جَوْ رَها کردی. (۶۷۴) After this verse L adds:

چرخ افلاسم شنید ای پر طمع • تو بنشنیدی بگوش بی لمع

(۶۷۵) Bul. om. و. (۶۷۶) B بس. L بس طمع کو. (۶۷۷) B بشنود. AB Bul. آن قلتبان. (۶۷۸) Bul. om. و. D بود و پر. (۶۸۰) D او بچشم. D وز for و از *bis*.
(۶۸۱) A آنچ او خواهد. D وز بشارت. In A vv. ۶۸۱ and ۶۸۲ are transposed.
(۶۸۲) A پر چارست. B Bul. om. و. In L this verse follows v. ۶۸۶.
(۶۸۴) ABDL پیغامبر. (۶۸۵) Bul. از آن.
(۶۸۶) A جسم‌را. BD کُشته as in text.
(۶۸۸) D از سوی هست در نیستی. A طالب ربّا.

جایِ دَخْلست این عَدَم از وی مَرَم • جایِ خَرْجست این وجودِ بیش و کم
۶۹۰ کارگاهِ صُنعِ حق چون نیستیست • پس برونِ کارگه بی‌قیمتیست
یاد ده مارا سخنهای دقیق • که ترا رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو • ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اِصلاحش تو کن • مُصْلِحی تو ای تو سلطانِ سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی • گرچه جُویِ خون بود نیلش کنی
۶۹۵ این چنین میناگریها کارِ تُست • این چنین اکسیرها اسرارِ تُست
آب‌را و خاک‌را برهم زدے • زآب و گِل نقشِ تنِ آدم زدے
نِسْبتش دادی و جُفت و خال و عم • با هزار اندیشه و شادی و غم
باز بعضی‌را رهایی دادهٔ • زین غم و شادی جُدایی دادهٔ
بُردهٔ از خویش و پیوند و سرشت • کردهٔ در چشمِ او هر خوب زشت
۷۰۰ هرچه محسوس است او رَد میکند • وانچ ناپیداست مُسْنَد میکند
عشقِ او پیدا و معشوقش نهان • یار بیرون فتنهٔ او در جهان
این رها کن عشقهای صورتی • نیست بر صورت نه بر رُویِ ستی
آنچ معشوقست صورت نیست آن • خواه عشقِ این جهان خواه آن جهان
آنچ بر صورت تو عاشق گشتهٔ • چون برون شد جان چرایش هشتهٔ
۷۰۵ صورتش بر جاست این سیری زچیست • عاشقا وا جُو که معشوقِ تو کیست
آنچ محسوس است اگر معشوقه‌است • عاشقستی هرکه اورا حسّ هست
چون وفا آن عشق افزون می‌کند • کی وفا صورت دگرگون می‌کند
پرتوِ خورشید بر دیوار تافت • تابشِ عاریتی دیوار یافت

(۶۹۰) In the second hemistich BDL Bul. have .جز معطّل در جهان هست کیست

(۶۹۱) A .آن بی رفیق L .در جهان بیست L (۶۹٤) D .کیمیای تو که تبدیلش

(۶۹۷) D .جفت حال L .اندیشهٔ شادی (۶۹۹) D .خویش پیوند

(۷۰۲) In D vv. ۷۰۲ and ۷۰۳ are transposed.

(۷۰۵) A .صورتش بر خاست L .وا گو

(۷۰٦) A .آنچ معشوقست اگر معشوقه ایست (۷۰۷) D .دیگرگون

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم • وا طلب اصلی که تابد او مقیم

٧١٠ ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش • خویش بر صورتپرستان دیده بیش

پرتوِ عقلست آن بر حِسِّ تو • عاریت میدان ذهب بر مِسِّ تو

چون زَرْاندود است خوبی در بَشَر • ورنه چون شد شاهدِ تو پیرهخر

چون فرشته بود همچون دیو شد • کآن ملاحت اندرو عاریّه بُد

اندك اندك میستاند آن جمال • اندك اندك خشك میگردد نهال

٧١٥ رَوْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ بخوان • دل طلب کن دل منه بر استخوان

کآن جمالِ دل جمالِ باقیَست • دو لَبَش از آبِ حیوان ساقیَست

خود هَمُو آبست و هم ساقی و مست • هر سه یك شد چون طِلِسْمِ تو شکست

آن یکیرا تو ندانی از قیاس • بندگی کن ژاژ کم خا ناشِناس

معنیِ تو صورتست و عاریت • بر مُناسب شادی و بر قافیت

٧٢٠ معنی آن باشد که بسْتاند ترا • بی‌نیاز از نقش گرداند ترا

معنی آن نبْود که کُور و کَر کند • مردرا بر نقش عاشقتر کند

کُوررا قسمت خیالِ غمفزاست • بهرهٔ چشم این خیالاتِ فَناست

حرفِ قرآنرا ضریران مَعْدِن اند • خَر نبینند و بپالان بر زنند

چون تو بینایی پیِ خر رَوْ که جَست • چند پالان دوزی ای پالانپرست

٧٢٥ خر چو هست آید یقین پالان ترا • کمْ نگردد نان چو باشد جان ترا

پشتِ خر دکّان و مال و مَکْسَبست • دُرِّ قَلْبت مایهٔ صد قالَبست

خر برهنه بر نشین ای بو اَلْفُضُول • خر برهنه نه که راکب شد رسول

النَّبیْ قد رَکِبْ مُعْرَوْرِیا • والنَّبیْ قِیلَ سافَرْ ماشِیا

(٧٠٩) L که او پاید مقیم.   (٧١٢) AB پیر خر.   (٧١٣) A فریشته.

(٧١٤) B Bul. می‌ستانند.   (٧١٦) ABL دولتش از آب. A ساقیست for باقیست.

(٧١٨) L ناسپاس.   (٧١٩) L بر تناسب.   (٧٢١) B مر ورا بر نقش.

(٧٢٥) Bul. جان چو باشد کم نباید نان ترا. After this verse Bul. adds:

رفت و ناید بعد زآن گمگشته خر • لیك اگر پالان رود آمد دگر

(٧٢٦) Bul. دکان مال. A Bul. درّ جان سرمایهٔ. B درّ جانت مایهٔ

شد خرِ نفْس، تو بر میخیش بند • چند بگْریزد زکار و بار چند

۷۴۰ بارِ صبر و شکر اورا بُردنیست • خواه در صد سال و خواهی سی و بیست

هیچ وازر وِزْرِ غیری بر نداشت • هیچ کس ندْرود تا چیزی نکاشت

طمعِ خامست آن مخور خام ای پسر • خام خوردن علّت آرد در بَشَر

کآن فلانی یافت گنجی ناگهان • من همان خواهم مَه کار و مَه دکان

کارِ بختست آن و آن هم نادرست • کسب باید کرد تا تن قادرست

۷۴۵ کسب کردن گنج‌را مانع کَیَست • پا مکش از کار آن خود در پَی است

تا نگردی تو گرفتارِ اگر • که اگر این کردمی یا آن دگر

کز اگر گفتن رسولِ با وفاق • منع کرد و گفت آن هست از نفاق

کآن منافق در اگر گفتن بمرد • وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

مثل،

آن غریبی خانه می‌جُست از شتاب • دوستی بُردش سوی خانهٔ خراب

۷۵۰ گفت او این‌را اگر سقفی بُدی • پهلوی من مر ترا مَسْکن شدی

هم عیالِ تو بیاسودے اگر • در میانه داشتی حجرهٔ دگر

گفت آرے پهلوی یاران بِهست • لیك ای جان در اگر نتْوان نشست

این همه عالَم طلب‌گارِ خوشند • وز خوشِ تزویر اندر آتشند

طالبِ زر گشته جمله پیر و خام • لیك قلب از زر نداند چشمِ عام

۷۵۵ پرتوے بر قلب زد خالص ببین • بی مِحَكّ زررا مکن از ظن گُزین

(۷۴۰) Bul. om. و before خواهی. (۷۴۴) Bul. نه کار و نه دکان. L چرا جویم دکان.

(۷۴۵) In L the hemistichs are transposed. (۷۴۷) Bul. هست آن.

Heading: B الحکایة فی المثل. Bul. مثل آن غریب که برای توطّن یك خانه‌را طلب کرده بود.

(۷۴۹) A Bul. یك غریبی. (۷۵۱) After this verse L adds:

ور رسیدی میهمان روزی ترا • هم بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معمور بودی این سرا • خانهٔ تو بودی ای معمار ما

(۷۵۲) L خوشست for بهست.

گر مِحَك داری گزین کن ورنه رَو • نزدِ دانا خویشتن‌را کن گِرو
یا مِحَك باید میانِ جانِ خویش • ور ندانی ره مرَو تنها تو پیش
بانگِ غُولان هست بانگِ آشنا • آشنایی که کَشَد سوی فنا
بانگ میدارد که هان ای کاروان • سوی من آیید نك راه و نشان
۷۵۰ نامِ هر یك میبَرَد غول ای فلان • تا کند آن خواجه‌را از آفلان
چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر • عمر ضایع راه دُور و روز دیر
چون بود آن بانگِ غول آخر بگو • مال خواهم جاه خواهم و آبِ رُو
از درونِ خویش این آوازها • منع کن تا کشف گردد رازها
ذکرِ حق کن بانگِ غولان‌را بسوز • چشمِ نرگس‌را ازین کرگس بدوز
۷۵۵ صبح کاذب‌را زصادق واشناس • رنگِ مَی‌را باز دان از رنگِ کاس
تا بود کز دیدگانِ هفت رنگ • دیدهٔ پیدا کند صبر و درنگ
رنگها بینی بجز این رنگها • گوهران بینی بجایِ سنگها
گوهرِ چه بلك دریایی شوی • آفتابِ چرخ‌پیمایی شوی
کارکُن در کارگه باشد نهان • تو بـرَو در کارگه بینَش عیان
۷۶۰ کار چون بر کارکُن پرده تنید • خارجِ آن کار نتْوانیش دید
کارگه چون جایِ باشِ عاملست • آنك بیرون است از وی غافلست
پس در آ در کارگه یعنی عَدَم • تا ببینی صُنع و صانع‌را بهم
کارگه چون جایِ روشن‌دیدگیست • پس برونِ کارگه پوشیدگیست
رُو بهستی داشت فرعونِ عنود • لاجرم از کارگاهش کُور بود
۷۶۵ لاجرم میخواست تبدیلِ قَدَر • تا قضارا باز گرداند زدر
خود قضا بر سَبْلتِ آن حیله‌مند • زیرِ لب میکرد هر دم ریش‌خند
صد هزاران طفل کُشت او بی‌گناه • تا بگردد حکم و تقدیرِ اله

(۷٤۸) Bul. اشنائی که شدی سوی فنا. ABL کو کشد. (۷۵۰) L از غافلان.
(۷۵۲) Bul. om. و before آب رو. (۷۵۸) AB Bul. گوهری.
(۷٦۰) A کارگه for کارکن. (۷٦۵) A تدبیر قدر. (۷٦٦) A پس قضا.

تا که موسیٰ نی نآید برون • کرد در گردن هزاران ظلم و خون
آن همه خون کرد و موسی زاده شد • وز برای قهرِ او آماده شد
۷۷۰ گر بدیدی کارگاهِ لا یزال • دست و پایش خشك گشتی زاِحتیال
اندرونِ خانه‌اش موسی مُعاف • وز برون میکُشت طفلان‌را گزاف
همچو صاحب نفس کو تن پرورد • بر دگر کس ظنِّ حقدی میبرَد
کین عدو و آن حسود و دشمنست • خود حسود و دشمنِ او آن تنست
او چو فرعون و تنش موسیٰ او • او ببیرون میدَوَد که کو عدو
۷۷۵ نفسش اندر خانهٔ تن نازنین • بر دگر کس دست میخاید بکین

ملامت کردن مردم شخصی‌را که مادرش‌ارا کشت بتهمت،

آن یکی از خشم مادررا بکشت • هم بزخمِ خنجر و هم زخمِ مُشت
آن یکی گفتش که از بَدْگوهری • یاد ناوردی تو حقِّ مادری
هَی تو مادررا چرا کشتی بگو • او چه کرد آخر بگو ای زشت‌خو
گفت کاری کرد کآن عارِ ویست • کشتمش کآن خاك ستّارِ ویست
۷۸۰ گفت آنکس‌را بکُش ای محتشم • گفت پس هر روز مردی‌را کُشم
کشتم اورا رَستم از خونهای خلق • نایِ او بُرّم بهست از نایِ خلق
نفسِ تُست آن مادرِ بَدْخاصیت • که فسادِ اوست در هر ناحیت
هین بکُش اورا که بهرِ آن دنی • هر دمی قصدِ عزیزی میکنی

(۷۷۱) A .طفلانْ بی گزاف (۷۷۳) A .حسود دشمن است.
(۷۷٤) BL Bul. .او چو موسی و تنش فرعون او.
Heading: Bul. .ملامت کردن آنکس‌را که مادر خودرا.
(۷۷۸) After this verse L adds:
هیچکس کشتست مادر ای عنود • می‌نگویی که چه کرد آخر چه بود
(۷۷۹) L .عار منست. L .ستّار تنست. After this verse L adds:
متّهم شد با یکی زآن کشتمش • غرق خون در خاك گور آغشتمش
(۷۸۱) L .نای خود.

از وی این دنیای خوش بر تُست تنگ • از پیِ او با حق و با خلق جنگ

۷۸۵ نفس کشتی باز رَستی ز اعتذار • کس ترا دشمن نماند در دیار

گر شکال آرد کسی در گفتِ ما • از برای انبیا و اولیا

کانبیارا نی که نفس کُشته بود • پس چراشان دشمنان بود و حسود

گوش نِه تو ای طلب‌گار صواب • بشنو این اِشکالِ شُبْهت‌را جواب

دشمنِ خود بوده‌اند آن مُنْکِران • زخم بر خود می‌زدند ایشان چنان

۷۹۰ دشمن آن باشد که قصدِ جان کُنَد • دشمن آن نبْود که خود جان میکَنَد

نیست خفّاشک عدوِّ آفتاب • او عدوِّ خویش آمد در حجاب

تابشِ خورشید اورا می‌کُشد • رنجِ او خُرشید هرگز کَی کَشد

دشمن آن باشد کزو آید عذاب • مانع آید لعل‌را از آفتاب

مانعِ خویشند جملهٔ کافران • از شعاعِ جوهرِ پیغمبران

۷۹۵ کَی حجابِ چشمِ آن فَرْدند خلق • چشمِ خودرا کُور و کژ کردند خلق

چون غلامِ هندُوی کو کین کَشَد • از ستیزهٔ خواجه خودرا می‌کُشَد

سر نگون می‌افتد از بامِ سرا • تا زیانی کرده باشد خواجه‌را

گر شود بیمار دشمن با طبیب • ور کند کودک عداوت با ادیب

در حقیقت رهزنِ راهِ خَودند • راهِ عقل و جانِ خودرا خود زدند

۸۰۰ گازری گر خشم گیرد ز آفتاب • ماهیی گر خشم می‌گیرد ز آب

تو یکی بنگر کرا دارد زیان • عاقبت که بُود سیاه‌اختر از آن

گر ترا حقّ آفریند زشت‌رُو • هان مشو هم زشت‌رُو هم زشت‌خُو

ور بُرَد کفشت مرو در سنگلاخ • ور دو شاخستت مشو تو چار شاخ

(۷۸٦) ABL Bul. بر گفت ما. (۷۸۷) D نفْسْ کشته.

(۷۸۸) BL Bul. اشکال و شبهت. (۷۹۱) Bul. آمد زاحتجاب.

(۷۹٤) ABDL پیغامبران. (۷۹۵) A کور کژ. L Bul. کور و کر.

(۷۹٦) Bnl. هندویی. Bul. از ستیز. (۸۰۱) L تو نکو بنگر.

(۸۰۲) L ور درد کفشت. After this verse Bul. adds:

هین مرو آنرا که جای تهمتست • مر ترا او دانکه ناحق ذلتست

تو حسودی کز فلان من کمترم • می‌فزاید کمتری در اخترم

۸۰۵ خود حسد نقصان و عیبی دیگرست • بلك از جملهٔ کمیها بتّرست

آن بلیس از ننگ و عار کمتری • خویشتن افگند در صد ابتری

از حسد میخواست تا بالا بود • خود چه بالا بلك خون‌پالا بود

آن ابو جَهْل از محمّد ننگ داشت • وز حسد خودرا ببالا می‌فراشت

بو اَلْحَکَم نامش بُد و بو جَهْل شد • ای بسا اهل از حسد نااهل شد

۸۱۰ من ندیدم در جهان جُست و جو • هیچ اهلیّت به از خوی نکو

انبیارا واسطه زآن کرد حق • تا پدید آید حسدها در قَلَق

زآنك کس‌را از خدا عاری نبود • حاسد حق هیچ دیّاری نبود

آن کسی کش مثل خود پنداشتی • زآن سبب با او حسد بر داشتی

چون مقرّر شد بزرگیْ رسول • پس حسد ناید کسی‌را از قبول

۸۱۵ پس بهر دَوْری ولیْ قایمست • تا قیامت آزمایش دایمست

هرکرا خوی نکو باشد برَست • هر کسی کو شیشه‌دل باشد شکست

پس اِمام حَیِّ قایم آن ولیست • خواه از نسل عُمَر خواه از عَلیست

مهدی و هادی وَیَست ای راه‌جُو • هم نهان و هم نشسته پیش رُو

او چو نورست و خِرَد جبریل اوست • آن ولیْ کم ازو قندیل اوست

۸۲۰ آنك زین قندیل کم مِشْکاتِ ماست • نوررا در مرتبه ترتیبهاست

زآنك هفصد پرده دارد نورِ حق • پردهای نور دان چندین طبق

---

(۸۰٤) A ور حسودی. (۸۰۵) Bul. بدترست. L کمترست.

(۸۰٦) ABL Bul. خویش‌را. (۸۰۷) Suppl. in marg. D.

(۸۱۰) A نیکو. After this verse Bul. adds:

در گذر از فضل و از جستی و فن • کار خدمت دارد و خلق حسن

(۸۱۳) Bul. حسد افراشتی. (۸۱٤) Bul. بزرگی بر رسول.

(۸۱٦) A نیکو. D بُرَست. (۸۱۷) A از نسل نبی.

(۸۱۹) AB Bul. وآن ولی. Bul. او ولی و کم ازو.

(۸۲۰) AB Bul. وآنك. A نور او. (۸۲۱) A هفتصد.

از پس هر پرده قومی‌را مُقام • صف صف اند این پردهاشان تا اِمام
اهلِ صفّ آخرین از ضعفِ خویش • چشمشان طاقت ندارد نورِ پیش
وآن صفِ پیش از ضعیفیٔ بصر • تاب نآرد روشناییٔ پیشتر
۸۲۵ روشنیٔ کو حیاتِ اوّلست • رنجِ جان و فتنهٔ این اَحْوَلست
احولیها اندك اندك کم شود • چون زهفصد بگذرد او یَم شود
آتشی کاصلاحِ آهن یا زَرَست • کی صلاحِ آبی و سیبِ تَرَست
سیب و آبی خامیٔ دارد خفیف • نه چو آهن تابشی خواهد لطیف
لیك آهن‌را لطیف آن شُعلهاست • کو جَذُوبِ تابشِ آن اژدهاست
۸۳۰ هست آن آهن فقیرِ سخت‌کش • زیرِ پُتْك و آتش است او سرخ و خَوش
حاجبِ آتش بود بی واسطه • در دلِ آتش رود بی رابطه
بی حجابی آب و فرزندانِ آب • پُختگی زآتش نیابند و خطاب
واسطه دیگی بود یا تابهٔ • همچو پارا در رَوِش پاتابهٔ
یا مکانی در میان تا آن هوا • میشود سوزان و می‌آرد بما
۸۳۵ پس فقیر آنست کو بی واسطه‌است • شُعلهارا با وجودش رابطه‌است
پس دلِ عالَم وَیَست ایرا که تن • می‌رسد از واسطهٔ این دل بفن
دل نباشد تن چه داند گفت و گو • دل نجوید تن چه داند جُست و جو
پس نظرگاهِ شُعاعِ آن آهنست • پس نظرگاهِ خدا دل نی تن است
باز این دلهای جُزْوی چون تنست • با دلِ صاحب دلی کو مَعْدنست
۸۴۰ بس مثال و شرح خواهد این کلام • لیك ترسم تا نلغزد وهمِ عام

(۸۲۳) D نور بیش. The reading of ABL is uncertain.
(۸۲٤) D بیشتر. The reading of ABL is uncertain.
(۸۲٦) ADL زهفتصد. (۸۳۱) D حاجت آتش.
(۷۳۲) Vv. ۸۳۲—۸۳۵ are in marg. D. D بی حجاب. D om. و after آب.
(۸۳٤) B om. تا. D یا آن هوا. (۸۳۵) Bul. واسطست. Bul. رابطست.
(۸۳٦) D زیرا که. (۸۳۹) Suppl. in marg. D. A om.
(۸٤۰) L Bul. پس مثال. L فهم عام.

تا نگردد نیکوئ ما بَدی • اینك گفتم هم نبُد جز بیخودی
پایِ کژرا کفشِ کژ بهتر بود • مر گدارا دَسْتگه بر دَر بود

امتحان پادشاه بآن دو غلام که نو خریده بود،

پادشاهی دو غلام ارزان خرید • با یکی زآن دو سخن گفت و شنید
یافتش زیرك‌دل و شیرین‌جواب • از لبِ شکّر چه زاید شکّرآب
۸۴۵ آدمی مخفیست در زیرِ زبان • این زبان پرده است بر درگاهِ جان
چونك بادی پرده‌را درهم کشید • سرِّ صحنِ خانه شد بر ما پدید
کاندر آن خانه گهر یا گندمست • گنجِ زر یا جمله مار و کژدمست
یا درو گنجست ماری بر کران • زآنك نبْود گنجِ زر بی پاسبان
بی تأمّل او سخن گفتی چنان • کز پسِ پانصد تأمّل دیگران
۸۵۰ گفتیی در باطنش دریاستی • جملهٔ دریا گوهرِ گویاستی
نورِ هر گوهر کزو تابان شدی • حقّ و باطل‌را ازو فُرقان شدی
نورِ فُرقان فَرْق کردی بهرِ ما • ذرّه ذرّه حقّ و باطل‌را جُدا
نورِ گوهر نورِ چشمِ ما شدی • هم سؤال و هم جواب از ما بُدی
چشم کژ کردی دو دیدی قرصِ ماه • چون سؤالست این نظر در اشتباه
۸۵۵ راست گردان چشم‌را در ماهتاب • تا یکی بینی تو مَه‌را نك جواب
فکرتت کو کژ مبین نیکو نگر • هست آن فکرت شعاعِ آن گهر
هر جوابی کآن زگوش آید بدل • چشم گفت از من شنو آنرا بهل

(۸۴۱) D نیکوییْ. Bul. نیکویی بر ما.
Heading: Bul. امتحان کردن. BL با آن دو. A Bul. آن دو غلام‌را. AB Bul. om. نو.
(۸۴۷) D کدر. D گوهر. (۸۴۸) AB Bul. گنجیست و ماری.
(۸۵۰) A گفتنی. B گفتی. DL Bul. گفتیْ. (۸۵۴) A om. از. In A vv. ۸۵۳ and ۸۵۴ follow vv. ۸۵۵ and ۸۵۶, but the error is indicated in marg.
(۸۵۶) Suppl. in marg. D. D فکرتت کی. A فکرت که. Bul. فکرت‌را راست کن.
D هست هم نور و شعاع.

گوش دلّاله‌است و چشم اهلِ وصال • چشم صاحبْ حال و گوش اصحابِ قال
در شنودِ گوش تبدیلِ صفات • در عیانِ دیدها تبدیلِ ذات
۸٦۰ زآتش ار علمت یقین شد از سخن • پختگی جُو در یقین منزل مکن
تا نسوزی نیست آن عَیْنُ ٱلیقین • این یقین خواهی در آتش در نشین
گوش چون نافذ بود دیده شود • ورنه قُل در گوش پیچیده شود
این سخن پایان ندارد باز گرد • تا که شه با آن غلامانش چه کرد

براه کردن شاه یکی‌را از آن دو غلام و ازین دیگر پرسیدن،

آن غلامك‌را چو دید اهلِ ذکا • آن دگررا کرد اشارت که بیا
۸٦۵ کافِ رحمت گفتنش تصغیر نیست • جَد گُوَد فرزندکم تحقیر نیست
چون بیآمد آن دُوُم در پیشِ شاه • بود او گنده‌دهان دندان‌سیاه
گرچه شه ناخوش شد از گفتارِ او • جُست و جُوبی کرد هر زاسرارِ او
گفت با این شکل وین گنده دهان • دُور بنشین لیك آن سُوتر مران
که تو اهلِ نامه و رُقعه بُدی • نه جلیس و یار و همْبُقعه بُدی
۸۷۰ تا علاجِ آن دهانِ تو کنیم • تو حبیب و ما طبیبِ پُر فَنیم
بهرِ کیکی نَو گلیمی سوختن • نیست لایق از تو دیده دوختن
با همه بنشین دو سه دَسْتان بگو • تا ببینم صورتِ عقلت نکو
آن ذکی‌را پس فرستاد او بکار • سوی حمّامی که رَوْ خودرا بخار
وین دگررا گفت خَه تو زیرکی • صد غلامی در حقیقت نه یکی

(۸۵۸) ABL Bul. دلّالست.　　(۸٦۰) D خود for جو.
(۸٦۳) AL نافل. B نافد. D نافذ.
Heading: Bul. om. شاه. After پرسیدن. Bul. adds درخلوت.
(۸٦۵) BD جد گوید طفلکم. L جد چو گوید.
(۸٦۷) Bul. گرچه ناخوش شد شه.　　(۸٦۸) Bul. زآن سوتر.
(۸۷۰) D و پر فنیم.　　(۸۷۱) L وز تو دیده.　　(۸۷۳) A صورت و عقلت.
(۸۷۳) Bul. آن یکی‌را.　　(۸۷٤) A وین دیگررا.

٨٧٥ آن نهٔ کآن خواجه‌تاش تو نمود • از تو مارا سرد میکرد آن حسود
گفت او دزد و کژست و کژنشین • حیز و نامرد و چنانست و چنین
گفت پیوسته بُدست او راست‌گو • راست‌گویی من ندیدستم چو او
راست‌گویی در نهادش خلقتیست • هرچه گوید من نگویم آن تهیست
کژ ندانم آن نکو اندیش‌را • متّهم دارم وجود خویش‌را
٨٨٠ باشد او در من ببیند عیبها • من نبینم در وجود خود شها
هر کسی کو عیب خود دیدی زپیش • کی بُدی فارغ خود از اصلاح خویش
غافلند این خلق از خود ای پدر • لاجرم گویند عیب همدگر
من نبینم روی خودرا اے شمن • من ببینم روی تو تو روی من
آنکسی که او ببیند روی خویش • نور او از نور خلقانست بیش
٨٨٥ گر بمیرد دید او باقی بود • زانك دیدش دید خلّاقی بود
نور حسّی نبود آن نوری که او • روی خود محسوس ببیند پیش رُو
گفت اکنون عیبهاے او بگو • آنچنانك گفت او از عیب تو
تا بدانم که تو غمخوار منی • کدخدای ملکت و کار منی
گفت ای شه من بگویم عیبهاش • گرچه هست او مرمرا خوش خواجه‌تاش
٨٩٠ عیب او مِهر و وفا و مردمی • عیب او صدق و ذکا و همدمی
کمترین عیبش جوانمردے و داد • آن جوانمردی که جان‌را هم بداد
صد هزاران جان خدا کرده پدید • چه جوانمردی بود که آنرا ندید
ور بدیدی کی بجان بخلش بُدے • بهر یك جان کی چنین غمگین شدی
بر لب جو بخل آب آنرا بود • کو زجوے آب نابینا بود
٨٩٥ گفت پیغمبر که هرکه از یقین • داند او پاداش خود در یوم دین

(٨٧٥) AB Bul. که for کآن. (٨٧٦) AB چنین است و چنین, and so L.
(٨٧٨) L من نگویم تهمتیست. (٨٨١) ABL Bul. گر for کو. ABL Bul. وی for خود.
(٨٨٧) Bul. آنچنانکه او بگفت از. (٨٨٨) A بدانم تو که. Bul. کتخدای.
(٨٨٩) A او for خوش. (٨٩٠) AD مهر وفا.
(٨٩٢) AB Bul. کآنرا. L کآن هم. (٨٩٥) ABDL پیغامبر.

هر زمان جودِ دگرگون زابدش • که یکی‌را دَه عوض می‌آیدش
جُود جمله از عوضها دیدنست • پس عوض دیدن ضدِ ترسیدنست
بُخل نادیدن بود اعواض‌را • شاد دارد دیدِ دُر خوّاض‌را
پس بعالَم هیچ کس نبْود بخیل • زآنك کس چیزی نبازد بی بدیل
٩٠٠ پس سخا از چشم آمد نه زدست • دید دارد کار جز بینا نرَست
عیبِ دیگر این که خودبین نیست او • هست او در هستیِ خود عیب‌جُو
عیب‌گوی و عیب‌جُویِ خود بُدست • با همه نیکو و با خود بَد بُدست
گفت شه جَلْدی مکن در مدحِ یار • مدحِ خود در ضِمْنِ مدحِ او میآر
زآنك من در امتحان آرم ورا • شرمساری آیدت در ما وَرا

قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظنّ خود،

٩٠٥ گفت نه واللّه وباللّهِ العظیم • مالك ٱلْمُلْك و برحمٰن و رحیم
آن خدایی که فرستاد انبیا • نه بحاجت بل بفضل و کبریا
آن خداوندی که از خاكِ ذلیل • آفرید او شهسوارانِ جلیل
پاکشان کرد از مزاجِ خاکیان • بگذرانید از تگِ افلاکیان
برگرفت از نار و نورِ صاف ساخت • وآنگه او بر جملهٔ انوار تاخت
٩١٠ آن سنا برقی که بر ارواح تافت • تا که آدم معرفت زآن نور یافت
آن کز آدم رُست دستِ شیث چید • پس خلیفه‌اش کرد آدم کآن بدید
نُوح از آن گوهر که برخوردار بود • در هوای بحرِ جان دُرْبار بود

(٨٩٦) ABL Bul. جودی. (٨٩٨) D دید در غوّاص‌را.
(٨٩٩) AL چیزی نبارد. (٩٠٠) Bul. دیده.
(٩٠١) Bul. دیگر آنکه, and so L.
(٩٠٤) D دارم for آرم. B آنکه زآن ترا شرمساری باشد. D در ما وری.
(٩٠٥) A om. نه. Bul. om. و before بالله. D والرحیم. (٩٠٦) AL کو for که.
(٩٠٨) A از مزاج پاکیان. (٩٠٩) Bul. از نار نور.
(٩١١) AB Bul. و دست. (٩١٢) Suppl. in marg. D.

جانِ ابراهیم از آن انوارِ زفت • بی حذر در شعلهای نار رفت
چونك اسماعیل در جُویش فتاد • پیشِ دشنهٔ آبدارش سر نهاد
۹۱۵ جانِ داود از شعاعش گرم شد • آهن اندر دستبافش نرم شد
چون سُلَیْمان بُد وصالش‌را رضیع • دیو گشتش بندهٔ فرمان و مطیع
در قضا یعقوب چون بنْهاد سر • چشم روشن کرد از بوی پسر
یوسفِ مَه‌رُو چو دید آن آفتاب • شد چنان بیدار در تعبیرِ خواب
چون عصا از دستِ موسی آب خَورد • ملکتِ فرعون‌را یك لقمه کرد
۹۲۰ نردبانش عیسیٔ مَرْیَم چو یافت • بر فرازِ گنبدِ چارم شتافت
چون محمّد یافت آن مُلك و نعیم • قرصِ مه‌را کرد در دَم او دو نیم
چون ابو بَکْر آیتِ توفیق شد • با چنان شه صاحب و صدّیق شد
چون عُمَر شیدای آن معشوق شد • حقّ و باطل‌را چو دل فاروق شد
چونك عُثْمان آن عیان‌را عَیْن گشت • نورِ فایض بود و ذی النُّورَیْن گشت
۹۲۵ چون زرُویش مُرْتَضی شد دُرْفشان • گشت او شیرِ خدا در مَرْجِ جان
چون جُنَیْد از جُندِ او دید آن مَدَد • خود مقاماتش فزون شد از عَدَد
بایزید اندر مَزیدش راه دید • نامِ قُطْبُ العارِفین از حق شنید
چون که کَرْخی کَرْخِ اورا شد حَرَس • شد خلیفهٔ عشق و ربّانی نَفَس
پورِ اَدْهَم مرکب آن سو راند شاد • گشت او سلطانِ سلطانان داد
۹۳۰ وآن شَقیق از شَقِّ آن راهِ شگرف • گشت او خورشیدِ رأی و تیزطَرْف
صد هزاران پادشاهانِ نهان • سَر فرازانند زآن سوی جهان

(۹۱۳) A از آن انوار رفت. BL Bul. انوار زفت. (۹۱٤) A در خویش فتاد.
(۹۱٦) A om. و. (۹۲۰) A بر فراز چرخ چارم می‌شتافت, corr. in marg. BL Bul. گنبد. (۹۲۱) AB Bul. کرد او در دم. (۹۲۳) A om. و.
(۹۲٤) L ذو for ذی. (۹۲۵) After this verse L adds:

چونك سبطَیْن از سرش واقف بدند • گوشوار عرش ربّانی شدند

(۹۲٦) D از جند خود دید. (۹۲۸) Bul. خلیفهٔ حق. (۹۲۹) D و سلطانان.
(۹۳۰) L شوق for شقّ. (۹۳۱) L سرفراز آیند.

نامشان از رشكِ حق پنهان بماند • هر گدایی نامشان را بر نخواند
حقِّ آن نور و حقِ نورانیان • کاندر آن بحرند همچون ماهیان
بحرِ جان و جانِ بحر ار گویمش • نیست لایق نامِ نو می‌جویمش
۹۳۵ حقِّ آن آنی که این و آن ازوست • مغزها نسبت بدو باشد چو پوست
که صفاتِ خواجه‌تاش و یارِ من • هست صد چندان که این گفتارِ من
آنچ می‌دانم زوَصْفِ آن ندیم • باوَرَت ناید چه گویم ای کریم
شاه گفت اکنون از آن خود بگو • چند گویی آنِ این و آنِ او
تو چه داری و چه حاصل کردهٔ • از تگِ دریا چه دُرّ آوردهٔ
۹۴۰ روزِ مرگ این حسِّ تو باطل شود • نورِ جان داری که یارِ دل شود
در لحد کین چشم را خاك آگند • هست آنچ گور را روشن کند
آن زمان که دست و پایت بر دَرَد • پرّ و بالت هست تا جان بر پرد
آن زمان کین جانِ حیوانی نماند • جانِ باقی بایدت بر جا نشاند
شرطِ مَنْ جَا بِالْحَسَن نه کردنست • این حَسَن را سوی حضرت بردنست
۹۴۵ جوهری داری زِ انسان یا خرے • این عَرَضها که فنا شد چون بَری
این عرضهای نماز و روزه را • چونك لَایَبْقَی زَمَانَیْنِ انْتَفَی
نقل نتوان کرد مر اَعْراض را • لیك از جوهر برند امراض را
تا مبدَّل گشت جوهر زین عرض • چون زِ پرهیزی که زایل شد مَرَض
گشت پرهیز عرض جوهر بجَهْد • شد دهانِ تلخ از پرهیز شهد
۹۵۰ از زراعت خاکها شد سُنْبُله • داروے مُو کرد مُو را سلسله
آن نکاحِ زن عرض بُد شد فنا • جوهرِ فرزند حاصل شد زما
جُفت کردن اسب و اشتر را عَرَض • جوهرِ کُرّه بزاییدن غَرَض

(۹۳۳) B .و حق آن نوریان D .کدر. (۹۳۵) AB Bul. باشند پوست.
(۹۳۸) L .گویی این او و آن او. (۹۴۲) Bul. کین دست. (۹۴۳) A om.
(۹۴۴) A om. Bul. آن حسن را. (۹۴۵) A جان بری, corr. in marg.
(۹۴۶) L Bul. انتفا. (۹۴۷) B برند اغراض را.
(۹۴۸) Bul. چون پرهیزی.

هست آن بُستان نشاندن هم عَرَض • گشت جوهر کشتِ بُستان نك غَرَض

هم عرض دان کیمیا بردن بکار • جوهری زآن کیمیا گر شد بیار

٩٥٥ صیقلی کردن عرض باشد شها • زین عرض جوهر همی‌زاید صفا

پس مگو که من عملها کرده‌ام • دخلِ آن اعراض‌را بنما مَرَم

این صِفَت کردن عرض باشد خَمُش • سایهٔ بُزرا پی قُربان مکُش

گفت شاها بی قُنوطِ عقل نیست • گر تو فرمایی عرض‌را نقل نیست

پادشاها جز که یأس بنده نیست • گر عرض کآن رفت باز آینده نیست

٩٦٠ گر نبودی مر عرض‌را نقل و حَشْر • فعل بودی باطل و اقوال فَشْر

این عرضها نقل شد لَوْنی دگر • حشرِ هر فانی بود کَوْنی دگر

نقلِ هر چیزی بود هم لایقش • لایقِ گلّه بود هم سایقش

وقتِ مَحْشَر هر عرض‌را صورتیست • صورتِ هر یك عرض‌را نوبتیست

بنگر اندر خود نه تو بودی عَرَض • جُنبشِ جُفتی و جفتی با غَرَض

٩٦٥ بنگر اندر خانه و کاشانها • در مُهندس بود چون افسانها

آن فلان خانه که ما دیدیم خَوش • بود موزون صُفّه و سقف و دَرش

از مهندس آن عرض واندیشها • آلت آورد و ستون از بیشها

چیست اصل و مایهٔ هر پیشهٔ • جز خیال و جز عرض واندیشهٔ

جملهٔ اجزای جهان‌را بی غرض • در نگر حاصل نشد جز از عرض

٩٧٠ اوّلِ فکر آخر آمد در عمل • بنیتِ عالَم چنان دان در ازل

میوها در فکرِ دل اوّل بود • در عمل ظاهر بآخر میشود

چون عمل کردی شجر بنشاندی • اندر آخر حرفِ اوّل خواندی

گرچه شاخ و برگ و بیخش اوّلست • آن همه از بهرِ میوه مُرْسَلست

(٩٥٢) L om. D کشت بستان as in text. (٩٥٥) D زین غرض. (٩٥٩) A آن for کآن.

(٩٦٠) BL Bul. قشر. (٩٦١) Bul. لون. Bul. کون. (٩٦٣) A وقت محشر هم عرض‌را.

(٩٦٤) Suppl. in marg. D. B جنبشی. (٩٦٦) Bul. کآن فلان.

(٩٦٧) A om. D دان عرض. (٩٦٨) A om.

(٩٧٢) Bul. شاخ و بیخ و برگش. B om. و before بیخش.

پس سِری که مغزِ آن افلاك بود • اندر آخر خواجهٔ لَوْلاك بود
۹۷۵ نقلِ اعراض است این بحث و مقال • نقلِ اعراض است این شیر و شَگال
جملهٔ عالَم خود عرض بودند تا • اندرین معنی بیآمد هَلْ أَتَى
آن عرضها از چه زاید از صُوَر • وین صُوَر هم از چه زاید از فِکَر
این جهان یك فکرتست از عقلِ کُل • عقل چون شاهست و صورتها رُسُل
عالَمِ اوّل جهانِ امتحان • عالمِ ثانی جزاے این و آن
۹۸۰ چاکرت شاها جنایت میکند • آن عرض زنجیر و زندان میشود
بندهات چون خدمتِ شایسته کرد • آن عرض نه خلعتی شد در نَبَرْد
این عرض با جوهر آن بیضهاست و طَیْر • این از آن و آن ازین زاید بسَیْر
گفت شاهنشه چنین گیر المُراد • این عرضهای تو یك جوهر نزاد
گفت مَخْفی داشتست آنرا خِرَد • تا بود غیب این جهانِ نیك و بد
۹۸۵ زآنك گر پیدا شدی آشکالِ فِکَر • کافر و مؤمن نگفتی جز که ذِکْر
پس عیان بودی نه غیب ای شاه این • نقشِ دین و کفر بودی بر جبین
کَی درین عالم بُت و بُتگر بُدی • چون کسیرا زهرهٔ تَسْخَر بُدی
پس قیامت بودی این دنیاے ما • در قیامت کِی کند جُرم و خطا
گفت شه پوشید حق پاداشِ بَد • لیك از عامه نه از خاصانِ خَود
۹۹۰ گر بدامی افگنم من یك امیر • از امیران خُفْیه دارم نه از وزیر
حق بمن بنْمود پس پاداشِ کار • وز صُوَرهای عملها صد هزار
تو نشانی ده که من دانم تمام • ماهرا بر من نمیپوشد غمام
گفت پس از گفتِ من مقصود چیست • چون تو میدانی که آنچ بود چیست
گفت شه حِکْمت دز اِظهارِ جهان • آنک دانسته برون آید عیان

(۹۷٤) A خواجهٔ افلاك. (۹۷۷) AB Bul. این عرضها. Bul. زایند *bis.*
(۹۸۲) Bul. بیضست. (۹۸٦) D ای شاه یقین. (۹۹۰) A گر بدامی اندر اندازم
امیر, corr. in marg. D از امیر آن. (۹۹۱) A بس. BDL Bul. پس.
(۹۹۳) B چون نی دانی. Bul. بود و چیست.

۹۹۵ آنچ میدانست تا پیدا نکرد • بر جهان ننْهاد رنج طَلْق و درد
یك زمان بی کار نتْوانی نشست • تا بَدی یا نیکیٔ از تو نجَست
این تقاضاهای کار از بهرِ آن • شد موکّل تا شود سِرّت عیان
پس کلابهٔ تن کجا ساکن شود • چون سرِ رشتهٔ ضمیرش میکَشَد
تاسهٔ تو شد نشانِ آن کَشِش • بر تو بی‌کاری بود چون جان‌کَنِش
۱۰۰۰ این جهان و آن جهان زاید ابد • هر سبب مادر اثَر زاید ولد
چون اثر زایید آن هم شد سبب • تا بزاید او اثرهای عجب
این سببها نسل بر نسلست لیك • دیدهٔ باید منوّر نیك نیك
شاه با او در سخن اینجا رسید • تا بدید از وی نشانی ناپدید
گر بدید آن شاهِ جویا دُور نیست • لیك مارا ذکرِ آن دستور نیست
۱۰۰۵ چون زگرمابه بیآمد آن غلام • سوی خویشش خواند آن شاه و هُمام
گفت صُحًّا لَكَ نَعِیمٌ دایمٌ • بس لطیفی و ظریف و خوب‌رُو
ای دریغا گر نبودی در تو آن • که همی‌گوید برای تو فلان
شاد گشتی هرك رُویت دیدیی • دیدنت مُلكِ جهان ارزیدیی
گفت رمزی زآن بگو ای پادشاه • کز برای من بگفت آن دین‌تباه
۱۰۱۰ گفت اوّل وصفِ دُورُوییت کرد • کآشکارا تو دوایی خُفْیه درد
خُبثِ یارش‌را چو از شه گوش کرد • در زمان دریای خشمش جوش کرد

(۹۹۶) A .نیکوی
(۱۰۰۰) ABL Bul. .اثر از وی ولد
(۱۰۰۱) L Bul. زو for .او
(۱۰۰۳) D .باو . BL Bul. .یا بدید از وی نشانی یا ندید
(۱۰۰۵) AL Bul. om. .و
(۱۰۰۶) After this verse L adds:
پس سوی کاری فرستاد آن دگر • تا از آن دیگر شود او با خبر
پیش بنشاندش بصد لطف و کرم • بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم
ماه‌رویی جعدمویی مشك‌بو • نیك‌خویی نیك‌خویی نیك‌خو
(۱۰۰۷) In A the hemistichs are transposed. A .که برای تو همی‌گوید . Bul. .کز برای تو
In BD v. ۱۰۰۸ precedes v. ۱۰۰۷.
(۱۰۰۸) B Bul. .رویت دیدنی . A .مال جهان
B Bul. .ارزیدنی
(۱۰۰۹) D .نگویی پادشاه . A .که برای . D او suppl. instead of .من
(۱۰۱۰) L .کآشکارا همچو وردی

کف بر آورد آن غلام و سرخ گشت • تا که موجِ هَجْوِ او از حد گذشت
کو زاوّل دَم که بـا من یـار بود • همچو سگ در قحط بس گه‌خوار بود
چون دَمادَم کرد هَجْوش چون جَرَس • دست بر لب زد شهنشاهش که بس
۱۰۱۵ گفت دانستم تـرا از وی بـدآن • از تو جان گنده‌ست وز یارت دهان
پس نشین ای گنده‌جان از دُور تو • تـا امیـر او باشـد و مأمور تـو
در حدیث آمد که تسبیـح از ریـا • همچو سبزهٔ گُولَخَن دان ای کیـا
پس بدان که صورتِ خوب و نکو • با خصـالِ بـد نیـرزد یك تَسو
ور بود صورت حقیـر و ناپـذیـر • چون بود خُلقش نکو در پاش میـر
۱۰۲۰ صورتِ ظاهـر فنـا گـردد بدان • عالـمِ معنی بمـانـد جـاودان
چند بازی عشق بـا نقـش سبو • بگْـذر از نقـشِ سبو رَوْ آب جُـو
صورتـش دیـدی زمعنی غافلی • از صدف دُرّی گزین گـر عاقلی
این صدفهـای قوالب در جهان • گرچه جمله زنده‌انـد از بحـرِ جان
لیك اندر هـر صـدف نبْود گهـر • چشم بگشا در دلِ هـر یك نگـر
۱۰۲۵ کان چه دارد وین چه دارد میگزین • زانك کمیـابست آن دُرِّ ثمین
گر بصورت میروی کوهی بشکل • در بزرگی هست صد چندانك لعل
هم بصورت دست و پـا و پشمِ تو • هست صد چندانك نقـشِ چشمِ تو
لیك پوشیده نباشـد بـر تو این • کز همه اعضا دو چشم آمد گزین

(۱۰۱۳) Bul. گفت زاوّل. D پس for بس. (۱۰۱٤) A دست برهم زد.
(۱۰۱۵) B Bul. گندست و از یارت. (۱۰۱٦) After this verse L adds:

بهر آن گفتند اکابر در جهان • راحة الانسان فی حفظ اللّسان

and so Bul., which has نیك گفتند عرده‌بینان جهان.
(۱۰۱۷) Bul. سبزهٔ گلخنی. After this verse Bul. adds:

از بد اخلاق اتّقا باشد حسن • سرّ ایّاك وخضراء الدمن

(۱۰۱۸) A خوب و نیکو. (۱۰۲۰) D جاویدان. After this verse L adds:

چد باشی عاشق صورت بگو • طالب معنی شو و معنی بجو

(۱۰۲۱) AL سبو و آب جو. (۱۰۲۲) A درّ. L دررا. (۱۰۲۳) A از بهر جان.
(۱۰۲۵) Bul. وا گزین.

از یك اندیشه که آید در درون • صد جهان گردد بیك دَم سرْنگون

۱۰۳۰ جسمِ سلطان گر بصورت یك بود • صد هزاران لشکرش در پَی دود

بـاز شکل و صورتِ شـاهِ صفی • هست محکـومِ یکی فکرِ خفی

خلقِ بی‌پایان زیك اندیشه بین • گشته چون سیلی روانـه بـر زمین

هست آن اندیشه پیشِ خلق خُرد • لیك چون سیلی جهان‌را خورد و بُرد

پس چو می‌بینی که از اندیشـهٔ • قایمست اندر جهان هـر پیشـهٔ

۱۰۳۵ خانها و قصـرهـا و شهـرهـا • کُـوهها و دشتها و نهـرهـا

هم زمین و بحر و هم مِهـر و فلك • زندهٔ از وی همچو از دریـا سمك

پس چرا از ابلهی پیـشِ تو کور • تن سُلَیْمانست و اندیشـه چو مور

می‌نمایـد پیشِ چشمت کُـه بزرگ • هست اندیشه چو موش و کوه گرگ

عالَم اندر چشمِ تو هَوْل و عظیـم • زاَبْر و رعد و چرخ داری لرز و بیم

۱۰٤۰ وز جهانِ فکرتی ای کـم زخَـر • ایمن و غافل چو سنگِ بی‌خبـر

زآنك نقشی وز خِـرَد بی‌بهـرهٔ • آدمی‌خُـو نیستی خَـرْکُـرّهٔ

سایـه‌را تو شخـص می‌بینی زجهل • شخص از آن شد پیشِ تو بازی و سهل

باش تا روزی که آن فکر و خیال • بر گشایـد بی حجـابی پـرّ و بال

کوههـا بینی شده چون پشمِ نرم • نیست گشته این زمینِ سرد و گـرم

(۱۰۳۱) A فکر ای خفی.

(۱۰۳۲) AB نگر زاندیشه. D کشتهٔ سیلی. (۱۰۳٤) A باز اندیشهٔ.

(۱۰۳۵) AB کوها. (۱۰۳٦) D مهر فلك. AB کز دریا.

(۱۰۳۹) Bul. هول عظیم. A زابر چرخ و رعد.

(۱۰٤۰) Bul. از جهان. AL Bul. چو سنگی. Here L adds:

زآنك نقشی وز خرد بیگانهٔ • آدمی خود نیستی دیوانهٔ

Bul. adds:

راضی از جهل عقل‌را بیگانهٔ • بی خبر از فیض حق دیوانهٔ

(۱۰٤۱) L نقش محضی وز خرد. D آدمی جون. A آدمی‌جو. L آدمی خود.

(۱۰٤۲) A می‌دانی زجهل. AB Bul. نزد تو.

(۱۰٤۳) A باش روزی تا که.

۱۰٤٥ نه سما بینی نه اختر نه وجود • جز خدای واحد حیّ وَدود
یك فسانه راست آمد با دروغ • تا دهد مر راستیهارا فروغ

حسد کردن حشم بر غلام خاص،

پادشاهی بندهٔرا از کرم • بر گزیده بود بر جملهٔ حشم
جامگیّ او وظیفهٔ چل امیر • ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر
از کمالِ طالع و اقبال و بخت • او ایازی بود و شه محمودِ وقت
۱۰۵۰ روحِ او با روحِ شه در اصلِ خویش • پیش ازین تن بود هم پیوند و خویش
کار آن دارد که پیش از تن بُدست • بگذر از اینها که نَوحادث شُدست
کار عارف‌راست کو نه اَحْوَلست • چشمِ او بر کِشْتهای اوّلست
آنچ گندم کاشتندی وآنچ جَو • چشمِ او آنجاست روز و شب گِرَو
آنچ آبستست شب جز آن نزاد • حیلها و مکرها بادست باد
۱۰۵۵ کی کند دل خوش بحیلتهای گش • آنك بیند حیلهٔ حق بر سَرَش
او درونِ دام دامی می‌نهد • جانِ تو نه این جهد نه آن جهد
گر برُوید ور بریزد صد گیاه • عاقبت بر رُوید آن کِشتهٔ اِله
کِشْتِ نَو کارید بر کِشْتِ نخست • این دُوُم فانیست و آن اوّل دُرُست
کِشْتِ اوّل کامل و بگزیده‌است • تخمِ ثانی فاسد و پوسیده‌است
۱۰٦۰ افگن این تدبیرِ خودرا پیشِ دوست • گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست
کار آن دارد که حقّ افراشتست • آخر آن رُوید که اوّل کاشتست
هرچه کاری از برای او بکار • چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

(۱۰٤٥) Bul. واحد و حیّ.
Heading: B خاص پادشاه. (۱۰٤۸) A ده یك. (۱۰٤۹) A از کمال و طالع.
(۱۰۵۰) AB Bul. بوده. AD om. و. (۱۰۵۲) AB Bul. کاشتندش.
(۱۰۵٤) A بادست و باد. (۱۰۵۵) Bul. کی شود دلخوش.
(۱۰۵٦) AB Bul. transpose این and آن. (۱۰۵۷) BL کشت اله.
(۱۰۵۸) L Bul. کارند. (۱۰٦۰) L همه for هم از. (۱۰٦۱) A کاوّل.

گِردِ نفسِ دُزد و کارِ او مپیچ • هرچه آن نه کارِ حق هیچست هیچ
پیش از آنکِ روزِ دین پیدا شود • نزدِ مالك دزدِ شب رُسوا شود
۱۰٦۵ رختِ دزدیده بتدبیر و فنَش • مانده روزِ داوری بر گردنش
صد هزاران عقل باهم بر جهند • تا بغیرِ دامِ او دامی نهند
دامِ خودرا سخت‌تر یابند و بس • کی نماید قوّتی با باد خس
گر تو گویی فایدهٔ هستی چه بود • در سؤالت فایده هست ای عنود
گر ندارد این سؤالت فایده • چه شْنوَم این‌را عبث بی عایده
۱۰۷۰ ور سؤالت‌را بسی فایدهاست • پس جهان بی فایده آخر چراست
ور جهان از یك جِهَت بی فایدهست • از جهتهای دگر پُر عایدهست
فایدهٔ تو گر مرا فایده نیست • مر ترا چون فایدهست از وی مه ایست
حسنِ یوسف عالَمی‌را فایده • گرچه بر اِخْوان عبث بُد زایده
لحنِ داودی چنان محبوب بود • لیك بر محروم بانگِ چوب بود
۱۰۷۵ آبِ نیل از آبِ حیوان بُد فزون • لیك بر محروم و منْکِر بود خون
هست بر مؤمن شهیدی زندگی • بر منافق مردنست و ژَنْدگی
چیست در عالَم بگو یك نعمتی • که نه محرومند از وی اُمّتی
گاو و خررا فایده چه در شکر • هست هر جان‌را یکی قُوتی دگر
لیك گر آن قوت بر وی عارضیست • پس نصیحت کردن اورا رایضیست
۱۰۸۰ چون کسی کو از مرض گِل داشت دوست • گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست
قوتِ اصلی‌را فرامش کردهاست • روی در قوتِ مرض آوردهاست
نُوش‌را بگْذاشته سَم خَوردهاست • قوتِ علّت‌را چو چَرْبِش کردهاست
قوتِ اصلیْ بَشَر نورِ خداست • قوتِ حیوانی مرورا ناسزاست

(۱۰٦۳) B و هیچ. (۱۰٦۷) L یابند پس.
(۱۰٦۹) AB Bul. چه شنوم. L که شنود.
(۱۰۷٤) B om. D gives تا مطلوب as a variant of بانگ چوب.
(۱۰۷۵) Bul. شد فزون. Bul. om. و. In D the hemistichs are transposed.
(۱۰۸۲) L قوت علّت همچو چوبش.

لیك از علّت درین افتاد دل • که خورد او روز و شب زین آب و گِل
۱۰۸۵ روی زرد و پای سست و دل سَبُك • کو غذای وَٱلسَّمَا ذَاتِ ٱلْحُبُكْ
آن غذای خاصگانِ دولتست • خوردنِ آن بی گلو و آلتست
شد غذای آفتاب از نورِ عرش • مر حسود و دیورا از دودِ فرش
در شهیدان يُرْزَقُونْ فرمود حق • آن غذارا نه دهان بُد نه طبق
دل زهر یاری غذایی میخورد • دل زهر علمی صفایی میبرد
۱۰۹۰ صورتِ هر آدمی چون کاسهایست • چشم از معنیٔ او حسّاسهایست
از لقای هر کسی چیزی خوری • وز قِرانِ هر قرین چیزی بری
چون ستاره با ستاره شد قرین • لایقِ هر دو اثر زاید یقین
چون قِرانِ مرد و زن زاید بَشَر • وز قِرانِ سنگ و آهن شد شرر
وز قرانِ خاك با بارانها • میوها و سبزه و ریحانها
۱۰۹۵ وز قرانِ سبزها با آدمی • دلخوشی و بیغمی و خرّمی
وز قرانِ خرّمی با جانِ ما • میبزاید خوبی و احسانِ ما
قابلِ خوردن شود اجسامِ ما • چون بر آید از تفرّج کامِ ما
سُرخرُویی از قرانِ خون بود • خون زخورشیدِ خوش، گُلگون بود
بهترینِ رنگها سرخی بود • وآن زخورشیدست و از وی میرسد
۱۱۰۰ هر زمینی کآن قرین شد با زُحَل • شوره گشت و کِشترا نبود محَل
قوّت اندر فعل آید زاتّفاق • چون قرانِ دیو با اهلِ نفاق
این معانیراست از چرخِ نُهُم • بی همه طاق و طرم طاق و طُرُم
خلقرا طاق و طرم عاریّتست • امررا طاق و طرم ماهیّتست
از پیِ طاق و طرم خواری کشند • بر امیدِ عزّ در خواری خوشند
۱۱۰۵ بر امیدِ عزِّ دهروزهٔ خُدُوك • گردنِ خود کردهاند از غم چو دوك

(۱۰۸٤) A روز شب with و suppl. below.
(۱۰۸٦) A بی گلورا آلتست.   (۱۰۹۲) Bul. ستاره بر ستاره.
(۱۰۹٦) L میفزاید.   (۱۰۹۷) D چون بزاید.   (۱۱۰۰) L Bul. کو قرین شد.

چون نی‌آیند اینجا کی منم • کاندرین عزّ آفتابِ روشنم
مشرقِ خورشیدِ بُرجِ قیرگون • آفتابِ ما ز مشرقها برون
مشرقِ او نسبتِ ذرّاتِ او • نی بر آمد نی فرو شد ذاتِ او
ما که واپس ماندِ ذرّاتِ وَیِیم • در دو عالم آفتابی بی فَیِیم
۱۱۱۰ بازِ گِردِ شمس میگردم عجب • هم ز فرِّ شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سببها مطّلع • هم ازو حبلِ سببها منقطع
صد هزاران بار ببْریدم امید • از که از شمس این شما باور کنید
تو مرا باور مکن کز آفتاب • صبر دارم من ویا ماهی ز آب
ور شوم نومید نومیدیٔ منِ • عینِ صُنعِ آفتابست ای حَسَن
۱۱۱۵ عینِ صنع از نفسِ صانع چون بُرد • هیچ هست از غیرِ هستی چون چرد
جملهٔ هستیها ازین روضه چرند • گر بُراق و تازیان ور خود خَرند
وآنك گردشها از آن دریا ندید • هر دم آرد رُو بمحرابی جدید
او ز بحرِ عذب آبِ شور خَوْرد • تا که آبِ شور اورا کور کرد
بحر میگوید بدستِ راست خَور • زآبِ من ای کور تا یابی بصر
۱۱۲۰ هست دستِ راست اینجا ظنِّ راست • کو بداند نیك و بدرا کز کجاست
نیزه‌گردانیست ای نیزه که تو • راست میگردی گهی گاهی دوتو
ما ز عشقِ شمسِ دین بی ناخنیم • ورنه ما نه این کوررا بینا کنیم
هان ضیاءِ الحق حُسام الدّین تو زود • دارُوَش کن کوریٔ چشمِ حسود
توتیای کبریای تیزفعل • داروی ظلمت‌کُشِ استیزفعل

(۱۱۰۶) D کندرین.   (۱۱۰۹) AL Bul. واپس ماندهٔ. A آفتاب بی کیم, with آفتابی بی فیم written above. B آفتابی می‌کیم.   (۱۱۱۰) B باشند.

(۱۱۱۳) A om. این.   (۱۱۱۵) L نقش صانع: Bul. صانع کی برد. D هستی چون خرد.

(۱۱۱۶) After this verse L Bul. add:

لنك اسپ کور کورانه چرد • می‌نبیند روضه‌را زانست رد

(۱۱۱۷) D بمحراب.   (۱۱۲۰) Bul. ازکجاست.

(۱۱۲۱) Bul. آن نیزه. A گه و گاهی.   (۱۱۲۲) ABL Bul. ما آن کوررا.

۱۱۳۵ آنك گر بر چشمِ اعمی بر زند • ظلمتِ صدسالهرا زو بر کَنَد
جملهٔ کورانرا دوا کن جز حسود • کز حسودی بر تو میآرد جحود
مر حسودترا اگرچه آن منم • جان مده تا همچنین جان میکَنَم
آنك او باشد حسودِ آفتاب • وآنك میرنجد زبُودِ آفتاب
اینْت دردِ بیدوا کوراست آه • اینْت افتاده ابد در قعرِ چاه
۱۱۴۰ نفیِ خورشیدِ ازل بایستِ او • کی بر آید این مرادِ او بگو
باز آن باشد که باز آید بشاه • بازِ کورست آنك شد گمکرده راه
راهرا گم کرد و در ویران فتاد • باز در ویران بر جُغْدان فتاد
او همه نورست از نورِ رضا • لیك کورش کرد سرهنگِ قضا
خاك در چشمش زد و از راه برد • در میانِ جغد و ویرانش سپرد
۱۱۴۵ بر سَرِی جغدانْش بر سَر میزنند • پرّ و بالِ نازنینش میکَنند
وَلْوَله افتاد در جغدان که ها • باز آمد تا بگیرد جای ما
چون سگانِ کوی پُرخشم و مُهیب • اندر افتادند در دلقِ غریب
باز گوید من چه در خَوْردم بجغد • صد چنین ویران فدا کردم بجغد
من نخواهم بود اینجا میروم • سوی شاهنشاه راجع میشوم
۱۱۵۰ خویشتن مکشید ای جغدان که من • نه مقیمم میروم سوی وطن
این خراب آباد در چشمِ شماست • ورنه مارا ساعدِ شه بازجاست
جغد گفتا باز حیلت میکُند • تا زخان و مانِ شمارا بر کَنَد
خانهای ما بگیرد او بمکر • بر کَنَد مارا بسالوسی زوَکْر

(۱۱۳۵) D بر زند.   (۱۱۳۶) L که حسودی.   (۱۱۳۷) A اگرچه کان منم. L خود منم.
(۱۱۴۰) After this verse Bul. has the heading: گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه.
(۱۱۴۱) B او for شد.   (۱۱۴۲) AB Bul. om. و. Bul. باز در ویرانه.
(۱۱۴۳) A از نور ضیا. L نور و ضیا.   (۱۱۴۴) A وز راه.
(۱۱۴۵) A بر سر جغدانش, corr. above. A میزدند.
(۱۱۴۶) L قوقوئی افتاد. L که هان. L جای‌مان.   (۱۱۴۸) L نه for چه.
(۱۱۵۱) A آن خراب. B نغز جاست. L بار خواست.   (۱۱۵۲) AD زخان مان.

والله از جملهٔ حریصان بتّرست ، می‌نماید سیری این حیلت‌پرست

۱۱۴۵ دُنْبه مسْپارید ای یاران بخِرْس ، او خورد از حرص طین‌را همچو دِبْس

تا بَرَد او ما سَلیمان‌را زره ، لاف از شه می‌زند وز دستِ شه

مشنوش گر عقل داری اندکی ، خود چه جنس شاه باشد مرغکی

هیچ باشد لایقِ گوزینه سیر ، جنسِ شاهست او ویا جنس وزیر

هست سلطان با حشم جویای من ، آنچ می‌گوید زمَکْر و فعل و فن

۱۱۵۰ اینْت لافِ خام و دامِ گُولگیر ، اینْت مالیخولیای ناپَذیر

مرغکِ لاغر چه در خوردِ شهست ، هرکه این باور کند از ابلهیست

مر ورا یاری‌گری از شاه کو ، کمترین جغد ار زند بر مغزِ او

بیخ جغدستان شهنشه بر کَند ، گفت باز ار یک پرِ من بشْکند

دل برنجاند کند با من جفا ، جغد چه بْود خود اگر بازی مرا

۱۱۵۵ صد هزاران خرمن از سرهای باز ، شه کند تُوده بهر شیب و فراز

هرکجا که من روم شه در پَیَست ، پاسبانِ من عنایاتِ وَیَست

بی خیالِ من دلِ سلطان سقیم ، در دل سلطان خیالِ من مقیم

می‌پرم بر اوجِ دل چون پرتَوَش ، چون بپرّاند مرا شه در رَوِش

پرده‌های آسمانها می‌درم ، همچو ماه و آفتابی می‌پرم

۱۱۶۰ انفطارِ آسمان از فطرتم ، روشنیِ عقلها از فکرتم

جغد که بْود تا بداند سرِّ ما ، بازم و حیران شود در من هُما

صد هزاران بسته‌را آزاد کرد ، شه برای من زِزندان یاد کرد

(۱۱۴۴) L Bul. بدترست. (۱۱۴۸) BL Bul. لوزینه.

(۱۱۴۹) Bul. زفعل مکر و فن. L زفعل و مکر. (۱۱۵۰) L کورگیر (۱۱۵۳) L has:

گفت باز ار یک پر من بشکند ، یا زغم برگ گلی بر من زند

بیخ جغدستان شهنشه بر کند ، خانهاتان جملگی بر سر زند.

(۱۱۵۴) A اگر یاری. (۱۱۵۵) AB Bul. om. از.

(۱۱۵۹) L Bul. بر درم. (۱۱۶۱) Bul. از من ها.

(۱۱۶۲) A برای ما.

یکدمر با جغدها دمساز کرد • از دَمِ من جغدهارا باز کرد
ای خنك جغدی که در پروازِ من • فهم کرد از نیك‌بختی رازِ من
۱۱٦۵ در من آویزید تا نازان شوید • گرچه جغدانید شه‌بازان شوید
آنك باشد با چنان شاهی حبیب • هرکجا افتد چرا باشد غریب
هرك باشد شاه دردش‌را دوا • گر چو نَی نالد نباشد بی نوا
مالكِ مُلکم نیَم من طبل‌خوار • طبلِ بازم می‌زند شه از کنار
طبلِ بازِ من ندای اِرْجِعی • حق گواهِ من برغمِ مدّعی
۱۱۷۰ من نیَم جنسِ شهنشه دُور ازو • لیك دارم در تجلّی نورِ ازو
نیست جنسیّت زرُوی شکل و ذات • آب جنسِ خاك آمد در نبات
بادِ جنسِ آتش آمد در قِوام • طبع‌را جنس آمدست آخر مُدام
جنسِ ما چون نیست جنسِ شاهِ ما • مای ما شد بهرِ مای او فنا
چون فنا شد مای ما او ماند فرد • پیشِ پایِ اسبِ او گَرْدم چو گَرْد
۱۱۷۵ خاك شد جان و نشانیهای او • هست بر خاکش نشانِ پایِ او
خاكِ پایش شَو برای این نشان • تا شوی تاجِ سرِ گردن‌کَشان
تا که نفریبد شمارا شکلِ من • نُقْلِ من نوشید پیش از نَقْلِ من
ای بسا کس‌را که صورت راه زد • قصدِ صورت کرد و بر اللّه زد
آخر این جان با بدن پیوسته‌است • هیچ این جان با بدن مانند هست
۱۱۸۰ تابِ نورِ چشم با پیه است جُفت • نورِ دل در قطرهٔ خونی نهفت
شادی اندر گُرده و غم در جگر • عقل چون شمعی درونِ مغزِ سَر
این تعلّقها نه بی کیف‌است و چون • عقلها در دانشِ چونی زبون
جانِ کُل با جانِ جُزْو آسیب کرد • جان ازو دُرّی ستد در جَیْب کرد

(۱۱٦۵) BL Bul. تا بازان شوید. (۱۱٦٦) A بکجا باشد غریب.
(۱۱٦۷) A نالان. (۱۱۷۱) A شکل ذات. (۱۱۷۲) L آمدت.
(۱۱۷۷) In D نُقل and نَقل are transposed.
(۱۱۷۹) B مانك هست. L مانسته‌است. D پیوند for مانند, corr. in marg.
(۱۱۸۲) A نی for نه. (۱۱۸۳) A جون کل.

همچو مریم جان از آن آسیب جَیب • حامله شد از مسیح دلفریب
۱۱۸۵ آن مسیحی نه که بر خشك و ترست • آن مسیحی کز مساحت برترست
پس زجان جان چو حامل گشت جان • از چنین جانی شود حامل جهان
پس جهان زاید جهان دیگرے • این حشررا وا نماید مَحْشَرے
تا قیامت گر بگویم بشْمرم • من زشرح این قیامت قاصرم
این سخنها خود بمعنی یا رَبیست • حرفها دام دَمِ شیرین‌لبیست
۱۱۹۰ چون کند تقصیر پس چون تن زند • چونك لَبَّیْکش بیا رَب میرسد
هست لَبَّیکی که نتْوانی شنید • لیك سر تا پاے بتْوانی چشید

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب،

بر لبِ جُو بود دیواری بلند • بر سرِ دیوار تشنهٔ دردمند
مانعش از آب آن دیوار بود • از پیِ آب او چو ماهی زار بود
ناگهان انداخت او خشتی در آب • بانگِ آب آمد بگوشش چون خطاب
۱۱۹۵ چون خطابِ یارِ شیرین لذیذ • هست کرد آن بانگِ آبش چون نبیذ
از صفای بانگِ آب آن مُمْتَحَن • گشت خشت‌انداز زانجا خشت‌کَن
آب میزد بانگ یعنی هَی ترا • فایده چه زین زدن خشتی مرا
تشنه گفت آبا مرا دو فایده‌است • من ازین صنعت ندارم هیچ دست
فایدهٔ اوّل سماعِ بانگِ آب • کو بود مر تشنگانرا چون رَباب
۱۲۰۰ بانگِ او چون بانگِ اِسْرافیل شد • مرده‌را زین زندگی تحویل شد
یا چو بانگِ رعدِ ایّامِ بهار • باغ مییابد ازو چندین نگار

(۱۱۸۶) Bul. om. چو. (۱۱۸۷) A جهانی دیگری.
(۱۱۸۹) L یار نیست بمعنی. B یا ربست. B شیرین لبست. D شیرین دمیست.
(۱۱۹۰) L بس چون. (۱۱۹۱) A نتوانی چشید. (۱۱۹۵) Bul. شیرین و لذیذ.
(۱۱۹۶) A Bul. آنجا. A خشت زن. In D this verse follows v. ۱۲۰۰.
(۱۲۰۰) D بانگ تو.

یا چو بر درویش ایّام زکات • یا چو بر محبوس پیغام نجات
چون دَم رحمان بود کآن از یمن • می‌رسد سوی محمّد بی دَهَن
یا چو بوی احمد مُرسَل بود • کآن بعاصی در شفاعت میرسد
۱۲۰۵ یا چو بوی یوسف خوب لطیف • می‌زند بر جان یعقوب نحیف
فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین • بر کَنَم آیم سوی ماء معین
کز کمیِ خشت دیوار بلند • پست‌تر گردد بهر دفعه که کند
پستیِ دیوار قربی می‌شود • فصلِ او درمانِ وصلی می‌بود
سجده آمد کندن خشت لَزِب • موجب قُربی که وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ
۱۲۱۰ تا که این دیوار عالی‌گردنست • مانع این سَر فرود آوردنست
سجده نتْوان کرد بر آب حیات • تا نیابم زین تن خاکی نجات
بر سر دیوار هرکو تشنه‌تر • زودتر بر می‌کند خشت و مَدَر
هرکه عاشق‌تر بود بر بانگ آب • او کلوخ زفت‌تر کَنْد از حجاب
او زبانگ آب پُر مَی تا عُنُق • نشنود بیگانه جز بانگ بُلُق
۱۲۱۵ ای خُنُك آنرا که او ایّام پیش • مُغْتَنَم دارد گزارد وام خویش
اندر آن ایّام کش قُدرت بود • صحّت و زور دل و قوّت بود
وآن جوانی همچو باغ سبز و تر • می‌رساند بی دریغی بار و بر
چشمهای قوّت و شهوت روان • سبز می‌گردد زمین تن بدآن

(۱۲۰۲) L هنگام نجات.
(۱۲۰۵) Bul. خوب و لطیف. After this verse L adds:

یا نسیم روضهٔ دار السلام • سوی عاصی میرسد بی انتقام
یا سوی مسّ میه از کیمیا • میرسد پیغام کای ابله بیا

(۱۲۰۷) D که هر دفعه کند. (۱۲۰۸) D وصلی می‌شود, corr. in marg.
(۱۲۰۹) A موجبی. L قربت. (۱۲۱۰) A Bul. فرو.
(۱۲۱۳) D کلوخ سخت‌تر, corr. above.
(۱۲۱۴) L بانگ قُلُق, corr. in marg.
(۱۲۱۵) D' گذارد. (۱۲۱۶) L با فراغت صحّت و قوّت. A زور و دل.
(۱۲۱۷) Suppl. in marg. D. D باغ و. AL باغی.

خانهٔ معمور و سقفش بس بلند • معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

۱۲۲۰ پیش از آن که ایّامِ پیری در رسد • گردنت بندد بحَبْلٍ مِنْ مَسَد

خاك شوره گردد و ریزان و سُست • هرگز از شوره نباتِ خوش نرُست

آبِ زور و آبِ شهوت منقطع • او زخویش و دیگران نا منتفع

ابروان چون پالدُم زیر آمده • چشم‌را نَم آمده تاری شده

از تشنّج رُو چو پشتِ سوسمار • رفته نطق و طعم و دندانها زکار

۱۲۲۵ روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز • کارگه ویران عمل رفته زساز

بیخهای خوی بَد مُحْکَم شده • قوّتِ بر کندنِ آن کم شده

فرمودن والی آن مردرا که آن خاربن‌را که نشاندهٔ بر سر راه بر کن،

همچو آن شخصِ درشتِ خوش‌سخن • در میانِ ره نشاند او خاربُن

رهگذریانش ملامت‌گر شدند • بس بگفتندش بکَن آنرا نکند

هر دَمی آن خاربُن افزون شدی • پایِ خلق از زخمِ آن پُرخون شدی

(۱۲۱۹) L تخلیط بند. After this verse L adds:

نور چشم و قوّت ابدان بجا • قصر محکم خانه روشن پر صفا

هین غنیمت دان جوانی ای پسر • سر فرود آور بکن خشت و مدر

(۱۲۲۰) ABL Bul. کایّام.	(۱۲۲۲) L رو for زور.	(۱۲۲۳) L باردم.

(۱۲۲۴) ABD Bul. تشیّخ. L تشنّج as in text. A طعم دندانها. After this verse L adds:

پشت دوتا گشته دل سست و طنان • تن ضعیف و دست و پا چون ریسمان

بر سر ره زاد کم مرکوب سست • غم قوی و دل تنك تن نادُرُست

خانه ویران کار بی سامان شده • دل ز افغان همچو نای انبان شده

عمر ضایع سعی باطل راه دور • نفس کاهل دل سیه تن ناصبور

موی بر سر همچو برف از بیم مرگ • جمله اعضا زرد و لرزان همچو برگ

(۱۲۲۶) A قوّت از بر کندن.

Heading: A om. آن مردرا.

(۱۲۲۷) AL همچو آن مرد.	(۱۲۲۸) L مکن این‌را بلند.

١٢٣٠ جامهای خلق بدْریدی زخار • پایِ درویشان بخستی زار زار

چون بجِد حاکم بدو گفت این بکَن • گفت آری بر کَنم روزیش من

مدّتی فردا و فردا وعده داد • شد درختِ خارِ او مُحْکَم‌نهاد

گفت روزی حاکمش ای وعده‌کژ • پیش آ در کارِ ما واپس مغژ

گفت اَلْاَیّامُ یا عَم بَیْنَنا • گفت عَجِّلْ لا تُماطِلْ دَیْنَنا

١٢٣٥ تو که میگوبی که فردا این بدان • کی بهَر روزی که می‌آید زمان

آن درختِ بد جوان‌تر می‌شود • وین کَننده پیر و مُضْطَر می‌شود

خاربن در قوّت و بر خاستن • خارکَن در پیری و در کاستن

خاربن هر روز و هر دم سبز و تر • خارکَن هر روز زار و خشکتر

او جوان‌تر میشود تو پیرتر • زود باش و روزگارِ خود مبَر

١٢٤٠ خاربن دان هر یکی خوی بَدَت • بارها در پای خار آخر زدت

بارها از خوی خود خسته شدی • حس نداری سخت بی‌حسّ آمدی

گر زخسته گشتنِ دیگر کسان • که زخُلقِ زشتِ تو هست آن رسان

غافلی باری ززخمِ خود نهْ • تو عذابِ خویش و هر بیگانهْ

یا تَبَر بر گیر و مردانه بزن • تو عَلی‌وار این دَرِ خَیْبَر بکَن

١٢٤٥ یا بگُلْبن وصل کن این خاررا • وصل کن با نار نورِ یاررا

تا که نورِ او کُشد نارِ ترا • وصلِ او گُلشن کند خارِ ترا

تو مثالِ دوزخی او مؤمن است • کُشتنِ آتش بمؤمن ممکن است

مصطفی فرمود از گفتِ جحیم • کو بمؤمن لابه‌گر گردد زبیم

گویدش بگْذر زمن ای شاه زود • هین که نورت سوزِ نارم‌را ربود

(١٢٣٠) After this verse L adds:

چونك حاکمرا خبر شد زین حدیث • یافت آگاهی زفعل آن خبیث

(١٢٣١) AB بعد. L in the first hemistich گفت آن گمراه‌را کین‌را بکن.

(١٢٣٨) AL سبز تر با.

(١٢٤٨) AL که for کو. L لابهٔ کرد او زبیم.

(١٢٤٩) L ساز نارم‌را.

۱۲۵۰ پس هلاكِ نار نورِ مؤمن است • زآنك بی ضد دفعِ ضد لا يُمْكِن است
نار ضدّ نور باشد روزِ عدل • كآن زقَهْر انگيخته شد اين زفَضْل
گر همی‌خواهی تو دفعِ شرِّ نار • آبِ رحمت بر دلِ آتش گمار
چشمهٔ آن آبِ رحمت مؤمن است • آبِ حيوان روحِ پاكِ مُحْسِن است
پس گريزان است نفسِ تو ازو • زآنك تو از آتشی او آبِ جو
۱۲۵۵ زآب آتش زآن گريزان می‌شود • كآتشش از آب ويران می‌شود
حسّ و فكرِ تو همه از آتش است • حسِّ شيخ و فكرِ او نورِ خوش است
آبِ نورِ او چو بر آتش چكد • چَك چَك از آتش بر آيد بر جهد
چون كند چك چك تو گويش مرگ و درد • تا شود اين دوزخِ نفسِ تو سرد
تا نسوزد او گلستانِ ترا • تا نسوزد عدل و احسانِ ترا
۱۲۶۰ بعد از آن چيزی كه كاری بَر دهد • لاله و نسرين و سيسَنْبَر دهد
باز پهنا می‌رويم از راهِ راست • باز گرد ای خواجه راهِ ما كجاست
اندر آن تقرير بوديم ای حسود • كه خَرَت لنگست و منزل دُور زود
سال بيگه گشت وقتِ كِشت نه • جز سيه‌رُوئی و فعلِ زشت نه
كِرْم در بيخِ درختِ تن فتاد • بايدش بر كَنْد و در آتش نهاد
۱۲۶۵ هين و هين ای راه‌رَو بيگاه شد • آفتابِ عُمر سوے چاه شد
اين دو روزك را كه زُورت هست زود • پَرّ افشانی بكُن از راهِ جود
اين قَدَر تخمی كه ماندستت بباز • تا برُويد زين دو دَم عمرِ دراز

(۱۲۵۲) D در دل آتش.   (۱۲۵٤) BDL بس گريزان. A زآن for پس.
(۱۲۵۵) B كآتش او زآب.   (۱۲۵٦) Bul. حسّ تو و فكر تو از آتشست.
(۱۲۵۹) Suppl. in marg. D. A om.   (۱۲٦۱) L می‌روم.
(۱۲٦۲) L بودم. L ای حسور. L دور دور.
(۱۲٦۳) ABL Bul. نی for نه *bis*.
(۱۲٦٦) AD Bul. پر افشانی. After this verse L adds:
اين قدر تخمی كه ماندستت بكار • تا در آخر بينی آنرا برگ و بار
(۱۲٦۷) Bul. عمری.

تا نمردست این چراغِ با گهر • هین فتیلش ساز و روغن زودتر
هین مگو فردا که فرداها گذشت • تا بکلّی نگذرد ایّامِ کشت
١٢٧٠ پندِ من بشنو که تن بندِ قویست • کهنه بیرون کن گرت میلِ نویست
لب ببند و کفِّ پُر زر بر گشا • بُخلِ تن بگذار پیش آور سخا
ترکِ شهوتها و لذّتها سخاست • هرکه در شهوت فرو شد بر نخاست
این سخا شاخیست از سروِ بهشت • وای او کز کف چنین شاخی بهشت
عُرْوَةُ ٱلْوُثْقَى است این ترکِ هوا • بر کَشَد این شاخ جانرا بر سما
١٢٧٥ تا بَرَد شاخِ سخا ای خوب‌کیش • مر ترا بالا کشان تا اصلِ خویش
یوسفِ حُسْنی و این عالَم چو چاه • وین رسن صبرست بر امرِ اله
یوسفا آمد رسن در زن دو دست • از رسن غافل مشو بیگه شدست
حمد للّه کین رسن آویختند • فضل و رحمت‌را بهم آمیختند
تا ببینی عالمِ جانِ جدید • عالمِ بس آشکارِ ناپدید
١٢٨٠ این جهانِ نیست چون هستان شده • وآن جهانِ هست بس پنهان شده
خاک بر بادست بازی میکند • کژنمایی پرده‌سازی میکند
اینک بر کارست بی‌کارست و پوست • وآنک پنهان است مغز و اصل اوست
خاک همچون آلتی در دستِ باد • بادرا دان عالی و عالی‌نژاد
چشمِ خاکی‌را بخاک افتد نظر • بادبین چشمی بود نوعی دگر
١٢٨٥ اسب داند اسب‌را کو هست یار • هم سواری داند احوالِ سوار
چشمِ حسّ اسب است و نورِ حق سوار • بی سواره اسب خود ناید بکار

(١٢٦٨) B فتیلهٔش. A om. و. After this verse the Heading آفت تأخیر خیرات بفردا is suppl. in D. So Bul. (١٢٦٩) L بگذرد. (١٢٧١) ABL Bul. و پیش.
(١٢٧٤) Bul. عروة الوثقاست. L بر کشد. (١٢٧٦) D چو چه.
(١٢٧٧) L اندر رسن. Bul. بر زن. L تو دست. (١٢٧٩) Bul. آشکارا.
(١٢٨٠) D چون for بس, with پس written above. (١٢٨١) AB Bul. و بازی.
(١٢٨٣) D عادل نژاد. (١٢٨٤) L جسم خاکی.
(١٢٨٦) L جسم گل اسبست و نور دل سوار. L بی سوار این اسب.

پس ادب کن اسب‌را از خوی بد • ورنه پیشِ شاه باشد اسب رَد
چشمِ اسب از چشمِ شه رَهْبَر بود • چشمِ او بی چشمِ شه مضطر بود
چشمِ اسبان جز گیاه و جز چَرا • هرکجا خوانی بگوید نه چرا
۱۲۹۰ نورِ حق بر نورِ حس راکب شود • آنگهی جان سوی حق راغب شود
اسب بی راکب چه داند رسمِ راه • شاه باید تا بداند شاه‌راه
سوی حسّی رَو که نورش راکبست • حس‌را آن نور نیکو صاحبست
نورِ حس‌را نورِ حق تزیین بود • معنیْ نُورٌ عَلَی نُور این بود
نورِ حسّی می‌کَشد سوی ثَرَی • نورِ حقّش میبَرَد سوی عُلَی
۱۲۹۵ زآنک محسوسات دونتر عالمیست • نورِ حق دریا و حس چون شَبْنَمیست
لیك پیدا نیست آن راکب بَرُو • جز بآثار و بگفتارِ نکو
نورِ حسّی کو غلیظ است و گران • هست پنهان در سوادِ دیدگان
چونك نورِ حس نمی‌بینی زچشم • چون ببینی نورِ آن دینی زچشم
نورِ حس با این غلیظی مختفیست • چون خفی نبْوَد ضیایی کآن صفیست
۱۴۰۰ این جهان چون خس بدستِ بادِ غیب • عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب
گه بلندش میکند گاهیش پَسْت • گه دُرُستش میکند گاهی شِکست
گه یمینش می‌برد گاهی یسار • گه گُلستانش کند گاهیش خار
دست پنهان و قلم بین خط‌گزار • اسب در جولان و ناپیدا سوار
تیر پرّان بین و ناپیدا کمان • جانها پیدا و پنهان جانِ جان
۱۴۰۵ تیررا مشکن که آن تیرِ شهیست • نیست پرتاوِ زشصتِ آگهیست
ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ گفت حق • کارِ حق بر کارها دارد سبق

(۱۳۹۸) A بینی for دینی.
(۱۴۰۰) A بدست و باد غیب. B پیش گرفت. AD داد عیب.
(۱۴۰۲) Bul. یمنش میکند. After this verse L adds:
گه به بحرش می‌برد گاهی ببر • گاه خشکش میکند گاهیش تر
(۱۴۰۳) D اسب ناپیدا و در جولان سوار.
(۱۴۰۵) B تیر پرتاوی. Bul. نیست پرتابی. A و شصت. Bul. زشست. L زدست.

خشمِ خود بشکن تو مشکن تیررا • چشمِ خشمت خون شمارد شیررا
بوسه ده بر تیر و پیشِ شه بر • تیرِ خون‌آلود از خونِ تو تر
آنچ پیدا عاجز و بسته و زبون • وآنچ ناپیدا چنان تُند و حرون
۱۴۱۰ ما شکاریم این چنین دامی کراست • گویِ چوگانیم چوگانی کجاست
می‌دَرَد می‌دوزد این خیّاط کو • می‌دَمَد می‌سوزد این نفّاط کو
ساعتی کافر کند صدّیق‌را • ساعتی زاهد کند زندیق‌را
زآنك مُخْلِص در خطر باشد زدام • تا زخود خالص نگردد او تمام
زآنك در راهست و رهزن بی‌حَدَست • آن رَهَد کو در امانِ ایزد است
۱۴۱۵ آینهٔ خالص نگشت او مُخْلِص است • مرغ‌را نگرفته‌است او مُقْنِص است
چونك مُخْلَص گشت مُخْلِص باز رَست • در مقامِ امن رفت و بُرد دست
هیچ آیینه دگر آهن نشد • هیچ نانی گندمِ خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غُوره نشد • هیچ میوهٔ پخته باکوره نشد
پخته گرد و از تغیّر دُور شَو • رَو چو برهانِ محقّق نور شو
۱۴۲۰ چون زخود رَستی همه برهان شدی • چونك بنده نیست شد سلطان شدی
ور عیان خواهی صلاحِ دین نمود • دیده‌هارا کرد بینا و گشود
فقررا از چشم و از سیمای او • دید هر چشمی که دارد نورِ هُو
شیخِ فعّالست بی آلت چو حق • با مریدان داده بی گفتی سَبَق

(۱۴۰۷) L خون نماید.   (۱۴۰۸) AL خون آلوده. A خون جگر. از خون. In A the words تو تر have been written over جگر, app. by the original hand.

(۱۴۰۹) A Bul. بسته زبون. AB Bul. چنین.

(۱۴۱۰) D وْچوگانی.   (۱۴۱۴) L باشد مدام.

(۱۴۱۵) B Bul. write آینهٔ (with *iżāfat*). A مقبض for مقنص. D منقص, and so L in marg.

(۱۴۱۷) A گندمی. L نان گندمین.

(۱۴۲۱) Suppl. in marg. D. A om. Bul. گر عیان. L Bul. صلاح الدین.

(۱۴۲۲) Suppl. in marg. D. A om. B فقررا از جسم.

(۱۴۲۳) Suppl. in marg. D. A om. L Bul. بی گفتن.

دل بدستِ او چو مومِ نرمِ رام • مُهرِ او گه ننگ سازد گاه نام
۱۴۳۵ مُهرِ مومش حاکیِ انگشتریست • باز آن نقشِ نگین حاکیِ کیست
حاکیِ اندیشهٔ آن زرگرست • سلسلهٔ هر حلقه اندر دیگرست
این صدا در کوهِ دلها بانگِ کیست • گه پُرست از بانگ این کُه گه تهیست
هرکجا هست او حکیم است اوستاد • بانگِ او زین کوهِ دل خالی مباد
هست کُه کاوا مثنّا میکند • هست کُه کاواز صدتا میکند
۱۴۴۰ میزهاند کوه از آن آواز و قال • صد هزاران چشمهٔ آبِ زلال
چون زکُه آن لطف بیرون میشود • آبها در چشمها خون میشود
زآن شهنشاهِ همایون‌نعل بود • که سراسر طُورِ سینا لعل بود
جان پذیرفت و خِرَد اجزای کوه • ما کم از سنگیم آخر ای گروه
نه زجان یك چشمه جوشان میشود • نه بدن از سبزپوشان میشود
۱۴۴۵ نه صدای بانگِ مشتاقی درو • نه صفای جرعهٔ ساقی درو
کو حمیّت تا زتیشه وز کَلَند • این چنین کُه‌را بکلّی بر کَنند
بُوکِ بر اجزای او تابد مَهی • بُوكِ در وی تابِ مَه یابد رهی
چون قیامت کوهها‌را بر کَنَد • بر سرِ ما سایه کَی میافکند
این قیامت زآن قیامت کَی کمست • آن قیامت زخم و این چون مرهمست
۱۴۵۰ هرکه دید این مرهم از زخم ایمنست • هر بَدی کین حُسن دید او مُحْسِن است
ای خنك زشتی که خوبش شد حریف • وای گُل‌رویی که جُفتش شد خریف
نانِ مرده چون حریفِ جان شود • زنده گردد نان و عینِ آن شود
هیزمِ تیره حریفِ نار شد • تیرگی رفت و همه انوار شد
در نمك‌لان چون خرِ مرده فتاد • آن خری و مردگی یکسو نهاد

(۱۴۳۴) تـ نامه سازد. (۱۴۳۹) DL کاواز مُثنّا. (۱۴۴۰) AL میرهاند.
(۱۴۴۷) L Bul. بو که *bis*. (۱۴۴۸) AL in second hemistich: پس قیامت این
وآن قیامت زخم. (۱۴۴۹) D کَیْ. D کرم کی میکند.
(۱۴۵۴) L Bul. نمکدان. A یکسان نهاد.

۱۳۴۵ صِبْغَةَ اَللّه هست خُمِّ رنگِ هُو • پیسَها یك‌رنگ گردد اندرو

چون در آن خُمّ افتد و گوییش قُمْ • از طرب گوید منم خُم لا تَلُم

آن منم خُم خود أنا الحق گفتنست • رنگِ آتش دارد اِلّا آهنست

رنگِ آهن محوِ رنگِ آتش است • زآتشی می‌لافد و خامُش‌وَش است

چون بسرخی گشت همچون زرِّ کان • پس أنا النّارست لافش بی زبان

۱۳۵۰ شد زرنگ و طبعِ آتش محتشَم • گوید او من آتشم من آتشم

آتشم من گر ترا شکّست و ظن • آزمون کن دست‌را در من بزن

آتشم من گر ترا شد مشتبِه • رویِ خود بر رویِ من یکدَم بنه

آدمی چون نور گیرد از خدا • هست مسجودِ ملایك زاجْتبا

نیز مسجودِ کسی کو چون مَلَك • رَسته باشد جانش از طغیان و شك

۱۳۵۵ آتش چه آهن چه لب ببند • ریشِ تشبیهِ مشبِّه‌را مخند

پای در دریا منه کم گو از آن • بر لبِ دریا خمُش کن لب گزان

گرچه صد چون من ندارد تابِ بحر • لیك من نشکیبم از غرقابِ بحر

جان و عقلِ من فدای بحر باد • خونبهای عقل و جان این بحر داد

تا که پایم می‌رود رانم درو • چون نماند پا چو بطّانم درو

۱۳۶۰ بی ادب حاضر زغایب خوشترست • حلقه گرچه کژ بود نه بر درست

ای تن‌آلوده بگِردِ حوض گرد • پاك کَی گردد برونِ حوض مرد

پاك کو از حوض مهجور اوفتاد • او زپاکیْ خویش هم دُور اوفتاد

پاکیْ این حوض بی‌پایان بود • پاکیْ اجسام کم‌میزان بود

زآنك دل حوض‌است لیکن در کمین • سوی دریا راهِ پنهان دارد این

(۱۳۴۵) L Bul. رنگ خمّ هو. ABDL Bul. پیشها. (۱۳۴۸) AL زآنك آهن. L in the second hemistich زآنك آهن دارد و آهن‌وشست. (۱۳۵۱) A آتش من. D شکّیست. ABL Bul. بر من بزن. (۱۳۵۲) AL آتش من. ABL Bul. بر تو گر شد. (۱۳۵۴) A om. و. (۱۳۵۵) Bul. آتشی. Bul. آهنی. L مشبّه بر مخند. A بخند. (۱۳۵۶) ABL Bul. گوی. (۱۳۵۷) D تا که صد. (۱۳۵۸) A عقل و جان من. (۱۳۵۹) A om. (۱۳۶۰) A om. (۱۳۶۳) L او زطهر خویش. (۱۳۶۴) Bul. حوضیست.

۱۲۶۵ پاکئ محدودِ تو خواهد مدد • ورنه اندر خرج کم گردد عَدَد
آب گفت آلوده‌را در من شتاب • گفت آلوده که دارم شرم از آب
گفت آب این شرم بی من کی رود • بی من این آلوده زایل کی شود
زآب هر آلوده کو پنهان شود • اَلْحَیاءُ یَمْنَعُ الْإِیمان بود
دل زپایهٔ حوضِ تن گلناك شد • تن زآبِ حوضِ دلها پاك شد
۱۲۷۰ گِرْدِ پایهٔ حوضِ دل گَرْد ای پسر • هان زپایهٔ حوضِ تن میکُن حذر
بحرِ تن بر بحرِ دل برهم زنان • در میانشان بَرْزَخٌ لا یَبْغِیان
گر تو باشی راست ور باشی تو کژ • پیشتر می‌غژ بدو واپس مغژ
پیشِ شاهان گر خطر باشد بجان • لیك نشکیبند ازو باهِمَّتان
شاه چون شیرین‌تر از شکّر بود • جان بشیرینی رود خوشتر بود
۱۲۷۵ ای ملامت‌گر سلامت مر ترا • ای سلامت‌جُو تُوی واهِی الْعُرَی
جانِ من کُوره‌است با آتش خوش است • کوره‌را این بس که خانهٔ آتش است
همچو کوره عشق‌را سوزید نیست • هرکه او زین کُور باشد کوره نیست
برگِ بی‌برگی ترا چون برگ شد • جانِ باقی یافتی و مرگ شد
چون ترا غم شادی افزودن گرفت • روضهٔ جانت گُل و سوسن گرفت
۱۲۸۰ آنچ خوفِ دیگران آن امنِ تُست • بط قَوی از بحر و مرغِ خانه سُست
باز دیوانه شدم من ای طبیب • باز سودایی شدم من ای حبیب
حلقهای سلسلهٔ تو ذو فُنون • هر یکی حلقه دهد دیگر جُنون
دادِ هر حلقه فنونی دیگرست • پس مرا هر دَم جنونی دیگرست
پس فُنون باشد جنون این شد مَثَل • خاصّه در زنجیرِ این میرِ اَجَل
۱۲۸۵ آن چنان دیوانگی بگسست بند • که همه دیوانگان پندم دهند

(۱۲۷۳) A Bul. نشکیبد. L نشکیبند عالی‌همّتان. (۱۲۷۵) L ملامت مر ترا. B رها کن تو مرا. Bul. تولی وهی العری. (۱۲۷۶) A Bul. جان من کورست. (۱۲۷۷) A سوزیده نیست. BL زین کوره باشد کور نیست. (۱۲۷۹) Bul. شادیٔ چون زغم شادیت افزونی گرفت. L افزون گرفت. (۱۲۸۳) A در فنون. (۱۲۸۴) A Bul. فنون آمد جنون. (۱۲۸۵) Bul. کین همه. L بندم دهند.

آمدن دوستان ببیمارستان جهت ذا النّون قدّس اللّه سرّه العزیز ،

این چنین ذا النّونِ مصری‌را فتاد • کاندرو شور و جنون نو بزاد
شور چندان شد که تا فوقِ فلك • می‌رسید از وی جگرهارا نمك
هین منه تو شورِ خود ای شوره‌خاك • پهلوی شورِ خداوندانِ پاك
خلق‌را تابِ جنونِ او نبود • آتشِ او ریشهاشان می‌ربود
۱۳۹۰ چونك در ریشِ عوامّ آتش فتاد • بند کردندش بزندانی نهاد
نیست امکان واکشیدن این لگام • گرچه زین ره تنگ می‌آیند عام
دیده این شاهان زعامّه خوفِ جان • کین گُرُه کورند و شاهان بی‌نشان
چونك حکم اندر کفِ رندان بود • لاجرم ذا النّون در زندان بود
یك‌سواره میرود شاهِ عظیم • در کفِ طفلان چنین دُرِّ یتیم
۱۳۹۵ دُرِّ چه دریا نهان در قطرهٔ • آفتابی مخفی اندر ذرّهٔ
آفتابی خویش‌را ذرّه نمود • واندك اندك رُویِ خودرا بر گشود
جملهٔ ذرّات در وی محْو شد • عالم از وی مست گشت و صَحْو شد
چون قلم در دستِ غدّاری بود • بی گمان منصور بر داری بود
چون سفیهان‌راست این کار و کیا • لازم آمد یَقْتُلُونَ ٱلْأَنْبِيَا
۱۴۰۰ انبیارا گفته قومِ راه‌گم • از سفه إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ
جهلِ ترسا بین امان انگیخته • زآن خداوندی که گشت آویخته
چون بقَوْلِ اوست مصلوبِ جهود • پس مرورا امن کی تاند نمود

Heading: Bul. جهت برش (پرسش) ذو النون مصری, and so L, which has پرسیدن.
(۱۳۸۶) L Bul. ذو النون. ذو النون. (۱۳۸۷) A فرق فلك.
(۱۳۹۰) L بزندان رو نهاد. (۱۳۹۱) L لجام. L تنگ میدارند عام.
(۱۳۹۲) Bul. ذو النون. (۱۳۹۳) A دید این شاهان. –
(۱۳۹۵) Bul. در چه دریای نهان. L درّ دریای نهان. L درج اندر.
(۱۳۹۸) A بر دست غدّاری. (۱۴۰۱) D جهل ترسایان امان. A Bul. شد آویخته. In BD vv. ۱٤۰۱ and ۱٤۰۲ are transposed.

چون دل آن شاه زیشان خون بُوَد • عصمتِ وَأَنْتَ فِیهِمْ چون بُوَد
زرِّ خالص‌را و زرگررا خطر • باشد از قلّابِ خاین بیشتر
۱۴۰۵ یوسفان از رشكِ زشتان مخفیند • کز عَدُو خوبان در آتش می‌زیند
یوسفان از مکرِ اِخْوان در چَهاند • کز حسد یوسف بگرگان می‌دهند
از حسد بر یوسفِ مصری چه رفت • این حسد اندر کمین گرگیست زفت
لاجرم زین گرگ یعقوبِ حلیم • داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم
گرگِ ظاهر گِرْدِ یوسف خود نگشت • این حسد در فعل از گرگان گذشت
۱۴۱۰ زخم کرد این گرگ وز عذرِ لَبِق • آمده کاِنّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِق
صد هزاران گرگ‌را این مکر نیست • عاقبت رُسوا شود این گرگ بیست
زآنك حشرِ حاسدان روزِ گزند • بی گمان بر صورتِ گرگان کنند
حشرِ پُر حرصِ خسِ مردارخوار • صورتِ خوکی بود روزِ شمار
زانیان‌را گندِ اندامِ نهان • خمرخواران‌را بود گندِ دهان
۱۴۱۵ گندِ مخفی کآن بدلها می رسید • گشت اندر حشر محسوس و پدید
بیشه آمد وجودِ آدمی • بر حذر شو زین وجود ار زآن دمی
در وجودِ ما هزاران گرگ و خوك • صالح و ناصالح و خوب و خشوك
حکم آن خُوراست کآن غالبترست • چونك زَر بیش از مِس آمد آن زَرست
سیرتی کآن در وجودت غالبست • هم بر آن تصویر حشرت واجبست
۱۴۲۰ ساعتی گرگی در آید در بشر • ساعتی یوسف‌رخی همچون قمر
میرود از سینها در سینها • از رهِ پنهان صلاح و کینها
بلك خود از آدمی در گاو و خر • می‌رود دانایی و علم و هنر

(۱۴۰۷) A رفت for زفت. (۱۴۰۸) D یعقوب زین گرگ حلیم.
(۱۴۰۹) A om. حسد. (۱۴۱۰) L و چه زخم لبق, corr. in marg. B انّا.
(۱۴۱۳) Bul. و مردارخوار. D صورت گرگی, corr. by a later hand.
(۱۴۱۴) L Bul. گند *bis.* (۱۴۱۷) A om. و before خوب.
(۱۴۱۸) A حکم آن خوارست. L حکم او آن خوست. Bul. حکم آن خوست.

اسبِ سُکسُك میشود رهوار و رام • خرس بازی میکند بُز هم سلام
رفت اندر سگ زآدمیان هوس • تا شُبان شد یا شکاری یا حَرَس
١٤٢٥ در سگِ اصحاب خوبی زآن رُقود • رفت تا جویای اللّه گشته بود
هر زمان در سینه نوعی سر کند • گاه دیو و گه مَلَك گه دام و دد
زآن عجب بیشه که هر شیر آگهست • تا بدامِ سینها پنهان رهست
دزدیی کن از درون مرجانِ جان • ای کم از سگ از درونِ عارفان
چونك دزدی باری آن دُرِّ لطیف • چونك حامل میشوی باری شریف

فهم کردن مریدان که ذا النّون دیوانه نشده‌است قاصد کرده‌است،

١٤٣٠ دوستان در قصّهٔ ذا النّون شدند • سوی زندان و در آن رأیی زدند
کین مگر قاصد کند یا حکمتیست • او درین دین قبلهٔ و آیتیست
دُور دُور از عقلِ چون دریای او • تا جنون باشد سَفَه‌فرمای او
حاش للّه از کمالِ جاهِ او • کابرِ بیماری پوشد ماهِ او
او زشرِّ عامه اندر خانه شد • او زننگِ عاقلان دیوانه شد
١٤٣٥ او زعارِ عقلِ کُندِ تن‌پرست • قاصدا رفتست و دیوانه شدست
که ببندیدم قوی وز سازِ گاو • بر سر و پشتم بزن وین‌را مکاو

(١٤٢٣) A om. و. (١٤٢٤) L رفت در سگ زآدمی حرص و هوس. Bul. یا شبان شد. (١٤٢٥) D وقود. BL Bul. وفود, and so apparently A. A رفته. (١٤٢٦) L گه شیاطین گه ملك گه دیو و دد. (١٤٢٧) L که از شیر. (١٤٢٨) L از در و مرجان جان. (١٤٢٩) After this verse L adds:

چونك ذو النون سوی زندان رفت شاد • بند بر پا دست بر سر زافتفاد
دوستان از هر طرف بنهاد رو • سوی زندان بهر پرسش بهر او

Heading: B ذو النون. Bul. شیخ ذو النون مصری. Bul. دیوانه نشده قاصدا. (١٤٣٠) Bul. ذو النون. L مجنون. (١٤٣٣) L باشد جگرفرمای او!. (١٤٣٥) Bul. و تن‌پرست. (١٤٣٦) BDL که ببندم ای فتی وز ساز گاو. A سار گاو. L بر سر و پایم.

تا ززخمم لَخت یابم من حیات • چون قتیل از گاوِ موسی ای ثِقات
تا ززخمم لختِ گاوی خَوش شوم • همچو کُشتهٔ گاوِ موسی گَش شوم
زنده شد کُشته ززخمِ دُمِّ گاو • همچو مِسّ از کیمیا شد زرِّ ساو
۱۴۴۰ کُشته بر جَست و بگفت اسرار را • وا نمود آن زمرهٔ خون‌خوار را
گفت روشن کین جماعت کُشته‌اند • کین زمان در خصمیم آشفته‌اند
چونك کُشته گردد این جسمِ گران • زنده گردد هستیِ اسرارْدان
جانِ او بیند بهشت و نار را • باز داند جملهٔ اسرار را
وا نماید خونیانِ دیو را • وا نماید دامِ خُدعه و ریو را
۱۴۴۵ گاو کُشتن هست از شرطِ طریق • تا شود از زخمِ دُمّش جان مُفیق
گاوِ نفسِ خویش‌را زوتر بکُش • تا شود رُوحِ خفی زنده و بهُش

رجوع بحکایت ذا النّون قدّس اللّه روحه،

چون رسیدند آن نفر نزدیكِ او • بانگ بر زد هی کیانید اِتّقُوا
با ادب گفتند ما از دوستان • بهرِ پرسش آمدیم اینجا بجان
چونی ای دریای عقلِ ذو فنون • این چه بُهتانست بر عقلت جنون
۱۴۵۰ دودِ گلخن کَی رسد در آفتاب • چون شود عنقا شکسته از غراب
وا مگیر از ما بیان کن این سخن • ما محبّانیم با ما این مکن
مر محبّان را نشاید دور کرد • با برُوپوش و دغل مغرور کرد
راز را اندر میان آور شها • رُو مکن در ابر پنهانی مَها

(۱۴۳۷) L از گاو عالم, corr. in marg. (۱۴۳۸) In marg. D. B کشته و گاو موسی.
(۱۴۳۹) In marg. D. A زمِسّ دمّ گاو. (۱۴۴۰) A وا نمودن زمرهٔ.
(۱۴۴۱) Bul. این جماعت. L در خصمیم بر پشته‌اند.
(۱۴۴۴) B خونیان و دیو را. (۱۴۴۶) D زودتر. ABL Bul. om. و.
Heading: L Bul. ذو النون.
(۱۴۵۲) Bul. و دغل مهجور کرد.

ما محبّ و صادق و دل‌خسته‌ایم • در دو عالم دل بتو در بسته‌ایم
۱٤۵۵ فحش آغازید و دشنام از گزاف • گفت او دیوانگانه زی و قاف
بر جهید و سنگ پرّان کرد و چوب • جملگی بگریختند از بیم کوب
قهقهه خندید و جنبانید سر • گفت باد ریش این یاران نگر
دوستان بین کو نشان دوستان • دوستان‌را رنج باشد همچو جان
کی گران گیرد زرنج دوست دوست • رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست
۱٤٦۰ نه نشان دوستی شد سرخوشی • در بلا و آفت و محنت‌کشی
دوست همچون زر بلا چون آتش‌است • زرّ خالص در دل آتش خوش‌است

امتحان کردن خواجهٔ لقمان زیرکئ لقمان‌را،

نه که لقمان‌را که بندهٔ پاك بود • روز و شب در بندگی چالاك بود
خواجه‌اش می‌داشتی در کار پیش • بهترش دیدی زفرزندان خویش
زآنك لقمان گرچه بنده‌زاد بود • خواجه بود و از هوا آزاد بود
۱٤٦۵ گفت شاهی شیخ‌را اندر سخن • چیزی از بخشش زمن درخواست کن
گفت ای شه شرم نآید مر ترا • که چنین گویی مرا زین برتر آ
من دو بنده دارم و ایشان حقیر • وآن دو بر تو حاکمانند و امیر
گفت شه آن دو چه اند آن زلّتست • گفت آن یك خشم و دیگر شهوتست

(۱٤۵٤) Bul. محبّ صادق. After this verse L adds:

رازرا از دوستان پنهان مکن • در میان نه راز و قصد جان مکن

(۱٤۵۸) L رنج کی باشد زجان. (۱٤۵۹) A کی گران گردد.

(۱٤٦۰) D originally در بلا و محنت و آفت‌کشی, and so L, which om. و after محنت. (۱٤٦۲) L که لقمان آن همچو. A روز شب.

(۱٤٦۳) A خواجه اورا داشتی.

(۱٤٦٤) L Bul. بنده زاده. L Bul. آزاده. After this verse A Bul. have the Heading حکایت, which is suppl. in D.

(۱٤٦۸) L آن دو کند. Bul. ذلّتست.

شـاه آن دان کو زشاهی فارغست • بی مَـه و خورشید نورش بازغست

۱۴۷۰ مخزَن آن دارد که مخزن ذاتِ اوست • هستی او دارد که با هستی عَدوست

خواجـهٔ لقمان بظاهـر خواجه‌وَش • در حقیقت بنـدهٔ لقمان خواجه‌اش

در جهانِ بازگونه زین بسیست • در نظرشان گوهری کم از خسیست

هـر بیابان‌را مفـازه نـام شـد • نام و رنگی عقلشان‌را دام شـد

یك گُرُه‌را خود مُعَـرِّف جامه‌است • در قَبـا گوینـد کو از عامه‌است

۱۴۷۵ یك گُرُه‌را ظاهـرِ سالـوسِ زهـد • نور بایـد تـا بود جاسـوسِ زهـد

نور باید پاك از تقلیـد و غَوْل • تا شناسد مردرا بی فعل و قول

در رود در قلبِ او از راهِ عقل • نقـدِ او ببینـد نباشـد بنـدِ نقل

بندگانِ خـاصِ عَـلّامُ ٱلْغُیُوب • در جهانِ جان جواسیسُ ٱلْقُلُوب

در درونِ دل در آید چون خیال • پیشِ او مکشوف باشد سـرِّ حـال

۱۴۸۰ در تنِ گُنْجِشك چه بْود برگ و ساز • که شود پوشیده آن بر عقـلِ باز

آنك واقف گشت بـر اسـرارِ هُو • سرِّ مخلوقـات چـه بْود پیـشِ او

آنك بـر افلاك رفتـارش بود • بر زمین رفتن چـه دشوارش بود

در کفِ داود کآهن گشت موم • موم چـه بْود در کفِ او ای ظلوم

بود لقمان بنده‌شکلی خواجـهٔ • بندگی بـر ظاهـرش دیبـاجـهٔ

۱۴۸۵ چون رود خواجـه بجایِ ناشِناس • در غلامِ خویـش پوشانـد لبـاس

او بپوشـد جامهـای آن غـلام • مـر غـلامِ خویـش‌را سازد اِمام

در پَیَش چون بندگان در ره شود • تـا نبـایـد زو کسی آگـه شود

گوید ای بنده تو رَو بر صدر شین • من بگیرم کفش چون بندهٔ کهین

(۱۴۷۰) D کی با هستی. (۱۴۷۱) AB om. the *hamza* of بنده.

(۱۴۷۳) A نام رنگی. (۱۴۷۶) D در فعل. L از فعل.

(۱۴۸۰) B Bul. چیست از برگ و ساز. In D this and the next verse are transposed.

(۱۴۸۴) DL شکل خواجه. B در ظاهرش.

(۱۴۸۵) L میری for خواجه. (۱۴۸۷) D originally تا نباشد.

(۱۴۸۸) A ای بنده برو. AB Bul. در صدر. A نشین.

تو درشتی کن مرا دشنام ده • مر مرا تو هیچ توقیری منه
۱۴۹۰ ترکِ خدمت خدمتِ تو داشتم • تا بغربت تخمِ حیلت کاشتم
خواجگان این بندگیها کرده‌اند • تا گمان آید کی ایشان بنده‌اند
چشم‌پُر بودند و سیر از خواجگی • کارها را کرده‌اند آمادگی
این غلامانِ هوا بر عکسِ آن • خویشتن بنموده خواجهٔ عقل و جان
آید از خواجه رهِ افگندگی • ناید از بنده بغیرِ بندگی
۱۴۹۵ پس از آن عالَم بدین عالَم چنان • تعبیتها هست بر عکس این بدان
خواجهٔ لقمان ازین حالِ نهان • بود واقف دیده بود از وی نشان
راز می‌دانست خوش می‌راند خر • از برای مصلحت آن راهبر
مر ورا آزاد کردے از نخست • لیك خشنودئ لقمان‌را بجُست
زآنك لقمان‌را مراد این بود تا • کس نداند سرِّ آن شیر و فتی
۱۵۰۰ چه عجب که سِر زبَد پنهان کنی • این عجب که سِر زخود پنهان کنی
کار پنهان کن تو از چشمانِ خود • تا بود کارت سلیم از چشمِ بد
خویش‌را تسلیم کن بر دامِ مُزد • وآنگه از خود بی زخود چیزی بدزد
میدهند افیون بمردِ زخم‌مند • تا که پیکان از تنش بیرون کنند
وقتِ مرگ از رنج اورا می‌درند • او بدآن مشغول شد جان میبرند
۱۵۰۵ چون بهر فکری که دل خواهی سپرد • از تو چیزی در نهان خواهند برد
هرچه اندیشی و تحصیلی کنی • می در آید دزد از آن سو کایمنی
پس بدآن مشغول شو کآن بهترست • تا زتو چیزی برَد کآن کهترست

(۱۴۸۹) A توفیری. (۱۴۹۲) Bul. om. و.
(۱۴۹۳) B om. AL Bul. وین غلامان. L مهر عقل. (۱۴۹٤) Bul. بغیر از بندگی.
(۱۴۹۵) L این بذان. (۱۴۹٦) B om.
(۱۴۹۷) ABL Bul. و خوش.
(۱۴۹۹) L شیر فتی. (۱۵۰۰) ABL چه عجب گر سر.
(۱۵۰۳) A میدهد, and so D. L بیرون کشند.
(۱۵۰٦) D Bul. هرچه تحصیلی کنی ای معتنی, and so B, which has ای مغتنی.

بارِ بازرگان چو در آب اوفتد • دست اندر کالهٔ بهتر زند
چونك چیزی فوت خواهد شد درآب • ترکِ کمتر گوی و بهتررا بیاب

ظاهر شدن فضل و زیرکیٔ لقمان پیش امتحان کنندگان،

۱۵۱۰ هر طعامی کآوریدندی بوَی • کس سوی لقمان فرستادی زپی
تا که لقمان دست سوی آن بَرَد • قاصدا تا خواجه پس‌خوردهٔش خورَد
سُؤرِ او خوردی و شور انگیختی • هر طعامی کآن نخوردی ریختی
ور بخوردی بی دل و بی اشتها • این بود پیوندیٔ بی انتها
خربزهٔ آورده بودند ارمغان • گفت رَو فرزند لقمان‌را بخوان
۱۵۱۵ چون بُرید و داد اورا یك بُرین • همچو شکّرخوردش و چون انگبین
از خوشی که خورد داد اورا دُوُم • تا رسید آن کَرچها تا هفدهُم
ماند کرجی گفت این‌را من خورم • تا چه شیرین خربزه‌است این بنگرم

(۱۵۰۸) L has in the second hemistich: کشتیٔ مالش بغرقاب اوفتد. After this verse L adds: هرچه نازلتر بدریا افگند • دست اندر کالهٔ بهتر زند

(۱۵۰۹) Bul. گو for گوی. L گیر. After this verse L adds:

نقد ایمانرا بطاعت گوش دار • تا زروی حق نگردی شرمسار
چونك نقدت‌را نگهداری کنی • حرص و غفلت‌را برد دیو دنی
خواجهٔ لقمان چو لقمانرا شناخت • بندهٔ بود اورا و با اوعشق باخت

Bul. adds:

از دل و جان نقد ایمانرا بدار • تا نباشی روز محشر شرمسار
چونکه نقدت بود محفوظ ورع • نفس و شیطان از تو باشد بی‌طمع

Heading: L om. (۱۵۱۱) ABL Bul. پس‌خوردش. (۱۵۱۲) ABL Bul. کو نخوردی.

(۱۵۱۴) L has in the second hemistich: لیك غایب بود لقمان از میان. After this verse Bul. adds:

چون بر آمد جای خود لقمان دوان • کاردرا پس دست زد خواجه همان

L adds:

گفت خواجه با غلامی کای فلان • زود رو فرزند لقمان‌را بخوان
چونك لقمان آمد و پیشش نشست • خواجه پس بگرفت سکّینی بدست

(۱۵۱۶) D کرچها. L برغها.

او چنین خوش میخورد کز ذوقِ او • طبعها شد مشتهی و لقمه‌جو
چون بخورد از تلخیش آتش فُروخت • هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت
١٥٢٠ ساعتی بی‌خود شد از تلخیٔ آن • بعد از آن گفتش که ای جان و جهان
نوش چون کردی تو چندین زهررا • لطف چون انگاشتی این قهررا
این چه صبرست این صبوری از چه رُوست • یا مگر پیشِ تو این جانت عدوست
چون نیاوردی بحیلت حُجّتی • که مرا عذریست بَس کُن ساعتی
گفت من از دستِ نعمت‌بخشِ تو • خورده‌ام چندان که از شرم دوتو
١٥٢٥ شرم آمد که یکی تلخ از کَفَت • من ننوشم ای تو صاحب معرفت
چون همه اَجْزام از اِنعامِ تو • رُسته‌اند و غرقِ دانه و دامِ تو
گر زیك تلخی کنم فریاد و داد • خاكِ صد ره بر سرِ اجزام باد
لذّتِ دستِ شکربخشت بداشت • اندرین بطّیخ تلخی کی گذاشت
از محبّت تلخها شیرین شود • از محبّت مِسّها زرّین شود
١٥٣٠ از محبّت دُردها صافی شود • از محبّت دَردها شافی شود
از محبّت مرده زنده می‌کنند • از محبّت شاه بنده می‌کنند

(١٥١٨) D شد مشتری. (١٥٢٠) Bul. ساعتی بیخوش. Bul. جان جهان.
(١٥٢٢) AB Bul. این چه صبری. (١٥٢٤) B از مرگم دوتو. (١٥٢٥) In the second hemistich Bul. has ناگهان دیدم کم زآن وافنت. (١٥٢٦) D om. و before غرق. A غرقه دانه دام تو. (١٥٢٧) L خاك خواری. (١٥٣٠) After this verse L adds:

از محبّت خارها گل می‌شود • وز محبّت سرکها مل می‌شود

(١٥٣١) After this verse L adds:

از محبّت دار تختی می‌شود • وز محبّت بار بختی می‌شود
از محبّت سجن گلشن می‌شود • وز محبّت خانه روشن می‌شود
از محبّت خار سوسن می‌شود • بی محبّت موم آهن می‌شود
از محبّت نار نوری می‌شود • وز محبّت دیو حوری می‌شود
از محبّت سنگ روغن می‌شود • بی محبّت روضه گلخن می‌شود
از محبّت حزن شادی می‌شود • وز محبّت غول هادی می‌شود
از محبّت نیش نوشی می‌شود • بی محبّت شیر موشی می‌شود
از محبّت سقم صحّت می‌شود • وز محبّت قهر رحمت می‌شود

این محبّت هم نتیجهٔ دانش‌است • کی گُزافه بر چنین تختی نشست
دانشِ ناقص کجا این عشق زاد • عشق زاید ناقص امّا بر جماد
بر جمادی رنگِ مطلوبی چو دید • از صفیری بانگِ محبوبی شنید
۱۰۳۵ دانشِ ناقص نداند فرق‌را • لاجرم خورشید داند برق‌را
چونك ملعون خواند ناقص‌را رسول • بود در تأویل نقصانِ عُقول
زآنك ناقص‌تن بود مرحومِ رَحْم • نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
نقصِ عقل است آنك بَد رنجوریست • موجبِ لعنت سزای دُوریست
زآنك تکمیلِ خِرَدها دُور نیست • لیك تکمیلِ بدن مقدور نیست
۱۰۴۰ کفر و فرعونیْ هر گبرِ بعید • جمله از نقصانِ عقل آمد پدید
بهرِ نقصانِ بدن آمد فَرَج • در نُبی که مَا عَلَی ٱلْأَعْمَی حَرَج
برق آفل باشد و بس بی وفا • آفل از باقی ندانی بی صفا
برق خندد بر که می‌خندد بگو • بر کسی که دل نهد بر نورِ او
نورهای چرخ ببریده‌پی است • آن چو لا شَرْقی ولا غَرْبی کی است
۱۰۴۵ برق‌را چون یَخْطَفُ ٱلْأَبْصَار دان • نورِ باقی‌را همه أَنْصار دان
بر کفِ دریا فرس‌را راندن • نامهٔ در نورِ برقی خواندن
از حریصی عاقبت نادیدنست • بر دل و بر عقلِ خود خندیدنست
عاقبت‌بین‌است عقل از خاصیت • نفس باشد کو نبیند عاقبت
عقل کو مغلوبِ نفس او نفس شد • مُشتری ماتِ زُحَل شد نحس شد
۱۰۵۰ هم درین نحسی بگردان این نظر • در کسی که کرد نحست در نگر
آن نظر که بنگرد این جَرّ و مَد • او زنحسی سوی سعدی نَقْب زد
زآن همی‌گرداندت حالی بحال • ضد بضد پیدا کنان در انتقال

فرعونی AB .فرعونی که هر گَبْر D .کفر for کبر A (۱۰۴۰) .که گزافه B (۱۰۳۲)
برق می‌خندد چه .Bul (۱۰۴۳) .نداند .Bul (۱۰۴۲) .گبر عنید L .و هر کبر
.آنکه لا شرقی .Bul (۱۰۴۴) .کسی کو .Bul .میخندد بگو
.این جزر و مد .L Bul .آن گواه ار بنگرد L (۱۰۵۱) .برقرا خود .L Bul (۱۰۴۵)
.ضد ضد A (۱۰۵۲)

تـا که خوفت زاید از ذات ٱلشِّمال ٭ لذّتِ ذاتَ ٱلْیَمِین یُرْجَی ٱلرِّجال
تـا دو پَر باشی که مرغِ یك‌پَـره ٭ عاجـز آمـد از پریدن ای سَرَه
۱۰۰۰ یـا رهـا کن تـا نیآیم در کلام ٭ یـا بـده دسـتور تـا گویم تمـام
ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست ٭ کس چه داند مر ترا مَقْصد کجاست
جانِ ابـرٰهیـم بایـد تـا بنور ٭ بینـد اندر نـار فردوس و قُصور
پایـه پایـه بر رود بر ماه و خُور ٭ تـا نمـانـد همچو حلقـه بنـدِ دَر
چون خلیل از آسمانِ هفتمین ٭ بگـذرد کـه لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِین
۱۰٦۰ این جهانِ تن غَلَطانـداز شـد ٭ جز مر آنرا کو زشهوت بـاز شـد

تتمّهٔ حسد آن حشم بر آن غلام خاص سلطان،

قصّـهٔ شـاه و امیران و حسـد ٭ بـر غـلامِ خاص و سلطانِ خِرَد
دُور مانـد از جـرِّ جرّارِ کلام ٭ بـاز باید گشت و کرد آنرا تمـام
باغبانِ مُلك بـا اقبال و بخت ٭ چون درختی‌را نـدانـد از درخت
آن درختی‌را کـه تلخ و رَد بود ٭ وآن درختی کـه یکش هفصد بود
۱۰٦۵ کی برابـر دارد انـدر تربیت ٭ چون ببیندشان بچشمِ عاقبت
کآن درختان‌را نهایت چیست بَر ٭ گرچـه یکسانـنـد این دَم در نظر
شیـخ کو یَنْظُـرْ بِنُورِ ٱللّـه شـد ٭ از نهـایت وز نُخُست آگاه شـد
چشمِ آخُرین ببست از بهـرِ حق ٭ چشمِ آخِرین گشاد انـدر سبق
آن حسودان بَد درختان بوده‌انـد ٭ تلخ‌گوهـر شوربختـان بوده‌انـد
۱۰۷۰ از حسد جوشان و کف می‌ریختنـد ٭ در نهـانی مکـر می‌انگیختنـد

(۱۰۵٤) ABL Bul. تا ترا. L داند که ترا. A (۱۰۵٦) پریدن یکسره. L عاجز آید.
(۱۰۵۸) L تا نماند بند حلقه در بدر. (۱۰٦۱) L om. و before سلطان.
(۱۰٦۳) A و با اقبال. (۱۰٦٤) AD هفتصد.
(۱۰٦۷) Bul. الله شد. Bul. آگه شد.
(۱۰٦۸) B in the first hemistich آخُرین and in the second آخِرین. D transposes the two words. L in the first hemistich چشم آکت‌بین. (۱۰۷۰) AB om. و.

تا غلامِ خاص‌را گردن زنند • بیخِ اورا از زمانه بر کنند
چون شود فانی چو جانش شاه بود • بیخِ او در عصمتِ اللّه بود
شاه از آن اسرار واقف آمده • همچو بو بَکْرِ رَبابی تن زده
در تماشای دلِ بدگوهران • می‌زدی خَنْبَك بر آن کوزه‌گران
۱۰۷۵ مکر میسازند قومی حیله‌مند • تا که شه‌را در فقاعی در کنند
پادشاهی بس عظیمی بی کران • در فقاعی کی بگنجد ای خران
از برای شاه دامی دوختند • آخر این تدبیر ازو آموختند
نحس شاگردی که با استادِ خویش • همسَری آغازد و آید بپیش
با کدام استاد استادِ جهان • پیشِ او یکسان هویدا و نهان
۱۰۸۰ چشمِ او یَنْظُرْ بِنُورِ اللّه شده • پردهای جهل‌را خارق بُده
از دلِ سوراخ چون کهنه گلیم • پردهٔ بندد بپیشِ آن حکیم
پرده می‌خندد برو با صد دهان • هر دهانی گشته اِشْکافی بر آن
گوید آن استاد مر شاگردرا • ای کم از سگ نیستت با من وفا
خود مرا اُستا مگیر آهن‌گُسِل • همچو خود شاگرد گیر و کُوْرِدِل
۱۰۸۵ نه از مَنّت یاریست در جان و روان • بی مَنَّت آبی نمی‌گردد روان
پس دلِ من کارگاهِ بختِ تُست • چه شکنی این کارگاه ای نادُرُست
گویی پنهان می‌زنم آتش‌زنه • نه بقلب باشد از قلب روزنه
آخر از روزن ببیند فکرِ تو • دل گواهیْ دهد از ذکرِ تو
گیر در رُویت نمالد از کرم • هرچه گویی خندد و گوید نَعَم
۱۰۹۰ او نمی‌خندد زذوقِ مالشت • او همی‌خندد بر آن اِسْکالشت

(۱۰۷۵) Bul. قوم. (۱۰۷۸) L همسری اندیشد. (۱۰۸۰) A بده چارق.
(۱۰۸۳) Bul. گفت آن استاد. A کای کم از سگ. (۱۰۸٦) B کارگاه بخش تست.
(۱۰۸۷) BDL Bul. گوییش پنهان زنم. For گویی (ـ ‿) cf. I ۳۹۰.
(۱۰۸۸) L حال for فکر. Bul. گواهی میدهد. AB Bul. زین ذکر. L قال for ذکر.
(۱۰۸۹) L زآن برویت در نمالد.
(۱۰۹۰) D مالش‌است. D اشکالشت. A اشکالشت.

پس خِداعی‌را خِداعی شد جزا • کاسه زن کوزه بخور اینک سزا
گر بُدی با تو ورا خندهٔ رضا • صد هزاران گُل شگفتی مر ترا
چون دل او در رضا آرد عمل • آفتابی دان که آید در حَمَل
زو بخندد هر نهار و هر بهار • درهم آمیزد شکوفه و سبزه‌زار
۱۵۹۵ صد هزاران بلبل و قُمری نوا • افگنند اندر جهان بی‌نوا
چونك برگ روحِ خود زرد و سیاه • می‌ببینی چون ندانی خشمِ شاه
آفتابِ شاه در بُرجِ عتاب • می‌کند رُوها سِیَه همچون کباب
آن عُطاردرا وَرَقها جانِ ماست • آن سپیدی وآن سیه میزانِ ماست
باز منشوری نویسد سرخ و سبز • تا رهند ارواح از سودا و عجز
۱۶۰۰ سرخ و سبز افتاد نَسْخِ نوبهار • چون خطِ قَوْس و قُزَح در اعتبار

عکس تعظیمِ پیغام سلیمان علیه السّلام در دل بلقیس از صورت حقیر هدهد،

رحمتِ صدتو بر آن بِلقیس باد • که خدایش عقلِ صدمَرْده بداد
هُدهُدی نامه بیاورد و نشان • از سُلَیمان چند حرفی با بیان
خواند او آن نکتهای با شُمول • با حقارت ننگرید اندر رسول
چشم هدهد دید و جان عَنقاش دید • حِس چو کفّی دید و دل دریاش دید

(۱۵۹۱) L بس خداعی. (۱۵۹٤) AL Bul. هم بهار و هم نهار.
(۱۵۹۵) After this verse L adds:
چون ندانی تو خزانرا از بهار • چون بدانی رمز خنده در شمار
(۱۵۹۷) A سیاه. L همچون کتاب.
(۱۵۹۸) Bul. آن سفید و آن سیه. D میزانهاست. (۱۶۰۰) L Bul. قوس قزح.
Heading: Bul. om. پیغام. After the Heading Bul. adds:
شد برین معنا بیك قصّهٔ بیان • حصّه‌یاب قصّه باش ای نکته‌دان
(۱۶۰۲) AB om.
(۱۶۰٤) BL چشم هدهد دید. D جُو کفّ. L چو کف, corr. to چون کف.

۱۶۰۵ عقل با حس زین طِلِسْمات دو رنگ • چون محمّد با ابو جَهْلان بجنگ

کافران دیدند احمدرا بَشَر • چون ندیدند از وی اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر

خاك زن در دیدهٔ حسّ‌بینِ خویش • دیدهٔ حس دشمنِ عقلست و کیش

دیدهٔ حس‌را خدا اعماش خواند • بُت‌پرستش گفت و ضدِّ ماش خواند

زآنك او کف دید و دریارا ندید • زآنك حالی دید و فردارا ندید

۱۶۱۰ خواجهٔ فردا و حالی پیشِ او • او نمی‌بیند زگنجی یك تسو

ذرّهٔ زآن آفتاب آرد پیام • آفتاب آن ذرّه‌را گردد غلام

قطرهٔ کز بحرِ وحدت شد سفیر • هفت بحر آن قطره‌را باشد اسیر

گر کفِ خاکی شود چالاكِ او • پیشِ خاکش سر نهد افلاكِ او

خاكِ آدم چونك شد چالاكِ حق • پیشِ خاکش سر نهاد املاكِ حق

۱۶۱۵ السَّماء انْشَقَّت آخر از چه بود • از یکی چشمی که خاکیْ گشود

خاك از دُردی نشیند زیرِ آب • خاك بین کز عرش بگْذشت از شتاب

آن لطافت پس بدان کز آب نیست • جز عطای مُبدعِ وهّاب نیست

گر کند سُفلی هوا و ناررا • ور زگُل او بگذراند خاررا

حاکمست و یَفْعَلُ ٱللّٰه ما یَشا • او زعَیْنِ درد انگیزد دوا

۱۶۲۰ گر هوا و ناررا سفلی کند • تیرگی و دُردی و ثِقلی کند

ور زمین و آب‌را عُلوی کند • راهِ گردون‌را بپا مطوی کند

پس یقین شد که تُعِزُّ مَنْ تَشا • خاکی‌را گفت پرها بر گشا

آتشی‌را گفت رَو ابلیس شو • زیرِ هفتم خاك با تلبیس شو

آدم خاکی برَو تو بر سُها • ای بلیس آتشی رَو تا ثَرَی

(۱۶۰۵) L طلسم هفت‌رنگ. (۱۶۰۸) D اعما بخواند.

(۱۶۱۰) ABL Bul. جز تسو. (۱۶۱۴) DL سر نهد.

(۱۶۱۵) L خاکی بر گشود. (۱۶۱۶) A از عرش.

(۱۶۱۹) L Bul. حاکمست او. A کو زعین درد.

(۱۶۲۰) D om. In L verses ۱۶۲۰ and ۱۶۲۱ are transposed.

(۱۶۲۱) D om. (۱۶۲۴) L تو بر سما.

۱۶۲۵ چار طبع و علّتِ أُولَی نِیَم • در تصرّف دایما من باقیَم
کارِ من بی علّتست و مستقیم • هست تقدیرم نه علّت ای سقیم
عادتِ خودرا بگردانم بوقت • این غبار از پیش بنْشانم بوقت
بحررا گویم که هین پُر نار شو • گویم آتش‌را که رَو گُلزار شو
کوه‌را گویم سَبُك شو همچو پشم • چرخ‌را گویم فرو دَر پیشِ چشم
۱۶۳۰ گویم ای خورشید مقرون شو بماه • هر دورا سازم چو دو ابرِ سیاه
چشمهٔ خورشیدرا سازیم خشك • چشمهٔ خون‌را بفَن سازیم مُشك
آفتاب و مَه چو دو گاوِ سیاه • یوغ بر گردن ببندشان الٰه

انکار فلسفی بر قراءت إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا،

مُقْرِیی می‌خوانْد از رویِ کتاب • مَآؤُکُمْ غَوْرًا زچشمه بندم آب
آب‌را در غَورها پنهان کنم • چشمهارا خشك و خشکستان کنم
۱۶۳۵ آب‌را در چشمه کی آرد دگر • جز منِ بی‌مثْلِ با فضل و خَطَر
فلسفیِ مَنْطِقیِ مستهان • می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان
چونك بشْنید آیت او از ناپسَند • گفت آریم آب‌را ما با کلند
ما بزخمِ بیل و تیزیِ تَبَر • آب‌را آریم از پستی زبر
شب بخفت و دید او یك شیرمرد • زد طبانچه هر دو چشمش کور کرد
۱۶۴۰ گفت زین دو چشمهٔ چشم ای شقی • با تبر نوری بر آر ار صادقی
روز بر جَست و دو چشمِ کور دید • نورِ فایض از دو چشمش ناپدید
گر بنالیدی و مستغفر شدی • نورِ رفته از کَرَم ظاهر شدی
لیك استغفار هم در دست نیست • ذوقِ توبه نُقْلِ هر سرمست نیست

(۱۶۲۶) A بی علّت. (۱۶۲۷) B نگردانم. (۱۶۲۸) Bul. برو for که رو.
(۱۶۲۹) L فرو شو. (۱۶۳۰) In L the hemistichs are transposed.
(۱۶۳۵) BL که آرد دگر. (۱۶۴۰) L زین دو چشم تیره.
(۱۶۴۱) B Bul. دو گوهر کور L. دو چشمش کور.
(۱۶۴۳) L نقل توبه رزق هر سرمست.

زشتیِ اعمال و شومیِ جُحود ۰ راهِ توبه بر دلِ او بسته بود

۱۶۴۵ دل بسختی همچو رویِ سنگ گشت ۰ چون شکافد توبه آن‌را بهرِ کشت

چون شُعَیْبی کو که تا او از دعا ۰ بهرِ کِشتن خاك سازد کوه‌را

از نیاز و اعتقادِ آن خلیل ۰ گشت ممکن امرِ صعب و مستحیل

یا بدریوزهٔ مُقَوْقِس از رسول ۰ سنگلاخی مزرعی شد با اُصول

همچنین بر عکسِ آن انکارِ مرد ۰ مس کند زرّرا و صلحی‌را نَبَرْد

۱۶۵۰ کهرُبایِ مَسْخ آمد این دعا ۰ خاكِ قابل‌را کند سنگ و حصا

هر دلی‌را سجده هم دستور نیست ۰ مزدِ رحمت قسمِ هر مزدور نیست

هین بپشتِ آن مکن جُرم و گناه ۰ که کنم توبه در آیم در پناه

می‌بباید تاب و آبی توبه‌را ۰ شرط شد برق و سحابی توبه‌را

آتش و آبی بباید میوه‌را ۰ واجب آید ابر و برق این شیوه‌را

۱۶۵۵ تا نباشد برقِ دل و ابرِ دو چشم ۰ کی نشیند آتشِ تهدید و خشم

کی بروید سبزهٔ ذوقِ وصال ۰ کی بجوشد چشمها زآبِ زلال

کی گلستان راز گوید با چمن ۰ کی بنفشه عهد بندد با سمن

کی چناری کف گشاید در دعا ۰ کی درختی سر فشاند در هوا

کی شکوفه آستینِ پُر نثار ۰ بر فشاندن گیرد ایّامِ بهار

۱۶۶۰ کی فروزد لاله‌را رخ همچو خون ۰ کی گُل از کیسه بر آرد زر برون

کی بیاید بلبل و گُل بو کند ۰ کی چو طالب فاخته کو کو کند

کی بگوید لکلك آن لَكْ لَكْ بجان ۰ لَكْ چه باشد مُلْكِ تُست ای مستعان

(۱۶۴۴) In BDL the order of the following verses is ۱۶۴۷, ۱۶۴۹, ۱۶۴۵, ۱۶۴۶, ۱۶۴۸. (۱۶۴۵) A روی و سنگ. (۱۶۴۶) B بهر کشتنش.

(۱۶۴۸) A تا بدریوزه. In A vv. ۱۶۴۷ and ۱۶۴۸ are transposed.

(۱۶۵۰) AL این دعا. (۱۶۵۱) A om. (۱۶۵۲) A om. Bul. بر آیم.

(۱۶۵۳) D ابر و سحابی. (۱۶۵۴) A Bul. شرط باشد ابر و برق. B واجب آمد.

(۱۶۵۵) L تا نشد برق. Bul. om. و before ابر. A آتش و تهدید.

(۱۶۵۶) A سبزه و ذوق. (۱۶۵۷) A در چمن. (۱۶۶۲) BL Bul. لکْ لكْ آن لکلك.

کی نماید خاك اسرار ضمیر • کی شود چون آسمان بُستان مُنیر
از کجا آورده‌اند آن حُلّها • مِنْ کَریمٍ مِنْ رَحیمٍ کُلُّها
۱۶۶۵ آن لطافتها نشان شاهدیست • آن نشان پای مرد عابدیست
آن شود شاد از نشان کو دید شاه • چون ندید اورا نباشد انتباه
روح آنکس کو بهنگام اَلَسْت • دید ربِّ خویش و شد بی‌خویش و مست
او شناسد بوی می کو می بخورد • چون نخورد او می نداند بوی کرد
زآنك حِکْمت همچو ناقهٔ ضالّه‌است • همچو دلاّله شهان‌را دالّه است
۱۶۷۰ تو ببینی خواب در یك خوش‌لقا • کو دهد وعده و نشانی مر ترا
که مراد تو شود اینك نشان • که بپیش آید ترا فردا فلان
یك نشانی آنك او باشد سوار • یك نشانی که ترا گیرد کنار
یك نشانی که بخندد پیش تو • یك نشان کی دست بندد پیش تو
یك نشانی آنك این خواب از هوس • چون شود فردا نگویی پیش کس
۱۶۷۵ زآن نشان با والدِ یَحْیَی بگفت • کی نیایی تا سه روز اصلا بگفت
تا سه شب خامش کن از نیك و بَدَت • این نشان باشد که یحیی آیدت
دَم مزن سه روز اندر گفت و گو • کین سکونست آیتِ مقصودِ تو
هین میآور این نشان‌را تو بگفت • وین سخن‌را دار اندر دل نهفت
این نشانها گویدش همچون شَکَر • این چه باشد صد نشانیٔ دگر
۱۶۸۰ این نشان آن بود کآن مُلك و جاه • که همی‌جویی بیابی از اله
آنك می‌گریی بشبهای دراز • وآنك میسوزی سحرگه در نیاز
آنك بی آن روز تو تاریك شد • همچو دُوکی گردنت باریك شد
وآنچ دادی هرچه داری در زکات • چون زکات پاك‌بازان رختهات

(۱۶۶٤) A زانها for کلّها. (۱۶۶۷) L Bul. om. و before شد. AB om. و before مست. (۱۶۶۸) ABL Bul. چه داند. (۱۶۷۰) ABL Bul. وعدهٔ نشانی.
(۱۶۷۱) A یك for اینك. B و اینك. Bul. وینك.
(۱۶۷۵) B زآن نشان که م زکریارا بگفت. (۱۶۷۷) D سکونست.
(۱۶۷۸) L Bul. این نشانهارا بگفت. (۱۶۸۳) Bul. وآنکه. A آنك بی او.

رختها دادی و خواب و رنگِ رو • سر فدا کردی و گشتی همچو مو
۱۶۸۵ چند در آتش نشستی همچو عُود • چند پیش تیغ رفتی همچو خُود
زین چنین بیچارگیها صد هزار • خوی عُشّاقست و نآید در شمار
چونك شب این خواب دیدی روز شد • از امیدش روزِ تو پیروز شد
چشم گردان کردهٔ بر چپّ و راست • کآن نشان و آن علامتها کجاست
بر مثال برگ می‌لرزی که وای • گر رَوَد روز و نشان نآید بجای
۱۶۹۰ می‌دوی در کوی و بازار و سرا • چون کسی کو گم کند گوساله‌را
خواجه خیْرست این دَوادَو چیستت • گم شده اینجا که داری کیستت
گویش خیرست لیکن خیرِ من • کس نشاید که بداند غیرِ من
گر بگویم نك نشانم فوت شد • چون نشان شد فوت وقتِ موت شد
بنْگری در رویِ هر مردے سوار • گویدت منْگر مرا دیوانه‌وار
۱۶۹۵ گویمَش من صاحبی گم کرده‌ام • رُو بجُست و جویِ او آورده‌ام
دولتت پاینده بادا اے سوار • رحم کن بر عاشقان معذور دار
چون طلب کردی بجِدّ آمد نظر • جِد خطا نکْند چنین آمد خبر
ناگهان آمد سوارے نیکبخت • پس گرفت اندر کنارت سخت سخت
تو شدی بی‌هوش و افتادی بطاق • بی‌خبر گفت اینْت سالوس و نفاق
۱۷۰۰ او چه می‌بیند درو این شور چیست • او نداند کآن نشانِ وصلِ کیست
این نشان در حقِّ او باشد که دید • آن دگررا کَی نشان آید پدید
هر زمان کز وی نشانی می‌رسید • شخص‌را جانی بجانی می‌رسید
ماهیِ بیچاره‌را پیش آمد آب • این نشانها تِلْكَ آیاتُ ٱلْکِتاب

(۱۶۸۵) Bul. گشتی for رفتی. (۱۶۸۶) A om. و. After this verse L adds:
چونك اندر خواب دیدی حالها • آنك بودی آرزویش سالها
(۱۶۸۸) L نشانی و علامتها. (۱۶۹۱) L چه داری.
(۱۶۹۳) Bul. یك نشانم. L یك نشانی. (۱۶۹٤) BL Bul. مرد سوار.
(۱۶۹۸) A سوار. (۱۶۹۹) A om. و before افتادی.
(۱۷۰۲) Bul. هر زمان از وی. L Bul. میرسد *bis*.

پس نشانیها که اندر انبیاست • خاصّ آن جان‌را بود کو آشناست
۱۷۰۵ این سخن ناقص بماند و بی‌قرار • دل ندارم بی‌دلم معذور دار
ذرّه‌هارا کی تواند کس شمرد • خاصّه آنکو عشق عقلِ او ببرد
می‌شمارم برگهای باغ‌را • می‌شمارم بانگِ کبک و زاغ‌را
در شمار اندر نیاید لیك من • می‌شمارم بهرِ رُشدِ ممتحن
نحسِ کیوان یا که سعدِ مشتری • نآید اندر حصر گرچه بشمری
۱۷۱۰ لیك هم بعضی ازین هر دو اثر • شرح باید کرد یعنی نفع و ضر
تا شود معلوم آثارِ قضا • شمّهٔ مر اهلِ سعد و نحس‌را
طالعِ آنکس که باشد مشتری • شاد گردد از نشاط و سَرْوَری
وآنك‌را طالع زُحَل از هر شُرور • احتیاطش لازم آید در اُمور
گر بگویم آن زُحَل‌اِسْتاره‌را • زآتشش سوزد مر آن بیچاره‌را
۱۷۱۵ اُذْکُروُا اللّه شاهِ ما دستور داد • اندر آتش دید مارا نور داد
گفت اگرچه پاکم از ذکرِ شما • نیست لایق مر مرا تصویرها
لیك هرگز مستِ تصویر و خیال • در نیابد ذاتِ مارا بی مثال
ذکرِ جسمانه خیالِ ناقص‌است • وصفِ شاهانه از آنها خالص‌است
شاه‌را گوید کسی جولاه نیست • این چه مدحست این مگر آگاه نیست

انکار کردن موسی علیه السّلام بر مناجات شوپان،

۱۷۲۰ دید موسی یك شُبانی‌را براه • کو همی‌گفت ای گزیننده اله

(۱۷۰۵) A بماند بی‌قرار. (۱۷۰٦) Bul. ذرّهای ریگ‌را نتوان شمرد. AB Bul. عشق از وی عقل برد, and so L, which has دل ببرد. (۱۷۰۸) A رشدی.
(۱۷۰۹) A اگرچه. (۱۷۱۳) B آنك‌را.
(۱۷۱٤) AD om. L زآتشی. (۱۷۱٦) Bul. گرچه.
Heading: ABL Bul. شبان.
(۱۷۲۰) A (*sic*) کریننده. D گرینندهٔ. L (*sic*) کریند. B ای خدا و ای اله, and so A in marg. Bul. ای کریم و ای اله.

تو کجایی تا شوم من چاکرت • چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپشهاات کُشم • شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت • وقتِ خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من • ای بیادت هَیْهَی و هَیْهای من
۱۷۲۵ این نمط بیهوده می‌گفت آن شبان • گفت موسی با کیست این ای فلان
گفت با آنکس که مارا آفرید • این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های بس مُدْبِر شدی • خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژست و چه کفرست و فُشار • پنبهٔ اندر دهان خود فشار
گَنْدِ کفرِ تو جهان‌را گَنْده کرد • کفرِ تو دیبای دین‌را ژنده کرد
۱۷۳۰ چارق و پاتابه لایق مر تراست • آفتابی‌را چنینها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق‌را • آتشی آید بسوزد خلق‌را
آتشی گر نآمدست این دود چیست • جان سیَه گشته روان مردود چیست
گر همی‌دانی که یزدان داورست • ژاژ و گستاخی ترا چون باورست
دوستیِ بی‌خرد خود دشمنیست • حق تعالی زین چنین خدمت غنیست
۱۷۳۵ با که می‌گویی تو این با عمّ و خال • جسم و حاجت در صفاتِ ذو الجلال
شیر او نوشد که در نشو و نماست • چارق او پوشد که او محتاجِ پاست
ور برای بنده‌ش‌است این گفت و گو • آنك حق گفت او منست و من خود او
آنك گفت إِنّي مَرِضْتُ لَمْ تَعُدْ • من شدم رنجور او تنها نشد

(۱۷۲۲) L Bul. شپشهایت.
(۱۷۲۷) Bul. های خیره‌سر شدی, and so L, which has هی تو for های, and B in marg.
(۱۷۲۸) BL Bul. این چه کفرست.
(۱۷۲۹) A کار کفر تو جهانرا بنده کرد.
(۱۷۳۰) In B هرنزه (?) is written above پاتابه. (۱۷۳۳) D om. و.
(۱۷۳۵) A با کی می‌گویی. D چشم و حاجت. L جسم و جان کو در صفات.
(۱۷۳۶) L Bul. بنده است
(۱۷۳۷) D وز برای. AB Bul. این گفت تو. L و من چو او.

آنك بِى يَسْمَع وَبِى يُبْصِر شدست • در حقِ آن بنده این هم بیهُدست
۱۷٤۰ بی ادب گفتن سخن با خاصِ حق • دل بمیراند سیه دارد وَرَق
گر تو مردی‌را بخوانی فاطمه • گرچه یك جنسند مرد و زن همه
قصدِ خونِ تو کند تا ممکن‌است • گرچه خوش‌خو و حلیم و ساکن‌است
فاطمه مدحست در حقِّ زنان • مردرا گویی بود زخمِ سنان
دست و پا در حقِّ ما اِستایش‌است • در حقِ پاکیٔ حقّ آلایش است
۱۷٤٥ لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ اورا لایق‌است • والد و مولودرا او خالق‌است
هرچه جسم آمد ولادت وصفِ اوست • هرچه مولودست او زین سوی جُوست
زآنك از کَوْن و فسادست و مَهین • حادث‌است و مُحْدِثی خواهد یقین
گفت ای موسی دهانم دوختی • وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه‌را بدْرید و آهی کرد و تفت • سر نهاد اندر بیابان و برفت

عتاب کردن حقّ تعالی موسی‌را علیه السّلام از بهر شبان،

۱۷٥۰ وحی آمد سوی موسی از خدا • بندهٔ مارا زما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی • یا خود از بهرِ بریدن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق • أَبْغَضُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِی الطَّلاق
هر کسی‌را سیرتی بنهادهام • هر کسی‌را اصطلاحی دادهام
در حقِ او مدح و در حقِّ تو ذم • در حقِ او شهد و در حقِّ تو سَم

(۱۷۳۹) A بی یبصر وبی یسمع. A Bul. بیهدست. (۱۷٤۳) L فاطه مردست.

(۱۷٤٥) In A this and the following verse are transposed.

(۱۷٤۹) BL Bul. کرد تفت. AB Bul. بیابانی و رفت.

Heading: AB Bul. حق تعالی با موسی.

(۱۷٥۱) A یا برای قطع کردن آمدی, and so BL Bul., which have فصل for قطع.

(۱۷٥٤) After this verse L adds:

در حق او نور و در حقّ تو نار • در حق او ورد و در حقّ تو خار
در حق او نیك و در حقّ تو بد • در حق او قرب و در حقّ تو رد

۱۷۵۵ ما بَری از پاك و ناپاکی همه • از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم امر تا سودی کنم • بلك تا بر بندگان جودی کنم
هندوان‌را اصطلاح هند مدح • سندیان‌را اصطلاح سِند مدح
من نگردم پاك از تسبیحشان • پاك هم ایشان شوند و دُرْفشان
ما زبان‌را ننگریم و قال‌را • ما درون‌را بنگریم و حال‌را
۱۷٦۰ ناظر قلبیم اگر خاشع بود • گرچه گفت لفظ ناخاضع رود
زآنك دل جوهر بود گفتن عرض • پس طُفَیل آمد عرض جوهر غرض
چند ازین الفاظ و اِضْمار و مَجاز • سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز • سر بسر فکر و عبارت‌را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند • سوخته جان و روانان دیگرند
۱۷٦۵ عاشقان‌را هر نَفَس سوزیدنیست • بر دِه ویران خراج و عُشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو • ور بود پُر خون شهیدان‌را مشو
خون شهیدان‌را زآب اولیترست • این خطا از صد صواب اولیترست
در درون کعبه رسم قِبْله نیست • چه غم ار غوّاص‌را پاچیله نیست
تو زسرمستان قلاوزے مجو • جامه‌چاکان‌را چه فرمایی رفو
۱۷۷۰ ملّت عشق از همه دینها جُداست • عاشقان‌را ملّت و مذهب خداست
لعل‌را گر مُهر نبْود باك نیست • عشق در دریای غم غمناك نیست

(۱۷۵۵) D ناپاکی for چالاکی. (۱۷۵٦) L بر مفلسان جودی.
(۱۷۵۷) L هندیانرا. (۱۷۵۹) Suppl. in marg. L. AB Bul. روان‌را for درون‌را.
(۱۷٦۰) A Bul. ناخاضع بود.
(۱۷٦۱) D in the second hemistich گفتن for جوهر, corr. in marg.
(۱۷٦۲) L اضمار مجاز. D بآن سوز.
(۱۷٦۵) D عاشقانرا احیاطی عسر نیست, and so L, which has احتیاط.
(۱۷٦٦) AB گر بود. L Bul. شهید اورا مشو.
(۱۷٦۷) L ثواب. (۱۷۷۰) A از همه دنیا.
(۱۷۷۱) BDL مُهر, as in text.

وحی آمدن موسی‌را علیه السّلام در عذر آن شبان،

بعد از آن در سرِّ موسی حق نهفت ٭ رازهایی کآن نمی‌آید بگفت
بر دلِ موسی سخنها ریختند ٭ دیدن و گفتن بهم آمیختند
چند بیخود گشت و چند آمد بخود ٭ چند پرّید از ازل سوی ابد
۱۷۷۵ بعد ازین گر شرح گویم ابلهیست ٭ زآنك شرحِ این ورایِ آگهیست
ور بگویم عقلهارا بر کَنَد ٭ ور نویسم بس قلمها بشکند
چونك موسی این عتاب از حق شنید ٭ در بیابان در پیِ چوپان دوید
بر نشانِ پایِ آن سرگشته راند ٭ گَرْد از پرّهٔ بیابان بر فشاند
گامِ پایِ مردمِ شوریده خَود ٭ هم زگامِ دیگران پیدا بود
۱۷۸۰ یك قدم چون رُخ زبالا تا نشیب ٭ یك قدم چون پیل رفته بر وُریب
گاه چون موجی بر افرازان عَلَم ٭ گاه چون ماهی روانه بر شکم
گاه بر خاکی نبشته حالِ خَود ٭ همچو رمّالی که رملی بر زند
عاقبت دریافت اورا و بدید ٭ گفت مژده‌دِه که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو ٭ هرچه میخواهد دلِ تنگت بگو
۱۷۸۵ کفرِ تو دینست و دینت نورِ جان ٭ ایمنی وز تو جهانی در امان
ای مُعافِ یَفْعَلُ ٱللّٰه ما یَشا ٭ بی مُحابا رَو زبان‌را بر گشا
گفت ای موسی از آن بگْذشته‌ام ٭ من کنون در خونِ دل آغشته‌ام
من زسِدْرهٔ مُنْتَهَی بگْذشته‌ام ٭ صد هزاران ساله زآن سو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسبم بگشت ٭ گُنْبَدی کرد و زگردون بر گذشت

(۱۷۷۲) AB رازها میگفت کآن نآید, and so Bul., which has رازهایی گفت. L رازهائی گفت کآن با کس نگفت. (۱۷۷۵) B بعد از آن. After this verse L adds:

ور نگویم شرحهائی معتبر ٭ تا قیامت باشد آن بس مختصر

(۱۷۷۸) AL پرّ بیابان. (۱۷۷۹) D هم زپای دیگران.
(۱۷۸۱) L بر افرازد. (۱۷۸۲) L Bul. نوشته. (۱۷۸۶) Bul. ای معافی.
(۱۷۸۸) B سال از آن سو, and so L. L گشته‌ام for رفته‌ام.

۱۷۹۰ مَحْرَمِ ناسُوتِ ما لاهُوت باد ٭ آفرین بر دست و بر بازوت باد
حالِ من اکنون برون از گفتنست ٭ این چه میگویم نه احوالِ منست
نقش میبینی که در آیینه ایست ٭ نقشِ تُست آن نقشِ آن آیینه نیست
دَم که مردِ نایی اندر نای کرد ٭ در خورِ نایست نه در خوردِ مرد
هان و هان گر حمد گویی گر سپاس ٭ همچو نافرجامِ آن چوپان شناس
۱۷۹۵ حمدِ تو نسبت بدآن گر بهترست ٭ لیك آن نسبت بحق هم ابترست
چند گویی چون غطا بر داشتند ٭ کین نبودست آنك میپنداشتند
این قبولِ ذکرِ تو از رحمتست ٭ چون نمازِ مستحاضه رُخصتست
با نمازِ او بیالودست خون ٭ ذکرِ تو آلودهٔ تشبیه و چون
خون پلیدست و بآبی میرود ٭ لیك باطن‌را نجاستها بود
۱۸۰۰ کآن بغیرِ آبِ لطفِ کردگار ٭ کم نگردد از درونِ مردِ کار
در سجودت کاش رُو گردانیی ٭ معنیٔ سُبْحانَ رَبِّی دانیی
کای سجودم چون وجودم ناسزا ٭ مر بدی‌را تو نکویی ده جزا
این زمین از حلمِ حق دارد اثر ٭ تا نجاست بُرْد و گُلها داد بر
تا بپوشد او پلیدیهای ما ٭ در عوض بر رُوید از وی غنچها
۱۸۰۵ پس چو کافر دید کو در داد و جود ٭ کمتر و بیمایه‌تر از خاك بود
از وجودِ او گُل و میوه نرُست ٭ جز فسادِ جملهٔ پاکیها نجُست
گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب ٭ حسرتا یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراب
کاش از خاکی سفر نگزیدمی ٭ همچو خاکی دانهٔ میچیدمی

(۱۷۹۱) Bul. حال ما. AL جان من. L Bul. آنچه میگویم.
(۱۷۹۲) Bul. نقش در آیینه L. نقش از آن آیینه نیست.
(۱۷۹۳) A و نی در خورد. (۱۷۹٤) D حمد گویم. (۱۷۹۷) A قبول و ذکر.
(۱۷۹۸) Bul. در نماز او. A بیالودست.
(۱۷۹۹) In the second hemistich A has این پلیدی جهل قایم میبود, corr. in marg.
(۱۸۰۲) A کآن سجودم. D originally در for چون. A در جزا.
(۱۸۰۳) B حکم حق. (۱۸۰۵) L کو اندر وجود. (۱۸۰۷) BD حسرةً.

چون سفر کردم مرا راه آزمود • زین سفر کردن رهآوردم چه بود
۱۸۱۰ زآن همه میلش سوی خاکست کو • در سفر سودی نبیند پیشِ رُو
روی واپس کردناش آن حرص و آز • روی در ره کردنش صدق و نیاز
هر گیارا کش بود میلِ عُلا • در مزیدست و حیاتْ و در نَما
چونك گرداند سَر سوی زمین • در کمی و خشکی و نقص و غَبین
میلِ روحت چون سوی بالا بود • در تزاید مَرْجِعَت آنجا بود
۱۸۱۵ ور نگونساری سَرَت سوی زمین • آفلی حق لا یُحِبُّ ٱلْآفِلین

پرسیدن موسی علیه السّلام از حقّ تعالی سرّ غلبهٔ ظالمان،

گفت موسی ای کریمِ کارساز • ای یکْدَم ذکرِ تو عمرِ دراز
نقشِ کَژْمَژْ دیدم اندر آب و گِل • چون ملایك اعتراضی کرد دل
که چه مقصودست نقشی ساختن • واندرو تخمِ فساد انداختن
آتشِ ظلم و فساد افروختن • مسجد و سجدهکنانرا سوختن
۱۸۲۰ مایهٔ خونابه و زردابهرا • جوش دادن از برای لابهرا
من یقین دانم که عینِ حکمتست • لیك مقصودم عیان و رؤیتست
آن یقین میگویدم خاموش کن • حرصِ رؤیت گویدم نه جوش کن
مر ملایكرا نمودی سرِّ خویش • کین چنین نوشی همیارزد بنیش
عرضه کردی نورِ آدمرا عیان • بر ملایك گشت مشکلها بیان
۱۸۲۵ حشرِ تو گوید که سرِّ مرگ چیست • میوها گویند سرِّ برگ چیست

(۱۸۰۹) D خاك آزمود. (۱۸۱۱) A صدق نیاز. After this verse Bul. adds:

گر بگردد طالب بالا گیاه • سرفرازی باشد آنرا رسم راه

(۱۸۱۵) L لا احبّ. A آفلی و لا احبّ.

Heading: Bul. سرّ حکمت غلبهٔ ظالمانرا.

(۱۸۱۶) ABL Bul. ای که یکدم. (۱۸۱۸) AL Bul. گرچه مقصودست.

(۱۸۱۹) A مسجدکنانرا. (۱۸۲۱) D کی عین. L om. و.

(۱۸۲۴) L کرد مشکلها. (۱۸۲۵) L گوید که for گویند.

سرّ خون و نطفه حُسْنِ آدمیست ● سابقِ هر بیشْ آخر کیست
لوح‌را اوّل بشوید بی‌وُقوف ● آنگهی بر وی نویسد او حُروف
خون کند دل‌را و اشكِ مُسْتهان ● بر نویسد بر وی اسرار آنگهان
وقتِ شُستن لوح‌را باید شناخت ● که مر آن‌را دفتری خواهند ساخت
۱۸۳۰ چون اساسِ خانهْ می‌افگنند ● اوّلین بنیادرا بر میکنند
گِل بر آرند اوّل از قعرِ زمین ● تا بآخر بر کشی ماءِ مَعین
از حجامت کودکان گریند زار ● که نمیدانند ایشان سرِّ کار
مرد خود زر میدهد حجّام‌را ● می‌نوازد نیشِ خون‌آشام‌را
می‌دود حمّال زی بارِ گران ● می‌رباید باررا از دیگران
۱۸۳۵ جنگِ حمّالان برای بار بین ● این‌چنین‌است اجتهادِ کاربین
چون گرانبها اساسِ راحتست ● تلخها هم پیشوای نعمتست
حُفَّتِ ٱلْجَنَّه بمَکْرُوهاتِنا ● حُفَّتِ ٱلنِّیرانُ مِنْ شَهْواتِنا
تخمِ مایهْ آتشت شاخِ تَرَست ● سوختهْ آتش قرینِ کَوْثَرَست
هرك در زندان قرینِ محنتیست ● آن جزای لقمهْ و شهوتیست
۱۸٤۰ هرکه در قصری قرینِ دولتیست ● آن جزای کارزار و محنتیست
هرکه‌را دیدی بزرّ و سیم فرد ● دان که اندر کسب کردن صبر کرد
بی سبب بیند چو دیده شد گذار ● تو که در حسّی سبب‌را گوش دار
آنك بیرون از طبایع جانِ اوست ● منْصِبِ خَرْقِ سببها آنِ اوست
بی سبب بیند نه از آب و گیا ● چشم چشمهْ مُعْجِزاتِ انبیا
۱۸٤۵ این سبب همچون طبیب است و علیل ● این سبب همچون چراغست و فتیل

(۱۸۲٦) D هر بیشهْ. A اوّل کیست, with آخر written above.
(۱۸۲۸) L دلرا ز اشك. (۱۸۳٤) L در for زی.
(۱۸۳٦) B راحتیست. B نعمتیست. (۱۸۳۹) DL محنتست and شهوتست.
(۱۸٤۰) D دولتست and محنتست.
(۱۸٤۲) Bul. دیدش. In D this and the following verse are transposed.
(۱۸٤۳) L زآن اوست.

شب‌چراغت‌را فتیلِ نو بتاب • پاك دان زینها چراغِ آفتاب
رَو تو کَهْگِل ساز بهرِ سقفِ خان • سقفِ گردون‌را زکهگل پاك دان
اه که چون دلدارِ ما غم‌سوز شد • خلوتِ شب در گذشت و روز شد
جز بشب جلوه نباشد ماه‌را • جز بدردِ دل مجو دلخواه‌را
۱۸۵۰ ترکِ عیسی کرده خر پروردهٔ • لاجرم چون خر برونِ پردهٔ
طالعِ عیسیست علم و معرفت • طالعِ خر نیست ای تو خَرْصِفَت
نالهٔ خر بشنوی رحم آیدت • پس ندانی خر خَری فرمایدت
رحم بر عیسی کن و بر خر مکن • طبع‌را بر عقلِ خود سَرْوَر مکن
طبع‌را هِل تا بگِرْید زار زار • تو ازو بِسْتان و وامِ جان گزار
۱۸۵۵ سالها خربنده بودی بس بود • زآنك خربنده زخر واپس بود
زأَخِّـرُوهُنَّ مرادش نفسِ تُست • کو بآخر باید و عقلت نُخُست
همزاجِ خر شدست این عقلِ پَسْت • فکرش این که چون علف آرد بدست
آن خرِ عیسی مزاجِ دل گرفت • در مقامِ عاقلان منزل گرفت
زآنك غالب عقل بود و خر ضعیف • از سوارِ زَفْت گردد خر نحیف
۱۸۶۰ وز ضعیفئِ عقلِ تو ای خَرْبَها • این خرِ پژمرده گشتست اژدها
گر زعیسی گشتهٔ رنجوردل • هم ازو صحّت رسد اورا مَهِل
چونی ای عیسئِ عیسی‌دَم زرنج • که نبود اندر جهان بی مار گنج
چونی ای عیسی زدیدارِ جهود • چونی ای یوسف زمکّارِ حسود
تو شب و روز از پیِ این قومِ غُمر • چون شب و روزی مددبخشای عُمر

(۱۸٤٦) B فتیلی تو. (۱۸٤۷) L باز for پاك.
(۱۸٤۸) A آه کچون. L وه for اه. D کچون. (۱۸٤۹) L خلوت نباشد.
(۱۸۵۱) Bul. عیسیت. (۱۸۵٦) D مراد نفس.
(۱۸۵۷) AD کچون علف. L Bul. آرم بدست.
(۱۸٦۰) L چون زضعف عقل تو.
(۱۸٦۲) L ای مسیح خوش‌نفس چونی زرنج.
(۱۸٦٤) L چون بُود عیسی. L چون بود یوسف. AB Bul. زمکّار و حسود.

۱۸۶۵ آه از آن صفرابیانِ بی‌هنر • چه هنر زاید زصفرا دردِ سر
نو همان کن که کند خورشیدِ شرق • با نفاق و حیله و دزدی و زَرْق
تو عسل ما سرکه در دنیا و دین • دفعِ این صفرا بود سرکنگبین
سرکه افزودیم ما قومِ زَحیر • تو عسل بفْزا کرم‌را وا مگیر
این سزید از ما چنان آمد زما • ریگ اندر چشم چه افزاید عما
۱۸۷۰ آن سزد از تو ایا کُحْلِ عزیز • که بیابد از تو هر ناچیز چیز
زآتشِ این ظالمانت دل کباب • از تو جمله اِهْدِ قَوْمی بُد خطاب
کانِ عودی در تو گر آتش زنند • این جهان از عطر و ریحان آگنند
تو نه آن عودی کز آتش کم شود • تو نه آن روحی که اسیرِ غم شود
عود سوزد کانِ عود از سوز دُور • باد کی حمله برد بر اصلِ نور
۱۸۷۵ ای زتو مر آسمانهارا صفا • ای جفای تو نکوتر از وفا
زآنك از عاقل جفایی گر رود • از وفای جاهلان آن به بود
گفت پیغمبر عداوت از خِرَد • بهتر از مِهری که از جاهل رسد

رنجانیدن امیری خفته‌را که مار در دهانش رفته بود

عاقلی بر اسب می‌آمد سوار • در دهانِ خفته‌ٔ می‌رفت مار
آن سوار آنرا بدید و می‌شتافت • تا رماند ماررا فرصت نیافت

(۱۸۶۵) L آه ازین. AB Bul. چونی از صفرابیان. (۱۸۶۶) ABL Bul. ما نفاق.
(۱۸۶۸) D با قوم زغیر. L قوم از زحیر. (۱۸۶۹) ABL Bul. چه فزاید.
(۱۸۷۰) A Bul. بیآید. (۱۸۷۲) D originally کان عودی تو اگر. Bul. ریحان پر کنند.
(۱۸۷۴) A باد حمله کی برد. (۱۸۷۵) A نیکوتر. (۱۸۷۶) D کی رود.
(۱۸۷۷) ABD پیغامبر. After this verse L adds:

دوستی با مردم دانا نکوست • دشمن دانا به از نادان دوست

Heading: A امیر. Bul. آن خفته‌را. B که مارش در دهان.
(۱۸۷۸) D بر دهان.
(۱۸۷۹) Bul. اورا بدید. L تا رهاند خفته‌را.

۱۸۸۰ چونك از عقلش فراوان بُد مدد • چند دبّوسی قوی بر خفته زد
بُرْد اورا زخمِ آن دبّوسِ سخت • زو گریزان تا بزیرِ یك درخت
سیبِ پوسیده بسی بُد ریخته • گفت ازین خور ای بدرد آویخته
سیب چندان مردرا در خورد داد • کز دهانش باز بیرون می‌فتاد
بانگ می‌زد کای امیر آخر چرا • قصدِ من کردی چه کردم من ترا
۱۸۸۵ گر ترا زاصلست با جانم ستیز • تیغ زن یکبارگی خونم بریز
شُوم ساعت که شدم بر تو پدید • ای خنك آنرا که رویِ تو ندید
بی جنایت بی گنه بی بیش و کم • مُلْحِدان جایز ندارند این ستم
می‌جهد خون از دهانم با سخن • ای خدا آخر مکافاتش تو کن
هر زمان میگفت او نفرینِ نَو • اوش می‌زد کاندرین صحرا بدَو
۱۸۹۰ زخمِ دبّوس و سوارِ همچو باد • می‌دوید و باز در رُو می‌فتاد
ممتلی و خوابناك و سُست بُد • پا و رویش صد هزاران زخم شد
تا شبانگه می‌کشید و می‌گشاد • تا زصفرا قَی شدن بر وی فتاد
زو بر آمد خوردها زشت و نکو • مار با آن خورده بیرون جَست ازو
چون بدید از خود برون آن ماررا • سجده آورد آن نکوکرداررا
۱۸۹۵ سَهْمِ آن مارِ سیاهِ زشتِ زفت • چون بدید آن دردها از وی برفت
گفت خود تو جبرئیلِ رحمتی • یا خدایی که ولیِّ نعمتی
ای مبارك ساعتی که دیدیَم • مرده بودم جانِ نو بخشیدیَم
تو مرا جویان مثالِ مادران • من گریزان از تو مانندِ خران
خر گریزد از خداوند از خری • صاحبش در پی زنیکوگوهری

(۱۸۸۰) After this verse L adds:

خفته زآن زخم قوی بر جست زود • گشت حیران گفت آیا این چه بود

(۱۸۸٤) BDL قصد من کردی تو نادیده جفا.

(۱۸۸۹) Bul. که درین صحرا. (۱۸۹۱) L بر سر و پایش هزاران.

(۱۸۹۵) B Bul. زشت و زفت. (۱۸۹٦) A گفت تو خود. D با خدایی. L یا حبیبی یا ولی. (۱۸۹۹) Bul. گریزان.

۱۹۰۰ نه از پیِ سود و زیان میجویدش • بلك تا گرگش ندرّد یا دَدَش
ای خنك آنرا که بیند رویِ تو • یا در افتد ناگهان در کوی تو
ای روانِ پاك بستوده ترا • چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا
ای خداوند و شهنشاه و امیر • من نگفتم جهلِ من گفت آن مگیر
شمّهٔ زین حال اگر دانستمی • گفتنِ بیهوده کی تانستمی
۱۹۰۵ بس ثنایت گفتمی ای خوش‌خصال • گر مرا یك رمز میگفتی زحال
لیك خامُش کرده میآشوفتی • خامشانه بر سرم میکوفتی
شد سرم کالیوه عقل از سر بجست • خاصّه این سررا که مغزش کمترست
عفو کن ای خوب‌روی و خوب‌کار • آنچ گفتم از جنون اندر گذار
گفت اگر من گفتمی رمزی از آن • زهرهٔ تو آب گشتی آن زمان
۱۹۱۰ گر ترا من گفتمی اوصافِ مار • ترس از جانت بر آوردی دَمار
مصطفی فرمود گر گویم براست • شرحِ آن دشمن که در جانِ شماست
زهرهای پُردلان هم بر دَرَد • نه رود ره نه غمِ کاری خَوَرَد
نه دلش‌را تاب ماند در نیاز • نه تنش‌را قوّتِ روزه و نماز
همچو موشی پیشِ گربه لا شود • همچو برّه پیشِ گرگ از جا رود
۱۹۱۵ اندرو نه حیله ماند نه رَوِش • پس کنم ناگفته‌تان من پرورش
همچو بو بکرِ ربابی تن زنم • دست چون داود در آهن زنم
تا مُحال از دستِ من حالی شود • مرغِ پَر بر کنده‌را بالی شود
چون یَدُ ٱللّه فَوْقَ أَیْدِیهِمْ بود • دستِ مارا دستِ خود فرمود احد
پس مرا دستِ دراز آمد یقین • بر گذشته زآسمانِ هفتمین
۱۹۲۰ دستِ من بنمود بر گردون هنر • مُقریا بر خوان که اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر

(۱۹۰۰) B Bul. لیك for بلك. (۱۹۰۱) L در جوی تو. (۱۹۰۲) A om. و.
(۱۹۰۴) A کی توانستمی. L Bul. بیهوده توانستمی. (۱۹۰۵) B Bul. پس.
(۱۹۰۶) D خاموش. (۱۹۰۷) D کی مغزش. (۱۹۰۸) ABL om. و.
(۱۹۰۹) L در زمان. (۱۹۱۲) L بردلانرا بر درد. (۱۹۱۳) L صوم و نماز.
(۱۹۱٤) Bul. از جا شود. (۱۹۱٦) L Bul. بر آهن.

این صِفَت هم بهرِ ضعفِ عقلهاست • با ضعیفان شرحِ قُدرت کَی رواست
خود بدانی چون بر آری سر زخواب • ختم شد وَاللّٰهُ اَعْلَمْ بِالصَّواب
مر ترا نه قوّتِ خوردن بُدی • نه ره و پروای قَی کردن بُدی
می‌شنیدم فحش و خر می‌راندم • رَبِّ یَسِّرْ زیرِ لب میخواندم
۱۹۲۵ از سبب گفتن مرا دستور نه • ترکِ تو گفتن مرا مقدور نه
هر زمان می‌گفتم از دردِ درون • اِهْدِ قَوْمِی اِنَّهُمْ لا یَعْلَمُون
سجدها می‌کرد آن رَسته زرنج • کای سعادت وی مرا اقبال و گنج
از خدا یابی جزاها ای شریف • قوّتِ شکرت ندارد این ضعیف
شکر حق گوید ترا ای پیشوا • آن لب و چانه ندارم وآن نوا
۱۹۳۰ دشمنیِ عاقلان زین سان بود • زهرِ ایشان ابتهاجِ جان بود
دوستیِ ابله بُوَد رنج و ضلال • این حکایت بشنو از بهرِ مثال

اعتماد کردن بر تملّق و وفای خرس ،

اژدهایی خرس‌را در می‌کشید • شیرمردی رفت و فریادش رسید
شیرمردانند در عالم مدد • آن زمان کافغانِ مظلومان رسد
بانگِ مظلومان زهر جا بشنوند • آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند
۱۹۳۵ آن ستونهای خللهای جهان • آن طبیبانِ مرضهای نهان
محض مهر و داوری و رحمتند • همچو حق بی علّت و بی رشوتند
این چه یاری میکنی یکبارگیش • گوید از بهرِ غم و بیچارگیش
مهربانی شد شکارِ شیرمرد • در جهان دارو نجوید غیرِ درد

(۱۹۲۴) A om. و.   (۱۹۲۷) Suppl. in marg. A. AB ای مرا.
(۱۹۲۸) Suppl. in marg. A. L جزاهای شریف.
(۱۹۲۹) L لب و خامه.   (۱۹۳۱) L دوستیِ جاهلان رنج.
Heading Bul. اعتماد کردن آن شخص.
(۱۹۳۳) A om. و.   (۱۹۳۸) B om. شد.

هــرکجا دردے دوا آنجا رود • هرکجا پستیست آب آنجا دود

۱۹٤۰ آبِ رحمت بایـدت رَو پست شو • وآنگهان خور خمرِ رحمت مست شو

رحمت اندر رحمت آمـد تـا بسَـر • بر یکی رحمت فرو مـآ ای پسـر

چرخرا در زیـرِ پا آر ای شجـاع • بشنو از فوقِ فلك بانگ سماع

پنبهٔ وسواس بیرون کن زگوش • تا بگوشت آید از گردون خروش

پاك کن دو چشمرا از مویِ عیب • تـا ببینی باغ و سروستانِ غیب

۱۹٤۵ دفع کن از مغـز وز بینی زُکـام • تا که ریحُ اللّـه در آید در مشام

هیچ مگـذار از تب و صفـرا اثـر • تـا بیـابی از جهان طعمِ شکـر

داروی مـردی کن و عنّین مپوے • تا برون آیند صد گون خوبروی

کُنـدهٔ تنرا زپـایِ جان بکَن • تـا کُنَـد جولان بگِـرْدِ انجمن

غُلِّ بُخل از دست و گردن دُور کُن • بختِ نو در یاب در چرخِ کهن

۱۹۵۰ ور نمی‌تانی بکعبـهٔ لطفِ پَـر • عرضـه کن بیچارگی بـر چاره‌گـر

زاری و گریـه قوی سرمایه‌ایست • رحمتِ کُلّی قوی‌تـر دایه‌ایست

دایـه و مـادر بهـانه‌جُـو بود • تا که کَی آن طفلِ او گریان شود

طفلِ حاجاتِ شمـارا آفـریـد • تـا بنالیـد و شود شیرش پـدیـد

گفت اُدْعُوا اللّـهَ بی زاری مباش • تـا بجوشـد شیرهـای مِهْـرهـاش

۱۹۵۵ هُوی هُوی بـاد و شیرافشانِ ابـر • در غمِ مـا انـد یکساعت تو صبر

فِی السَّمـآءِ رِزْقُکُمْ نشنیـدهٔ • اندرین پستی چـه بر چفسیـدهٔ

(۱۹۳۹) B om. AL Bul. آب آنجا رود.   (۱۹٤۰) Suppl. in marg. A. L رُو پست.

(۱۹٤۱) Suppl. in marg. A. L آمد سر بسر. ABL Bul. فرو مآی.

(۱۹٤٤) A om. و.   (۱۹٤۵) AB Bul. و از بینی. Bul. ریح الله آید.

(۱۹٤٦) Bul. در جهان.   (۱۹٤۷) L و مردانه پوی.

(۱۹٤۸) L بگرد آن چمن, and so D in marg.   (۱۹۵۰) A نمی‌توانی. L نمی‌دانی.

(۱۹۵۱) A سرمایه‌است. D قوی‌تر مایه‌ایست. L پایه‌ایست. A دایه‌است.

(۱۹۵۲) D تا کی.   (۱۹۵۵) Bul. های هوی باد.

(۱۹۵٦) A بشنیدهٔ. A پر for بر.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غُول • می‌کشد گوش، تو تا قعرِ سُفول
هر ندایی که ترا بالا کشید • آن ندا می‌دان که از بالا رسید
هر ندایی که ترا حرص آورد • بانگِ گرگی دان که او مردم درد
۱۹۶۰ این بلندی نیست از روی مکان • این بلندیهاست سوی عقل و جان
هر سبب بالاتر آمد از اثر • سنگ و آهن فایق آمد بر شرر
آن فلانی فوقِ آن سَرْکَش نشست • گرچه در صورت بپهلوبَش نشست
فوقیِ آنجاست از روی شرف • جایِ دُور از صدر باشد مُسْتَخَف
سنگ و آهن زین جهت که سابق‌است • در عمل فوقیْ این دو لایق‌است
۱۹۶۵ وآن شرر از رویِ مقصودیْ خویش • زآهن و سنگست زین رُو پیش پیش
سنگ و آهن اوّل و پایان شرر • لیك این هر دو تَنَند و جان شرر
آن شرر گر در زمان واپس‌ترست • در صِفَت از سنگ و آهن برترست
در زمان شاخ از ثمر سابق‌ترست • در هنر از شاخ او فایق‌ترست
چونك مقصود از شجر آمد ثمر • پس ثمر اوّل بود آخر شجر
۱۹۷۰ خرس چون فریاد کرد از اژدها • شیرمردی کرد از چنگش رها
حیلت و مردی بهم دادند پُشت • اژدهارا او بدین قوّت بکُشت
اژدهارا هست قوّت حیله نیست • نیز فوقِ حیلهٔ تو حیله‌ایست
حیلهٔ خودرا چو دیدی باز رَو • کز کجا آمد سوی آغاز رَو

(۱۹۵۷) Bul. نومیدست.　(۱۹۵۸) B آن ندایی دان.　(۱۹۵۹) L مردم خورد.
(۱۹۶۱) Bul. در شرر.　(۱۹۶۶) D اوّل و آخر شرر.
(۱۹۶۷) AD om. L Bul. کآن شرر. L کاندر زمان.　(۱۹۶۸) A پر for ثمر. In Bul. v. ۱۹۶۹ precedes v. ۱۹۶۸.　(۱۹۶۹) B وآخر. After this verse L adds:

خرس چون از اژدها فریاد کرد • شیرمردی خرس‌را آزاد کرد.

(۱۹۷۰) L has in the first hemistich: چونك شد بی طاقت او از اژدها. DL از چنگش جدا.

(۱۹۷۱) AL حیله. D و پشت. L بدین حیلت بکشت. After this verse L adds:

تا که آن مرد از هلاك تن برست • اژدهارا او بدین حیلت ببست.

(۱۹۷۲) L هست جان و حیله نیست.

هرچه در پستیست آمد از عُلا ٭ چشم‌را سوی بلندی نِه هلا
۱۹۷۵ روشنی بخشد نظر اندر عُلا ٭ گرچه اوّل خیرگی آرد بَلا
چشم‌را در روشنایی خوی کن ٭ گر نه خفّاشی نظر آن سوی کن
عاقبت‌بینی نشانِ نورِ تُست ٭ شهوتِ حالی حقیقت گُورِ تُست
عاقبت‌بینی که صد بازی بدید ٭ مثلِ آن نبْود که یك بازی شنید
زآن یکی بازی چنان مغرور شد ٭ کز تکبّر زاوستادان دُور شد
۱۹۸۰ سامِری‌وار آن هنر در خود چو دید ٭ او زموسی از تکبّر سَر کشید
او زموسی آن هنر آموخته ٭ وز معلّم چشم‌را بر دوخته
لاجرم موسی دگر بازی نمود ٭ تا که آن بازی و جانش‌را ربود
ای بسا دانش که اندر سر دَوَد ٭ تا شود سَروَر بدآن خود سر رَوَد
سر نخواهی که رود تو پای باش ٭ در پناهِ قُطْبِ صاحب‌رای باش
۱۹۸۵ گرچه شاهی خویش فوقِ او مبین ٭ گرچه شهدی جز نباتِ او مچین
فکرِ تو نقش است و فکرِ اوست جان ٭ نقدِ تو قَلْبست و نقدِ اوست کان
او توی خودرا بجو در اوی او ٭ کو و کو گُو فاخته شَو سوی او
ور نخواهی خدمتِ ابنای جِنْس ٭ در دهانِ اژدهایی همچو خِرْس
بُوك اُستادی رهاند مر ترا ٭ وز خَطَر بیرون کشاند مر ترا
۱۹۹۰ زاریی میکن چو زُورت نیست هین ٭ چونك کوری سر مکش از راه‌بین
تو کم از خرسی نمی‌نالی زدَرْد ٭ خرس رَست از درد چون فریاد کرد
ای خدا سنگین دلِ ما موم کن ٭ نالهٔ مارا خوش و مرحوم کن

(۱۹۷۵) B Bul. اندر علی. B Bul. آرد بلی.
(۱۹۷۷) D خالی. D حقیقت گُورِ تست. L شهوت خاکی حجاب سور تست.
(۱۹۷۹) D زاستادان. (۱۹۸۵) D هرچه شاهی.
(۱۹۸۶) D فکر تو نفس است, and so L. L و نقد او روان.
(۱۹۸۷) L کو و کو شو فاخته سان سوی او.
(۱۹۸۸) A بخواهی.
(۱۹۹۳) L Bul. ای خدا این سنگدلرا. L Bul. ناله‌اش‌را تو خوش.

گفتن نابینایی سایل که دو کوری دارم

بود کوری کو همی‌گفت الأمان • من دو کوری دارم ای اهل زمان
پس دو باره رحمتم آرید هان • چون دو کوری دارم و من در میان
۱۹۹۵ گفت یك کوریت می‌بینیم ما • آن دگر کوری چه باشد وا نما
گفت زشت‌آوازم و ناخوش‌نوا • زشت‌آوازی و کوری شد دوتا
بانگ زشتم مایهٔ غم می‌شود • مهر خلق از بانگ من کم می‌شود
زشت آوازم بهر جا که رود • مایهٔ خشم و غم و کین می‌شود
بر دو کوری رحم‌را دوتا کنید • این چنین ناگنج‌را گنجا کنید
۲۰۰۰ زشتیٔ آواز کم شد زین گله • خلق شد بر وی برحمت یك‌دله
کرد نیکو چون بگفت او رازرا • لطف آواز دلش آوازرا
وآنك آواز دلش هم بد بود • آن سه کوری دوریٔ سرمد بود
لیك وهّابان که بی علّت دهند • بوك دستی بر سر زشتش نهند
چونك آوازش خوش و مظلوم شد • زو دل سنگین‌دلان چون موم شد
۲۰۰۵ نالهٔ کافر چو زشتست و شهیق • زآن نمی‌گردد اجابت‌را رفیق
اِخسَؤا بر زشت‌آواز آمدست • کو زخون خلق چون سگ بود مست
چونك نالهٔ خرس رحمت‌کش بود • ناله‌ات نبود چنین ناخوش بود
دان که با یوسف تو گرگی کردهٔ • یا زخون بی‌گناهی خوردهٔ
توبه کن وز خورده استفراغ کن • ور جراحت کهنه شد رَو داغ کن

(۱۹۹۴) A آن یکی کوری همی‌گفت.

(۲۰۰۰) Bul. شد بر من.

(۲۰۰۱) D دلش آن رازرا. L بگفت آوازرا : L بگفت او آزرا.

(۲۰۰۳) D کی بی علّت.

(۲۰۰۵) L اجابت ای رفیق.

(۲۰۰۹) **After this verse L adds:**

باز گرد از گرگی ای روباه پیر • نصرت از حق می‌طلب نعم النصیر

تتمّهٔ حکایت خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود،

۲۰۱۰ خرس هم از اژدها چون وا رهید • وآن کرم زآن مردِ مردانه بدید
چون سگِ اصحابِ کهف آن خرسِ زار • شد ملازم در پیِ آن بُردبار
آن مسلمان سر نهاد از خستگی • خرس حارس گشت از دل‌بستگی
آن یکی بگْذشت و گفتش حال چیست • ای برادر مر ترا این خرس کیست
قصّه وا گفت و حدیثِ اژدها • گفت بر خرسی منه دل ابلها
۲۰۱۵ دوستیِ ابله بَتَر از دشمنیست • او بهر حیله که دانی راندنیست
گفت والله از حسودی گفت این • ورنه خرسی چه نگری این مِهر بین
گفت مِهرِ ابلهان عِشْوه‌دِه‌است • این حسودیْ من از مِهرش بهست
هی بیآ با من بران این خرس‌را • خرس‌را مگْزین مَهِلْ همجنس‌را
گفت رَو رَو کارِ خود کن ای حسود • گفت کارم این بُد و رزقت نبود
۲۰۲۰ من کم از خرسی نباشم ای شریف • ترکِ او کن تا منت باشم حریف
بر تو دل میلرزدم زاندیشهْ • با چنین خرسی مرَو در بیشهْ
این دلم هرگز نلرزید از گزاف • نورِ حقّ‌است این نه دعوی و نه لاف
مؤمنم یَنْظُرْ بنورِ اللّه شده • هان و هان بگْریز ازین آتش‌کده
این همه گفت و بگوشش در نرفت • بدگمانی مردرا سدّیست زفت
۲۰۲۵ دستِ او بگْرفت و دست از وی کشید • گفت رفتم چون نهْ یارِ رشید
گفت رَو بر من تو غمخواره مباش • بو الْفُضولا معرفت کمتر تراش
باز گفتش من عدوّ تو نیَم • لطف باشد گر بیآیی در پیَم

Heading: Bul. در وفای او.
(۲۰۱۱) L در پی آن خوب یار.
(۲۰۱۵) L دوستی زابله.
(۲۰۱۸) AB Bul. هین بیا.
(۲۰۱۹) L Bul. و بخت نبود.
(۲۰۲۲) A نی دعوی و نی لاف.
(۲۰۲۳) Bul. زین for ازین.
(۲۰۲۷) BL عدوی تو. L لطف بینی.

گفت خوابستم مرا بگذار رَو • گفت آخر یاررا منقاد شو
تا بخُسپی در پناه عاقلی • در جوار دوستی صاحب‌دلی
۲۰۳۰ در خیال افتاد مرد از جِدِّ او • خشمگین شد زود گردانید رُو
کین مگر قصدِ من آمد خونی‌است • یا طمع دارد گدا و تونی‌است
یا گِرو بسته‌ست با یاران بدین • که بترساند مرا زین همنشین
خود نیامد هیچ از خُبثِ سِرش • یك گمانِ نیك اندر خاطرش
ظنِّ نیکش جملگی بر خرس بود • او مگر مر خرس‌را همجنس بود
۲۰۳۵ عاقلی‌را از سگی تهمت نهاد • خرس‌را دانست اهلِ مِهر و داد

گفتن موسی علیه السّلام گوساله‌پرست‌را که آن خیال‌اندیشی و حزم تو کجاست،

گفت موسی با یکی مستِ خیال • کای بَدْاندیش از شقاوت وز ضلال
صد گمانت بود در پیغمبریم • با چنین برهان و این خُلقِ کریم
صد هزاران معجزه دیدی زمن • صد خیالت می‌فزود و شكّ و ظن
از خیال و وسوسه تنگ آمدی • طعن بر پیغمبری‌ام می‌زدی
۲۰۴۰ گَرْد از دریا بر آوردم عیان • تا رهیدیت از شَرِ فِرْعَونیان

(۲۰۲۸) BL Bul. بگذار و رو.
(۲۰۳۲) After this verse L adds:
یا حسد دارد زمهر یار من • کین چنین جد میکند انکار من
(۲۰۳۴) After this verse L adds:
بدگمان و ابله و ناأهل بود • وز شقاوت او مطیع جهل بود
بدرگ و خودرای و بدبخت ابد • گمره و مغرور و کور و خوار و رد
خرس‌را بگزیده بر صاحب کمال • رُوسیه حاصل‌تبه فاسدخیال
(۲۰۳۵) L از خری تهمت.
Heading: Bul. کجا رفته بود.
(۲۰۳۷) Bul. بِرْ for در. ABDL پیغامبریم. AB Bul. و با خلق. D وین خلق.
(۲۰۳۹) AD om. و. A پیغامبریم. BDL پیغامبری‌ام.

زآسمان چل سال کاسه و خوان رسید • وز دعاام جُوی از سنگی دوید

این و صد چندین و چندین گرم و سرد • از تو ای سرد آن توهّم کم نکرد

بانگ زد گوسالهٔ از جادوی • سجده کردی که خدای من توی

آن توهّمهات‌را سیلاب بُرد • زیرکیٔ باردت‌را خواب بُرد

۲۰۴۵ چون نبودی بدگمان در حقِّ او • چون نهادی سر چنان ای زشت‌رُو

چون خیالت نآمد از تزویرِ او • وز فسادِ سِحْرِ احمق‌گیرِ او

سامریٔ خود که باشد ای سگان • که خدایی بر تراشد در جهان

چون درین تزویرِ او یکدل شدی • وز همه اِشکالها عاطل شدی

گاو می‌شاید خدایی‌را بلاف • در رسولیٔ چون منی صد اختلاف

۲۰۵۰ پیشِ گاوی سجده کردی از خَری • گشت عقلت صیدِ سِحرِ سامری

چشم دزدیدی زنورِ ذُو ٱلْجَلال • اینْت جهلِ وافر و عینِ ضلال

شُه بر آن عقل و گُزینش که تُراست • چون تو کانِ جهل‌را کُشتن سزاست

گاوِ زرّین بانگ کرد آخر چه گفت • کاحمقان‌را این همه رغبت شگفت

زآن عجبتر دیده‌ایت از من بسی • لیك حق‌را کی پذیرد هر خسی

۲۰۵۵ باطلان‌را چه رباید باطلی • عاطلان‌را چه خوش آید عاطلی

زآنك هر جنسی رباید جنسِ خَود • گاو سوی شیرِ نرکی رُو نهد

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد • جز مگر از مکر تا اورا خورد

چون زگرگی وا رهد مَحْرَم شود • چون سگِ کهف از بنی آدم شود

(۲۰۴۱) L کاس. Bul. کاسه خوان. After this verse L adds:

چوب شد در دست من نر اژدها • آب خون شد بر عدوی ناسزا

(۲۰۴۲) Bul. جادویی. Bul. تویی.

(۲۰۴۵) L چنان در پیش و رو. Bul. ای زشت‌خو.

(۲۰۴۶) L فساد و سحر.　　(۲۰۴۷) L ای مهان.

(۲۰۴۹) BD Bul. در رسولی‌ام تو چون کردی خلاف, and so A in marg., and L, which has تو چون گفتی گزاف.　　(۲۰۵۱) D عین و ضلال.　　(۲۰۵۲) A کشتن رواست.

(۲۰۵۴) Bul. دیده اید.　　(۲۰۵۸) After this verse L adds:

چون محمّدرا ابو بکر نکو • دید صدقش گفت هذا صادقو (sic)

چون ابو بکر از محمد بُرد بُو ٭ گفت هٰذا لَیْسَ وَجْهٌ کاذِبٌ
۲۰٦۰ چون نبُد بُو جَهْل از اصحابِ درد ٭ دید صد شقّ قمر باور نکرد
دردمندی کش زبام افتاد طشت ٭ زو نهان کردیم حق پنهان نگشت
وآنك او جاهل بُد از دردش بعید ٭ چند بنْمودند و او آنرا ندید
آینهٔ دل صاف باید تا درو ٭ وا شناسی صورتِ زشت از نکو

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغهٔ پند مغرور خرس را،

آن مسلمان ترکِ ابله کرد و تَفْت ٭ زیرِ لب لا حَوْل گویان باز رفت
۲۰٦۵ گفت چون از جِدّ پندم وز جدال ٭ در دلِ او بیش میزاید خیال
پس رهِ پند و نصیحت بسته شد ٭ امرِ أَعْرِضْ عَنْهُمْ پیوسته شد
چون دوایت میفزاید درد پس ٭ قصّه با طالب بگو بر خوان عَبَس
چونك اعمی طالبِ حق آمدست ٭ بهرِ فقر اورا نشاید سینه خست
تو حریصی بر رشادِ مهتران ٭ تا بیاموزند عام از سروران
۲۰۷۰ احمدا دیدی که قومی از ملوك ٭ مستمع گشتند گشتی خوش که بُوك
این رئیسان یارِ دین گردند خَوش ٭ بر عرب اینها سَرند و بر حَبَش
بگذرد این صیت از بصره و تَبوك ٭ زآنك اَلنَّاسُ عَلَى دِينِ الْمُلُوك
زین سبب تو از ضریرِ مهتدی ٭ رُو بگردانیدی و تنگ آمدی
که درین فُرصت کم افتد این مُناخ ٭ تو زیارانی و وقتِ تو فراخ
۲۰۷۵ مزدحم میگردیَم در وقتِ تنگ ٭ این نصیحت میکنم نه از خشم و جنگ
احمدا نزدِ خدا این یك ضریر ٭ بهتر از صد قیصرست و صد وزیر

(۲۰٦۴) A از نیکو.

Heading: Bul. آن مغرور. (۲۰٦٤) L ترك آن ابله گرفت. L گویان ره گرفت.

(۲۰٦۵) AB Bul. جدّ و پندم. L نیش میزاید. (۲۰٦٦) A پس در پند.

(۲۰٦۷) B Bul. بس for پس. (۲۰٦۸) DL بهر حق, corr. in D.

(۲۰۷۰) D کی بوك. (۲۰۷۲) AB از بسره و تبوك (B بُسره).

(۲۰۷۳) A ضریری. (۲۰۷٤) Bul. کاندرین فرصت.

یادِ اَلنّاسُ مَعادِن هین بیار • معدنی باشد فزون از صد هزار
معدنِ لعل و عقیقِ مکتنس • بهترست از صد هزاران کانِ مِس
احمدا اینجا ندارد مال سود • سینه باید پُر زعشق و درد و دود
۲۰۸۰ اعمیٔ روشن‌دل آمد دَر مبند • پند اورا ده که حقّ اوست پند
گر دو سه ابله ترا منکِر شدند • تلخ کی گردی چو هستی کانِ قند
گر دو سه ابله ترا تهمت نهد • حق برای تو گواهی میدهد
گفت از اقرارِ عالم فارغم • آنك حق باشد گواه اورا چه غم
گر خفاشی‌را زخورشیدی خوریست • آن دلیل آمد که آن خورشید نیست
۲۰۸۵ نفرتِ خفّاشکان باشد دلیل • که منم خورشیدِ تابانِ جلیل
گر گُلابی‌را جُعَل راغب شود • آن دلیلِ ناگُلابی می‌کند
گر شود قلبی خریدارِ مِحَك • در مِحَکّی‌اش در آید نقص و شك
دزد شب خواهد نه روز این‌را بدان • شب نِیَم روزم که تابم در جهان
فارقم فاروقم و غلبیرْوار • تا که از من که نمی‌یابد گذار
۲۰۹۰ آردرا پیدا کنم من از سُبوس • تا نمایم کین نُقوش‌است آن نُفوس
من چو میزانِ خدایم در جهان • وا نمایم هر سبك‌را از گران
گاورا داند خدا گوسالهٔ • خر خریداری و در خور کالهٔ
من نه گاوم تا که گوسالم خرَد • من نه خارم که اُشتری از من چرد
او گمان دارد که با من جور کرد • بلك از آیینهٔ منِ روفت گَرْد

(۲۰۸۱) L Bul. منکر شوند.   (۲۰۸۳) A باشد گوا.
(۲۰۸٤) B که این خورشید. L Bul. که او.
(۲۰۸٦) L ناگلابی می‌بود.   (۲۰۸۸) A نی روز. L بتابد بر جهان.
(۲۰۸۹) L غربیل‌وار. AB تا که گه از من. L Bul. تا که کاه.
(۲۰۹۱) L من که میزان.   (۲۰۹۲) L هر خریداری کند چون ضالهٔ.
(۲۰۹۳) A نی for نه *bis.* A Bul. گوسالم. D خورد for خرد.
(۲۰۹٤) L Bul. که بر من. L رفت گرد.

تملّق کردن دیوانه جالینوس‌را و ترسیدن جالینوس،

۲۰۹۶ گفت جالینوس با اصحابِ خَود • مر مرا تا آن فلان دارو دهد
پس بدو گفت آن یکی ای ذو فنون • این دوا خواهند از بهرِ جنون
دُور از عقلِ تو این دیگر مگو • گفت در من کرد یك دیوانه رُو
ساعتی در رویِ من خوش بنگرید • چشمکم زد آستینِ من درید
گرنه جنسیّت بُدی در من ازو • کَی رخ آوردی بمن آن زشت‌رُو
۲۱۰۰ گر نه دیدی جنسِ خود کَی آمدی • کَی بغیرِ جنس خودرا بر زدی
چون دو کس برهم زند بی هیچ شك • در میانشان هست قدرِ مشترك
کَی پرد مرغی مگر با جنسِ خَود • صحبتِ ناجنس گورست و لَحَد

سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود،

آن حکیمی گفت دیدم در تگی • می‌دویدی زاغ با یك لکلکی
در عجب ماندم بجُستم حالشان • تا چه قدرِ مشترك یابم نشان
۲۱۰۵ چون شدم نزدیك من حیران و دنگ • خود بدیدم هر دُوان بودند لنگ
خاصّه شه‌بازی که او عرشی بود • با یکی جغدی که او فرشی بود
آن یکی خورشیدِ عِلّیین بود • وین دگر خفّاش کز سجّین بود
آن یکی نوری زهَر عیبی بَری • وین یکی کوری گدای هر دری
آن یکی ماهی که بر پروین زند • وین یکی کرمی که بر سرگین زند
۲۱۱۰ آن یکی یوسف‌رخی عیسی‌نَفَس • وین یکی گرگی و یا خر با جَرَس
آن یکی پرّان شده در لامکان • وین یکی در کاهدان همچون سگان

(۲۰۹۹) B .بدی از من درو Heading: Bul. .مرغ با مرغی
(۲۱۰۲) L .هم‌تگی BDL Bul. .در بیابان زاغ‌را با لکلکی
(۲۱۰۵) A om. .و DL Bul. .هر دو آن (۲۱۰۷) D .وآن دگر
(۲۱۰۹) B Bul. .در سرگین زید (۲۱۱۱) After this verse B adds:
گر در آمیزد زنقصان منست • که گمان آید که از کان منست

با زبانِ معنوی گُل با جُعَل • این همی‌گوید که ای گنده‌بغل
گر گریزانی زگلشن بی گمان • هست آن نفرت کمالِ گلستان
غیرتِ من بر سرِ تو دُورباش • می‌زند کای خس ازینجا دُور باش
۲۱۱۵ ور بیامیزی تو با من ای دنی • این گمان آید که از کانِ منی
بلبلان‌را جای می‌زیبد چمن • مر جعل‌را در چمین خوشتر وطن
حق مرا چون از پلیدی پاك داشت • چون سزد بر من پلیدی‌را گماشت
یك رگم زیشان بُد و آنرا بُرید • در من آن بَدْرگ کجا خواهد رسید
یك نشانِ آدم آن بود از ازل • که ملایك سر نهندش از محل
۲۱۲۰ یك نشانِ دیگر آنك آن بلیس • نَنْهَدش سر که منم شاه و رئیس
لیك اگر ابلیس هم ساجد شدی • او نبودی آدم او غیری بُدی
هم سجودِ هر مَلَك میزانِ اوست • هم جحودِ آن عدو برهانِ اوست
هم گواهِ اوست اقرارِ مَلَك • هم گواهِ اوست کفرانِ سگك

تتمّهٔ اعتماد آن مغرور بر تملّق خرس،

شخص خفت و خرس می‌راندی مگس • وز ستیز آمد مگس زو باز پس
۲۱۲۵ چند بارش راند از روی جوان • آن مگس زو باز می‌آمد دوان

(۲۱۱٤) A ازین در دور باش. (۲۱۱٦) Here Bul. inserts the verse which in B follows v. ۲۱۱۱ (see above). L adds:

آن یکی سلطان عالی‌مرتبت • وین یکی در گلخنی در تعزیت
آن یکی خلقی زاکرامش خجل • وین دگر از بی‌نوائی منفعل
آن یکی سرور شده زاهل زمان • وین دگر درخاك خواری بس نهان

(۲۱۱۷) Here L adds:

گر در آمیزد زنقصان منست • تا که پندارند کز کان منست

(۲۱۱۸) D om. و. L ای بدرگ. L خواهی بِ. D بُرید, altered to بر درید.
(۲۱۲۱) ABL Bul. پس اگر. (۲۱۲۳) After this verse L adds:

این سخن‌را نیست پایان باز گرد • تا چه کرد آن خرس با آن نیك مرد

and so Bul, which has این سخن پایان ندارد. (۲۱۲٤) BL Bul. می‌راندش.

خشمگین شد با مگس خرس و برفت • بر گرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس‌را دید باز • بر رخِ خفته گرفته جایِ ساز
بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد • بر مگس تا آن مگس وا پس خزد
سنگ رُویِ خفته‌را خشخاش کرد • این مَثَل بر جملهٔ عالَم فاش کرد
۲۱۳۰ مِهرِ ابله مِهرِ خرس آمد یقین • کینِ او مهرست و مهرِ اوست کین
عهدِ او سُست‌است و ویران و ضعیف • گفتِ او زفت و وفاے او نحیف
گر خورد سوگند هم باور مکن • بشکند سوگند مردِ کژسخن
چونك بی سوگند گفتنش بُد دروغ • تو میُفت از مکر و سوگندش بدوغ
نفسِ او میرست و عقل او اسیر • صد هزاران مُصْحَفش خود خورده گیر
۲۱۳۵ چونك بی سوگند پیمان بشکند • گر خورد سوگند هم آن بشکند
زآنك نفس آشفته‌تر گردد ازآن • که کنی بندش بسوگندِ گران
چون اسیری بند بر حاکم نهد • حاکم آنرا بر دَرَد بیرون جهد
بر سرش کوبد زخشم آن بندرا • میزند بر رویِ او سوگندرا
تو زاَوْفُوا بِالْعُقُودِ دست شو • اِحْفَظُوا أَیْمانَکُمْ با او مگو
۲۱٤۰ وآنك داند عهد با که میکند • تن کند چون تار و گِرْدِ او تند

رفتن مصطفی علیه السّلام بعیادت صحابیِ رنجوز و بیان فایدهٔ عیادت،

از صحابه خواجهٔ بیمار شد • واندر آن بیماریَش چون تار شد
مصطفی آمد عیادت سوی او • چون همه لطف و کرم بُد خوی او

(۲۱۲٦) Bul. سخت و زفت. (۲۱۳۱) A سست‌ست ویران ضعیف.
(۲۱۳۵) A چون خورد سوگند. D آن هم بشکند. (۲۱۳٦) A کی کنی. D گی کنی.
(۲۱٤۰) AB وآنك حق‌را ساخت در پیمان سند, which takes the place of the second hemistich in D. Bul. با کی.
Heading: Bul. صحابه. Bul. om. رنجور. (۲۱٤۱) BD صحابی. A جان تار شد.

در عیادت رفتنِ تو فایده‌ست ٭ فایدهٔ آن باز با تو عایده‌ست
فایدهٔ اوّل که آن شخص علیل ٭ بُولکِ قُطبی باشد و شاهِ جلیل
۲۱۴۵ ور نباشد قطب یارِ ره بود ٭ شه نباشد فارسِ اِسْپه بود
پس صلهٔ یارانِ ره لازم شمار ٭ هرکه باشد گر پیاده گر سوار
ور عدو باشد همین احسان نکوست ٭ که باحسان بس عدو گشتست دوست
ور نگردد دوست کینش کم شود ٭ زآنك احسان کینه‌را مَرْهَم شود
بس فواید هست غیر این ولیك ٭ از درازی خایفم ای یارِ نیك
۲۱۵۰ حاصل این آمد که یارِ جمع باش ٭ همچو بُتگر از حَجَر یاری تراش
زآنك انبوهی و جمعِ کاروان ٭ ره‌زنان‌را بشکند پشت و سنان
چون دو چشمِ دل نداری ای عنود ٭ که نمی‌دانی تو هیزم‌را زعُود
چونك گنجی هست در عالَم مرنج ٭ هیچ ویران‌را مدان خالی زگنج
قصدِ هر درویش میکن از گزاف ٭ چون نشان یابی بجِد میکن طواف
۲۱۵۵ چون ترا آن چشمِ باطن‌بین نبود ٭ گنج می‌پندار اندر هر وجود

وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السّلام که چرا بعیادت من نیامدی،

آمد از حق سوی موسی این عتاب ٭ کای طُلوعِ ماه دیده تو زجَیْب
مُشْرِقت کردم زنورِ ایزدی ٭ من حقم رنجور گشتم نآمدی
گفت سبحانا تو پاکی از زیان ٭ این چه رمزست این بکن یا رب بیان

(۲۱۴۳) L om. (۲۱۴۴) L om. (۲۱۴۵) Here follow in Bul. the four verses which conclude this section of the poem (۲۱۵۲—۲۱۵۵). In L they follow v. ۲۱۴۳. (۲۱۴٦) L باران بره. L تا باحسان دوست گردد گر عدوست.
(۲۱۵۰) Bul. از شجر یاری. (۲۱۵۱) L انبوهٔ جمع. (۲۱۵۲) D کی for که. L هیچ نشناسی تو هیزم‌را زعود. In L the hemistichs are transposed.
(۲۱۵٦) Bul. این عیب, and so L in marg.
(۲۱۵۸) A این بگو یا رب. L یا رب عیان.

بـاز فرمودش کـه در رنجـوریـَم • چون نپرسیدی تو از روی کرم

٢١٦٠ گفت یا رب نیست نقصانی تـرا • عقـل گم شد این سخن‌را بر گشا

گفت آرے بنـدهٔ خاص گزین • گشت رنجور او منـم نیکو ببین

هست معذوریـش معـذوریٔ من • هست رنجـوریـش رنجـوریٔ من

هرکه خواهـد همنشینیٔ خـدا • تـا نشینـد در حضـور اولیـا

از حضـور اولیـا گـر بسْکُلی • تو هلاکی زآنك جزو بی کُلی

٢١٦٥ هرکرا دیو از کریمان وا بـُـرَد • بی کسش یابـد سرش‌را او خورد

یك بِدَسْت از جمع رفتن یکزمان • مکرِ شیطان باشد این نیکو بدان

تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و عَلَوی‌را از همدیگر ،

باغبـانی چون نظـر در باغ کرد • دید چون دزدان بباغ خود سه مرد

یك فقیه و یك شریف و صوفیٔ • هـر یکی شوخی بَدی لا یُوفیٔ

گفت با اینهـا مـرا صـد حُجّتست • لیك جمـع انـد و جماعت قوّتست

٢١٧٠ بر نیـآیم یك تنـه با سـه نفـر • پس ببرّمشان نخُست از همدگـر

هـر یکی‌را زآن دگـر تنها کُنم • چونك تنها شد سِبالـش بر کَنـم

(٢١٥٩) Bul. .باز فرمودی (٢١٦٠) L .این گرهرا بر گشا

(٢١٦١) A .خاصی . L .اورا به ببن (٢١٦٢) In L the hemistichs are transposed.

(٢١٦٣) Bul. .همنشینی با خدا . Bul. .گو نشیند (٢١٦٤) A Bul. بگسلی, and so corr. in D. L .در هلاکی . AB .جزوی . Bul. .جزئی . A Bul. .نی کلی

(٢١٦٥) BD .وا بُرد . Bul. .بی سرش یابد . D .وا خورد

(٢١٦٦) D .بِدَست . B app. .بدست . L وجب for .بدست . Bul. .وزه . AD Bul. مکر دیوست بشنو و نیکو بدان, *contra metr.*

Heading: Bul. جدا for .تنها . Bul. شریف‌را for .علوی‌را . Bul. adds بکر after .همدیگر

(٢١٦٩) D جماعت رحمت است, and so BL Bul. and A in marg. (٢١٧٠) A .چون نیایم

(٢١٧١) ABL Bul. .هر یکی‌را من بسوئی افگنم . Verses ٢١٧١ and ٢١٧٢ occur twice in D, with a different reading of the first hemistich of v. ٢١٧١. This agrees (f. 59*r*, penult.) with ABL Bul., while on its second appearance (f. 59*v*. l. 1) it stands as in my text. AB .سبیلش . Bul. .سبلتش . L .چونك تنهاشان کنم سر بر کنم

حیله کرد و کرد صوفی‌را براه • تا کند یارانْش‌را با او تباه
گفت صوفی‌را برو سوی وثاق • یك گلیم آور برای این رفاق
رفت صوفی گفت خلوت با دو یار • تو فقیهی این شریف نامدار
۲۱۷۵ ما بفتویّ تو نانی می‌خوریم • ما بپرّ دانش تو می‌پریم
وین دگر شه‌زاده و سلطانِ ماست • سیّدست از خاندانِ مصطفاست
کیست این صوفیّ شکم‌خوارِ خسیس • تا بود با چون شما شاهان جلیس
چون بیاید مر ورا پنبه کنید • هفتهٔ بر باغ و راغِ من زنید
باغ چه بْود جانِ من آنِ شماست • ای شما بوده مرا چون چشمِ راست
۲۱۸۰ وسوسه کرد و مر ایشان‌را فریفت • آه کز یاران نمی‌باید شکیفت
چون برَه کردند صوفی‌را و رفت • خصم شد اندر پیَش با چوبِ زفت
گفت ای سگ صوفیّ باشد که تیز • اندر آیی باغِ ما تو از ستیز
این جُنَیْدت ره نمود و بایزید • از کدامین شیخ و پیرت این رسید
کوفت صوفی‌را چو تنها یافتش • نیم‌کُشتش کرد و سر بشْکافتش
۲۱۸۵ گفت صوفی آنِ من بگذشت لیك • ای رفیقان پاسِ خود دارید نیك
مر مرا اغیار دانستید هان • نیستم اغیارتر زین قلتبان
آنچ من خوردم شمارا خوردنیست • وین چنین شربت جزای هر دنیست
این جهان کوهست و گفت و گوی تو • از صدا هم باز آید سوی تو
چون زصوفی گشت فارغ باغبان • یك بهانه کرد زآن پس جنسِ آن
۲۱۹۰ کای شریفِ من برو سوی وثاق • که زبهرِ چاشت پختم من رُقاق
بر درِ خانه بگو قیْمازرا • تا بیارد آن رقاق و قازرا
چون برَه کردش بگفت ای تیزبین • تو فقیهی ظاهرست این و یقین

(۲۱۷۳) L بی او تباه. (۲۱۷٤) AB Bul. وین شریف. (۲۱۷٦) D دیگر. D و خسیس. Bul. شکم‌خار. B آن صوفی. (۲۱۷۷) AB Bul. مصطفی‌است.
(۲۱۷۸) L هفتهٔ مهمان باغ من شوید. Bul. مر ورا دور افگنید.
(۲۱۸۳) Bul. در رسید. (۲۱۸۷) A این چنین. After this verse L adds:

رفت بر من بر شما هم رفتنیست • چوب قهرش مر شمارا خوردنیست

او شریفی میکند دعوئ سرد • مادر اورا که میداند که کرد
بر زن و بر فعل زن دل مینهد • عقل ناقص وآنگهانی اعتماد
۲۱۹۵ خویشتن را بر علی و بر نبی • بسته است و در زمانه بس غبی
هرکه باشد از زنا و زانیان • این برد ظن در حق ربّانیان
هرکه بر گردد سرش از چرخها • همچو خود گردنده بیند خانه را
آنچ گفت آن باغبان بو الفضول • حال او بد دور از اولاد رسول
گر نبودی او نتیجهٔ مرتدان • کی چنین گفتی برای خاندان
۲۲۰۰ خواند افسونها شنید آنرا فقیه • در پیش رفت آن ستمگار سفیه
گفت ای خر اندرین باغت که خواند • دزدی از پیغمبرت میراث ماند
شیررا بچّه همی ماند بدو • تو بپیغمبر بچه مانی بگو
با شریف آن کرد مرد ملتجی • که کند با آل یاسین خارجی
تا چه کین دارند دایم دیو و غول • چون یزید و شمر با آل رسول
۲۲۰۵ شد شریف از زخم آن ظالم خراب • با فقیه او گفت من جستم از آب
پای دار اکنون که ماندی فرد و کم • چون دهل شو زخم میخور بر شکم
گر شریف و لایق و همدم نیم • از چنین ظالم ترا من کم نیم
شد ازو فارغ بیامد کای فقیه • چه فقیهی ای تو ننگ هر سفیه
فتوی‌ات اینست ای ببریده‌دست • کاندر آیی و نگویی امر هست

(۲۱۹۳) A کی میداند. L Bul. تا که کرد. B که داند. چه کرد.
(۲۱۹٤) Bul. اعتمید. (۲۱۹۵) Bul. بسته است اندر زمانه. L و از زمانه.
(۲۱۹۸) Bul. زاولاد. (۲۱۹۹) L از نتیجهٔ. (۲۲۰۰) A ستمکارهٔ.
(۲۲۰۱) AB کی خواند. ABD پیغامبرت؛ (۲۲۰۲) ABD بپیغامبر.
(۲۲۰٤) L با ما for دایم.
(۲۲۰۵) AB Bul. ما جستیم, and so corr. in D.
(۲۲۰۷) Bul. لایق همدم. After this verse L Bul. add:
مر مرا دادی بدین صاحب‌غرض • احمقی کردی ترا بئس العوض
(۲۲۰۹) D کندر آیی.

۲۲۱۰ این چنین رخصت بخواندی در وَسیط • یا بُدست این مسئله اندر مُحیط
گفت حقّست بزن دست رسید • این سزای آنك از یاران بُرید

رجعت بقصّهٔ مریض و عیادت پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم،

این عیادت از برای این صِلهست • وین صِله از صد محبّت حاملهست
در عیادت شد رسول بی ندید • آن صحابی‌را بحال نزع دید
چون شوی دور از حضور اولیا • در حقیقت گشتهٔ دور از خدا
۲۲۱۵ چون نتیجهٔ هجرِ همراهان غمست • کی فراقِ رویِ شاهان زآن کمست
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب • تا شوی زآن سایه بهتر زآفتاب
گر سفر داری بدین نیّت برَو • ور حضر باشد ازین غافل مشو

گفتن شیخی ابا یزیدرا که کعبه منم گرد من طوافی می‌کن،

سوی مکّه شیخِ اُمّت بایزید • از برای حجّ و عُمره می‌دوید
او بهر شهری که رفتی از نخست • مر عزیزان‌را بکردی بازجُست
۲۲۲۰ گِرد می‌گشتی که اندر شهر کیست • کو بر ارکانِ بصیرت متّکیست

(۲۲۱۱) After this verse L adds:

من سزاوارم باین و صد چنین • تاچرا ببریدم از یاران بکین
گوش کردم این همه افسوس تو • میزنم بر سر که شد ناموس تو
زد ورا القصّه بسیار و بجست • کرد بیرونش زباغ و در ببست

Heading: Bul. باز گشتن بقصّهٔ رنجور.

(۲۲۱۳) A چون عیادت رفت پیغامبر بدید • آن صحابی‌را که در نزع [نزعی] رسید, corr. in marg.

(۲۲۱٦) After this verse L adds:

رو بخسب اندر پناه مقبلی • بو که آزادت کند صاحب‌دلی

(۲۲۱۷) After this verse L adds:

در بدر می‌گرد و میرو کو بکو • جست و جو کن جست و جو کن جست و جو
تا توانی زاولیا رو بر متاب • گفتمت والله اعلم بالصواب

Heading: Bul. طواف. D طوافی کن.

گفت حقّ اندر سفر هرجا روی • باید اوّل طالب مردی شوی
قصدِ گنجی کن که این سود و زیان • در تبع آید تو آنرا فرع دان
هرکه کارد قصدِ گندم باشدش • کاه خود اندر تبع میآیدش
که بکاری بر نیاید گندمی • مردمی جو مردمی جو مردمی
۲۲۳۵ قصدِ کعبه کن چو وقتِ حج بود • چونك رفتی مکّه هم دیده شود
قصد در معراج دیدِ دوست بود • در تبع عرش و ملایك هم نمود

حکایت،

خانهٔ نو ساخت روزی نو مرید • پیر آمد خانهٔ اورا بدید
گفت شیخ آن نو مریدِ خویش‌را • امتحان کرد آن نکو اندیش‌را
روزن از بهر چه کردی ای رفیق • گفت تا نور اندر آید زین طریق
۲۲۴۰ گفت آن فرعست این باید نیاز • تا ازین ره بشنوی بانگِ نماز
بایزید اندر سفر جُستی بسی • تا بیابد خضرِ وقتِ خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال • دید در وی فرّ و گفتارِ رجال
دیده نابینا و دل چون آفتاب • همچو پیلی دیده هندستان بخواب
چشم بسته خفته بیند صد طرب • چون گشاید آن نبیند ای عجب
۲۲۴۵ بس عجب در خواب روشن میشود • دل درونِ خواب روزن میشود
آنك بیدارست بیند خوابِ خَوش • عارفست او خاكِ او در دیده کَش
پیشِ او بنْشست میپرسید حال • یافتش درویش و هم صاحب‌عیال

(۲۲۲٤) AD om. (۲۲۲٦) After this verse L adds:

خواجه الاعمال بالنیّات گفت • نیّت خیرت بسی گلها شگفت

(۲۲۳۸) A نیکو. (۲۲٤۰) After this verse L adds:

نور خود اندر تبع میآیدت • نیّت آنرا کن که آن میبایدت

(۲۲٤۱) L گویبا بد خضر. (۲۲٤۳) D هندوستان. In Bul. this verse follows v. ۲۲٤٤. (۲۲٤٤) Bul. بو العجب. (۲۲٤٦) ABL و بیند. (۲۲٤۷) ABL Bul. و میپرسید. L صاحب کال.

گفت عزم تو کجا ای بایزید • رختِ غُربت تا کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از پگه • گفت هین با خود چه داری زادِ ره
۲۲۴۰ گفت دارم از درم نقره دویست • نك ببسته سخت بر گوشهٔ ردیست
گفت طَوْفی کن بگِرْدم هفت بار • وین نکوتر از طوافِ حج شمار
وآن دِرَمها پیشِ من نه ای جواد • دانك حج کردی و حاصل شد مراد
عُمره کردی عمرِ باقی یافتی • صاف گشتی بر صفا بشْتافتی
حقِّ آن حقّی که جانت دیده‌است • که مرا بر بیتِ خود بگْزیده‌است
۲۲۴۵ کعبه هرچندی که خانهٔ بِرِّ اوست • خِلقتِ من نیز خانهٔ سِرِّ اوست
تا بکرد آن کعبه‌را در وی نرفت • واندرین خانه بجز آن حَی نرفت
چون مرا دیدی خدارا دیدهٔ • گِردِ کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ
خدمتِ من طاعت و حمدِ خداست • تا نپنداری که حقّ از من جداست
چشم نیکو بازکن در من نگر • تا ببینی نورِ حقّ اندر بَشَر
۲۲۵۰ بایزید آن نکته‌هارا هوش داشت • همچو زرّین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید • منْتهی در منْتها آخر رسید

دانستن پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم که سبب رنجوریٔ آن شخص گستاخی بوده‌است در دعا،

چون پَیَمبر دید آن بیماررا • خوش نوازش کرد یارِ غاررا
زنده شد او چون پیمبررا بدید • گوییا آن دم مر اورا آفرید

(۲۲۳۸) ABL Bul. غربت‌را کجا. (۲۲۳۹) A قصد حجّ. (۲۲۴۰) L رداست.
(۲۲۴۲) A تو درمها. (۲۲۴۶) A Bul. تا بکرد آن خانه‌را.
(۲۲۴۹) After this verse L adds:
بایزیدا کعبه‌را در یافتی • صد بها و عزّ و صد فر یافتی
(۲۲۵۱) AL منتها در منتها. Heading: AB گستاخی بود.
(۲۲۵۳) A پیامبر.

گفت بیماری مرا این بخت داد • کآمد این سلطان بر من بامداد
۲۲۵۵ تا مرا صحّت رسید و عافیت • از قدوم این شه بی حاشیت
ای خجسته رنج و بیماری و تب • ای مبارك درد و بیداریّ شب
نك مرا در پیری از لطف و کرم • حق چنین رنجوریی داد و سَقَم
دردِ پشتم داد هم تا من زخواب • بر جهم هر نیمشب لا بُد شتاب
تا نخسپم جملهٔ شب چون گاومیش • دردها بخشید حقّ از لطفِ خویش
۲۲۶۰ زین شِکست آن رحمِ شاهان جوش کرد • دوزخ از تهدیدِ من خاموش کرد
رنج گنج آمد که رحمتها دروست • مغز تازه شد چو بخْراشید پوست
ای برادر موضعِ تاریك و سرد • صبر کردن بر غم و سُستی و درد
چشمهٔ حیوان و جامِ مستی‌است • کآن بلندیها همه در پستی‌است
آن بهاران مُضْمَرست اندر خزان • در بهارست آن خزان مگْریز از آن
۲۲۶۵ همرهِ غم باش با وحشت بساز • می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز
آنچ گوید نفسِ تو کاینجا بَدست • مَشْنَوَش چون کارِ او ضدّ آمدست
تو خلافش کن کی از پیغمبران • این چنین آمد وصیّت در جهان
مشورت در کارها واجب شود • تا پشیمانی در آخر کم بود
گفت امّت مشورت با کی کنیم • انبیا گفتند با عقلِ امام
۲۲۷۰ گفت گر کودك در آید یا زنی • کو ندارد رای و عقلِ روشنی
گفت با او مشورت کن وآنچ گفت • تو خلافِ آن کن و در راه اُفت

(۲۲۵۵) L شه پر خاصیت. (۲۲۵۸) AB داد تا من هم. A هم for هر.
(۲۲۵۹) D گاو و میش. A بخشید. (۲۲۶٤) B خود بهارست.
(۲۲۶۵) B Bul. و با وحشت. (۲۲۶۶) A کو مر ترا for چون کار او.
(۲۲۶۷) AD پیغامبران. (۲۲۶۸) In A vv. ۲۲۷۰—۲۲۷۱ precede vv. ۲۲۶۸—۲۲۶۹, but the error is indicated in marg. After this verse L adds:

حیلها کردند بسیار انبیا • تا که گردان شد ازین سیل آسیا
نفس میخواهد که تا ویران کند • خلقرا گمراه و سرگردان کند

and so Bul., which has بدین سنگ آسیا.
(۲۲۶۹) AB Bul. گفته که با. Bul. عقل امیم. (۲۲۷۰) ABL Bul. عقل و رای.

نفسِ خودرا زن شناس از زن بتَر • زآنك زن جزویست نفست كُلِّ شر
مشورت با نفسِ خود گر میکنی • هرچ گوید کن خلافِ آن دنی
گر نماز و روزه میفرمایدت • نفس مکّارست مکری زایدت
۲۲۷۵ مشورت با نفسِ خویش اندر فعال • هرچه گوید عکسِ آن باشد کمال
بر نیآیی با وی و استیزِ او • رَو بر یاری بگیر آمیزِ او
عقل قوّت گیرد از عقلِ دگر • نَیْشَکَر کامل شود از نَیْشکر
من زمکرِ نفس دیدم چیزها • کو بَرَد از سحرِ خود تمیزها
وعدها بدْهد ترا تازه بدست • کو هزاران بار آنهارا شکست
۲۲۸۰ عمر گر صد سال خود مُهلت دهد • اوت هر روزی بهانهٔ نو نهد
گرم گوید وعدهای سردرا • جادوی مردی ببندد مردرا
ای ضیآء ٱلحق حُسامُ ٱلدّین بیا • که نروید بی تو از شوره گیا
از فلك آویخته شد پردهٔ • از پیِ نفرینِ دل آزردهٔ
این قضارا هم قضا داند علاج • عقلِ خلقان در قضا گیجست گیج
۲۲۸۵ اژدها گشتست آن مارِ سیاه • آنك کِرمی بود افتاده براه
اژدها و مار اندر دستِ تو • شد عصا ای جانِ موسی مستِ تو
حکمِ خُذْها لا تَخَفْ دادت خدا • تا بدستت اژدها گردد عصا
هین یَدِ بَیْضا نما ای پادشاه • صبحِ نو بگشا زشبهای سیاه
دوزخی افروخت در وی دَم فسون • ای دَمِ تو از دَمِ دریا فزون
۲۲۹۰ بحرِ مکّارست بنْموده کَفی • دوزخست از مکر بنْموده تَفی
زآن نماید مختصر در چشمِ تو • تا زبون بینیش جنبد خشمِ تو
همچنانك لشکرِ انبوه بود • مر پیمبررا بچشم اندك نمود

(۲۲۷۳) D om. A و نفست. (۲۲۷۴) D om.
(۲۲۷۶) B بر نیاری با وی. B بگیر آموز او. Bul. بگیر آویز او.
(۲۲۷۹) AB Bul. كه هزاران. (۲۲۸۸) B زدریای سیاه.
(۲۲۸۹) ABL Bul. بر وی. (۲۲۹۰) A و بنموده کفی.

تا بریشان زد پیمبر بی خطر • ور فزون دیدی از آن کردی حذر
آن عنایت بود و اهل آن بُدی • احمدا ورنه تو بَددِل میشدی
۲۲۹۵ کم نمود اورا و اصحاب ورا • آن جهادِ ظاهر و باطن خدا
تا میسّر کرد یُسْرِیرا بَرو • تا زعُسْرَے او نگردانید رُو
کم نمودن مر ورا پیروز بود • که حَقَش یار و طریق‌آموز بود
آنک حق پُشتش نباشد از ظفر • وای اگر گربه‌ش نماید شیرِ نر
وای اگر صدرا یکی بیند زدُور • تا بچالش اندر آید از غرور
۲۴۰۰ زآن نماید ذو اَلفَقاری حَرْبهٔ • زآن نماید شیرِ نر چون گربهٔ
تا دلیر اندر فتد احمق بجنگ • واندر آردشان بدین حیلت بچنگ
تا بپای خویش باشند آمده • آن فَلیوان جانب آتشکده
کاه‌برگی می‌نماید تا نو زود • پُف کُنی کورا برانی از وجود
هین که آن که کوهها بر کنده‌است • زو جهان گریان و او در خنده‌است
۲۴۰۵ می‌نماید تا بکعب این آبِ جُو • صد چو عاج بْن عَنَق شد غرقِ او
می‌نماید موجِ خونش تلِّ مُشك • می‌نماید قعرِ دریا خاکِ خشك
خشك دید آن بحررا فرعونِ کور • تا درو راند از سرِ مردی و زور
چون در آید در تگِ دریا بود • دیدهٔ فرعون کی بینا بود
دیده بینا از لقاے حق شود • حق کجا همرازِ هر احمق شود
۲۴۱۰ قند بیند خود شود زهرِ قَتول • راه بیند خود بود آن بانگِ غُول

(۲۲۹٤) B has in the first hemistich: آزمایش بود و فضل ایزدی. A وآن عنایت.
After this verse L adds:

کم نمودن مر ورا فیروز بود • زآن نمودن مر ورا نوروز بود

(۲۲۹٦) AB بگردانید. (۲۲۹۷) L کم نمودن بس خجسته روز بود.

(۲۲۹۸) B آن ظفر. L در ظفر. L دانك خرگوشش نماید.

(۲۴۰۰) D om. (۲۴۰۱) Suppl. in marg. D. B برین for بدین. A حیله.

(۲۴۰۲) Suppl. in marg. D. A Bul. باشد. (۲۴۰۵) L Bul. عوج بن عنق. A این.

(۲۴۰۹) Bul. بود for شود *bis.*

ای فلک در فتنهٔ آخر زمان • تیز می‌گردی بده آخر زمان
خنجر تیزی تو اندر قصد ما • نیش زهرآلودهٔ در فصد ما
ای فلک از رحم حق آموز رحم • بر دل موران مزن چون مار زخم
حق آنک چرخهٔ چرخ ترا • کرد گردان بر فراز این سرا
۲۴۱۵ که دگرگون گردی و رحمت کنی • پیش از آنک بیخ ما را بر کنی
حق آنک دایگی کردی نخست • تا نهال ما زآب و خاک رست
حق آن شه که ترا صاف آفرید • کرد چندان مشعله در تو پدید
آن چنان معمور و باقی داشتت • تا که دهری از ازل پنداشتت
شکر دانستیم آغاز ترا • انبیا گفتند آن راز ترا
۲۴۲۰ آدمی داند که خانه حادثست • عنکبوتی نه که در وی عابثست
پشه کی داند که این باغ از کیست • کو بهاران زاد مرگش در دی است
کرم کاندر چوب زاید سست‌حال • کی بداند چوب را وقت نهال
ور بداند کرم از ماهیتش • عقل باشد کرم باشد صورتش
عقل خود را می‌نماید رنگها • چون پری دورست از آن فرسنگها
۲۴۲۵ از ملک بالاست چه جای پری • تو مگس‌پری به پستی می‌پری
گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد • مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
علم تقلیدی وبال جان ماست • عاریه‌ست و ما نشسته کآن ماست
زین خرد جاهل همی باید شدن • دست در دیوانگی باید زدن
هرچه بینی سود خود زآن می‌گریز • زهر نوش و آب حیوان را بریز
۲۴۳۰ هرکه بستاید ترا دشنام ده • سود و سرمایه به مفلس وام ده

(۲۴۱۱) D نیز for تیز. Bul. بده آخر امان.
(۲۴۱۲) A تیز.   (۲۴۱۶) A زخاک و آب.
(۲۴۲۰) L در وی عاینست.   (۲۴۲۱) ABL Bul. و مرگش.
(۲۴۲۳) L آن ماهیتش.   (۲۴۲۷) Bul. عاریست.
(۲۴۲۹) B سود تو.

ایمنی بگذار و جای خوف باش • بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش
آزمودم عقلِ دوراندیش را • بعد ازین دیوانه سازم خویش را

عذر گفتن دلقك با سیّد که چرا فاحشه‌را نکاح کرد،

گفت با دلقك شبی سیّد اجل • قحبه‌را خواستی تو از عجل
با من این‌را باز می‌بایست گفت • تا یکی مستور کردیمیت جفت
۲۴۳۵ گفت نُه مستورِ صالح خواستم • قحبه گشتند و زغم تن کاستم
خواستم این قحبه‌را بی معرفت • تا ببینم چون شود این عاقبت
عقل‌را من آزمودم هم بسی • زین سپس جویم جنون‌را مَغْرِسی

بحیلت در سخن آوردن سایل آن بزرگ‌را که خودرا دیوانه ساخته بود،

آن یکی میگفت خواهم عاقلی • مشورت آرم بدو در مُشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهرِ ما • نیست عاقل جز که آن مجنون‌نُما
۲۴۴۰ بر نَبی گشته سواره نك فلان • می‌دواند در میان کودکان
صاحبِ رأیست و آتش‌پارهٔ • آسمان‌قدرست و اخترپارهٔ
فرِّ او کرّوبیان‌را جان شدست • او درین دیوانگی پنهان شدست
لیك هر دیوانه‌را جان نشمری • سر منه گوساله‌را چون سامری

(۲۴۳۱) AL Bul. باش فاش.   (۲۴۳۲) Bul. بعد از آن.

Heading: A Bul. سیّد اجل. B om. چرا. Bul. نکاح کردی. B کرد, altered to کردم.

(۲۴۳۵) B Bul. مستور و صالح.   (۲۴۳۷) A هم آزمودم من بسی. D جنون از مغرسی.

(۲۴۴۰) L in the second hemistich: در جهان گنج نهان جان جهان. After this verse L adds:

می‌دواند در میان کودکان • گوی می‌بازد بروزان و شبان

(۲۴۴۱) L اخترپایهٔ.

چون ولیّی آشکارا با تو گفت • صد هزاران غیب و اسرار نهفت
۲۴۴۵ مر ترا آن فهم و آن دانش نبود • ول ندانستی تو سرگین‌را زعُود
از جنون خودرا ولی چون پرده ساخت • مر ورا ای کُور کی خواهی شناخت
گر ترا بازست آن دیدهٔ یقین • زیرِ هر سنگی یکی سرهنگ بین
پیشِ آن چشمی که باز و رَهْبَرَست • هر گلیمی‌را کلیمی در بَرَست
مر ولی‌را هم ولی شُهره کند • هرکرا او خواست با بَهره کند
۲۴۵۰ کس نداند از خِرَد اورا شناخت • چونك او مر خویش‌را دیوانه ساخت
چون بدزدد دزدِ بینایی زکور • هیچ یابد دزدرا او در عبور
کور نشْناسد که دزدِ او که بود • گرچه خود بر وی زند دزدِ عنود
چون گزد سگ کورِ صاحب‌ژنده‌را • کی شناسد آن سگِ درّنده‌را

حمله بردن سگ بر کور گدا،

یك سگی در کوی بر کورِ گدا • حمله می‌آورد چون شیرِ وغا
۲۴۵۵ سگ کند آهنگِ درویشان بخشم • در کَشَد مَه خاكِ درویشان بچشم
کور عاجز شد زبانگ و بیمِ سگ • اندر آمد کور در تعظیمِ سگ
کای امیرِ صید وی شیرِشکار • دست دستِ تُست دست از من بدار
کز ضرورت دُمِّ خررا آن حکیم • کرد تعظیم و لقب کردش کریم
گفت او هم از ضرورت ای اسد • از چو من لاغر شکارت چه رسد
۲۴۶۰ گور میگیرند یارانت بدشت • کور میگیری تو در کوی این بَدست
گور می‌جویند یارانت بصید • کور می‌جویی تو در کوچه بکَید

(۲۴۴۶) After this verse A adds:

چون ولی پنهان شد و دیوانه ساخت • ای خر ابله کجا خواهی شناخت

(۲۴۴۷) D گر ترا یارست. (۲۴۴۸) B کلیمی بر درست.

(۲۴۵۲) A کی بود. (۲۴۵٤) A apparently دغا. (۲۴۵۷) ABL Bul. و ای شیر.

(۲۴۵۸) AB Bul. لقب دادش. (۲۴۵۹) ABL کای اسد.

(۲۴۶۰) L کور می‌گیری تو در کوچه بگشت.

آن سگِ عالِم شکارِ گور کرد • وین سگِ بی‌مایه قصدِ کور کرد
علم چون آموخت سگ رَست از ضلال • می‌کند در بیشه‌ها صیدِ حلال
سگ چو عالم گشت شد چالاک‌زَحف • سگ چو عارف گشت شد اصحابِ کهف
۲۳۶۵ سگ شناسا شد که میرِ صید کیست • ای خدا آن نورِ اِشناسنده چیست
کور نشْناسد نه از بی‌چشمی‌است • بلك این زآنست کز جهلست مست
نیست خود بی‌چشم‌تر کور از زمین • این زمین از فضلِ حق شد خصم‌بین
نورِ موسی دید و موسی‌را نواخت • خسفِ قارون کرد قارون‌را شناخت
زحف کرد اندر هلاکِ هر دَعی • فهم کرد از حق که یا أَرْضُ ٱبْلَعِی
۲۳۷۰ خاك و آب و باد و نارِ با شرر • بی‌خبر با ما و با حق با خبر
ما بعکسِ آن زغیرِ حق خبیر • بی‌خبر از حقّ وز چندین نذیر
لاجرم أَشْفَقْنَ مِنْها جمله‌شان • کُند شد زآمیزِ حیوان حَمْله‌شان
گفته بیزاریم جمله زین حیات • کو بود با خلق حَی با حق موات
چون بماند از خلق او باشد یتیم • أُنْسِ حق‌را قلب می‌باید سلیم
۲۳۷۵ چون زکوری دزد دزدد کالهٔ • میکند آن کور عِمْیا نالهٔ
تا نگوید دزد اورا کآن منم • کز تو دزدیدم که دزدِ پُر فنم
کَی شناسد کور دزدِ خویش‌را • چون ندارد نورِ چشم و آن ضیا
چون بگوید هم بگیر اورا تو سخت • تا بگوید او علامتهای رخت
پس جهادِ اکبر آمد عصرِ دُزْد • تا بگوید او چه دزدید و چه بُرْد
۲۳۸۰ اوّلا دزدید کحلِ دیده‌ات • چون ستانی باز یابی تبصرت

(۲۳۶۴) L Bul. زاصحاب کهف. (۲۳۶۵) L بشناسنده. (۲۳۶۶) A کی از جهلست.
(۲۳۶۸) A om. و. BL Bul. و قارون‌را. (۲۳۶۹) Bul. رجف کرد.
(۲۳۷۰) AL خاك و باد و آب. (۲۳۷۱) ABL Bul. و از چندین.
(۲۳۷۳) ABL Bul. گفت. AL که بود.
(۲۳۷۴) A نماند. BD بماند. AB Bul. گردد او یتیم. L او ماند یتیم.
(۲۳۷۶) AB تا بگوید. (۲۳۷۸) B چون نگیرد. L هین بگیر.
(۲۳۷۹) ABDL Bul. عصر دزد. AB Bul. بگوید که چه دزدید. L کو چه دزدیدست مزد.

کالهٔ حکمت که گم کردهٔ دلست • پیشِ اهلِ دل یقین آن حاصل است
کوردل با جان و با سمع و بصر • می‌نداند دزدِ شیطان را زاثر
زاهلِ دل جو از جماد آنرا مجو • که جماد آمد خلایق پیشِ او
مشورت جوینده آمد پیشِ او • کای اب کودک شده رازی بگو
۲۲۸۵ گفت رَو زین حلقه کین دَر باز نیست • باز گرد امروز روزِ راز نیست
گر مکان را ره بُدی در لامکان • همچو شیخان بودمی من بر دکان

خواندن محتسب مست خراب افتاده را بزندان،

محتسب در نیم‌شب جایی رسید • در بُنِ دیوار مردی خفته دید
گفت هی مستی چه خوردستی بگو • گفت ازین خوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبو واگو که چیست • گفت از آنک خورده‌ام گفت این خَفیست
۲۲۹۰ گفت آنچ خوردهٔ آن چیست آن • گفت آنک در سبو مخفیست آن
دَوْر می‌شد این سؤال و این جواب • ماند چون خر محتسب اندر خلاب
گفت اورا محتسب هین آه کن • مست هو هو کرد هنگامِ سخن
گفت گفتم آه کن هو می‌کنی • گفت من شاد و تو از غم مُنْحَنی
آه از درد و غم و بیدادیست • هوی هوی میخوران از شادیست
۲۲۹۵ محتسب گفت این ندانم خیز خیز • معرفت متراش و بگذار این ستیز
گفت رَو تو از کجا من از کجا • گفت مستی خیز تا زندان بیا
گفت مست ای محتسب بگذار و رَو • از برهنه کی توان بردن گرو

(۲۲۸۱) BL اهل دین.
(۲۲۸۲) Bul. شیطان از اثر.
(۲۲۸۳) A کز جماد آمد.
(۲۲۸۴) ABL Bul. آمد نزد او. B شه for اب.
(۲۲۸۷) ABL Bul. مستی خفته. (۲۲۸۸) Bul. این خوردم.
(۲۲۹۱) D دُور میشد. (۲۲۹۳) از غم دم زنی, corr. above.
(۲۲۹۷) A om. و.

گر مـرا خود قوّتِ رفتن بُـدی • خانهٔ خود رفتمی وین کی شدی
من اگر با عقل و بـا اِمکانمی • همچو شیخان بـر سـرِ دکّانمی

دوّم بار در سخن کشیدن سایل آن بزرگرا تا حال او معلومتر گردد،

۲٤۰۰ گفت آن طالب که آخر یك نفَس • ای سوارهٔ بر نی این سو ران فرَس
راند سوی او که هین زوتـر بگو • کاسْپِ من بس توسناست و تُندخو
تـا لگـد بر تو نکوبـد زود بـاش • از چه میپرسی بیانش کن تو فاش
او مجـالِ رازِ دل گفتن ندیـد • زو برونشو کرد و در لاغش کشید
گفت میخواهم درین کوچـه زنی • کیست لایق از برای چون منی
۲٤۰۵ گفت سه گونه زناند اندر جهان • آن دو رنج و این یکی گنجِ روان
آن یکیرا چون بخواهی کُل تراست • وآن دگر نیمی ترا نیمی جداست
وآن سوم هیچ او تـرا نبْود بـدان • این شنودی دُور شو رفتم روان
تـا تـرا اسبـم نـپرّانـد لگـد • که بیُفتی بـر نخیزی تـا ابـد
شیخ راند انـدر میانِ کودکان • بانگ زد باری دگـر اورا جوان
۲٤۱۰ که بیـا آخـر بگو تفسیرِ این • این زنان سه نوع گفتی بر گزین
راند سوی او و گفتش بِکـرِ خاص • کُل ترا باشد زغَم یابی خـلاص
وآنك نیمی آنِ تو بیوه بـود • وآنك هیچست آن عیالِ بـا ولد

(۲۳۹۹) After this verse L adds:

گرْ مرا رایی و تدبیری بـدی • همچو شیخان جاه و توفیری بدی
هم مرا زنبیل و دریوزه بـدی • هم فتوح و نـذر هم روزه بدی

Heading: A در سخن آوردن. Bul. سائل اورا تا. B معلوم گردد.

(۲٤۰۰) A سوار. (۲٤۰۲) A دور باش.

(۲٤۰۳) L گفتن بدید. L in the second hemistich: کرد راز خویشتن بر وی پدید.

(۲٤۰۵) AD وین یکی. (۲٤۰٦) D وین دگر. A یکی for دگر.

(۲٤۰۷) AL وآن سیم. (۲٤۰۹) ABL Bul. بار دگر. D دیگر.

چون زشوی اوّلش کودك بود • بهر و کُلّ خاطرش آنجا رود
دُور شَو تا اسب ننْدازد لگد • سُمّ اسب توسنم بر تو زند
۲۴۱۵ های هویی کرد شیخ و باز راند • کودکان‌را باز سوی خویش خواند
باز بانگش کرد آن سایل بیا • یك سؤالم ماند ای شاه کیا
باز راند این سو بگو زوتر چه بود • که زمیْدان آن بچّه گویم ربود
گفت ای شه با چنین عقل و ادب • این چه شیْدست این چه فعلست ای عجب
تو ورای عقلِ کُلّی در بیان • آفتابی در جنون چونی نهان
۲۴۲۰ گفت این اوباش رأیی می‌زنند • تا درین شهر خودم قاضی کنند
دفع می‌گفتم مرا گفتند نی • نیست چون تو عالمی صاحب فنی
با وجودِ تو حرامست و خبیث • که کم از تو در قضا گوید حدیث
در شریعت نیست دستوری که ما • کمتر از تو شه کنیم و پیشوا
زین ضرورت گیج و دیوانه شدم • لیك در باطن همانم که بُدم
۲۴۲۵ عقلِ من گنجست و من ویرانه‌ام • گنج اگر پیدا کنم دیوانه‌ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد • این عسس‌را دید و در خانه نشد
دانشِ من جوهر آمد نه عرض • این بهایی نیست بهر هر غرض
کانِ قندم نَیستانِ شکّرم • هم زمن می‌رُوید و من می‌خَورم
علمِ تقلیدی و تعلیمیست آن • کز نُفورِ مستمع دارد فغان
۲۴۳۰ چون پیِ دانه نه بهر روشنیست • همچو طالبْعلمِ دنیای دنیست
طالبِ علم است بهر عام و خاص • نی که تا یابد ازین عالَم خلاص

(۲۴۱۳) L om. و. B کُلّی خاطرش. ABL Bul. آن سو رود.

(۲۴۱۴) BL Bul. بر تو رسد. (۲۴۱۵) AD های هوی. BL Bul. های و هویی.

(۲۴۱۶) L و کیا. (۲۴۲۰) L میزدند. (۲۴۲۴) AD کج for گیج. B کنج.

L in the second hemistich: زین گروه از عجز بیگانه شدم. After this verse L adds:

ظاهرا دیوانه و شیدا شدم • لیك در باطن همانم که بدم

(۲۴۲۶) D کی for که. (۲۴۲۷) A این بهائی.

(۲۴۲۹) L نفورش. (۲۴۳۰) A نی for نه. D دنیاوی.

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد • چونک نورش راند از دَر گفت بَرْد
چونك سوی دشت و نورش ره نبود • هم در آن ظُلْمات جهدی می‌نمود
گر خدایش پَر دهد پَرِّ خِرَد • بِرْهد از موشی و چون مرغان پرد
۲۴۳۵ ور نجوید پر بماند زیر خاك • ناامید از رفتنِ راهِ سِماك
علمِ گفتاری که آن بی جان بود • عاشقِ رُویِ خریداران بود
گرچه باشد وقتِ بحثِ علم زَفت • چون خریدارش نباشد مُرد و رفت
مشتریٔ من خدایست او مرا • می‌کشد بالا که اللّهَ اشْتَرَی
خونبهای من جمالِ ذو الجلال • خونبهای خود خورم کسبِ حلال
۲۴۴۰ این خریدارانِ مفلس‌را بهِل • چه خریداری کند یکمُشتِ گِل
گِل مخور گِل‌را مخر گِل را مجو • زآنك گِل‌خوارست دایم زردرُو
دل بخور تا دایما باشی جوان • از تجلّی چهره‌ات چون ارغوان
یا رب این بخشش نه حدِّ کارِ ماست • لطفِ تو لطفِ خفی‌را خود سزاست
دست گیر از دستِ ما مارا بخر • پرده‌را بر دار و پردهٔ ما مدَر
۲۴۴۵ باز خر مارا ازین نفسِ پلید • کاردش تا استخوانِ ما رسید
از چو ما بیچارگان این بندِ سخت • کی گشاید ای شهِ بی تاج و تخت
این چنین قفلِ گران‌را ای وَدود • که تواند جز که فضلِ تو گشود
ما زخود سوی تو گردانیم سَر • چون توی از ما بما نزدیکتر
این دعا هم بخشش و تعلیمِ تُست • گرنه در گلخن گلستان از چه رُست
۲۴۵۰ در میانِ خون و روده فهم و عقل • جز زِاِکرامِ تو نتْوان کرد نقل
از دو پارهٔ پیه این نورِ روان • موجِ نورش می‌زند بر آسمان
گوشت‌پاره که زبان آمد ازو • می‌رود سیلابِ حکمت همچو جو

(۲۴۳۳) BL Bul. om. و.   (۲۴۳۴) B پرّی خرد. L آن پُر خرد.
(۲۴۳۵) B تا اومید.   (۲۴۴۱) In L مخور and مخر are transposed.
(۲۴۴۲) L دل بخر.   (۲۴۴۹) L Bul. ورنه در گلخن.
(۲۴۵۱) Bul. تا آسمان.   (۲۴۵۲) Bul. میدود.

سوی سوراخی که نامش گوشهاست • تا بباغ جان که میوه‌اش هوشهاست
شاه‌راه باغ جانها شرع اوست • باغ و بستانهای عالم فرع اوست
۲۴۵۵ اصل و سرچشمهٔ خوشی آنست آن • زود تجری تحتها الانهار خوان

تتمّهٔ نصیحت رسول صلّی الله علیه وسلّم بیماررا،

گفت پیغمبر مر آن بیماررا • چون عیادت کرد یار زاررا
که مگر نوعی دعایی کردهٔ • از جهالت زهربایی خوردهٔ
یاد آور چه دعا میگفتهٔ • چون زمکر نفس می‌آشفتهٔ
گفت یادم نیست الّا همّتی • دار با من یادم آید ساعتی
۲۴۶۰ از حضور نوربخش مصطفا • پیش خاطر آمد اورا آن دعا
همّت پیغمبر روشن‌کده • پیش خاطر آمدش آن گم شده
تافت زان روزن که از دل تا دلست • روشنی که فرق حقّ و باطلست
گفت اینك یادم آمد ای رسول • آن دعا که گفته‌ام من بو الفضول
چون گرفتار گنه می‌آمدم • غرقه دست اندر حشایش میزدم
۲۴۶۵ از تو تهدید و وعیدی میرسید • مجرمان‌را از عذاب بس شدید
مضطرب میگشتم و چاره نبود • بند محکم بود و قفل ناگشود
نی مقام صبر و نه راه گریز • نی امید توبه نی جای ستیز
من چو هاروت و چو ماروت از حزن • آه میکردم که ای خلّاق من
از خطر هاروت و ماروت آشکار • چاه بابل‌را بکردند اختیار
۲۴۷۰ تا عذاب آخرت اینجا کشند • گربزند و عاقل و ساحروشند

(۲۴۵۳) B میوش. (۲۴۵۴) Bul. om. و.
(۲۴۵۵) A om. و. A Bul. آنست و آن.
Heading: Bul. آن رنجوررا. (۲۴۵۶) BDL پیغامبر.
(۲۴۵۷) D زهره‌بایی. B زهر نابی. (۲۴۵۹) B یاد آید.
(۲۴۶۱) L om. BD پیغامبر. (۲۴۶۳) L با دلست. (۲۴۶۵) A om. و.
(۲۴۷۰) A آنجا کشند.

نیك کردند و بجای خویش بود • سهلتر باشد زآتش رنج دود
حد ندارد وصفِ رنجِ آن جهان • سهل باشد رنجِ دنیا پیشِ آن
ای خنك آنکو جهادی میکند • بر بدن زجری و دادی میکند
تا زرنجِ آنجهانی وا رهد • بر خود این رنجِ عبادت می‌نهد
۲٤۷٥ من همی‌گفتم که یا ربّ آن عذاب • هم درین عالم بران بر من شتاب
تا در آن عالم فراغت باشدم • در چنین درخواست حلقه می‌زدم
این چنین رنجوریی پیدام شد • جانِ من از رنج بی‌آرام شد
مانده‌ام از ذکر وز اورادِ خَود • بی‌خبر گشتم زخویش و نیك و بد
گر نمی‌دیدم کنون من رویِ تو • ای خجسته وی مبارك بویِ تو
۲٤۸۰ می‌شدم از بند من یکبارگی • کردیَم شاهانه این غمخوارگی
گفت هَی هَی این دعا دیگر مکُن • بر مکَن تو خویش‌را از بیخ و بُن
تو چه طاقت داری ای مورِ نژند • که نهد بر تو چنان کوهِ بلند
گفت توبه کردم ای سلطان که من • از سرِ جَلْدی نه لافم هیچ فن
این جهان تیه‌است و تو موسی و ما • از گنه در تیه مانده مبتلا
۲٤۸٥ سالها ره می‌رویم و در اخیر • همچنان در منزلِ اوّل اسیر
گر دلِ موسی زما راضی بُدی • تیه‌را راه و کران پیدا شدی
ور بکُل بیزار بودی او زما • کی رسیدی خوانمان هیچ از سما
کَی زسنگی چشمها جوشان شدی • در بیابان‌مان امانِ جان شدی
بل بجایِ خوان خود آتش آمدی • اندرین منزل لَهَب بر ما زدی

(۲٤۷۳) A دریا for دنیا. (۲٤۷٥) A این عذاب.
(۲٤۷۸) ABL Bul. و از اورادِ. (۲٤۷۹) A مبارك روی تو. L خوی تو.
(۲٤۸۱) Bul. زین دعا. (۲٤۸۲) A چو طاقت.
(۲٤۸٥) After this verse L Bul. add (and so B in marg.):

قومِ موسی راه می‌پیموده‌اند • آخر اندر گام اوّل بوده اند

(۲٤۸٦) A om. و. (۲٤۸۷) Bul. رسیدی نان و خوان.
(۲٤۸۸) Bul. جوشان بدی. L امان جان بدی.

۲۴۹۰ چون دو دِل شد موسی اندر کارِ ما • گاه خصمِ ماست و گاهی یارِ ما
خشمش آتش میزند در رختِ ما • حلمش اِسپر میشود پیشِ بلا
کی بود که حلم گردد خشم نیز • نیست این نادر زلطفت ای عزیز
مدحِ حاضر وحشتست از بهرِ این • نامِ موسی میبرم قاصد چنین
ورنه موسی کی روا دارد که من • پیشِ تو یاد آورم از هیچ تن
۲۴۹۵ عهدِ ما بشْکست صد بار و هزار • عهدِ تو چون کوه ثابت بر قرار
عهدِ ما کاه و بهر بادی زبون • عهدِ تو کوه و زصد کُه هم فزون
حقِّ آن قوّت که بر تلوینِ ما • رحمتی کن ای امیرِ لونها
خویش‌را دیدیم و رسواییِ خویش • امتحانِ ما مکن ای شاه بیش
تا فضیحتهای دیگررا نهان • کرده باشی ای کریمِ مستعان
۲۵۰۰ بی‌حدی تو در جمال و در کمال • در کژی ما بی‌حدیم و در ضلال
بی‌حدیِّ خویش بگمار ای کریم • بر کژیِّ بی‌حدِ مُشتی لئیم
هین که از تقطیعِ ما یك تار ماند • مصر بودیم و یکی دیوار ماند
البقیّه البقیّه ای خدیو • تا نگردد شاد کُلّی جانِ دیو
بهرِ ما نی بهرِ آن لطفِ نُخُست • که تو کردی گمرهان‌را بازجُست
۲۵۰۵ چون نمودی قدرتت بنْمای رحم • ای نهاده رحمها در لحم و شحم
این دعا گر خشم افزاید ترا • تو دعا تعلیم فرما مهترا
آنچنان کآدم بیفتاد از بهشت • رجعتش دادی که رَست از دیوِ زشت
دیو که بْوَد کو زآدم بگْذرد • بر چنین نطعی ازو بازی بَرَد
در حقیقت نفعِ آدم شد همه • لعنتِ حاسد شده آن دَمْدَمه
۲۵۱۰ بازیی دید و دو صد بازی ندید • پس ستونِ خانهٔ خودرا بُرید

(۲۴۹۱) BDL حلم او رد میکند تیر بلا, and so Bul., which has شیر بلا, and A in marg. (۲۴۹۳) D خشم تیز. (۲۴۹۷) Bul. حقّ آن قدرت. D در تلوین. (۲۵۰۲) A یکبار ماند. (۲۵۰۳) L شاه کلّی. (۲۵۰٤) AD om. B همرهانرا. (۲۵۰۵) D بنما. A شحم لحم. L شحم و لحم. (۲۵۰۸) A کی بود.

آتشی زد شب بکِشتِ دیگران • باد آتش‌را بکشتِ او بَران
چشم‌بندے بود لعنت دیورا • تا زیانِ خصم دید آن ریورا
لعنت این باشد که کژبینش کند • حاسد و خودبین و پُرکینش کند
تا نداند که هر آنکِ کرد بَد • عاقبت باز آید و بر وی زند
۲۵۱۵ جملهٔ فرزین‌بندها بیند بعکس • مات بر وی گردد و نقصان و وَکْس
زآنك او گر هیچ بیند خویش‌را • مُهلك و ناسور بیند ریش‌را
درد خیزد زین چنین دیدن درون • درد اورا از حجاب آرد برون
تا نگیرد مادران‌را دردِ زَه • طفل در زادن نیابد هیچ ره
این امانت در دل و دل حامله‌ست • این نصیحتها مثالِ قابله‌ست
۲۵۲۰ قابله گوید که زن‌را درد نیست • درد باید درد کودك‌را رهیست
آنك او بی‌درد باشد ره‌زنست • زآنك بی‌دردی أنا ألحَق گفتنست
آن انا بی وقت گفتن لعنت‌است • آن انا در وقت گفتن رحمتست
آن انا منصور رحمت شد یقین • آن انا فرعون لعنت شد ببین
لاجرم هر مرغِ بی‌هنگام‌را • سر بریدن واجبست اِعلام‌را
۲۵۲۵ سر بریدن چیست کُشتن نفس‌را • در جهاد و ترك گفتن نفس‌را
آنچنانك نیشِ کژدم بر کَنی • تا که یابد او زکُشتن ایمنی
بر کَنی دندانِ پُر زهری زمار • تا رهد مار از بلاے سنگسار

(۲۵۱۱) D om. را. D بر آن. L باد سوی کشت او کردش روان.

(۲۵۱۲) After this verse L adds:

هم زیان حال او شد ریو او • خود تو گویی بود آدم دیو او

Bul. adds:

چون زیان جان او شد ریو او • گویی آدم بود دیو دیو او

(۲۵۱٤) BD بداند. L آنکو بد کند. L باز آید و با خود کند.

(۲۵۱۵) AD نقصان وکس. L نقصان و مکس. (۲۵۱٦) AL Bul. زآنك گر او.

(۲۵۱۷) A از چنین. (۲۵۲۱) Bul. هرکه for آنك. (۲۵۲۲) B انای for انا *bis.*

(۲۵۲۵) L در جهاد و ترك کردن امس‌را. (۲۵۲۷) A پر زهر. D پر زهری مار.

هیچ نکْشد نفس‌را جز ظِلِّ پیر • دامنِ آن نفس‌کُش‌را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیقِ هوست • در تو هر قوّت که آید جذبِ اوست
۲۰۳۰ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ راست دان • هرچه کارد جان بود از جانِ جان
دست گیرنده وَیَست و بُردبار • دَم بدَم آن دَم ازو امّید دار
نیست غم گر دیر بی او مانده • دیرگیر و سخت‌گیرش خوانده
دیر گیرد سخت گیرد رحمتش • یکدَمَت غایب ندارد حضرتش
گر تو خواهی شرحِ این وصل و ولا • از سِرِ اندیشه میخوان وَٱلضُّحیٰ
۲۰۳۵ ور تو گویی هم بَدیها از وَیَست • لیك آن نقصانِ فضلِ او کَیَست
این بَدی دادن کمالِ اوست هم • من مثالی گویمت ای محتشم
کرد نقّاشی دو گونه نقشها • نقشهای صاف و نقشی بی صفا
نقشِ یوسف کرد و حُورِ خوش‌سرشت • نقشِ عفریتان و ابلیسانِ زشت
هر دو گونه نقش اُستادیٔ اوست • زشتیٔ او نیست آن رادیٔ اوست
۲۰٤۰ زشت‌را در غایتِ زشتی کند • جملهٔ زشتیها بگِرْدش بر تند
تا کمالِ دانشش پیدا شود • مُنْکِرِ اُستادیَش رسوا شود
ور نداند زشت کردن ناقص‌است • زین سبب خلّاقِ گبر و مُخْلِص‌است
پس ازین رُو کفر و ایمان شاهد اند • بر خداوندیش هر دو ساجد اند
لیك مؤمن دان که طَوْعًا ساجدست • زآنك جویای رضا و قاصدست
۲۰٤٥ هست کَرْهًا گبر هم یزدان‌پرست • لیك قصدِ او مرادی دیگرست

(۲۰۳۰) L هرچه دارد جان. (۲۰۳۱) L کردگار for بردبار. B اومید.
(۲۰۳۲) In Bul. vv. ۲۰۳۲ and ۲۰۳۳ are transposed.
(۲۰۳۳) D نگردد حضرتش. (۲۰۳٤) AB Bul. ور تو خواهی.
(۲۰۳٦) AB Bul. آن بدی. (۲۰۳۷) Bul. نقش بی صفا.
(۲۰۳۸) Bul. کرد و خوب و خوش سرشت. (۲۰٤۰) After this verse L adds:
خوب‌را در غایت خوبی کند • حسن عالم چاشنی از وی چشد
(۲۰٤۲) D کردن for گبر و, corr. in marg.
(۲۰٤۳) In L شاهد اند and ساجد اند are transposed. (۲۰٤٥) Bul. مراد.

قلعهٔ سلطان عمارت میکند • لیك دعوئ اِمارت میکند
گشته یاغی تا که مِلْكِ او بود • عاقبت خود قلعه سلطانی شود
مؤمن آن قلعه برای پادشاه • میکند معمور نه از بهرِ جاه
زشت گوید ای شهِ زشت‌آفرین • قادری بر خوب و بر زشتِ مَهین
۲۵۵۰ خوب گوید ای شهِ حسن و بها • پاك گردانیدیَم از عیبها

وصیّت کردن پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم مر آن بیماررا و دعا آموزیدنش،

گفت پیغمبر مر آن بیماررا • این بگو کای سهل‌کُن دشواررا
آتِنا فی دارِ دُنْیانا حَسَن • آتِنا فی دارِ عُقْبانا حَسَن
راه‌را بر ما چو بُستان کن لطیف • مَنْزِلِ ما خود تو باشی ای شریف
مؤمنان در حشر گویند ای مَلَك • نی که دوزخ بود راهِ مشتَرَك
۲۵۵۵ مؤمن و کافر برو یابد گذار • ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نك بهشت و بارگاهِ ایمنی • پس کجا بود آن گذرگاهِ دنی
پس مَلَك گوید که آن روضهٔ خُضَر • که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت • بر شما شد باغ و بُستان و درخت
چون شما این نفسِ دوزخ‌خوی‌را • آتشیِ گبرِ فتنه‌جوی‌را
۲۵۶۰ جهدها کردید و او شد پُر صفا • نارّرا کُشتید از بهرِ خدا

(۲۵٤۷) Bul. باغی. B قلعهٔ. L قلعهٔ سلطان.

Heading: Suppl. in marg. D.

(۲۵٤۹) L بر زشت و بر خوب رِمهین.

(۲۵۵۰) After this verse L adds:

حمد لك والشکر لك یا ذا المنن • قادری و ناظری بر حال من
ای تو بر هر پادشاهی پادشاه • کارسازی یفعل الله ما یشا

(۲۵۵۱) ABD پیغامبر. L کهِ for کای.

(۲۵۵۲) D وآتنا in the second hemistich.

(۲۵۵۵) A بدو یابد. D دود و تار.

(۲۵۵۷) D om.

(۲۵۵۸) A بستان درخت.

آتـش شهوت که شعلـه میزدی • سبزهٔ تقـویٰ شـد و نور هُـدی
آتـش خشم از شما هم حلم شـد • ظلمت جهل از شما هم علم شـد
آتش حـرص از شما ایثـار شـد • وآن حسد چون خار بُد گلزار شد
چون شما این جملهٔ آتشهای خویش • بهرِ حق کُشتید جملـه پیش پیش
۲۵۶۵ نفسِ نـاری‌را چو باغی ساختیـد • انـدرو تخـم وفـا انـداختیـد
بلبـلان ذکـر و تسبیح انـدرو • خوش سرایان در چمن بر طرفِ جو
داعیِ حق‌را اجابت کرده‌ایـد • در جحیم نفـس آب آورده‌ایـد
دوزخِ مـا نـیز در حقِّ شمـا • سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
چیست احسان‌را مکافات ای پسر • لطف و احسان و ثواب معتبر
۲۵۷۰ نی شمـا گفتیـد مـا قُربـانییم • پیـشِ اوصـاف بقـا مـا فانییم
مـا اگر قـلّاش وگـر دیوانـه‌ایم • مستِ آن سـاقی و آن پیمانـه‌ایم
بـر خط و فرمـانِ او سـر می‌نهیم • جانِ شیرین‌را گروگان میدهیم
تا خیالِ دوست در اسـرارِ ماست • چاکری و جان‌سپاری کارِ ماست
هـرکجـا شمـع بـلا افروختنـد • صد هزاران جانِ عاشق سوختند
۲۵۷۵ عاشقـانی کـز درونِ خانـه‌انـد • شمـعِ رویِ یـاررا پـروانـه‌انـد
ای دل آنجا رَو که با تو روشن‌اند • وز بلاهـا مر ترا چون جوشنند
در میان جان تـرا جا میکننـد • تا ترا پُـر باده چون جامی کنند
در میـان جانِ ایشان خانـه گیر • در فلك خانه کن ای بدرِ مُنیر
چون عطارد دفترِ دل وا کننـد • تا که بـر تو سرّهـا پیـدا کننـد

(۲۵۶۳) L om. از *bis*. (۲۵۶۴) L om. از.
(۲۵۶٤) In L vv. ۲۵٦٤—٥ and vv. ۲۵٦٦—٧ are transposed.
(۲۵٦٦) A بر طرف او. (۲۵٦۷) D کرده‌اند. D آورده‌اند.
(۲۵٦۹) A چیست احسان و مکافات, corr. above. (۲۵۷۱) Bul. اگر for وگر.
(۲۵۷۳) Bul. بر اسرار ماست. (۲۵۷٦) After this verse Bul. adds:
بر جنایاتت مواسا میکنند • در میان جان ترا جا میکنند
(۲۵۷۷) L om. Bul. زآن for در.

۲۵۸۰ پیشِ خویشان باش چون آوارهٔ • بر مَه کامل زن ار مَه‌پارهٔ
جُزو را از کُلِّ خود پرهیز چیست • با مخالف این همه آمیز چیست
جنس‌را بین نوع گشته در رَوِش • غَیْبها بین عَیْن گشته در زَهِش
تا چو زن عشوه خری ای بی خِرَد • از دروغ و عشوه کی یابی مدد
چاپلوس و لفظِ شیرین و فریب • می‌ستانی می‌نهی چون زر بجَیْب
۲۵۸۵ مر ترا دشنام و سیلیٔ شهان • بهتر آید از ثنای گمرهان
صَفْعِ شاهان خور مخور شهدِ خسان • تا کسی گردی زاِقْبالِ کسان
زآنك ازیشان دولت و خلعت رسد • در پناهِ روح جان گردد جسد
هرکجا بینی برهنه و بی‌نوا • دانك او بگریختست از اوستا
تا چنان گردد که میخواهد دلش • آن دلِ کورِ بدِ بی‌حاصلش
۲۵۹۰ گر چنان گشتی که اُستا خواستی • خویش‌را و خویش‌را آراستی
هرکه از استا گریزد در جهان • او زدولت میگریزد این بدان
پیشهٔ آموختی در کسبِ تن • چنگ اندر پیشهٔ دینی بزن
در جهان پوشیده گشتی و غنی • چون برون آیی ازینجا چون کنی
پیشهٔ آموز کاندر آخرت • اندر آید دخلِ کسبِ مغفرت
۲۵۹۵ آن جهان شهریست پُر بازار و کسب • تا نپنداری که کسب اینجاست حَسْب
حق تعالی گفت کین کسبِ جهان • پیشِ آن کسب‌است لعبِ کودکان
همچو آن طفلی که بر طفلی تند • شکلِ صحبت‌کُن مساسی میکند
کودکان سازند در بازی دکان • سود نَبْود جز که تعبیرِ زمان
شب شود در خانه آید گرسنه • کودکان رفته بمانده یك تنه

(۲۵۸۲) ADL Bul. رهش for زهش. (۲۵۸۳) L Bul. دروغ عشوه.
(۲۵۸٤) D لطف شیرین. A و شیرین. A چون زن.
(۲۵۸۷) ABL Bul. خلعت و دولت. (۲۵۸۸) L om. و.
(۲۵۹۰) D اوستا. L خویش‌را و خلق‌را. (۲۵۹۱) A او for این.
(۲۵۹۷) L شکل موری‌را اساسی میکند.
(۲۵۹۹) A بماند.

۲۶۰۰ این جهان بازیگهست و مرگ شب • باز گردی کیسه خالی پُر تعب
کسبِ دین عشقست و جذبِ اندرون • قابلیّت نورِ حق‌را ای حرون
کسبِ فانی خواهدت این نفسِ خس • چند کسبِ خس کنی بگذار بس
نفسِ خس گر جویدت کسبِ شریف • حیله و مکری بود آن‌را ردیف

بیدار کردنِ ابلیس معاویه‌را رضی الله عنه که خیز وقت نماز است،

در خبر آمد که آن معاویه • خفته بُد در قصر در یك زاویه
۲۶۰۵ قصررا از اندرون دَر بسته بود • کز زیارتهای مردم خسته بود
ناگهان مردی ورا بیدار کرد • چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد
گفت اندر قصر کس‌را ره نبود • کیست کین گستاخی و جرأت نمود
کرد برگشت و طلب کرد آن زمان • تا بیابد زآن نهان گشته نشان
از پسِ در مُدْبِری‌را دید کو • در دَر و پرده نهان میکرد رو
۲۶۱۰ گفت هی تو کیستی نامِ تو چیست • گفت نام فاش ابلیسِ شقیست
گفت بیدارم چرا کردی بجِد • راست گو با من مگو بر عکس و ضِد

از خر فگندن ابلیس معاویه‌را رضی الله عنه و روپوش و بهانه کردن و جواب گفتن معاویه اورا،

گفت هنگامِ نماز آخر رسید • سوی مسجد زود می‌باید دوید

(۲۶۰۰) After this verse L adds:

سوی خانه کور تنها مانده • با فغان وا حسرتا بر خوانده

(۲۶۰۱) Bul. نور حق دان ای حرون. (۲۶۰۳) Bul. اورا ردیف. (۲۶۰۴) A Bul. have: در خبر آمد که خال مومنان • خفته بد در قصر بر بستر ستان
and so D in marg. and L. L has بود اندر قصر خود خفته ستان.
(۲۶۰۹) A Bul. او پس در. A در در پرده. Bul. در پس پرده.
(۲۶۱۱) B بر من مگو. A بر عکس ضد. Heading: L om. AB Bul. افگندن. After کردن Bul. has و طول مناظرهٔ ایشان. (۲۶۱۲) Bul. اندر رسید.

عَجِّلُوا ٱلطَّاعاتِ قَبْلَ ٱلْفَوْتِ گفت • مصطفی چون دُرِّ معنی می‌بسُفت
گفت نی نی این غرض نبْود ترا • که بخیری رهنما باشی مرا
۲۶۱۵ دزد آید از نهان در مسکنم • گویدم که پاسبانی می‌کنم
من کجا باور کنم آن دزدرا • دزد کی داند ثواب و مُزدرا

باز جواب گفتن ابلیس معاویه‌را،

گفت ما اوّل فرشته بوده‌ایم • راهِ طاعت‌را بجان پیموده‌ایم
سالکانِ راه‌را محرم بُدیم • ساکنانِ عرش‌را همدم بُدیم
پیشهٔ اوّل کجا از دل رود • مهرِ اوّل کی زدل بیرون شود
۲۶۲۰ در سفر گر رُوم بینی یا خُتَن • از دلِ تو کی رود حُبُّ ٱلْوَطَن
ما هم از مستانِ این مَی بوده‌ایم • عاشقانِ درگهِ وی بوده‌ایم
نافِ ما بر مهرِ او ببْریده‌اند • عشقِ او در جانِ ما کاریده‌اند
روزِ نیکو دیده‌ایم از روزگار • آبِ رحمت خورده‌ایم اندر بهار
نه که مارا دستِ فضلش کاشتست • از عدم مارا نه او بر داشتست
۲۶۲۵ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم • در گلستانِ رضا گردیده‌ایم
بر سرِ ما دستِ رحمت می‌نهاد • چشمهای لطف از ما می‌گشاد
وقتِ طفلی‌ام که بودم شیرجُو • گاهوارم‌را که جنبانید او
از که خوردم شیر غیرِ شیرِ او • کی مرا پرورد جز تدبیرِ او
خوی کآن با شیر رفت اندر وجود • کی توان آنرا زمردم وا گشود
۲۶۳۰ گر عتابی کرد دریای کرم • بسته کی کردند درهای کرم

(۲۶۱٤) Before this verse A has the heading: جواب گفتن معاویه ابلیس‌را. A رہ
(۲۶۱۵) A در نهان. (۲۶۱٦) Bul. این دزدرا. نمایی مر مرا.
Heading: Bul. has دوم بار از عر افگندن ابلیس معاویه‌را و روپوش کردن.
(۲۶۱۷) A اوّل ما. After this verse L has v. ۲۶۲۳.
(۲۶۲٦) L بر ما می‌گشاد. (۲۶۲۷) A گاهواره‌ام که.
(۲۶۲۸) A از کی خوردم. (۲۶۳۰) L بسته کی گردید.

اصلِ نقدش داد و لطف و بخشش است • قهر بر وی چون غباری از غِش است
از بـرای لطف عالَم‌را بساخت • ذرّهـارا آفتـاب او نواخت
فُرقت از قهـرش اگـر آبستن‌است • بهـرِ قدرِ وصلِ او دانستن‌است
تـا دهـد جان‌را فراقش گوشمـال • جان بدانـد قـدرِ ایّامِ وصال
۲۶۳۵ گفت پیغمبر که حق فرموده‌است • قصدِ من از خلق احسان بوده‌است
آفریـدم تـا زمن سودی کننـد • تـا زشَهْـدم دست‌آلودے کننـد
نی بـرای آنك تـا سودی کنم • وز برهنـه من قبایی بـر کَنم
چند روزی که زپیشم رانـده‌است • چشمِ من در رویِ خوبش مانده‌است
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب • هـر کسی مشغول گشته در سبب
۲۶۴۰ من سبب‌را ننگرم کآن حادثست • زآنك حادث حادثی‌را باعث‌است
لطفِ سابق‌را نظـاره میکنـم • هرچه آن حادث دو پـاره میکنم
ترکِ سجـده از حسد گیرم کـه بود • آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
هـر حسد از دوستی خیزد یقین • که شود بـا دوست غیری همنشین
هست شـرطِ دوستی غیرت‌پـزی • همچو شرطِ عطسه گفتن دیر زی
۲۶۴۵ چونك بر نطعش جُزین بـازی نبود • گفت بازی کن چه دانم در فـزود
آن یکی بازی که بُد من باختم • خویشتن‌را در بـلا انـداختم
در بـلا هم میچشم لـذّاتِ او • مـاتِ اویم مـاتِ اویم مـاتِ او
چون رهاند خویشتن‌را ای سَرَه • هیچ کس در شش جهت از شش‌دَرَه
جزوِ شش از کُلِّ شش چون وا رهد • خاصّه که بی‌چون مرورا کژ نهـد
۲۶۵۰ هرکه در شش او درونِ آتش‌است • اوش برْهانـد که خـلّاقِ شش‌است
خود اگـر کفرست و گر ایمانِ او • دست‌بـافِ حضرتست و آنِ او

(۲۶۳۵) ABDL پیغامبر. (۲۶۳۷) A بر سودی کم. L من سودی تنم.
(۲۶۴۳) A این حسد (۲۶۴۴) A بعد عطسه. L Bul. بعد از عطسه.
(۲۶۴۶) B که من بد باختم. (۲۶۴۸) D در شش‌دره.
(۲۶۴۹) B خاصه کی.

باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر اورا،

گفت امیر اورا که اینها راستست • لیك بخشش نو ازینها کاستست
صد هزاران‌را چو من تو ره زدی • حُفره کردی در خزینه آمدی
آتش و نفطی نسوزی چاره نیست • کیست کز دستِ تو جامه‌اش پاره نیست
٢٦٥٥ طبعت ای آتش چو سوزانیدنیست • تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست
لعنت این باشد که سوزانت کند • اوستادِ جملهٔ دزدانت کند
با خدا گفتی شنیدی رُو برُو • من چه باشم پیشِ مکرت ای عدو
معرفتهای تو چون بانگ صفیر • بانگِ مرغانست لیکن مرغ‌گیر
صد هزاران مرغ‌را آن ره زدست • مرغ غِرّه کآشنایی آمدست
٢٦٦٠ در هوا چون بشنود بانگ صفیر • از هوا آید شود اینجا اسیر
قومِ نُوح از مکرِ تو در نوحه‌اند • دل کباب و سینه شرحه شرحه‌اند
عادرا تو باد دادے در جهان • در فگندی در عذاب و اندهان
از تو بود آن سنگسارِ قومِ لُوط • در سیاه‌آبه زتو خوردند غُوط
مغزِ نمرود از تو آمد ریخته • ای هزاران فتنها انگیخته
٢٦٦٥ عقلِ فرعونِ ذکیِّ فیلسوف • کور گشت از تو نیابید او وقوف
بُو لَهَب هم از تو نا اهلی شده • بُو الحَکَم هم از تو بُو جَهْلی شده
ای برین شطرنج بهرِ یادرا • مات کرده صد هزار استادرا
ای زفرزین‌بندهای مُشکلت • سوخته دلها سیَه گشته دلت
بحرِ مکری تو خلایق قطرهٔ • تو چو کوهی وین سلیمان ذرّهٔ
٢٦٧٠ کی رهد از مکرِ تو ای مختصِم • غرقِ طوفانیم اِلّا مَنْ عُصِم
بس ستارهٔ سعد از تو محترِق • بس سپاه و جمع از تو مفترِق

Heading: Bul. سیوم بار for باز. A بابلیس.
(٢٦٥٤) AB آتشی از تو نسوزم, and so L, which has بسوزم. Bul. نفتی.
(٢٦٥٥) ABL سوزانیدن نیست.
(٢٦٦٢) D عادرا چون باد.
(٢٦٦٣) D om. ز before تو.
(٢٦٦٧) D مات کردند.
(٢٦٦٩) A تو و خلقان قطرهٔ. D originally و سلیمان.
(٢٦٧١) AL سپاه جمع.

باز جواب گفتن ابلیس معاویه‌را

گفت ابلیسش گشای این عقدرا • من محکّم قلب‌را و نقدرا
امتحان شیر و کلبم کرد حق • امتحان نقد و قلبم کرد حق
قلب‌را من کی سیه‌رو کرده‌ام • صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام
۲۶۷۵ نیکوان‌را رهنمایی می‌کنم • شاخهای خشك‌را بر می‌کنم
این علفها می‌نهم از بهر چیست • تا پدید آید که حیوان جنس کیست
گرگ از آهو چو زاید کودکی • هست در گرگیش و آهوی شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز • تا کدامین سو کند او گام تیز
گر بسوی استخوان آید سگست • ور گیا خواهد یقین آهو رگست
۲۶۸۰ قهر و لطفی جفت شد با همدگر • زاد از این هر دو جهانی خیر و شر
تو گیاه و استخوان‌را عرضه کن • قوت نفس و قوت جان‌را عرضه کن
گر غذای نفس جوید ابترست • ور غذای روح خواهد سروَرست
گر کند او خدمت تن هست خر • ور رود در بحر جان یابد گهر
گرچه این دو مختلف خیر و شرند • لیك این هر دو بیك کار اندرند
۲۶۸۵ انبیا طاعات عرضه میکنند • دشمنان شهوات عرضه میکنند
نیك‌را چون بد کنم یزدان نیم • داعیم من خالق ایشان نیم
خوب‌را من زشت سازم رب نه ام • زشت‌را و خوب‌را آیینه ام
سوخت هندو آینه از دردرا • کین سیه‌رو می‌نماید مردرا

Heading: Bul. سیوم بار for باز. (۲۶۷۲) L Bul. گشا.
(۲۶۷۵) B رهنمای و مامنم. In the second hemistich L has: مر بدانرا پیشوایی میکنم.
After this verse L adds:

نیکوانرا رهنمای و مامنم • شاخهای خشك‌را بر میکنم

(۲۶۷۶) D کی حیوان. (۲۶۷۷) L گرگی از آهو چو زاید ور سگی. A و آهویش شکی. D و آهو بی شکی. (۲۶۸۰) BL با یکدگر. D همدیگر. B Bul. جهان.
(۲۶۸۲) B Bul. غذای *bis*. (۲۶۸۸) After this verse L Bul. add:

گفت آیینه گناه از من نبود • جرم اورا نه که روی من زدود

او مرا غمّاز کرد و راست‌گو • تا بگویم زشت کو و خوب کو
۲۶۹۰ من گواهم بر گوا زندان کجاست • اهلِ زندان نیستم ایزد گواست
هرکجا بینم نهالِ میوه‌دار • تربیتها میکنم من دایه‌وار
هرکجا بینم درختِ تلخ و خشك • می‌بُرم تا وا رهد از پُشك مُشك
خشك گوید باغبان‌را کای فتی • مر مرا چه می‌بُری سر بی خطا
باغبان گوید خمُش ای زشت‌خو • بس نباشد خشکیٔ تو جُرمِ تو
۲۶۹۵ خشك گوید راستم من کژ نیَم • تو چرا بی جرم می‌بُرّی پیَم
باغبان گوید اگر مسعودیی • کاشکی کژ بودیی تر بودیی
جاذبِ آبِ حیاتی گشتیی • اندر آبِ زندگی آغشتیی
تخمِ تو بد بوده‌است و اصلِ تو • با درختِ خوش نبوده وصلِ تو
شاخِ تلخ ار با خوشی وُصلت کند • آن خوشی اندر نهادش بر زند

عنف کردن معاویه با ابلیس،

۲۷۰۰ گفت امیر ای راه‌زن حُجّت مگو • مر ترا ره نیست در من ره مجو
ره‌زنی و من غریب و تاجرم • هر لباساتی که آری کی خرم
یِگِرْدِ رختِ من مگرد از کافری • تو نهٔ رختِ کسی‌را مشتری
مشتری نبْود کسی‌را راه‌زن • ور نماید مشتری مکرست و فن
تا چه دارد این حسود اندر کدو • ای خدا فریاد مارا زین عدو
۲۷۰۵ گر یکی فَصْلی دگر در من دمد • در رباید از من این ره‌زن نَمَد

(۲۶۹۰) Bul. یزدان گواست.
(۲۶۹۲) AB Bul. می‌برم من تا رهد.
(۲۶۹۳) Bul. ای فتا.
(۲۶۹۴) L ای زشت‌رو. Bul. پس نباشد.
(۲۶۹۷) BD گشتهٔ and آغشتهٔ.
(۲۶۹۹) D شاخ تر, corr. in marg.

نالیدن معاویه بحضرت حق تعالی از ابلیس و نصرت خواستن،

این حدیثش همچو دودست ای اله • دست گیر ار نه گلیمم شد سیاه
من بحجّت بر نیآیم با بلیس • کوست فتنهٔ هر شریف و هر خسیس
آدمی که عَلَّمَ ٱلْأَسْما بگست • در تگ چون برقِ این سگ بی تَکست
از بهشت انداختش بر روی خاك • چون سَمَك در شصتِ او شد زآن سِماك
۲۷۱۰ نوحهٔ إِنَّا ظَلَمْنا می‌زدی • نیست دستان و فسونش‌را حدی
اندرون هر حدیثِ او شَرست • صد هزاران سِحر در وی مُضْمَرست
مردئ مردان ببندد در نَفَس • در زن و در مرد افروزد هَوَس
ای بلیس خلق‌سوزِ فتنه‌جو • بر چِیَم بیدار کردی راست گو

باز تقریر ابلیس تلبیس خودرا،

گفت هر مردی که باشد بدگمان • نشْنود او راست‌را با صد نشان
۲۷۱۵ هر درونی که خیال‌اندیش شد • چون دلیل آری خیالش بیش شد
چون سخن در وی رود علّت شود • تیغِ غازی دزدرا آلت شود
پس جوابِ او سکوتست و سکون • هست با ابله سخن گفتن جنون
تو زمن با حق چه نالی ای سلیم • تو بنال از شرِّ آن نفسِ لئیم
تو خوری حلوا ترا دُمَّل شود • تب بگیرد طبعِ تو مُخْتَل شود

Heading: L om.

(۲۷۰۸) L Bul. آدمی کو. BD بگشت for بگست. L تکست. L این سگ کم‌تکست.

(۲۷۰۹) AB Bul. شست. D چون سماك. L Bul. از سماك.

(۲۷۱۰) D فسونش‌را شکی. (۲۷۱۳) After this verse L adds:

زآنك حجّت در بگنجد با منی • هین غرض‌را در میان نه بی فنی

(۲۷۱۶) L گبررا آلت. (۲۷۱۷) After this verse L adds:

تو زحق ترس و زحق جو قطع نفس • گر تو از شرّش بماندستی بحبس

(۲۷۱۹) Bul. دنبل for دمّل.

۲۷۳۰ بی گنه لعنت کنی ابلیس‌را • چون نبینی از خود آن تلبیس‌را
نیست از ابلیس از تُست ای غوی • که چو روبه سوی دُنبه می‌دوی
چونك در سبزه ببینی دنبه‌را • دام باشد این ندانی تو چرا
زآن ندانی کت زدانش دُور کرد • میلِ دنبه چشم و عقلت کور کرد
حُبُّكَ ٱلْأَشْيَآءَ يُعْمِيكَ يُصِمّ • نَفْسُكَ ٱلسَّوْدا جَنَتْ لا تَخْتَصِم
۲۷۳۵ تو گنه بر من منه کژ مژ مبین • من زبَد بیزارم و از حرص و کین
من بدی کردم پشیمانم هنوز • انتظارم تا شبم آید بروز
متّهم گشتم میان خلق من • فعلِ خود بر من نهد هر مرد و زن
گرگِ بیچاره اگرچه گرسنه‌است • متّهم باشد که او در طنطنه‌است
از ضعیفی چون نداند راه رفت • خلق گوید تخمه‌است از لوتِ زفت

باز الحاح کردن معاویه ابلیس‌را،

۲۷۴۰ گفت غیرِ راستی نرهاندت • داد سوی راستی می‌خواندت
راست گو تا وا رهی از چنگِ من • مکر ننشاند غبارِ جنگِ من
گفت چون دانی دروغ و راست‌را • ای خیال‌اندیشِ پُر اندیشها
گفت پیغمبر نشانی داده‌است • قلب و نیکورا مِحَك بنهاده‌است
گفته‌است اَلْكَذْبُ رَيْبٌ فی اَلْقُلُوب • گفت اَلصِّدْقُ طُمَأْنِينٌ طَرُوب

(۲۷۳۲) BDL دنبها. (۲۷۳۳) AL Bul. om. و.

(۲۷۳٤) Bul. یعمی و یصم, and so L in marg. L خبط for جنت.

(۲۷۳٥) A کژکژ. (۲۷۳٦) After this verse L adds:

هم امیدی می‌پزم با دردْ و سوز • تا مگر این دی‌مهم گردد تموز

Bul. adds: بر امید آن مانده‌ام بس روزگار • کاین زمستانرا بود شاید بهار

(۲۷۳۹) AB Bul. چون نتاند.

Heading: Bul. باز جستن معاویه حقیقت غرض‌را از ابلیس.

(۲۷٤۱) Written in marg. D, app. by the original hand.

(۲۷٤۲) ABD پیغامبر.

۲۷۳۵ دل نیارامد بگفتار دروغ • آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلست • راستیها دانهٔ دام دلست
دل مگر رنجور باشد بدْدهان • که نداند چاشنیِ این و آن
چون شود از رنج و علّت دل سلیم • طعم کذب و راست‌را باشد علیم
حرص آدم چون سوی گندم فزود • از دل آدم سلیمی‌را ربود
۲۷۴۰ پس دروغ و عشوهات‌را گوش کرد • غِرّه گشت و زهر قاتل نوش کرد
کژدم از گندم ندانست آن نَفَس • می‌پرد تمییز از مستِ هَوَس
خلق مستِ آرزو اند و هوا • زآن پذیرا اند دستانِ ترا
هرکه خودرا از هوا خو باز کرد • چشمِ خودرا آشنای راز کرد

شکایت قاضی از آفت قضا وجواب گفتن نایب اورا،

قاضیی بنْشاندند او می‌گریست • گفت نایب قاضیا گریه زچیست
۲۷۴۵ این نه وقتِ گریه و فریادِ تُست • وقتِ شادیّ و مبارکبادِ تُست
گفت اه چون حکم راند بی‌دلی • در میانِ آن دو عالِمِ جاهلی
آن دو خصم از واقعهٔ خود واقفند • قاضیِ مسکین چه داند زآن دو بند
جاهلست و غافلست از حالشان • چون رود در خونشان و مالشان
گفت خصمان عالمند و علّتی • جاهلی تو لیکْ شمعِ ملّتی
۲۷۵۰ زآنک تو علّت ندارے در میان • آن فراغت هست نورِ دیدگان
وآن دو عالِم‌را غرضشان کور کرد • علمشان‌را علّت اندر گور کرد
جهل‌را بی‌علّتی عالم کند • علم‌را علّت کژ و ظالم کند

(۲۷۳۵) ABL Bul. زگفتار. (۲۷۳۸) A رنج علّت. (۲۷۴۰) L غرفه گشت.
(۲۷۴۳) After this verse Bul. adds:
آنچنین که یك حکایت کرده‌اند • گوشرا پند عنایت کرده‌اند.
(۲۷۴۴) ABL Bul. و for او. (۲۷۴۶) A Bul. آه.
(۲۷۵۰) B آن چراغت. L از فراغت.
(۲۷۵۲) A کند *bis*. D کژ for کژ.

تا تو رشوت نستدی بیننـدهٔ • چون طمع کردی ضریر و بندهٔ
از هوا من خوی‌را وا کرده‌ام • لقمهای شهوتی کم خورده‌ام
٢٧٥٥ چاشنی‌گیر دلم شد با فروغ • راست‌را داند حقیقت از دروغ

باقرار آوردن معاویه رضی الله عنه ابلیس‌را،

تو چرا بیدار کردی مر مرا • دشمن بیداری تو ای دغا
همچو خشخاشی همه خواب آوری • همچو خمری عقل و دانش‌را بری
چارمیخت کرده‌ام هین راست گو • راست‌را دانم تو حیلتها مجو
من ز هر کس آن طمع دارم که او • صاحب آن باشد اندر طبع و خو
٢٧٦٠ من ز سرکه می‌نجویم شکّری • مر مخنّث‌را نگیرم لشکری
همچو گبران من نجویم از بتی • کو بود حق یا خود از حق آیتی
من ز سرگین می‌نجویم بوی مشك • من در آب جو نجویم خشت خشك
من ز شیطان این نجویم کوست غیر • که مرا بیدار گرداند بخیر

راست گفتن ابلیس ضمیر خودرا بمعاویه رضی الله عنه،

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر • میر ازو نشنید کرد استیز و صبر
٢٧٦٥ از بن دندان بگفتش بهر آن • کردمت بیدار میدان ای فلان

(٢٧٥٤) In L this and the following verse are placed after v. ٢٧٦٣.

Heading: L om. Before v. ٢٧٥٦ L adds:

ای سگ ملعون جواب من بگو • راستی گو و دروغی‌را مجو

(٢٧٥٩) Bul. صاحب او. (٢٧٦٠) B من زشکّر می‌بجویم. L من زحنظل می‌نجویم. Bul. وز مخنّث‌را. (٢٧٦١) L می‌نگویم از بتی. A که بود حق. L کو بود حق وآیت حق ای فتی.

(٢٧٦٣) After this verse L adds:

من نجویم پاسبانی‌را زدزد • کار ناکرده نجویم هیچ مزد

(٢٧٦٣) Bul. می نجویم. B کو مرا.

Heading: Bul. has: منقطع شدن ابلیس از بحث معاویه و از غایت عجز اعتراف آوردن.

(٢٧٦٤) ABL مکر و عذر. Bul. مکر و غور. In D this verse precedes the Heading.

تا رسی اندر جماعت در نماز • از پیِ پیغمبرِ دولت‌فراز
گر نماز از وقت رفتی مر ترا • این جهان تاریک گشتی بی ضیا
از غبین و درد رفتی اشکها • از دو چشمِ تو مثالِ مَشکها
ذوق دارد هر کسی در طاعتی • لاجرم نشْکیبد از وی ساعتی
٢٧٧٠ آن غبین و درد بودی صد نماز • کو نماز و کو فروغِ آن نیاز

فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت،

آن یکی میرفت در مسجد درون • مردم از مسجد همی‌آمد برون
گشت پرسان که جماعت‌را چه بود • که زمسجد می برون آیند زود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز • با جماعت کرد و فارغ شد زراز
تو کجا در می‌روی ای مردِ خام • چونک پیغمبر بدادست السّلام
٢٧٧٥ گفت آه و دود از آن اه شد برون • آهِ او می‌داد از دل بویِ خون
آن یکی از جمع گفت این آه‌را • تو بمن ده وآن نمازِ من ترا
گفت دادم آه و پذرفتم نماز • او ستد آن آه‌را با صد نیاز
شب بخواب اندر بگفتش هاتفی • که خریدی آبِ حیوان و شِفا
حُرمتِ این اختیار و این دُخول • شد نمازِ جملهٔ خلقان قبول

(٢٧٦٦) L رسی تو با جماعت. ABDL پیغامبر. (٢٧٦٩) In L this and the following verse are transposed.

(٢٧٧٠) A حریق آن نیاز, corr. in marg.

(٢٧٧٢) L کین جماعت‌را. (٢٧٧٣) ABDL پیغامبر.

(٢٧٧٤) ABDL پیغامبر. (٢٧٧٥) Bul. از آن آه.

(٢٧٧٦) D آن یکی گفته بده این آه‌را • وین نماز من ترا بادا عطا,
and so BL Bul. and A in marg. BL Bul. گفتا. B Bul. آن آه‌را.

(٢٧٧٧) D پذیرفتم. (٢٧٧٨) A Bul. شفی.

(٢٧٧٩) D رحمت این اختیار. Bul. آن اختیار. AB Bul. و آن دخول. D وین دخول.

تتمّهٔ اقرار ابلیس بمعاویه مکر خودرا،

۲۷۸۰ پس عزازیلش بگفت ای میرِ راد • مکرِ خود اندر میان باید نهاد
گر نمازت فوت می‌شد آن زمان • می‌زدی از دردِ دل آه و فغان
آن تأسّف وآن فغان و آن نیاز • درگذشتی از دو صد ذکر و نماز
من ترا بیدار کردم از نهیب • تا نسوزاند چنان آهی حجاب
تا چنان آهی نباشد مر ترا • تا بدآن راهی نباشد مر ترا
۲۷۸۵ من حسودم از حسد کردم چنین • من عدوّم کارِ من مکرست و کین
گفت اکنون راست گفتی صادقی • از تو این آید تو این‌را لایقی
عنکبوتی تو مگس داری شکار • من نیَم ای سگ مگس زحمت میار
بازِ اسپیدم شکارم شه کند • عنکبوتی کی بگِرْدِ ما تند
رَو مگس می‌گیر تا تانی هلا • سوی دوغی زن مگسهارا صلا
۲۷۹۰ ور بخوانی تو بسوی انگبین • هم دروغ و دوغ باشد آن یقین
تو مرا بیدار کردی خواب بود • تو نمودی کشتی آن گرداب بود
تو مرا در خیر زآن می‌خواندی • تا مرا از خیرِ بهتر راندی

Heading: L om. Bul. با معاویه.
(۲۷۸۰) AL میرزاد. Bul. میر داد.
(۲۷۸۲) A آن تأسّف آن فغان.
(۲۷۸۴) D om. Bul. حجیت (a misprint for حجیب).
(۲۷۸۵) After this verse Bul. has the heading: جواب معاویه ابلیس‌را بعد از اعتراف و قبول کردن معاویه سخن او.
(۲۷۸۷) L و for تو.
(۲۷۸۸) L باز اسفیدی.
(۲۷۸۹) A تا توانی.
(۲۷۹۱) L و for آن:
(۲۷۹۲) After this verse L adds:
کار تو اینست ای دزد لعین • سوی دوغ آری مگس‌را زانگبین

فوت شدن دزد باواز دادن آن شخص صاحب‌خانه‌را که نزدیك آمده بود که دزدرا در یابد و بگیرد،

این بدان ماند که شخصی دزد دید ٭ در وثاق انـدر پیِ او میدویـد
تا دو سه میدان دوید اندر پیش ٭ تا در افگند آن تعب اندر خَویش
٢٧٩٥ اندر آن حمله که نزدیك آمدش ٭ تا بدو انـدر جَهَـد در یابـدش
دزدِ دیگـر بانگ کردش که بیـا ٭ تا ببینی این عـلامـاتِ بـلا
زود باش و باز گرد ای مردِ کار ٭ تا ببینی حال اینجـا زار زار
گفت باشد کان طـرف دزدی بود ٭ گر نگـردم زود این بر من رود
در زن و فرزندِ من دستی زنـد ٭ بستنِ این دزد سودم کی کند
٢٨٠٠ این مسلمان از کرم میخوانـدم ٭ گر نگـردم زود پیش آید بَدَم
بر امیـدِ شفقتِ آن نیکخـواه ٭ دزدرا بگذاشت بـاز آمـد بـراه
گفت ای یارِ نکو احوال چیست ٭ این فغان و بانگِ تو از دستِ کیست
گفت اینك بین نشانِ پایِ دزد ٭ این طـرف رفتست دزدِ زن‌بمُـزْد
نك نشانِ پایِ دزدِ قلتبـان ٭ در پیِ او رَو بدین نقش و نشان
٢٨٠٥ گفت ای ابلـه چـه میگویی مرا ٭ من گرفتـه بودم آخـر مـر ورا
دزدرا از بانگِ تـو بگـذاشتـم ٭ من تو خـررا آدمی پنداشتـم
این چه ژاژست و چه هرزه ای فلان ٭ من حقیقت یافتم چـه بْود نشان
گفت من از حق نشانت میدهم ٭ این نشانست از حقیقت آگهـم

Heading: AL om. را after صاحب‌خانه. Bul. om. در یابد و.
(٢٧٩٢) A در وثاق و در پی.
(٢٧٩٥) Bul. اندرین حمله. A جمله. D تا بدزد اندر. L تا درو اندر.
(٢٧٩٦) L علامات ای کیا. (٢٧٩٨) D بر من دود. (٢٧٩٩) AL بر زن.
(٢٨٠٠) B Bul. پیش آید ندم. (٢٨٠١) Bul. شفقتی. (٢٨٠٢) AD نیکو.
(٢٨٠٣) Bul. این نشان. A نشانی. (٢٨٠٤) L نك این نقش.
(٢٨٠٥) L بودم اورا جا بجا. (٢٨٠٨) L این نشانت کز حقیقت.

گفت طرّاری تو یا خود ابلهی • بلك تو دزدی و زین حال آگهی
٢٨١٠ خصمِ خودرا می‌کشیدم من کشان • تو رهانیدی ورا کاینكْ نشان
تو جِهَت‌گو من برونم از جهات • در وصال آیات کو یا بیّنات
صُنع بینند مردِ محجوب از صِفات • در صفات آنست کو گم کرد ذات
واصلان چون غرقِ ذاتند ای پسر • کی کنند اندر صفاتِ او نظر
چونك اندر قعرِ جُو باشد سَرَت • کی برنگِ آب افتد مَنْظَرت
٢٨١٥ ور برنگِ آب باز آیی زقَعْر • پس پلاسی بسْتدی دادی تو شَعْر
طاعتِ عامه گناهِ خاصگان • وصلتِ عامه حجابِ خاص دان
مر وزیری‌را کند شه محتسب • شه عدوّ او بود نبْود مُحِب
هم گناهی کرده باشد آن وزیر • بی سبب نبْود تغیّر ناگزیر
آنك زاوّل محتسب بُد خود ورا • بخت و روزی آن بُدست از ابتدا
٢٨٢٠ لیك آن کاوّل وزیر شه بُدست • محتسب کردن سبب فعلِ بَدست
چون ترا شه زآستانه پیش خواند • باز سوی آستانه باز راند
تو یقین میدان که جُرمی کردهٔ • جَبْررا از جهل پیش آوردهٔ
که مرا روزی و قسمت این بُدست • پس چرا دی بودت آن دولت بدست
قسمتِ خود خود بریدی تو زجهل • قسمتِ خودرا فزاید مردِ اهل

قصّهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان ،

٢٨٢٥ یك مثالِ دیگر اندر کژْرَوی • شاید ار از نقلِ قرآن بشْنوی
این چنین کژ بازیی در جُفت و طاق • با نبی می‌باختند اهلِ نفاق

(٢٨٠٩ A و زین خود D .تو خود یا ابلهی B Bul .گفت تو طرّاری یا خود ابلهی .آ گهی
(٢٨١٠ L .می‌کشیدم مو کشان (٢٨١٣ D خود for .چون
(٢٨١٤ L .سرش L .منظرش (٢٨١٧ Bul .عدوی او
(٢٨١٩ A .زآنك زاوّل (٢٨٢٠ AL .کاوّل وزیری دیده‌است
(٢٨٢٣ D .گر مرا روزی Bul .این دولت
(٢٨٢٥ D آنك for .دیگر

کز برای عزِّ دینِ احمدی • مسجدی سازیم و بود آن مُرْتَدی
این چنین کژ بازیی میباختند • مسجدی جز مسجدِ او ساختند
فرش و سقف و قبّه‌اش آراسته • لیك تفریقِ جماعت خواسته
٢٨٤٠ نزدِ پیغمبر بلابه آمدند • همچو اشتر پیشِ او زانو زدند
کای رسولِ حق برای مُحْسِنی • سوی آن مسجد قَدَم رنجه کُنی
تا مبارك گردد از إقْدامِ تو • تا قیامت تازه باد ایّامِ تو
مسجدِ روزِ گِلست و روزِ ابر • مسجدِ روزِ ضرورت وقتِ فقر
تا غریبی یابد آنجا خیر و جا • تا فراوان گردد این خدمت‌سرا
٢٨٤٥ تا شعارِ دین شود بسیار و پُر • زآنك با یاران شود خوش کارِ مُر
ساعتی آنجایگه تشریف ده • تزکیهٔ ما کن زما تعریف ده
مسجد و اصحابِ مسجدرا نواز • تو مَهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روز • ای جمالت آفتابِ شب‌فروز
ای دریغا کآن سخن از دل بُدی • تا مرادِ آن نفر حاصل شدی
٢٨٤٠ لطف کآید بی دل و جان در زبان • همچو سبزهٔ تُون بود ای دوستان
هم زدُورش بنگر و اندر گذر • خوردن و بُورا نشاید ای پسر
سوی لطفِ بی‌وفایان خود مرو • کآن پُلِ ویران بود نیکو شنو
گر قدم‌را جاهلی بر وی زند • بشکند پُل وآن قدم‌را بشْکند
هرکجا لشکر شکسته میشود • از دو سه سُستِ مخنّث می‌بود
٢٨٤٥ در صف آید با سلاح او مَرْدوار • دل برو بنْهند کاینك یارِ غار

(٢٨٣٨) A جز مسجدی او.
(٢٨٣٩) L Bul. سقف و فرش.
(٢٨٤٠) ABDL پیغامبر.
(٢٨٤٢) Bul. تازه بادا نام تو.
(٢٨٤٣) L مسجد وقت ضرورتگاه فقر.
(٢٨٤٤) A غیر و جا.
(٢٨٤٦) B Bul. تزکیه‌مان کن.
(٢٨٤٨) ABL Bul. جان فروز, and so corr. in D.
(٢٨٤٠) D از for بی.
(٢٨٤١) L خوردن و بردن. AB ای پدر.
(٢٨٤٣) ABL Bul. هین مرو.
(٢٨٤٤) Bul. و مخنّث.
(٢٨٤٥) A بنهد که اینك. AB با سلاح و مردوار. BL با سلیح مردوار.

رُو بگردانند چو بینند زخمها • رفتنِ او بشْکنند پشتِ ترا
این درازست و فراوان میشود • وآنچ مقصودست پنهان میشود

فریفتن منافقان پیغمبررا صلّی اللّه علیه وسلّم تا بمسجد ضرارش برند،

بر رسولِ حق فسونها خواندند • رَخْشِ دَستان و حِیَل میراندند
آن رسولِ مهربانِ رحمکیش • جز تبسّم جز بلی ناورد پیش
۲۸۵۰ شکرهای آن جماعت یاد کرد • در اجابت قاصدانرا شاد کرد
مینمود آن مکرِ ایشان پیشِ او • یك بیك زآن سان که اندر شیر مو
مویرا نادیده میکرد آن لطیف • شیررا شاباش میگفت آن ظریف
صد هزاران مویِ مکر و دمدمه • چشم خوابانید آن دَم از همه
راست میفرمود آن بحرِ کرم • بر شما من از شما مشفقترم
۲۸۵۵ من نشسته بر کنارِ آتشی • با فروغ و شعلهٔ بس ناخوشی
همچو پروانه شما آن سو دوان • هر دو دستِ من شده پروانهران
چون بر آن شد تا روان گردد رسول • غیرتِ حق بانگ زد مشنو زِغُول
کین خبیثان مکر و حیلت کردهاند • جمله مقلوبست آنچ آوردهاند
قصدِ ایشان جز سیهرویی نبود • خیرِ دین کَی جُست ترسا و جهود
۲۸۶۰ مسجدی بر جسرِ دوزخ ساختند • با خدا نردِ دغاها باختند
قصدشان تفریقِ اصحابِ رسول • فضلِ حقرا کَی شناسد هر فَضول
تا جهودیرا زشام اینجا کشند • که بوعظِ او جهودان سَرْخَوشند

(۲۸۴۶) Bul. زخمرا.　　(۲۸۴۸) After this verse D adds:

چاپلوسی و فسونها خواندند • نزد خدمت سوی حطرت (sic) راندند

(۲۸۵۱) A Bul. مینمودی مَکر.　　(۲۸۵۳) Bul. زآن همه.

(۲۸۵۴) A من شمارا از شما.　　(۲۸۵۶) A شده for شما. DL شده پروانه زآن.

(۲۸۶۰) A نرد دغلها.

گفت پیغمبر که آری لیك ما • بر سرِ راهیم و بر عزمِ غزا
زین سفر چون باز گردم آنگهان • سوی آن مسجد روان گردم روان
۲۸۶۵ دفعشان کرد و بسوی غزو تاخت • با دغایان از دغا نردی بباخت
چون بیامد از غزا باز آمدند • طالبِ آن وعدهٔ ماضی شدند
گفت حقّش ای پیمبر فاش گو • غدررا ور جنگ باشد باش گو
گفت ای قومِ دغل خامُش کُنید • تا نگویم رازهاتان تن زنید
چون نشانی چند از اسرارشان • در بیان آورد بَد شد کارشان
۲۸۷۰ قاصدان زو باز گشتند آن زمان • حاش للّه حاش للّه دَم زنان
هر منافق مُصْحَفی زیرِ بغل • سوی پیغمبر بیاورد از دغل
بهرِ سوگندان که اَیْمان جُنَّتیست • زآنك سوگندان کژان‌را سُنَّتیست
چون ندارد مردِ کژ در دین وفا • هر زمانی بشْکند سوگندرا
راستان‌را حاجتِ سوگند نیست • زآنك ایشان‌را دو چشمِ روشنیست
۲۸۷۵ نقضِ میثاق و عهود از احمقیست • حفظِ اَیْمان و وفا کارِ تَقیست
گفت پیغمبر که سوگندِ شما • راست گیرم یا که سوگندِ خدا
باز سوگندِ دگر خوردند قوم • مصحف اندر دست و برلب مُهرِ صَوْم
که بحقِّ این کلامِ پاكِ راست • کآن بنای مسجد از بهرِ خداست
اندر آنجا هیچ حیلهٔ مکر نیست • اندر آنجا ذکر و صدق و یاربیست
۲۸۸۰ گفت پیغمبر که آوازِ خدا • می‌رسد در گوشِ من همچون صدا

(۲۸۶۴) ABDL پیغامبر. (۲۸۶۶) BDL Bul. جنگ اندر وعدهٔ ماضی زدند.
(۲۸۶۷) A عدررا. BD عذررا. L عذر ایشان عذر باشد باش گو, and so B in marg.
(۲۸۶۸) DL گفتشان بس بددرون و دشمنید. (۲۸۶۹) D آورد و بد.
(۲۸۷۱) ABDL پیغامبر. (۲۸۷۲) Bul. بهر سوگند انکه. Bul. جنّت است.
BL Bul. زآنك سوگد آن کژانرا. A دغارا for کژان‌را: Bul. سنّت‌است.
(۲۸۷۶) ABDL پیغامبر. (۲۸۷۷) Bul. باز سوگند مکرّر خورد قوم. AB سوگندی.
(۲۸۷۸) Bul. از بهر شماست. A پاك و راست.
(۲۸۷۹) D om. A ذکر صدق و یار نیست. (۲۸۸۰) ABDL پیغامبر.

مُهر در گوش شما بنهاد حق • تا بآواز خدا نآرد سَبَق
نك صريح آواز حق می‌آيدم • همچو صاف از دُرد می‌پالايدم
همچنانك موسی از سوی درخت • بانگِ حق بشنيد کای مسعودبخت
از درخت إِنّی أَنَا ٱللّٰه می‌شنيد • با کلام انوار می‌آمد پديد
۲۸۸۵ چون زنور وحی در می‌ماندند • باز نو سوگندها می‌خواندند
چون خدا سوگندرا خواند سپر • کی نهد اسپر زکف پيکارگر
باز پيغمبر بتکذيب صريح • قَدْ كَذَبْتُمْ گفت با ايشان فصيح

انديشيدن يکی از صحابه رضی اللّه عنهم بانكار که رسول صلّی اللّه عليه وسلّم چرا ستّاری نمی‌كند،

تا يکی يارے زياران رسول • در دلش انکار آمد زآن نُکول
که چنين پيرانِ با شَيْب و وقار • می‌کندشان اين پَيَمبر شرمسار
۲۸۹۰ کو کرم کو سِتْرپوشی کو حيا • صد هزاران عيب پوشند انبيا
باز در دل زود استغفار کرد • تا نگردد زاعتراض او روی‌زرد
شومیْ يارئ اَصحاب نفاق • کرد مؤمن‌را چو ايشان زشت و عاق
باز می‌زاريد کاے علّامِ سِر • مر مرا مگْذار بر کفران مُصِر
دِل بدستم نيست همچون ديدِ چشم • ورنه دل‌را سوزمی اين دم بخشم
۲۸۹۵ اندرين انديشه خوابش در ربود • مسجد ايشانْش پُر سرگين نمود
سنگهاش اندر حدث جای تباه • می‌دميد از سنگها دودِ سياه
دود در حلقش شد و حلقش بخَست • از نهيب دودِ تلخ از خواب جَست
در زمان در رُو فتاد و می‌گريست • کای خدا اينها نشانِ مُنْكِريست

(۲۸۸۱) BL Bul. بر گوش. (۲۸۸۶) A زيَد for زکف.
(۲۸۸۷) AB پيغامبر. D بايشان. (۲۸۸۹) L کِبن چنين. In D اين is suppl. in marg. after که. (۲۸۹۰) Bul. ستر و پوشی. D عيب پوشد.
(۲۸۹۳) AD مضر. (۲۸۹۴) A زخشم.

خِلم بهتر از چنین حِلم ای خدا • که کند از نورِ ایمانم جدا
٢٩٠٠ گر بکاوی کوشش اهلِ مجاز • تو بتو گنده بود همچون پیاز
هر یکی از یکدگر بی‌مغزتر • صادقان‌را یك زدیگر نغزتر
صد کمر آن قوم بسته بر قُبا • بهرِ هدمِ مسجدِ اهلِ قُبا
همچو آن اصحابِ فیل اندر حَبَش • کعبهٔ کردند حق آتش زدش
قصدِ کعبه ساختند از انتقام • حالشان چون شد فرو خوان از کلام
٢٩٠٥ مر سیه‌رویانِ دین‌را خود جهاز • نیست الّا حیلت و مکر و ستیز
هر صحابی دید زآن مسجد عیان • واقعه تا شد یقینشان سرِّ آن
واقعات ار باز گویم یك بیك • پس یقین گردد صفا بر اهلِ شك
لیك می‌ترسم زکشفِ رازشان • نازنینانند و زیبد نازشان
شرع بی تقلید می‌پذرفته‌اند • بی مِحَكّ آن نقدرا بگرفته‌اند
٢٩١٠ حکمتِ قرآن چو ضالّهٔ مؤمن‌است • هر کسی در ضالّهٔ خود مُوقِن‌است

قصّهٔ آن شخص که اشتر ضالّهٔ خود می‌جست و می‌پرسید،

اشتری گُم کرده و جُستیش جُست • چون بیابی چون ندانی کآنِ تُست
ضالّه چه بْود نافهٔ گُم کردهٔ • از کَفَت بگریخته در پردهٔ
کاروان در بار کردن آمده • اشترِ تو از میانه گُم شده
می‌دوی این سو و آن سو خشك‌لب • کاروان شد دُور و نزدیکست شب

(٢٨٩٩) AL Bul. حلم بهتر. D ایمان او جدا. L ایمانش. (٢٩٠١) A از یکدیگر.
(٢٩٠٥) L Bul. جهیز. A حیلت مکر. (٢٩٠٦) L Bul. مسجد نشان.
(٢٩٠٧) A تا یقین. (٢٩٠٨) A om. و.
(٢٩١٠) Bul. حکمت قرآنکه ضالّهٔ.
(٢٩١١) D گم کرد. (٢٩١٣) BD:
آمده در بار کردن کاروان • اشتر تو زآن میان گشته نهان
and so Bul., which has کاربان for کاروان.

٢٩١٥ رخت مانده در زمین در راهِ خوف • تو پیِ اشتر دوان گشته بطَوْف

کای مسلْمانان که دیدست اشتری • جَسته بیرون بامداد از آخُری

هرکه بر گوید نشان از اشترم • مژدگانی میدهم چندین دِرَم

باز میجویی نشان از هر کسی • ریش‌خندت میکند زین هر خسی

که اشتری دیدیم میرفت این طرف • اشتری سرخی بسوی آن علف

٢٩٢٠ آن یکی گوید بُریده‌گوش بود • وآن دگر گوید جُلَش منقوش بود

آن یکی گوید شتر یك‌چشم بود • وآن دگر گوید زگَر بی پشم بود

از برای مژدگانی صد نشان • از گزافه هر خسی کرده بیان

متردّد شدن در میان مذهبهای مخالف و بیرون‌شو و مخلص یافتن،

همچنانك هر کسی در معرفت • میکند موصوفِ غیبی‌را صِفت

فلسفی از نوعِ دیگر کرده شرح • باحثی مر گفتِ اورا کرده جرح

٢٩٢٥ وآن دگر در هر دو طعنه میزند • وآن دگر از زَرْق جانی میکَنَد

هر یك از ره این نشانها زآن دهند • تا گمان آید که ایشان زآن دِهاند

این حقیقت دان نه حقّ‌اند این همه • نی بکُلّی گمرهانند این رمه

زآنك بی حق باطلی نآید پدید • قلب‌را ابله ببوی زر خرید

گر نبودی در جهان نقدی روان • قلبهارا خرج کردن کی توان

٢٩٣٠ تا نباشد راست کی باشد دروغ • آن دروغ از راست میگیرد فروغ

(٢٩١٥) A om. B Bul. بر زمین . L زمین و راه. (٢٩١٦) A om.

(٢٩١٧) ABD مزدگانی.

(٢٩١٩) B Bul. کاشتری دیدیم . L آن طرف . L سرخی دوان سوی علف.

(٢٩٢٠) A وآن دیگر. (٢٩٢٢) ABD مزدگانی . D هر کسی.

Heading: Bul. بیرون شدن.

(٢٩٢٣) L هر خسی. (٢٩٢٥) L بر هر دو . A رق for زرق.

(٢٩٢٧) L فی الحقیقه در زیانند این همه. (٢٩٢٩) A Bul. نقد.

(٢٩٣٠) L میگردد فروغ.

بر امید راست کژرا می‌خرند • زهر در قندی رود آنگه خورند
گر نباشد گندم محبوب‌نوش • چه بَرَد گندم‌نمای جَوْفروش
پس مگو کین جملهٔ دمها باطلند • باطلان بر بوی حق دام دلند
پس مگو جمله خیالست و ضلال • بی حقیقت نیست در عالم خیال
٢٩٣٥ حق شب قَدْرست در شبها نهان • تا کُند جان هر شبی‌را امتحان
نه همه شبها بود قدر ای جوان • نه همه شبها بود خالی از آن
در میان دلق‌پوشان یك فقیر • امتحان کن وآنك حقّست آن بگیر
مؤمن کیّس ممیِّز کو که تا • باز داند حیزکان‌را از فتَی
گرنه معیوبات باشد در جهان • تاجران باشند جملهٔ ابلهان
٢٩٤٠ پس بود کالاشناسی سخت سهل • چونك عیبی نیست چه نااهل و اهل
ور همه عیبست دانش سود نیست • چون همه چوبست اینجا عود نیست
آنك گوید جمله حقّند احمقیست • وآنك گوید جمله باطل او شقیست
تاجران انبیا کردند سود • تاجران رنگ و بو کور و کبود
می‌نماید مار اندر چشم مال • هر دو چشم خویش‌را نیکو بمال
٢٩٤٥ منگر اندر غبطهٔ این بیع و سود • بنگر اندر خسر فرعون و ثمود

امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شرّی که در ویست،

آسمانی که بود با زیب و فر • حق بفرماید که ثُمَّ ٱرْجِعْ بَصَر

(٢٩٢١) D آنك for آنگه. (٢٩٢٢) B مجبوب بوش. (٢٩٢٥) L چون شب
و در شبها A. قدرست. (٢٩٢٨) Bul. مؤمنی. D کی تا. L خبرگانرا باز داند.
(٢٩٤١) In L vv. ٢٩٤١ and ٢٩٤٢ follow v. ٢٩٤٤. (٢٩٤٢) AL Bul. جمله حقّست.
DL ابلهیست. (٢٩٤٥) Bul. هر بیع و سود. After this verse B adds:
منگر اندر زیب مال و ربح و سود • آن نگر که کرد با عاد و ثمود
Heading: A چیزی کی تا.
(٢٩٤٦) A کو بود. This verse, which in AD precedes the Heading, is omitted in BL Bul. After the Heading ABDL Bul. have the following verse:
اندرین گردون مکرّر کن نظر • زآنك حق فرمود ثمّ ارجع بصر

یك نظر قانع مشو زین سقفِ نور • بارها بنگر ببین هَلْ مِنْ فُطُور
چونك گفتت کاندرین سقفِ نکو • بارها بنگر چو مردِ عیب‌جو
پس زمینِ تیره‌را دانی که چند • دیدن و تمییز باید در پسند
٢٩٥٠ تا پالایـیـم صافان‌را زدُرد • چند باید عقلِ مارا رنج بُرد
امتحانهای زمستان و خزان • تابِ تابستان بهارِ همچو جان
بادها و ابرها و برقها • تا پدید آرد عوارض فرقها
تا برون آرد زمینِ خاك‌رنگ • هرچه اندر جیب دارد لعل و سنگ
هرچه دزدیدست این خاكِ دژم • از خزانهٔ حقّ و دریای کرم
٢٩٥٥ شحنهٔ تقدیر گوید راست گو • آنچ بردی شرح ده مو بمو
دزد یعنی خاك گوید هیچ هیچ • شحنه اورا در کَشد در پیچ پیچ
شحنه گاهش لطف گوید چون شکر • گه بر آویزد کند هرچه بتر
تا میانِ قهر و لطف آن خُفْیها • ظاهر آید زآتشِ خوف و رجا
آن بهاران لطفِ شحنهٔ کبریاست • وآن خزان تخویف و تهدیدِ خداست
٢٩٦٠ وآن زمستان چارمیخِ معنوی • تا تو ای دزدِ خفی ظاهر شوی
پس مجاهدرا زمانی بسطِ دل • یك زمانی قبض و درد و غِشّ و غِل
زآنك این آب و گِلی کابدانِ ماست • مُنْکِر و دزدِ ضیای جانهاست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد • بر تنِ ما می‌نهد ای شیرْمرد
خوف و جوع و نقصِ اموال و بدن • جمله بهرِ نقدِ جان ظاهر شدن
٢٩٦٥ این وعید و وعدها انگیخته است • بهرِ این نیك و بدی کآمیخته است
چونك حقّ و باطلی آمیختند • نقد و قلب اندر حُرُمْدان ریختند
پس مِحَك می‌بایدش بگزیده • در حقایق امتحانها دیده

٢٩٤٩) D .باید در پسند ٢٩٥٩) B لطف و شحنهٔ . AB Bul. تهدید و تخویف . D
٢٩٦٠) L درِّ خفی. . توفیق تهدید ٢٩٦٢) D om. L .جان ماست
٢٩٦٦) In D the ح of حرمدان is marked by a small ح underneath, and a vowel (apparently *fatha*) is written above.

تا شود فاروقِ این تزویرها • تا بود دستورِ این تدبیرها
شیر ده ای مادرِ موسی ورا • واندر آب افگن میندیش از بلا
۲۹۷۰ هرکه در روزِ اَلَستْ آن شیر خَورد • همچو موسی شیررا تمییز کرد
گر تو بر تمییزِ طفلت مُولَعی • این زمان یا اُمَّ مُوسَی أَرْضِعِی
تا ببیند طعمِ شیرِ مادرش • تا فرو نآید بدایهٔ بَد سَرش

شرح فایدهٔ حکایت آن شخص شتر جوینده،

اشتری گم کردهٔ ای معتمَد • هر کسی زاُشتر نشانت میدهد
تو نمی دانی که آن اشتر کجاست • لیك دانی کین نشانیها خطاست
۲۹۷۵ وآنك اشتر گم نکرد او از مِری • همچو آن گم کرده جوید اشتری
که بلی من هم شتر گم کرده‌ام • هرکه یابد اُجرتش آورده‌ام
تا در اشتر با تو انبازی کند • بهرِ طمعِ اشتر این بازی کند
هرکه‌را گویی خطا بُد آن نشان • او بتقلیدِ تو می‌گوید همان
او نشانِ کژ بنشْناسد زراست • لیك گفتت آن مقلّدرا عصاست
۲۹۸۰ چون نشانِ راست گویند و شبیه • پس یقین گردد ترا لا رَیْبَ فیه
آن شفای جانِ رنجورت شود • رنگِ رُوی و صحّت و زورت شود
چشمِ تو روشن شود پایت دوان • جسمِ تو جان گردد و جانت روان

(۲۹۷۰) Bul. از روز الست. After this verse L adds:

گر بر تو این حکایت روشنست • که غرض نی این حکایت گفتنست

Bul. adds:

قصد شد از قصّه ایهام عوض • نی ترا زینسان حکایت شد غرض

(۲۹۷۱) اُمّ: so vocalised in D. (۲۹۷۳) D مادری. D مری.

(۲۹۷٤) A این for کین. (۲۹۷۵) A از ستیز او هم بجوید اشتری, corr. in marg.

(۲۹۷۸) AB Bul. هرچه‌را. ABL Bul. خطا بود. A می‌گوید که هان. In DL Bul. this verse follows v. ۲۹۷۹.

(۲۹۸۱) D رنگ و روی صحّت. After this verse L adds:

راحت از غم قوّت بازو بود • خلق و خلق یکوبت صدتو شود

پس بگویی راست گفتی ای امین • این نشانیها بلاغ آمد مُبین
فیهِ آیاتٌ ثِقاتٌ بَیِّنات • این بَراتی باشد و قدرِ نجات
۲۹۸۵ این نشان چون داد گویی پیش رَو • وقتِ آهنگست پیش‌آهنگ شو
پی‌رَوی تو کنم ای راست‌گو • بوی بُردی زاُشترم بنما که کو
پیشِ آنکس که نه صاحب اشتریست • کو درین جُستِ شتر بهرِ مِریست
زین نشانِ راست نفزودش یقین • جز زعکسِ ناقه‌جویِ راستین
بُوی بُرد از جِدّ و گرمیهای او • که گزافه نیست این هیهای او
۲۹۹۰ اندرین اشتر نبودش حق ولی • اشتری گم کرده‌است او هم بلی
طمعِ ناقهٔ غیر رُوپوشش شده • آنچ ازو گُم شد فراموشش شده
هرکجا او می‌دود این میدود • از طَمَع همدردِ صاحب میشود
کاذبی با صادقی چون شد روان • آن دروغش راستی شد ناگهان
اندر آن صحرا که آن اشتر شتافت • اشترِ خود نیز آن دیگر بیافت
۲۹۹۵ چون بدیدش یاد آورد آنِ خویش • بی طَمَع شد زاُشترانِ یار و خویش
آن مقلّد شد محقّق چون بدید • اشترِ خودرا که آنجا می‌چرید
او طلب‌کارِ شتر آن لحظه گشت • می‌نجُستش تا ندید اورا بدشت
بعد از آن تنهارَوی آغاز کرد • چشم سوی ناقهٔ خود باز کرد
گفت آن صادق مرا بگذاشتی • تا باکنون پاسِ من میداشتی
۳۰۰۰ گفت تا اکنون فسوسی بوده‌ام • وز طَمَع در چاپلوسی بوده‌ام
این زمان همدردِ تو گشتم که من • در طلب از تو جدا گشتم بتن
از تو می‌دزدیدمی وصفِ شتر • جانِ من دید آنِ خود شد چشم‌پُر
تا نیابیدم نبودم طالبش • مِس کنون مغلوب شد زر غالبش

(۲۹۸٤) D قدر و نجات. (۲۹۸٦) A بنمای کو. (۲۹۸۷) A نی for نه.
(۲۹۸۹) D گرمیهای تو. L گر گزافه. (۲۹۹۲) Bul. هرکجا این میدود او میدود.
(۲۹۹۳) D این دروغش. (۲۹۹۵) D یار خویش. L یار بش.
(۲۹۹٦) A می‌خرید. (۲۹۹۷) L می‌بجستش.

سیّئاتم شد همه طاعات شُکر • هزل شد فانی و جِدّ اِثبات شُکر
۴۰۰۵ سیّئاتم چون وسیلت شد بحق • پس مزن بر سیّئاتم هیچ دَق
مر ترا صدقِ تو طالب کرده بود • مر مرا جدّ و طلب صدقی گشود
صدقِ تو آورد در جُستن ترا • جُستنم آورد در صدقی مرا
تخمِ دولت در زمین میکاشتم • سخره و بیگار میپنداشتم
آن نبُد بیگار کسبی بود چُست • هر یکی دانه که کِشتم صد برُست
۴۰۱۰ دزد سوی خانهٔ شد زیرِ دست • چون در آمد دید کآن خانهٔ خودست
گرم باش ای سرد تا گرمی رسد • با درشتی ساز تا نرمی رسد
آن دو اشتر نیست آن یك اشترست • تنگ آمد لفظ معنی بس پُرست
لفظ در معنی همیشه نارَسان • زآن پَیَمبر گفت قَدْ کَلَّ لِسان
نطق اصطرلاب باشد در حساب • چه قَدَر داند زچرخ و آفتاب
۴۰۱۵ خاصّه چرخی کین فلك زو پرّهایست • آفتاب از آفتابش ذرّهایست

بیان آنك در هر نفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست،

چون پدید آمد که آن مسجد نبود • خانهٔ حیلت بُد و دامِ جهود
پس نبی فرمود که آنرا بر کَنید • مَطْرحهٔ خاشاك و خاکستر کُنید
صاحبِ مسجد چو مسجد قلب بود • دانها بر دام ریزی نیست جود
گوشت کاندر شصتِ تو ماهی‌رُباست • آن چنان لقمه نه بَخْشِش نه سخاست
۴۰۲۰ مسجدِ اهلِ قُبا کآن بُد جَماد • آنچ کفوِ او نبُد راهش نداد
در جمادات این چنین حیفی نرفت • زد در آن ناکفو امیرِ داد تَفْت

(۴۰۰۶) L om. و. Bul. صدقی نمود.   (۴۰۰۸) Bul. بر زمین.
(۴۰۰۹) D این نبد .D کی کشتم.   (۴۰۱۳) B کلّ اللّسان.   (۴۰۱۴) Bul. اسطرلاب.
Heading: D ضرارست.   (۴۰۱۶) A کان مسجد. Bul. و مکر جهود.
(۴۰۱۷) ABL Bul. فرمود کآنرا. AB Bul. بر کنند. AB Bul. خاکستر کنند.
(۴۰۱۸) L دانه چون بر دام.   (۴۰۱۹) ABL Bul. شست . A نی بخشش.
(۴۰۲۰) AD کفو او نبود.   (۴۰۲۱) L زد در آن کفوش.

پس حقایق‌را که اصلِ اصلهاست • دانك آنجا فَرْقها و فصلهاست
نه حیاتش چون حیاتِ او بود • نه مماتش چون مماتِ او بود
گورِ او هرگز چو گورِ او مدان • خود چه گویم حالِ فرقِ آن جهان
۴۰۲۵ بر مِحَك زن کارِ خود ای مردِ کار • تا نسازے مسجدِ اهلِ ضرار
بس بر آن مسجدکُنان تسخر زدی • چون نظر کردی تو خود زیشان بُدی

حکایت هندو که با یار خود جنگ می‌کرد بر کاری و خبر نداشت که او هم بدآن مبتلاست،

چار هندو در یکی مسجد شدند • بهرِ طاعت راکع و ساجد شدند
هر یکی بر نیّتی تکبیر کرد • در نماز آمد بمسکینی و درد
مُؤْذِن آمد زآن یکی لفظی بجَست • کای مؤذّن بانگ کردی وقت هست
۴۰۳۰ گفت آن هندوی دیگر از نیاز • هی سخن گفتی و باطل شد نماز
آن سِوُم گفت آن دُوُم‌را ای عَمو • چه زنی طعنه برو خودرا بگو
آن چهارم گفت حمد الله که من • در نیفتادم بچَه چون آن سه تن
پس نمازِ هر چهاران شد تباه • عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه
ای خنك جانی که عیبِ خویش دید • هرکه عیبی گفت آن بر خود خرید
۴۰۳۵ زآنك نیمِ او زعَیْبستان بُدست • وآن دگر نیمش زغَیْبستان بُدست
چونك بر سَر مر ترا دَه ریش هست • مرهمت بر خویش باید کار بست
عیب کردن ریش‌را داروی اوست • چون شکسته گشت جایِ إِرْحَمُوست

(۴۰۲۲) A فرقها و وصلهاست. L فرقها و اصلهاست.
(۴۰۲۶) BDL کردی از ایشان آمدی. L تو بر آن. Bul. پس بر آن.
(۴۰۲۹) In D آمد is omitted, and بر has been suppl. before مؤذن.
(۴۰۳۰) L هین سخن. (۴۰۳۱) A Bul. آن سیم.
(۴۰۳۳) A گم کرد. (۴۰۳۵) Bul. بود for بدست *bis*.
(۴۰۳۶) D باز for کار, corr. above. (۴۰۳۷) Bul. عیب کردن خویش‌را.

گـر همآن عیبت نبود ایمن مبـاش • بوکِ آن عیب از تو گردد نیز فـاش
لا تَخَافُوا از خـدا نشنیدهٔ • پس چه خودرا ایمن و خوش دیدهٔ
۲۰٤۰ سالهـا ابلیـس نیکونـام زیست • گشت رسوا بین که اورا نام چیست
در جهان معروف بُد عُلیـای او • گشت معروفی بعکس ای وای او
تـا نـهٔ ایمن تو معـروفی مجـو • رُو بشُو از خوف پـس بنْمـای رُو
تا نروید ریشِ تو ای خوبِ من • بر دگـر سادهزنـخ طعنـه مزن
این نگـر که مبتـلا شد جانِ او • تا در افتادست و او شد پنـدِ تو
۲۰٤٥ تو نیفتـادی که باشی پنـدِ او • زهـر او نوشیـد تو خور قنـدِ او

قصد کردن غُزان بکشتن یك مردی تا آن دگر بترسد،

آن غُزانِ تُرکِ خونریـز آمدنـد • بهرِ یغمـا در یکی دِه در شدند
دو کس از اعیانِ آن ده یافتنـد • در هلاكِ آن یکی بشْتـافتنـد
دست بستندش که قربانش کننـد • گفت ای شاهان و ارکانِ بلند
قصدِ خونِ من بچه رُو میکنیـد • از چـه آخـر تشنـهٔ خونِ منید
۲۰۵۰ چیست حکمت چه غرض در کُشتنم • چون چنین درویشم و عُرْیانتنم
گفت تـا هیبت برین یارت زند • تـا بترسـد او و زر پیـدا کنـد
گفت آخـر او زمن مسکینترست • گفت قاصد کردهاست اورا زَرست
گفت چون وهمست ما هر دو یکیم • در مقـامِ احتمـال و در شکیـم
خود ورا بکْشید اوّل ای شهان • تـا بترسم من دهم زررا نشان
۲۰۵۵ پس کرمهای اِلٰهی بین که ما • آمدیـم آخـر زمان در اِنتهـا

(۲۰۳۸) Bul. بو که. (۲۰٤۰) رسول is suppl. in marg. D. AB هین for بین.
(۲۰٤۱) L بعکس رای او. (۲۰٤۳) L ای خوبفن.
(۲۰٤٤) BDL Bul. در چهی افتاد تا شد پند تو, and so A in marg.
(۲۰٤٦) BDL Bul. بهر یغما بر دهی ناگه زدند.
(۲۰٤۹) BDL Bul. in the first hemistich: در چه مرگم چرا میافگنید.
(۲۰۵۰) A چو چنین.

آخرین قرنها پیش از قرون • در حدیثست آخِرونَ السّابِقُون
تا هلاكِ قومِ نوح و قومِ هود • عارضِ رحمت بجانِ ما نمود
کُشت ایشان‌را که ما ترسیم ازو • ور خود این بر عکس کردی وای تو

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا علیهم السّلام،

هرك ازیشان گفت از عیب و گناه • وز دلِ چون سنگ وز جانِ سیاه
۴۰۶۰ وز سبك‌داریٔ فرمانهاے او • وز فراغت از غمِ فرداے او
وز هوس وز عشقِ این دنیای دون • چون زنان مر نفس‌را بودن زبون
وآن فرارِ از نکتهای ناصحان • وآن رمیدن از لقای صالحان
با دل و با اهلِ دل بیگانگی • با شهان تزویر و روبه‌شانگی
سیرچشمان‌را گدا پنداشتن • از حسدشان خفیه دشمن داشتن
۴۰۶۵ گر پذیرد چیز تو گویی گداست • ورنه گویی زرق و مکرست و دغاست
گر در آمیزد تو گویی طامعاست • ورنه گویی در تکبّر مُولَع است
یا منافق‌وار عذر آری که من • مانده‌ام در نفقهٔ فرزند و زن
نه مرا پروای سر خاریدنست • نه مرا پروای دین ورزیدنست
ای فلان مارا بهمّت یاد دار • تا شویم از اولیا پایانِ کار
۴۰۷۰ این سخن نه هم زدرد و سوز گفت • خوابناکی هرزه گفت و باز خُفت

(۴۰۵۷) D با هلاك . Bul. قوم نوح و عاد و هود . BL Bul. عارض رحمت.
(۴۰۵۸) L وای جان . L بر عکس بودی . A ترسیم از آن.
(۴۰۵۹) L هرچه زیشان . B در عیب. (۴۰۶۰) A غم و فردای.
(۴۰۶۴) B سیرچشمانرا, and so D. (۴۰۶۵) L خیر تو.
(۴۰۶۶) After this verse L adds:

گر تحمّل کرد گویی عاجزست • ور غیور آمد تو گویی گربزست

(۴۰۶۸) L مرا یاریٔ دین. (۴۰۶۹) AB Bul. تا شوم.
(۴۰۷۰) L Bul. هم نی زدرد.

هیچ چاره نیست از قُوتِ عیال • از بُنِ دندان کنم کسبِ حلال
چه حلال ای گشته از اهلِ ضلال • غیرِ خون تو نمی‌بینم حلال
از خدا چاره‌ستش و از لوت نی • چاره‌ش‌است از دین و از طاغوت نی
ای که صبرت نیست از دنیای دون • صبر چون داری زِنِعْمَ الْماهِدُون
۲۰۷۵ ای که صبرت نیست از ناز و نعیم • صبر چون داری زالله کریم
ای که صبرت نیست از پاك و پلید • صبر چون داری از آن کین آفرید
کو خلیلی کو برون آمد زغار • گفت هٰذا رَبِّ هان کو کردگار
من نخواهم در دو عالم بنگریست • تا نبینم این دو مجلس آنِ کیست
بی تماشای صفتهای خدا • گر خورم نان در گلو ماند مرا
۲۰۸۰ چون گوارد لقمه بی دیدارِ او • بی تماشای گُل و گُلزارِ او
جز بر امّیدِ خدا زین آب‌خور • کی خورد یکلحظه الّا گاو و خر
آنك کَالْأَنْعام بُد بَلْ هُمْ أَضَلّ • گرچه پُر مکرست آن گنده‌بغل
مکرِ او سَرزیر و او سرزیر شد • روزگارك بُرد و روزش دیر شد
فکرگاهش کُند شد عقلش خَرِف • عمر شد چیزی ندارد چون الِف
۲۰۸۵ آنچ می‌گوید درین اندیشه‌ام • آن هم از دستانِ آن نفس‌است هم
وانچ می‌گوید غفورست و رحیم • نیست آن جز حیلهٔ نفسِ لئیم
ای زغم مرده که دست از نان تهیست • چون غفورست و رحیم این ترس چیست

(۲۰۷۱) A .از نفقهٔ عیال.

(۲۰۷۳) Suppl. in marg. A. Bul. قوت for لوت. D .وزَ طاغوت.

(۲۰۷۴) Suppl. in marg. A. (۲۰۷۵) B Bul. .از الله.

(۲۰۷۶) After this verse L adds:

ای که صبرت نیست از فرزند و زن • صبر چون داری زحیّ ذو المنن

(۲۰۷۷) Bul. .وربّی. (۲۰۸۱) AB .اومید. AB Bul. .آب و خور. L .که خورد. AB .کی خورد یك لقمه. Bul. غیر for الّا.

(۲۰۸۳) A om. و before او. L .روزگارش رفت.

(۲۰۸۵) Bul. .آنکه میگوید. (۲۰۸۶) Bul. .وآنکه میگوید.

شکایت گفتن پیرمردی بطبیب از رنجوریها و جواب گفتن طبیب اورا،

گفت پیری مر طبیبی‌را که من • در زحیرم از دماغ خویشتن
گفت از پیریست آن ضعف دماغ • گفت بر چشمم زظلمت هست داغ
۲۰۹۰ گفت از پیریست ای شیخ قدیم • گفت پشتم درد می‌آید عظیم
گفت از پیریست ای شیخ نزار • گفت هرچه میخورم نبْود گوار
گفت ضعف معده هم از پیریَست • گفت وقت دَم مرا دَم‌گیریَست
گفت آرے انقطاع دم بود • چون رسد پیری دو صد علّت شود
گفت ای احمق برین بر دوختی • از طبیبی تو همین آموختی
۲۰۹۵ ای مدمّغ عقلت این دانش نداد • که خدا هر رنج‌را درمان نهاد
تو خر احمق زاندْك‌مایگی • بر زمین ماندی زکوته‌پایگی
پس طبیبش گفت ای عمر تو شصت • این غضب وین خشم هم از پیریَست
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف • خویشتن‌داری و صبرت شد ضعیف
بر نتابد دو سخن زو هَی کند • تابِ یك جرعه ندارد قَی کند
۲۱۰۰ جز مگر پیری که از حقّست مست • در درون او حیاتِ طیّبه‌است
از برون پیرست و در باطن صبی • خود چه چیزست آن ولی وآن نبی

Heading: Bul. شکایت کردن مرد پیر با طبیب.
(۲۰۹۳) Bul. علّت بود. After this verse L adds:

گفت کم شد شهوتم یکبارگی • گفت کز پیریست این بیچارگی
گفت پایم سست شد وز ره بماند • گفت کز پیریست در کنجت نشاند
گفت پشتم چون کمانی شد دوتا • گفت کز پیریست این رنج و عنا
گفت تاریکست چشمم ای حکیم • گفت کز پیریست ای پیر حلیم

(۲۰۹٤) L بذین for برین.   (۲۰۹٦) Bul. در زمین.
(۲۰۹۷) D om. عمر and has سال suppl. above.   (۲۰۹۸) Bul. اوصاف اجزا.
(۲۱۰۱) A پیری‌ست. L خود کجانند. Bul. آن نبی و آن ولی.

گر نه پیدا اند پیشِ نیك و بد • چیست با ایشان خسان‌را این حسد
ور نمی‌دانندشان علمِ الیقین • چیست این بغض و حِیَل‌سازی و کین
ور همی‌دانند بعث و رستخیز • چون زنندی خویش بر شمشیرِ تیز
۲۱۰۵ بر تو می‌خندد مبین اورا چنان • صد قیامت در درونستش نهان
دوزخ و جنّت همه اجزای اوست • هرچ اندیشی تو او بالای اوست
هرچ اندیشی پذیرای فناست • آنك در اندیشه ناید آن خداست
بر درِ این خانه گستاخی زچیست • گر همی‌دانند کاندر خانه کیست
ابلهان تعظیمِ مسجد می‌کنند • در خرابیّ اهلِ دل جِد می‌کنند
۲۱۱۰ آن مجازست این حقیقت ای خران • نیست مسجد جز درونِ سَروَران
مسجدی کان اندرونِ اولیاست • سجده‌گاهِ جمله‌است آنجا خداست
تا دلِ مردِ خدا نامد بدرد • هیچ قرنی‌را خدا رسوا نکرد
قصدِ جنگِ انبیا می‌داشتند • جسم دیدند آدمی پنداشتند
در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان • چون نمی‌ترسی که تو باشی همان
۲۱۱۵ آن نشانیها همه چون در تو هست • چون تو زیشانی کجا خواهی برست

قصّهٔ جوحی و آن کودك که پیشِ جنازهٔ پدر خویش نوحه می‌کرد،

کودکی در پیشِ تابوتِ پدر • زار می‌نالید و بر می‌کوفت سر
کای پدر آخر کجاات می‌برند • تا ترا در زیرِ خاکی بفشرند

(۲۱۰۲) A عین الیقین. A ان بغض. D حسدسازی.
(۲۱۰۴) BDL Bul. ور بدانندی جزای رستخیز, and so A in marg.
(۲۱۰۵) D om. (۲۱۰۶) Bul. آن بالای اوست.
(۲۱۰۹) BDL Bul. در جفای اهل دل. (۲۱۱۲) Bul. تا دل اهل دلی. L هیچ قومی‌را.
(۲۱۱۴) Bul. چون نمی‌ترسی تو هم باشی از آن. D has از آن in marg.
(۲۱۱۷) BDL Bul. در زیر خاکی آورند, and so A in marg.

می‌برندت خانهٔ تنگ و زحیر • نی درو قالی و نه در وی حصیر
نی چراغی در شب و نه روز نان • نی درو بوی طعام و نه نشان
۳۱۲۰ نی درش معمور نی در بام راه • نی یکی همسایه کو باشد پناه
جسم تو که بوسه‌گاه خلق بود • چون رود در خانهٔ کور و کبود
خانهٔ بی‌زینهار و جای تنگ • که درو نه روی می‌ماند نه رنگ
زین نسق اوصاف خانه می‌شمرد • وز دو دیده اشک خونین می‌فشرد
گفت جوحی با پدر ای ارجمند • واللّه این را خانهٔ ما می‌برند
۳۱۲۵ گفت جوحی را پدر ابله مشو • گفت ای بابا نشانیها شنو
این نشانیها که گفت او یک بیک • خانهٔ ماراست بی تردید و شک
نی حصیر و نه چراغ و نه طعام • نه درش معمور و نه صحن و نه بام
زین نمط دارند بر خود صد نشان • لیک کی بینند آنرا طاغیان
خانهٔ آن دل که ماند بی ضیا • از شعاع آفتاب کبریا
۳۱۳۰ تنگ و تاریکست چون جان جهود • بی‌نوا از ذوق سلطان ودود
نی در آن دل تافت تاب آفتاب • نی گشاد عرصه و نه فتح باب
گور خوشتر از چنین دل مر ترا • آخر از گور دل خود برتر آ
زندهٔ و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ • دم نمی‌گیرد ترا زین گور تنگ
یوسف وقتی و خورشید سما • زین چه و زندان بر آ و رو نما
۳۱۳۵ یونست در بطن ماهی پخته شد • مخلصش را نیست از تسبیح بد

(۳۱۱۹) **After this verse L adds:**

نی درون معمور نی سقف و نی بام • نی درو بهر ضیایی هیچ جام

(۳۱۲۰) L in the first hemistich: نی درو از بهر مهمان آب چاه. A نی درو معمور. Bul. درش, and so corr. in D. A Bul. و نی بر بام.

(۳۱۲۱) AB Bul. چشم تو. BDL Bul. چون شود.   (۳۱۲۳) A نی رنگ.

(۳۱۲۶) B پس نشانیها. L بی تزویر و شک.   (۳۱۲۷) L سقف for صحن. A نی بام.

(۳۱۲۸) L دادند. A با خود.   (۳۱۳۱) BD Bul. نور آفتاب.

(۳۱۳۳) D زنده‌زادی شوخ. AL شوخ شنگ.   (۳۱۳۴) L بر آ رو وا نما.

گر نبودی او مسبّح بطنِ نون • حبس و زندانش بُدی تا یُبْعَثُون
او بتسبیح از تنِ ماهی بجست • چیست تسبیح آیتِ روزِ اَلَسْت
گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان • بشْنو این تسبیحهای ماهیان
هرکه دید اللهرا اللّهیست • هرکه دید آن بحررا آن ماهیست
۲۱۴۰ این جهان دریاست و تن ماهی و روح • یونسِ محجوب از نورِ صَبوح
گر مسبّح باشد از ماهی رهید • ورنه در وی هضم گشت و ناپدید
ماهیانِ جان درین دریا پُرند • تو نمی‌بینی بگِرْدت می‌پرند
بر تو خودرا می‌زنند آن ماهیان • چشم بگْشا تا ببینیشان عیان
ماهیانرا گر نمی‌بینی پدید • گوشِ تو تسبیحشان آخر شنید
۲۱۴۵ صبر کردن جانِ تسبیحاتِ تُست • صبر کن کانست تسبیحِ دُرُست
هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج • صبر کن اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
صبر چون پولِ صراط آن سو بهشت • هست با هر خوب یك لالای زشت
تا زلالا می‌گریزی وصل نیست • زآنك لالارا زشاهد فصل نیست
تو چه دانی ذوقِ صبر ای شیشه‌دل • خاصّه صبر از بهرِ آن نقشِ چِگِل
۲۱۵۰ مردرا ذوقِ غزا و کرّ و فر • مر مخنّث‌را بود ذوق از ذَکَر
جز ذَکَر نه دینِ او و ذِکْرِ او • سوی اسفل بُرد اورا فِکْرِ او
گر بر آید تا فلك از وی مترس • کو بعشقِ سُفْل آموزید دَرْس
او بسوی سُفْل می‌راند فَرَس • گرچه سوی عُلْو جنباند جرس
از عَلَمهای گدایان ترس چیست • کآن عَلَمها لقمهٔ نان‌را رهیست

(۲۱۳۸) B این تسبیح. (۲۱۴۰) In A vv. ۲۱۴۰ and ۲۱۴۱ are transposed.
(۲۱۴۱) A ورنی. (۲۱۴۲) BD Bul. تو نمی‌بینی که کوری ای نژند, and so A in marg. and L. (۲۱۴۳) D این ماهیان. After this verse L adds:

ماهیانی جمله روح بی‌جسد • نی دریشان کبر و کین و نی حسد

(۲۱۴۴) In A vv. ۲۱۴۴ and ۲۱۴۵ are transposed. (۲۱۴۶) L Bul. کالصبر.
(۲۱۴۷) Bul. پل صراط. (۲۱۵۰) L Bul. ذوق از غزا.
(۲۱۵۲) D با فلك. L بر فلك. (۲۱۵۴) B om.

ترسیدن کودك از آن شخص صاحب جثّه و گفتن آن شخص که ای کودك مترس که من نامردم،

٢١٥٥ کنگ زفتی کودکیرا یافت فرد • زرد شد کودك زبیمِ قصدِ مرد
گفت ایمن باش ای زیبای من • که تو خواهی بود بر بالای من
من اگر هَوْلم مخنّث دان مرا • همچو اشتر بر نشین میران مرا
صورتِ مردان و معنی این چنین • از برون آدم درون دیوِ لعین
آن دُهُلرا مانی ای زفتِ چو عاد • که برو آن شاخرا میکوفت باد
٢١٦٠ روبهی اِشکارِ خودرا باد داد • بهرِ طبلی همچو خیكِ پر زباد
چون ندید اندر دهل او فربهی • گفت خوکی به ازین خیكِ تهی
روبهان ترسند زآوازِ دهل • عاقلش چندان زند که لا تقُل

قصّهٔ تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در بیشه می‌رفت،

یك سواری با سلاح و بس مُهیب • میشد اندر بیشه بر اسبِ نجیب
تیراندازی بحُکم اورا بدید • پس زخوفِ او کمانرا در کشید
٢١٦٥ تا زند تیری سوارش بانگ زد • من ضعیفم گرچه زفتستم جسد
هان و هان منگر تو در زفتیٔ من • که کمم در وقتِ جنگ از پیرزن
گفت رَو که نیك گفتی ورنه نیش • بر تو میانداختم از ترسِ خویش
بس کسانرا کآلتِ پیکار کُشت • بی رجولیّت چنان تیغی بمُشت

(٢١٥٧) D خوام for هولم, corr. in marg. (٢١٥٨) Bul. مرد آن. A om. و.
(٢١٦٠) A خیکی. (٢١٦١) A خیکی.
Heading: L Bul. قصّهٔ ترسیدن تیراندازی از سواری. A تیرانداز.
(٢١٦٣) L با سلاحی بس. BL اسپی. (٢١٦٤) D بر کشید.
(٢١٦٨) AB Bul. آلت. In the second hemistich L has: بی چنان مردی که باید داده پشت. After this verse L adds:

آلت پیکار او اورا بکشت • بی رجولیت چنان تیغی بمشت

گر بپوشی تو سلاح رُستمان • رفت جانت چون نباشی مردِ آن

۲۱۷۰ جان سپر کن تیغ بگذار ای پسر • هرکه بی سَر بود ازین شه بُرد سَر

آن سلاحت حیله و مکرِ تو است • هم زتو زایید و هم جانِ تو خَست

چون نکردی هیچ سودی زین حِیَل • ترکِ حیلت کن که پیش آید دُوَل

چونك یك لحظه نخوردی بر زفَن • ترکِ فن گو می‌طلب رَبَّ ٱلْمِنَن

چون مبارك نیست بر تو این علوم • خویشتن گولی کن و بگذر زشوم

۲۱۷۵ چون ملایك گو كه لا عِلْمَ لَنا • یا إِلٰهِی غَیْرَ ما عَلَّمْتَنا

قصّهٔ اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف اورا،

یك عرابی بار کرده اشتری • دو جوال زفت از دانه پُری

او نشسته بر سرِ هر دو جوال • یك حدیث‌انداز کرد اورا سؤال

از وطن پرسید و آوردش بگفت • واندر آن پرسش بسی دُرها بسُفت

بعد از آن گفتش که آن هر دو جوال • چیست آگنده بگو مصدوقِ حال

۲۱۸۰ گفت اندر یك جوالم گندمست • در دگر ریگی نه قُوتِ مردمست

گفت تو چون بار کردی این رِمال • گفت تا تنها نماند آن جوال

گفت نیمِ گندم آن تنگ‌را • در دگر ریز از پیِ فرهنگ‌را

تا سبك گردد جوال و هم شتر • گفت شاباش ای حکیمِ اهل و حُر

این چنین فکرِ دقیق و رأیِ خوب • تو چنین عریان پیاده در لُغوب

(۲۱۷۱) A زایند. (۲۱۷۳) L کن که هستی بس دغل. (۲۱۷۴) BDL Bul. خویشتن‌را گول کن بگذر L (۲۱۷۴) گو for کن D. چون یکی لحظه

Heading: After جوال کردن B adds بجای گندم.

(۲۱۷۶) After this verse B adds:

وآن جوال دیگرش از ریگ پر • هر دورا او بار کرده بر شتر

(۲۱۷۹) Bul. این هر دو. (۲۱۸۱) D این جوال. (۲۱۸۲) D در دیگر. L

(۲۱۸۳) Bul. از پی پاسنگ‌را. (۲۱۸۳) A حکیم و اهل حر. (۲۱۸٤) Bul. با چنین فکر.

۲۱۸۵ رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد • کش بر اشتر بر نشاند نیك مرد
باز گفتش ای حکیم خوش‌سخن • شمّهٔ از حالِ خود هم شرح کن
این چنین عقل و کفایت که تراست • تو وزیری یا شهی بر گوی راست
گفت این هر دو نِیَم از عامه‌ام • بنگر اندر حال و اندر جامه‌ام
گفت اشتر چند داری چند گاو • گفت نه این و نه آن مارا مکاو
۲۱۹۰ گفت رختت چیست باری در دکان • گفت مارا کو دکان و کو مکان
گفت پس از نقد پرسم نقد چند • که توی تنهارَو و محبوب‌پند
کیمیای مسّ عالم با تُوَست • عقل و دانش‌را گهر تُو بر تُوَست
گفت واللّه نیست یا وَجْهَ ٱلْعَرَب • در همه مِلکم وجوهِ قوتِ شب
پابرهنه تن‌برهنه می‌دوم • هرکه نانی میدهد آنجا روم
۲۱۹۵ مر مرا زین حکمت و فضل و هنر • نیست حاصل جز خیال و دردِ سر
پس عرب گفتش که شو دُور از بَرم • تا نبارد شومیٔ تو بر سَرم
دُور بَرْ آن حکمتِ شومت زمن • نطقِ تو شومست بر اهلِ زَمَن
یا تو آن سو رَو من این سو می‌دوم • ور ترا ره پیش من ول پس روم
یك جوالم گندم و دیگر زریگ • به بود زین حیلهای مُرْدَریگ
۲۲۰۰ احمقی‌ام بس مبارك احمقیست • که دلم با برگ و جانم متّقیست
گر تو خواهی کی شقاوت کم شود • جهد کن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع زاید وز خیال • حکمتی بی فیضِ نورِ ذو ٱلْجلال

(۲۱۸۹) L مال for گاو. L مفزا ملال. (۲۱۹۰) D om. After this verse L adds:

نیست قوت و نی رخوت و نی قماش • نی متاع و نیست مطبخ نیست آش

(۲۱۹۱) A om. پس. D پس از زهد پرسم.

(۲۱۹۲) A زر for مس. D بر تو for تو بر. After this verse L adds:

گنجها بنهاده باشی هر مکان • نیست عاقلتر زتو کس در جهان

(۲۱۹٤) L سر for تن. (۲۱۹۵) D om. و before درد.

(۲۱۹٦) D در سرم. (۲۱۹۷) D شوم از برم. D بر اهل کرم.

(۲۱۹۹) D یك جوال از گندم. (۲۲۰۱) Bul. کت for کی. (۲۲۰۲) D و نور.

حکمتِ دنیا فزاید ظنّ و شك ‎•‎ حکمتِ دینی پَرَد فوقِ فلك
زَوْبَعانِ زیركِ آخر زمان ‎•‎ بر فزوده خویش بر پیشینیان
۲۲۰۵ حیله‌آموزان جگرها سوخته ‎•‎ فعلها و مکرها آموخته
صبر و ایثار و سخای نفس و جود ‎•‎ باد داده کآن بود اکسیرِ سود
فکر آن باشد که بگشاید رهی ‎•‎ راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود ‎•‎ نه بمخزنها و لشکر شه شود
تا بماند شاهیِ او سرمدی ‎•‎ همچو عزِّ مُلكِ دینِ احمدی

کرامات ابرٰهیمِ ادهم قدّس الله روحه العزیز بر لب دریا

۲۲۱۰ هم زِابْراهیمِ اَدْهَم آمدست ‎•‎ کو زراهی بر لبِ دریا نشست
دلقِ خود می‌دوخت بر ساحل روان ‎•‎ یك امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بندگانِ شیخ بود ‎•‎ شیخ‌را بشْناخت سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلقِ او ‎•‎ شکلِ دیگر گشته خُلق و خَلقِ او
کو رها کرد آنچنان مُلكِ شگرف ‎•‎ برگزید آن فقرِ بس باریك‌حرف
۲۲۱۵ مُلكِ هفت اقلیم ضایع می‌کند ‎•‎ چون گدا بر دلق سوزن می‌زند
شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش ‎•‎ شیخ چون شیرست و دلها بیشه‌اش
چون رجا و خوف در دلها روان ‎•‎ نیست مخفی بر وی اسرارِ جهان
دل نگه دارید ای بی‌حاصلان ‎•‎ در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

(۲۲۰۲) پرد: so pointed in D. Bul. برد. L بود. (۲۲۰۴) BL روبهان زیرك.
(۲۲۰۶) D اکسیر و سود. (۲۲۰۸) B شاه آن باشد که پیش شه رود.
(۲۲۰۹) Bul. همچو ملك عزّ دین. (۲۲۱۰) A بر لب بحری.
(۲۲۱۱) BDL Bul. دلق خود می‌دوخت آن سلطان جان. (۲۲۱۲) D بندگان خویش.
(۲۲۱۳) D در دلق و اندر شیخ او. D و حَلقِ او. (۲۲۱۵) BDL Bul.

ترك کرد او ملك هفت اقلیم‌را ‎•‎ می‌زند بر دلق سوزن چون گدا

(۲۲۱۷) Bul. اسرار نهان.

پیشِ اهلِ تن ادب بر ظاهرست • که خدا زیشان نهان‌را ساترست
۲۲۳۰ پیشِ اهلِ دل ادب بر باطنست • زآنك دلشان بر سرایر فاطنست
تو بعکسی پیشِ کوران بهرِ جاه • با حضور آیی نشینی پایگاه
پیشِ بینایان کنی ترکِ ادب • نارِ شهوت‌را از آن گشتی حَطَب
چون نداری فطنت و نورِ هُدَی • بهرِ کوران رُوی‌را میزن جلا
پیشِ بینایان حَدَث در رُوی مال • ناز میکن با چنین گندیده حال
۲۲۳۵ شیخ سوزن زود در دریا فگند • خواست سوزن‌را باآوازِ بلند
صد هزاران ماهیِ اللّهیی • سوزنِ زر در لبِ هر ماهیی
سر بر آوردند از دریای حق • که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
رُو بدو کرد و بگفتش ای امیر • مُلكِ دل به یا چنان مُلكِ حقیر
این نشانِ ظاهرست این هیچ نیست • تا بباطن در روی بینی تو بیست
۲۲۴۰ سوی شهر از باغ شاخی آورند • باغ و بُستان‌را کجا آنجا برند
خاصّه باغی کین فلك یك برگِ اوست • بلك آن مغزست وین دیگر چو پوست
بر نمی‌داری سوی آن باغ گام • بویِ افزون جوی و کن دفعِ زُکام
تا که آن بو جاذبِ جانت شود • تا که آن بو نورِ چشمانت شود
گفت یوسف ابنِ یعقوبِ نبی • بهرِ بو اَلْقُوا عَلَی وَجْهِ اَبِی
۲۲۴۵ بهرِ این بو گفت احمد در عِظات • دایما قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوة

(۲۲۳۳) A جلی. (۲۲۳٤) Bul. بر روی. (۲۲۳٦) L Bul. بر لب. D در دهن for در لب. After this verse B has:

سوزنِ زرّین در آن دندان او • که بگیر ای شیخ سوزنهای هو

(۲۲۳۸) Bul. رو بدو کرده بگفتش. (۲۲۴۰) A om. و.
(۲۲۴۱) ABL Bul. و این عالم چو پوست. (۲۲۴۲) Bul. گر نمی داری. L بوی افیون.
(۲۲۴۳) After this verse L adds:

تا که آن بو سوی بستانت کشد • وا نماید مر ترا راه رشد
چشم نابینات‌را بینا کند • سینهات‌را سینهٔ سینا کند

(۲۲۴٤) A یوسف بهر یعقوب. (۲۲۴۵) Bul. بهر این بر گفت.

پنج حِس با همدگر پیوسته‌اند ٭ زآنك این هر پنج زاَصْلی رُسته‌اند
قوّتِ یك قوّتِ باقی شود ٭ ما بقی‌را هر یکی ساقی شود
دیدنِ دیده فزاید نطق‌را ٭ نطق در دیده فزاید صدق‌را
صدق بیداریٔ هر حس میشود ٭ حسّهارا ذوق مُؤْنِس میشود

آغاز منوّر شدن عارف بنور غیب‌بین،

۲۲۴۰ چون یکی حس در رَوِش بگْشاد بند ٭ ما بقی حسها همه مُبْدَل شوند
چون یکی حس غیر محسوسات دید ٭ گشت غیبی بر همه حسها پدید
چون زجُو جَست از گَلّه یك گوسفند ٭ پس پَیاپی جمله زآن سو بر جهند
گوسفندانِ حواسّت‌را بران ٭ در چَرا از أَخْرَجَ ٱلْمَرْعَی چران
تا در آنجا سنبل و نسرین چرند ٭ تا بروضاتِ حقایق ره بَرَند
۲۲۴۵ هر حِسَت پیغمبرِ حسها شود ٭ جملهٔ حسهارا در آن جنّت کَشَد
حِسّها با حسِّ تو گویند راز ٭ بی زبان و بی حقیقت بی مجاز
کین حقیقت قابلِ تأویلهاست ٭ وین توهّم مایهٔ تخییلهاست
آن حقیقت کآن بود عین و عیان ٭ هیچ تأویلی نگنجد در میان
چونك حسها بندهٔ حسِّ تو شد ٭ مر فلکهارا نباشد از تو بُد
۲۲۵۰ چونك دعویی رود در مِلْكِ پوست ٭ مغز آن کی بود قشرِ آنِ اوست

(۲۲۳۶) B از اصلی بلند, and so L Bul., which have رسته این هر پنج زآن اصل بلند.
(۲۲۳۷) D ساقی بود. L باقی کی شود. (۲۲۳۸) BDL Bul. عشق‌را for نطق‌را. BDL Bul. عشق for نطق. Heading: Bul. منوّر شدن حواس عارف.
(۲۲۴۰) رَوِش: so vocalised in D. Bul. مبدل شدند. (۲۲۴۳) Bul. در چرای اخرج.
(۲۲۴۴) BDL Bul. سنبل و ریحان. BDL Bul. تا بگلزار حقایق. A رهبرند.
(۲۲۴۵) L om. ABD پیغامبر. BD Bul. تا یکایك سوی آن جنّت رود.
(۲۲۴۶) BL Bul. بی حقیقت بی زبان و بی مجاز, and so D, which om. و.
(۲۲۴۸) BDL Bul. آن حقیقت‌را که باشد از عیان.
(۲۲۴۹) BDL Bul. چونك هر حس بندهٔ. (۲۲۵۰) D از مِلك. L مغز آنرا که بود.

چون تنازع در فتد در تنگ‌گاه • دانه آن کیست آنرا کن نگاه
پس فلك قشرست و نور روح مغز • این پدیدست آن خفی زین رُو ملغز
جسم ظاهر روح مخفی آمدست • جسم همچون آستین جان همچو دست
باز عقل از روح مخفی‌تر بود • حسّ سوی روح زوتر ره بَرَد
۳۲۵۵ جنبشی بینی بدانی زنده‌است • این ندانی که ز عقل آگنده‌است
تا که جنبشهای موزون سَر کند • جنبش مس‌را بدانش زر کند
زآن مُناسب آمدن افعالِ دست • فهم آید مر ترا که عقل هست
روحِ وَحْی از عقل پنهان‌تر بود • زآنک او غیبست او زآن سَر بود
عقلِ احمد از کسی پنهان نشد • روحِ وَحْیش مُدْرَكِ هر جان نشد
۳۲۶۰ روحِ وَحْی‌را مناسبهاست نیز • در نیابد عقل کآن آمد عزیز
گه جنون بیند گهی حیران شود • زآنك موقوفست تا او آن شود
چون مُناسبهای افعالِ خَضِر • عقلِ موسی بود در دیدش کَدِر
نامُناسب می‌نمود افعالِ او • پیشِ موسی چون نبودش حالِ او
عقلِ موسی چون شود در غیب بند • عقلِ موشی خود کیست ای ارجمند
۳۲۶۵ علمِ تقلیدی بود بهرِ فروخت • چون بیابد مشتری خوش بر فُروخت
مشتریّ علمِ تحقیقی حقّ‌است • دایما بازارِ او با رونق‌است
لب ببسته مست در بیع و شِرَی • مشتری بی‌حد که اَللّٰهُ اشْتَرَی
درسِ آدم‌را فرشته مشتری • محرمِ درسش نه دیوست و پری
آدم أَنْبِئْهُمْ بِأَسْما درس گو • شرح کن اسرارِ حق‌را مو بمو
۳۲۷۰ آنچنان کس‌را که کوته‌بین بود • در تلوّن غرق و بی تمکین بود

(۳۲۵۲) Bul. om. و. (۳۲۵۴) BD مخفی‌تر پرد. (۳۲۶۰) Suppl. in marg. A.

(۳۲۶۱) Suppl. in marg. A. (۳۲۶۲) AD کذر.

(۳۲۶۴) D در عقل بند. A in the second hemistich عقل موسی.

(۳۲۶۵) Bul. علم تقلیدی. D چون نیابد مشتری خوشتر فروخت.

(۳۲۶۷) L. هست for مست.

موش گفتم زآنك در خاکست جاش • خاك باشد موش‌را جای معاش
راهها داند ولی در زیرِ خاك • هر طرف او خاك‌را کردست چاك
نفسِ موشی نیست الاّ لقمه‌رَنْد • قدرِ حاجت موش‌را عقلی دهند
زآنك بی حاجت خداوندِ عزیز • می‌نبخشد هیچ کس‌را هیچ چیز
۲۲۷۵ گر نبودے حاجتِ عالم زمین • نآفریدی هیچ رَبُّ ٱلعالَمین
وین زمینِ مضطرب محتاجِ کوه • گر نبودی نآفریدی پُر شُکوه
ور نبودے حاجتِ افلاك هم • هفت گردون نآوریدی از عدم
آفتاب و ماه و این اِسْتارگان • جز بحاجت کی پدید آمد عیان
پس کمندِ هستها حاجت بود • قدرِ حاجت مردرا آلت بود
۲۲۸۰ پس بیَفْزا حاجت ای محتاج زود • تا بجوشد در کرم دریای جود
این گدایان بر ره و هر مبتلا • حاجتِ خود می‌نماید خلق‌را
کورے و شلّی و بیمارے و درد • تا ازین حاجت بجنبد رحمِ مرد
هیچ گوید نان دهید ای مردمان • کی مرا مالست و انبارست و خوان
چشم ننْهادست حق در کُورْموش • زآنك حاجت نیست چشمش بهرِ نوش
۲۲۸۵ می‌تواند زیست بی چشم و بصر • فارغست از چشم او در خاكِ تر
جز بدزدی او برون نآید زخاك • تا کند خالق از آن دزدیش پاك
بعد از آن پَر یابد و مرغی شود • می‌پرد تسبیحِ بارے می‌کند
هر زمان در گلشنِ شُکرِ خدا • او بر آرد همچو بلبل صد نوا
کای رهاننده مرا از وصفِ زشت • اے کننده دوزخی‌را تو بهشت
۲۲۹۰ در یکی پیهی نهی تو روشنی • استخوانی‌را دهی سمع ای غنی
چه تعلّق آن معانی‌را بجسم • چه تعلّق فهمِ اَشْیارا بِاِسْم

(۲۲۷۳) A هر طرف از خاك وا کردست خاك. (۲۲۷۷) B نافریدی.
(۲۲۷۸) Bul. بدید آید. (۲۲۷۹) BDL Bul. آلت دهد.
(۲۲۸۵) D چشم زیر خاك تر. BL در خاك در. (۲۲۸۷) A تسبیح یاری. BD Bul. in the second hemistich چون ملایك جانب گردون رود, and so L, which has پرد for رود. (۲۲۸۹) A وی کننده. (۲۲۹۰) A سمع غنی.

لفظ چون وَکْرست و معنی طایرست • جسم جُوی و روح آبِ سایرست
او روانست و تو گویی واقفست • او دوانست و تو گویی عاکفست
گر نبینی سَیْرِ آب از خاکها • چیست بر وی نو بنو خاشاکها
۲۳۹۵ هست خاشاکِ تو صورتهای فکر • نو بنو در میرسد اَشکالِ بِکر
رُویِ آبِ جویِ فکر اندر رَوِش • نیست بی خاشاکِ محبوب و وَحِش
قشرها بر رویِ این آبِ روان • از ثمارِ باغِ غیبی شد دوان
قشرهارا مغز اندر باغ جُو • زآنك آب از باغ میآید بجُو
گر نبینی رفتنِ آبِ حیات • بنگر اندر جُویْ این سَیْرِ نبات
۲۴۰۰ آب چون انبُهتر آید در گذر • زو کند قشرِ صُوَر زوتر گذر
چون بغایت تیز شد این جُو روان • غم نپاید در ضمیرِ عارفان
چون بغایت ممتلی بود و شتاب • پس نگنجد اندرو الّا که آب

طعنه زدن بیگانهٔ در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا،

آن یکی یك شیخرا تهمت نهاد • کو بَدست و نیست بر راهِ رشاد
شاربِ خمرست و سالوس و خبیث • مر مریدان‌را کجا باشد مُغیث
۲۴۰۵ آن یکی گفتش ادب‌را هوش دار • خُرد نبْود این چنین ظن بر کبار
دُور ازو و دُور از آن اوصافِ او • که زسَیْلی تیره گردد صافِ او
این چنین بُهتان منه بر اهلِ حق • این خیالِ تُست بر گردان ورق
این نباشد ور بود ای مرغِ خاك • بحرِ قُلْزُم‌را زمُرداری چه باك
نیست دُونَ اَلْقُلَّتَیْن و حوضِ خُرد • کی تواند قطره‌ایش از کار بُرد

(۲۳۹۴) Bul. تو بنو خاشاکها . DL آب از جاکها . (۲۳۹۶) BD Bul. آب و جوی .
(۲۳۹۸) D باغ اندر مغز . (۲۳۹۹) D بینی . D وین سیر .
(۲۴۰۱) A غم نیاید . (۲۴۰۲) L ابلهی یك شیخرا . Bul. در راه .
(۲۴۰۴) Bul. سالوس خبیث . (۲۴۰۷) DL کین خیال .
(۲۴۰۹) BL Bul. که تواند . Bul. قطره‌اش .

۲۲۱۰ آتش ابراهیم‌را نبْود زیان • هرکه نمرودیست گو می‌ترس از آن

نفس نمرودست و عقل و جان خلیل • روح در عین‌است و نفس اندر دلیل

این دلیلِ راه رهرورا بود • کو بهر دَم در بیابان گُم شود

واصلان‌را نیست جز چشم و چراغ • از دلیل و راهشان باشد فراغ

گر دلیلی گفت آن مردِ وصال • گفت بهرِ فهمِ اصحابِ جدال

۲۲۱۵ بهرِ طفلِ نو پدر تی‌تی کند • گرچه عقلش هندسهٔ گیتی کند

کم نگردد فضلِ استاد از عُلو • گر اَلِف چیزی ندارد گوید او

از پیِ تعلیمِ آن بسته‌دَهَن • از زبانِ خود برون باید شدن

در زبانِ او بباید آمدن • تا بیاموزد زتو او علم و فن

پس همه خلقان چو طفلانِ ویَند • لازمست این پیررا در وقتِ پند

۲۲۲۰ کفررا حدّست و اندازه بدان • شیخ و نورِ شیخ‌را نبْود کران

پیشِ بی‌حد هرچه محدودست لاست • كُلُّ شَيْءٍ غَيْرِ وَجْهِ ٱللّٰه فناست

کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست • زآنك او مغزست وین دو رنگ و پوست

این فناها پردهٔ آن وجه گشت • چون چراغِ خُفْیه اندر زیرِ طشت

پس سرِ این تن حجابِ آن سَرست • پیشِ آن سَر این سَرِ تن کافرست

(۲۲۱۱) A روح در عینست. (۲۲۱۲) A چشم چراغ. AL دلیل راهشان.

(۲۲۱۵) A طفلی. (۲۲۱۷) Bul. بهر تعلیم بچهٔ بسته دهن. A بیرون. L in the second hemistich: گوید او هوّز و حطّی کلمن.

(۲۲۱۸) L in the second hemistich: وز زبان خود برون باید شدن. After this verse L adds: تا بیاموزد زبان زو علم و فن • جملگی از خود بباید کم شدن

(۲۲۱۹) After this verse BL Bul. add:

آن مرید شیخ بد گوینده‌را • آن بکفر و گمرهی آگنده‌را

گفت خودرا تو مزن بر تیغ تیز • هین مکن با شاه و با سلطان ستیز

حوض با دریا اگر پهلو زند • خویش‌را از بیخ هستی بر کند

نیست بحری کو کران دارد که تا • تیره گردد او ز مردار شما

These verses have been suppl. in marg. D by a later hand.

(۲۲۲۲) A مغزست او. (۲۲۲٤) BDL ابترست for کافرست, and so A in marg.

۲۲۲۵ کیست کافر غافل از ایمانِ شیخ • چیست مرده بی‌خبر از جانِ شیخ
جان نباشد جز خبر در آزمون • هرکرا افزون خبر جانش فزون
جانِ ما از جانِ حیوان بیشتر • از چه زآن رُو که فزون دارد خبر
پس فزون از جانِ ما جانِ مَلَك • کو منزّه شد ز حسِّ مُشتَرَك
وز مَلَك جانِ خداوندانِ دل • باشد افزون تو تحیّررا بهل
۲۲۳۰ زآن سبب آدم بود مسجودشان • جانِ او افزون‌ترست از بودشان
ورنه بهتررا سجودِ دون‌تری • امر کردن هیچ نبْود در خَوری
کَی پسندد عدل و لطفِ کردگار • که گُلی سجده کند در پیشِ خار
جان چو افزون شد گذشت از انتها • شد مُطیعش جانِ جملهٔ چیزها
مرغ و ماهی و پری و آدمی • زآنك او بیشست و ایشان در کمی
۲۲۳۵ ماهیان سُوزَنگرِ دلقش شوند • سوزنان‌را رشته‌ها تابع بوند

بقیّهٔ قصّهٔ ابراهیم ادهم قدّس الله روحه بر لب آن دریا،

چون نفاذِ امرِ شیخ آن میر دید • زآمدِ ماهی شدش وجدی پدید
گفت اه ماهی زپیران آگهست • شه تنی‌را کو لعینِ درگهست
ماهیان از پیر آگه ما بعید • ما شقی زین دولت و ایشان سعید
سجده کرد و رفت گریان و خراب • گشت دیوانه زعشقِ فتحِ باب
۲۲۴۰ پس تو ای ناشُسته‌رُو در چیستی • در نزاع و در حسد با کیستی
با دُمِ شیری تو بازی می‌کنی • بر ملایك تُرك‌تازی می‌کنی
بد چه میگویی تو خیرِ محض‌را • هین ترفّع کم شُمَر آن خفض‌را
بَد چه باشد مِسِّ محتاجِ مُهان • شیخ که بُوَد کیمیای بی‌کران

(۲۲۲۵) Bul. کیست مرده. (۲۲۳۰) B جانشان for بودشان.
(۲۲۳۱) A ورنی بهتر از سجود. (۲۲۳۲) Bul. om. و. (۲۲۳۳) A چه for چو.
(۲۲۳۶) A زآمدی. (۲۲۳۷) Bul. آن ماهی.
(۲۲۳۸) Bul. شقی از دولت.

مسّ اگر از کیمیا قابل نبُد • کیمیا از مسّ هرگز مس نشد
٢٤٤٥ بد چه باشد سرکشی آتش‌عمل • شیخ که بُوَد عینِ دریای ازل
دایم آتش‌را بترسانند زآب • آب کی ترسید هرگز زِالتهاب
در رخِ مه عیب‌بینی میکنی • در بهشتی خارچینی میکنی
گر بهشت اندر رَوی تو خارْجُو • هیچ خار آنجا نیابی غیرِ تو
می‌بپوشی آفتابی در گِلی • رخنه میجوبی زبدرِ کاملی
٢٤٥٠ آفتابی که بتابد در جهان • بهرِ خفّاشی کجا گردد نهان
عیبها از ردِّ پیران عیب شد • غیبها از رشكِ پیران غیب شد
باری ار دُوری زخدمت یار باش • در ندامت چابك و بر کار باش
تا از آن راهت نسیمی میرسد • آبِ رحمت‌را چه بندی از حسد
گرچه دُوری دُور می‌جنبان تو دُم • حَیْثُ مَا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُم
٢٤٥٥ چون خری در گِل فتد از گامِ تیز • دَم بدَم جنبد برای عزمِ خیز
جای‌را هموار نکند بهرِ باش • داند او که نیست آن جایِ معاش
حسِّ تو از حسِّ خر کمتر بُدست • که دلِ تو زین وَحَلها بر نجست
در وحل تأویلِ رخصت میکنی • چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کَنی
کین روا باشد مرا من مُضْطَرم • حق نگیرد عاجزی‌را از کرم
٢٤٦٠ خود گرفتستت تو چون کفتارِ کور • این گرفتن‌را نبینی از غرور
می‌گویند این جایگه کفتار نیست • از برون جویید کاندر غار نیست

(٢٤٤٤) D نبود. (٢٤٤٦) AL Bul. از آب. (٢٤٥١) B in the first hemistich غیب شد. A in the second hemistich عیبها and عیب. BDL Bul. از رشك ایشان.
(٢٤٥٢) D از دوری. After this verse L adds:

تا که از جرمت ندامت میرسد • هر دمت بوی سلامت میرسد

(٢٤٥٣) B آب رحمت از چه بندی. (٢٤٥٥) A فتاد.
(٢٤٥٨) DL تأویل و رخصت. (٢٤٦١) D می‌گوید. B می‌گویند. L گویدش کاینجایگه.
A از برون جویند کندر. After this verse L adds:

نیست در سوراخ کفتار ای پدر • رفت تازان او بسوی آبخور

Bul. adds:

این همی‌گویند و بندش می‌نهند • او همی‌گوید زمن بی آگهند
گر زمن آگاه بودی این عدو • کی ندا کردی که این گفتار کو

دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی‌گیرد بگناه و جواب گفتن شُعَیب اورا،

آن یکی میگفت در عهد شُعَیب • که خدا از من بسی دیدست عیب
۴۴۶۵ چند دید از من گناه و جُرمها • وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا
حق تعالی گفت در گوش شعیب • در جواب او فصیح از راه غیب
که بگفتی چند کردم من گناه • وز کرم نگْرفت در جُرمم اله
عکس میگوبی و مقلوب ای سفیه • ای رها کرده ره و بگْرفته تیه
چند چندت گیرم و تو بی‌خبر • در سلاسل ماندهٔ پا تا بسَر
۴۴۷۰ زنگِ تُو بر تُوت ای دیگِ سیاه • کرد سیمای درونترا تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها • جمع شد تا کور شد زَاَسْرارها
گر زند آن دود بر دیگِ نَوی • آن اثر بنْماید ار باشد جوی
زآنك هر چیزی بِضد پیدا شود • بر سپیدی آن سِیَه رسوا شود
چون سیه شد دیگ پس تأثیرِ دود • بعد ازین بر وی که بیند زود زود
۴۴۷۵ مردِ آهنگر که او زنگی بود • دودرا با رُوش همرنگی بود
مردِ رومی کو کند آهنگری • رویش ابلق گردد از دودآوری

اندرین سوراخ نیست آن سرتلان • در صحاری غالبا جلوه کنان
. با چنین گفتار و مکر و ریشخند • بی تعب آنرا کشند بعد کمند

(۴۴۶۲) Bul. می‌دهند . Bul. نی آگهند. (۴۴۶۴) AB Bul. آن گفتار. After this verse L adds:

تا که بر بندند و بیرونش کشند • غافل آن گفتاررا زین ریشخند

(۴۴۶۵) Bul. گناه و عیبها. (۴۴۶۶) L om. (۴۴۶۷) L om.
(۴۴۷۰) ADL رنگ . Bul. زنگ. (۴۴۷۱) Bul. زنگار بر زنگارها.
(۴۴۷۴) DL بس تأثیر. (۴۴۷۶) D Bul. گر کند.

پس بداند زود تأثیرِ گناه • تا بنالد زود گوید ای اله
چون کند اِصرار و بَد پیشه کند • خاك اندر چشمِ اندیشه کند
توبه نندیشد دگر شیرین شود • بر دلش آن جُرم تا بی‌دین شود
۲۴۸۰ آن پشیمانی و یا رَب رفت ازو • شِست بر آیینه زنگِ پنج‌تو
آهنش‌را زنگها خوردن گرفت • گوهرش‌را زنگ کم کردن گرفت
چون نویسی کاغذِ اِسپید بر • آن نبشته خوانده آید در نظر
چون نویسی بر سرِ بنوشته خط • فهم ناید خواندنش گردد غلط
کآن سیاهی بر سیاهی اوفتاد • هر دو خط شد کور و معنیی نداد
۲۴۸۵ ور سِوُم باره نویسی بر سَرش • پس سیه کردی چو جانِ کافرش
پس چه چاره جز پناهِ چاره‌گر • نا امیدی مسّ و اکسیرش نظر
ناامیدیها بپیشِ او نهید • تا زدردِ بی‌دوا بیرون جهید
چون شعیب این نکتها با وی بگفت • زآن دَمِ جان در دلِ او گُل شگفت
جانِ او بشنید وَحْیِ آسمان • گفت اگر بگْرفت مارا کو نشان
۲۴۹۰ گفت یا رَب دفعِ من می‌گوید او • آن گرفتن‌را نشان می‌جوید او
گفت ستّارم نگویم رازهاش • جز یکی رمز از برای ابتلاش
یك نشانِ آنك میگیرم ورا • آنك طاعت دارد از صوم و دعا
وز نماز و از زکات و غیرِ آن • لیك یك ذرّه ندارد ذوقِ جان
می‌کند طاعات و افعالِ سنی • لیك یك ذرّه ندارد چاشنی
۲۴۹۵ طاعتش نغزست و معنی نغز نی • جوزها بسیار و در وی مغز نی

(۲۴۷۷) D نماید for بداند. A پس بنالد. BL زود و گوید. (۲۴۷۸) D om. و.
(۲۴۸۰) A شسته. D اندر for بر. Bul. زنگ. (۲۴۸۱) Bul. زنگها and زنگ.
(۲۴۸۲) B آن نوشته. (۲۴۸٤) D چون سیاهی.
(۲۴۸۵) ABL جان پر شرش. BDL Bul. have پس as in text. (۲۴۸٦) A پناهی.
(۲۴۸۸) L این نقشها بر وی بخواند. AB Bul. با او. L in the second hemistich: از تفکر همچو خر در گل بماند. (۲۴۸۹) A بشنید. B نشنید.
(۲۴۹۲) B یك نشانی. Bul. دارد و صوم. (۲۴۹۳) A از نماز.

ذوق باید تا دهد طاعات بَر ٭ مغز باید تا دهد دانه شجر
دانهٔ بی‌مغز کی گردد نهال ٭ صورتِ بی‌جان نباشد جز خیال

بقیّهٔ قصّهٔ طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ ،

آن خبیث از شیخ می‌لایید ژاژ ٭ کژنگر باشد همیشه عقل‌کاژ
که منش دیدم میانِ مجلسی ٭ او زتقوے عاریَست و مفلسی
۲۴۰۰ ورکه باور نیستت خیز امشبان ٭ تا ببینی فسقِ شیخت‌را عیان
شب ببردش بر سرِ یك روزنی ٭ گفت بنگر فسق و عشرت کردنی
بنگر آن سالوسِ روز و فسقِ شب ٭ روز همچون مصطفی شب بو لَهَب
روز عبد اللّه اورا گشته نام ٭ شب نَعُوذُ باللّه و در دست جام
دید شیشه درکفِ آن پیر پُر ٭ گفت شیخا مر ترا هم هست غُر
۲۴۰۵ تو نمی‌گفتی که در جامِ شراب ٭ دیو میزد شتابان تا شِتاب
گفت جام‌را چنان پُر کرده‌اند ٭ کاندرو اندر نگنجد یكٔ سِپَند
بنگر اینجا هیچ گنجد ذرّهٔ ٭ این سخن‌را کژ شنیده غِرّهٔ
جامِ ظاهر خمرِ ظاهر نیست این ٭ دُور دار این‌را زشیخِ غیب‌بین
جامِ مَی هستئ شیخ است ای فلیو ٭ کاندرو اندر نگنجد بولِ دیو
۲۴۱۰ پُرّ و مالامال از نورِ حق‌است ٭ جامِ تن بشکست نورِ مطلق‌است

(۲۳۹۶) A in the first hemistich مغز باید.

Heading: D *(sic)* امذ before آن. Bul. بر شیخ.

(۲۳۹۸) D میلاید. After this verse L adds:

: که منم بر حال زشت او گواه ٭ خمرخوارست و بد و کارش تباه

(۲۴۰۲) D om. و. Bul. او در دست. L بالله اندر دست.

(۲۴۰۵) A می‌بزد دیو در وی با شتاب. Bul. می‌بزد دیو روی ناشتاب. D شتابان با شتاب. B has شتابان, but its reading of the next word is uncertain. L شتابان تا شتاب. (۲۴۰۶) A کدرو. (۲۴۰۷) Bul. شنوده.

(۲۴۰۸) L زشیخ ای عیب‌بین. A عیب‌بینْ. (۲۴۱۰) D Bul. بشکست و نور.

نورِ خورشید ار بیُفتد بـر حدث • او همان نورست نپْـذیـرد خَبَث
شیخ گفت این خود نه جامست و نه مَی • هین بزیر آ مُنکرا بنگـر بوَی
آمـد و دیـد انگبینِ خاص بود • کور شـد آن دشمنِ کور و کبود
گفت پیر آن دَم مریدِ خویش‌را • رَو بـرای من بجو مَی ای کیـا
۲۴۱۵ که مـرا رنجیست مضطـر گشته‌ام • من زرنج از مَخْمَصـه بگْـذشته‌ام
در ضرورت هست هر مردار پاك • بر سـرِ مُنْکِر زلعنت بـاد خاك
گِرْدِ خُم‌خانـه بر آمد آن مریـد • بهرِ شیخ از هر خُمی مَی می‌چشید
در همـه خُم‌خانهـا او مَی ندیـد • گشته بُد پُـر از عسل خُمّ نبیـد
گفت ای رندان چه حالست این چه کار • هیـچ خُمّی در نمی‌بینم عُقـار
۲۴۲۰ جملهٔ رندان نزدِ آن شیخ آمدنـد • چشم گریان دست بـر سر می‌زدند
در خرابات آمدی شیـخِ اجل • جملـهٔ مَیها از قدومت شـد عسل
کردهٔ مُبْدَل تو مَی‌را از حـدث • جانِ مارا هم بَدَل کن از خبث
گر شود عالَم پُـر از خون مال‌مال • کَی خورد بنـدهٔ خـدا الّا حـلال

گفتن عایشه رضی الله عنها مصطفی‌را علیه السّلام که تو بی مصلاّ بهر جا نماز می‌کنی،

عایشـه روزے بپیغمـبر بگفـت • یـا رسول اللّـه تو پیـدا و نهفت
۲۴۲۵ هـرکجـا یـابی نمـازے می‌کنی • میدود در خانـه ناپاك و دنی
مستحاضه و طفل و آلودهٔ پلیـد • کرده مُسْتَعْمَل بهر جا کـه رسیـد

(۲۴۱۲) A نی جامست و نی می. (۲۴۱۳) D کور کبود. (۲۴۱٤) BD Bul. او می چشید.
(۲۴۱۹) Bul. هیچ در خمی. (۲۴۲۲) L کن خلیلی جان مارا از خبث.
(۲۴۲۳) Bul. کی خورد مرد خدا. Heading: Bul. می‌کنی چونست.
(۲۴۲٤) ABDL پیغامبر. (۲۴۲۵) D نادان و دنی. After this verse L adds:
بی مصلاّ می‌گزاری تو نماز • هر کجا روی زمین بگشای راز
(۲۴۲٦) BDL in the first hemistich گرچه می‌دانی که هر طفل پلید, and so Bul., which has طفلی, and A in marg. BD Bul. کرد مستعمل.

گفت پیغمبر که از بهرِ مِهان • حق نجس‌را پاك گرداند بدان
سجده‌گاه‌را از آن رُو لطفِ حق • پاك گردانید تا هفتم طبق
هان و هان ترکِ حسد کن با شهان • ورنه ابلیسی شوی اندر جهان
٢٤٤٠ کو اگر زهری خورد شهدی شود • تو اگر شهدی خوری زهری بود
کو بَدَل گشت و بَدَل شد کارِ او • لطف گشت و نور شد هر نارِ او
قوّتِ حق بود مر بابیل‌را • ورنه مرغی چون کُشد مر پیل‌را
لشکری‌را مرغکی چندے شکست • تا بدانی کآن صلابت از حق‌است
گر ترا وسواس آید زین قبیل • رَو بخوان تو سورهٔ اصحابِ فیل
٢٤٢٥ ور کنی با او مِری و همسَرے • کافرم دان گر تو زایشان سَر بری

کشیدن موش مهار شتررا و معجب شدن موش در خود،

موشکی در کف مهارِ اشترے • در ربود و شد روان او از مِری
اشتر از چُستی که با او شد روان • موش غرّه شد که هستم پهلوان
بر شتر زد پرتوِ اندیشه‌اش • گفت بنْمایم ترا تو باش خَوش
تا بیآمد بر لبِ جُویِ بزرگ • کاندرو گشتی زبون هر شیر و گرگ
٢٤٤٠ موش آنجا ایستاد و خشك گشت • گفت اشتر ای رفیقِ کوه و دشت
این توقّف چیست حیرانی چرا • پا بنه مردانه اندر جو در آ
تو قلاوزے و پیش‌آهنگِ من • در میانِ ره مباش و تن مزن
گفت این آبِ شگرفست و عمیق • من همی‌ترسم زغرقاب ای رفیق
گفت اشتر تا ببینم حدِّ آب • پا درو بنْهاد آن اشتر شتاب
٢٤٤٥ گفت تا زانوست آب ای کور موش • از چه حیران گشتی و رفتی زهوش
گفت مورِ تُست و مارا اژدهاست • که ززانو تا بزانو فرْقهاست

(٢٤٢٧) AB پیغامبر. (٢٤٣٠) D Bul. زهری شود. (٢٤٣٣) A ورنی.
(٢٤٣٣) Bul. مرغك. (٢٤٣٤) D صورهٔ. (٢٤٣٩) A کندرو. BDL Bul.
زبون پیل سترگ. (٢٤٤٦) BL om. و.

گر ترا تا زانو است ای پُر هنر • مر مرا صد گز گذشت از فرقِ سر
گفت گستاخی مکن بارِ دگر • تا نسوزد جسم و جانت زین شرر
تو بِری با مثلِ خود موشان بکُن • با شتر مر موش‌را نبْود سخن
۲۴۵۰ گفت توبه کردم از بهرِ خدا • بگذران زین آبِ مُهلك مر مرا
رحم آمد مر شتررا گفت هین • بر جه و بر کودبانِ من نشین
این گذشتن شد مسلّم مر مرا • بگذرانم صد هزاران چون ترا
چون پَیَمبر نیستی پس رَو براه • تا رسی از چاه روزی سوی جاه
تو رعیّت باش چون سلطان نهْ • خود مران چون مردِ کشتیبان نهْ
۲۴۵۵ چون نهْ کامل دکان تنها مگیر • دست‌خوش می‌باش تا گردی خمیر
أَنصِتُوارا گوش کن خاموش باش • چون زبانِ حق نگشتی گوش باش
ور بگویی شکلِ استفسار گو • با شهنشاهان تو مسکین‌وار گو
ابتدای کبر و کین از شهوتست • راسخیْ شهوتت از عادتست
چون زعادت گشت مُحکَم خویِ بَد • خشم آید بر کسی کت وا کَشَد
۲۴۶۰ چونك تو گِل‌خوار گشتی هرکه او • وا کشد از گِل ترا باشد عدو
بت‌پرستان چونك خُو با بت کنند • مانعانِ راهِ بت‌را دشمنند
چونك کرد ابلیس خُو با سَرْوَری • دید آدم‌را بچشمِ مُنْکِری
که به از من سروری دیگر بود • تا که او مسجودِ چون من کس شود

(۲۴۴۸) B زآن شرر. (۲۴۵۱) A کوربان. BD کوذبان. L Bul. کودبان.
(۲۴۵٤) D خود مرا. L خود مران کشتی چو کشتی‌بان نهْ.
(۲۴۵۵) After this verse L adds:

چونك آزادیت نآمد بنده باش • هین مپوش اطلس برو در ژنده باش

Bul. adds;

بندگی به بود تا آزاده‌را • ژنده‌پوش باش گر نشد اطلس ترا

(۲۴۵٦) D انصتوا. (۲۴٦۱) BDL Bul.

بت‌پرستان چونك گرد بت تنند • مانعان راه خودرا دشمنند

(۲۴٦۲) BDL دید آدم‌را بتحقیر از خری, and so Bul., which has حقیر او for بتحقیر, and A in marg.

سروری زهرست جز آن روح‌را • کو بود تریاقلانی زابتدا

۲۴۶۵ کوه اگر پُر مار شد باکی مدار • کو بود در اندرون تریاق‌زار

سروری چون شد دماغت‌را ندیم • هرکه بشکنشت شود خصمِ قدیم

چون خلافِ خویِ تو گوید کسی • کینها خیزد ترا با او بسی

که مرا از خویِ من بر می‌کند • مر مرا شاگرد و تابع می‌کند

چون نباشد خویِ بد محکم شده • کی فروزد از خلاف آتش‌کده

۲۴۷۰ با مخالف او مدارایی کند • در دلِ او خویش‌را جایی کند

زانک خویِ بد بگشتست استوار • مورِ شهوت شد زعادت همچو مار

مارِ شهوت‌را بکُش در ابتدا • ورنه اینك گشت مارت اژدها

لیك هر کس مور بیند مارِ خویش • تو زصاحب دل کن استفسارِ خویش

تا نشد زر مِس نداند من مِسم • تا نشد شه دل نداند مفلسم

۲۴۷۵ خدمتِ اکسیر کن مس‌وار تو • جور میکش ای دل از دلدار تو

کیست دلدار اهلِ دل نیکو بدان • که چو روز و شب جهانند از جهان

عیب کم گو بندهٔ الله‌را • مُتَّهَم کم کن بدزدی شاه‌را

کرامات آن درویش که در کشتی متّهمش کردند،

بود درویشی درونِ کشتیی • ساخته از رختِ مردی پُشتیی

یاوه شد همیانِ زر او خفته بود • جمله‌را جُستند و اورا هم نمود

(۲۴۶۵) AB Bul. بود اندر درون. (۲۴۶۸) AD از خوی خود. BDL in the second hemistich خویش‌را بر من چو سرور می‌کند. (۲۴۶۹) BDL

چون نباشد خوی بد سرکش درو • کی فروزد آن خلاف آتش درو.

In Bul. this variant follows v. ۲۴۷۳ as an independent verse.

(۲۴۷۱) Bul. چونکه خوی بد نگشتست. (۲۴۷۲) D از ابتدا. Bul. در ابتلا. After this verse L adds: زابتدا این مار شهوت‌را بکش • ورنه اژدرها شود ای تیزهُش

(۲۴۷۷) Bul. عیب کم کن. Heading: Bul. کردند بدزدی.

(۲۴۷۹) D همیان بزر. Bul. om. و.

۲۴۸۰ کین فقیر خفته‌را جوییم هم • کرد بیدارش زغم صاحب‌درم
که درین کشتی حرمدان گم شدست • جمله‌را جستیم نتوانی تو رست
دلق بیرون کن برهنه شو زدلق • تا زتو فارغ شود اوهامِ خلق
گفت یا رب بر غلامت این خسان • تهمتی کردند فرمان در رسان
چون بدرد آمد دلِ درویش از آن • سر برون کردند هر سو در زمان
۲۴۸۵ صد هزاران ماهی از دریای ژرف • در دهانِ هر یکی دُرّی شگرف
صد هزاران ماهی از دریای پُر • در دهانِ هر یکی دُرّ و چه دُر
هر یکی دُرّی خراجِ مُلکتی • کز الهست این ندارد شرکتی
دُرّ چند انداخت در کشتی و جَست • مر هوارا ساخت کُرسی و نشست
خوش مربّع چون شهان بر تختِ خویش • او فرازِ اوج و کشتی‌اش پیش
۲۴۹۰ گفت رَو کشتی شمارا حق مرا • تا نباشد با شما دزدِ گدا
تا کرا باشد خسارت زین فراق • من خوشم جُفتِ حق و با خلق طاق
نه مرا او تهمتِ دزدی نهد • نه مهارم‌را بغمّازی دهد
بانگ کردند اهلِ کشتی ای همام • از چه دادندت چنین عالی مقام
گفت از تهمت نهادن بر فقیر • وز حق‌آزاری پیِ چیزی حقیر
۲۴۹۵ حاش لله بل زتعظیمِ شهان • که نبودم بر فقیران بدگمان
آن فقیرانِ لطیفِ خوش‌نَفَس • کز پیِ تعظیمشان آمد عَبَس
آن فقیری بهرِ پیچاپیچ نیست • بل پیِ آن که بجز حق هیچ نیست

(۲۴۸۱) Bul. کاندرین کشتی چرمدان. L درمدان, and so corr. in D.
(۲۴۸۳) BDL Bul. مر غلامت‌را خسان متّهم کردند. After this verse L adds:
یا غیاثی عند کلّ کربة • یا معاذی عند کلّ شدّة
یا مجیبی عند کلّ دعوة • یا ملاذی عند کلّ محنة
(۲۴۸۶) D دُرّی چه در. (۲۴۸۷) A خراجی. D و for این.
(۲۴۸۸) L چند در. (۲۴۹۰) A دزد و گدا. (۲۴۹۱) L Bul. و از خلق طاق.
(۲۴۹۳) ABL کای همام. (۲۴۹۵) AB Bul. در فقیران.
(۲۴۹۶) A و خوش‌نفس. (۲۴۹۷) D بل کی آن که او بجز.

متّهم چون دارم آنهارا که حق • کرد امینِ مخزنِ هفتم طبق
متّهم نفس است نه عقلِ شریف • متّهم حسّ است نه نورِ لطیف
۲۵۰۰ نفس سوفسطایی آمد می‌زنش • کش زدن سازد نه حجّت گفتنش
معجزه بیند فروزد آن زمان • بعد از آن گوید خیالی بود آن
ور حقیقت بودے آن دیدِ عجب • پس مقیمِ چشم بودے روز و شب
آن مقیمِ چشمِ پاکان می‌بود • نی قرینِ چشمِ حیوان میشود
کآن عجب زین حسّ دارد عار و ننگ • کی بود طاوس اندر چاهِ تنگ
۲۵۰۵ تا نگویی مر مرا بسیارگو • من زصد یك گویم و آن همچو مو

تشنیع صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می‌گوید،

صوفیان بر صوفیٔ شُنعه زدند • پیشِ شیخِ خانقاهی آمدند
شیخ‌را گفتند دادِ جانِ ما • تو ازین صوفی بجو اے پیشوا
گفت آخر چه گِلهست ای صوفیان • گفت این صوفی سه خو دارد گران
در سخن بسیارگو همچون جرس • درخورش افزون خورد از بیست کس
۲۵۱۰ ور بخسپد هست چون اصحابِ کهف • صوفیان کردند پیشِ شیخ زَحف
شیخ رُو آورد سوے آن فقیر • کی زهر حالی که هست اوساط گیر
در خبر خَیْرُ ٱلْأُمُور أَوْساطُها • نافع آمد زاِعتدالْ أَخْلاطها
گر یکی خِلْطی فزون شد از عَرَض • در تنِ مردم پدید آید مرض
بر قرینِ خویش مَفْزا در صِفت • کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(۲۵۰۰) A نی for نه. (۲۵۰۲) Bul. گر حقیقت. BDL Bul. بود آن دید. BDL Bul. چون مقیم چشم نآمد روز و شب, and so A in marg.
(۲۵۰۴) D کای عجب. L ای عجب. (۲۵۰۵) D نگوید
Heading: Bul. تشنیع زدن. Bul. صوفی پیش شیخ که بسیار.
(۲۵۰۶) BL شنعت. (۲۵۰۸) D چه گلست. (۲۵۱۰) AL رجف.
(۲۵۱۱) A پیش آن فقیر. D اوسط بگیر.
(۲۵۱۲) A از غرض. L در عرض. L بدید آرد.

۲۰۱۵ نطقِ موسی بُد بـر انـدازه ولیك • هم فزون آمد زگفتِ یـارِ نیك
آن فزونی با خَضر آمد شِقاق • گفت رَو تو مُکْثِری هـٰذا فِراق
موسیا بسیارگویی دور شـو • ورنه با من گنگ باش و کور شو
ور نـرفتی وز سـتیزه شِستـهٔ • تـو بمعنی رفـتـهٔ بگسستـهٔ
چون حدث کردی تو ناگه در نماز • گویدت سوی طهارت رَو بتاز
۲۰۲۰ ور نرفـتی خشك جنبان میشوی • خود نمازت رفت بنْشین ای غوی
رَو بـر آنهـا که همجفتِ تُوَنـد • عاشقـان و تشنـهٔ گفتِ تُوَنـد
پاسبان بـر خوابناکان بـر فزود • ماهیـان‌را پاسبان حاجت نبود
جامه‌پوشان‌را نظر بـر گازرست • جانِ عریان‌را تجلّی زیورست
یـا زعَریانـان بیکسو بـاز رَو • یا چو ایشان فارغ از تن‌جامـه شَو
۲۰۲۵ ور نمی‌تانی که کُلّ عریان شوی • جامـه کم کن تـا رهِ اوسط روی

عذر گفتن فقیر بشیخ،

پس فقیر آن شیـخ‌را احوال گفت • عذررا با آن غرامت کرد جفت
مـر سؤالِ شیخ‌را داد او جواب • چون جواباتِ خَضر خوب و صواب
آن جوابـاتِ سؤالاتِ کلیم • کش خَضِـر بنْمود از ربِّ عـلیم
گشت مشکلهاش حل وافْزون زیاد • از پیِ هـر مشکلش مفتـاح داد
۲۰۳۰ از خضر درویش هم میراث داشت • در جوابِ شیخ همّت بـر گماشت

(۲۰۱۵) D بود for بد. D لیك, but originally ولیك.

(۲۰۱٦) D بر خضر. A has منکری written above مکثری. After this verse L adds:

موسیا بسیارگویی در گذر • چند گویی رو وصال آمد بسر

(۲۰۱۷) A ورنی. (۲۰۱۸) Bul. گر نرفتی. (۲۰۲۰) A نمازت رفته. Instead of the second hemistich D has the second hemistich of v. ۲۰۲۵.

(۲۰۲۱) D بستهٔ for تشنهٔ. (۲۰۲۵) A نمی‌توانی. Bul. بکل for که کل.

(۲۰۲۷) Bul. هر سؤال. A گفت او جواب. (۲۰۲۹) Bul. om. و.

(۲۰۳۰) A شیخ هم همّت گماشت.

گفت راهِ اوسط ارچه حکمتست • لیك اوسط نیز هم با نسبت‌است

آبِ جُو نسبت بأشتر هست کم • لیك باشد موش‌را آن همچو یَم

هرکرا بود اشتهای چار نان • دو خورد یا سه خورد هست اوسط آن

ور خورد هر چار دُور از اوسط است • او اسیرِ حرص مانندِ بط است

۳۰۳۵ هرك اورا اشتها ده نان بود • شش خورد می‌دان که اوسط آن بود

چون مرا پنجاه نان هست اشتها • مر ترا شش رِگرده همدستیم نی

تو بدَه رکعت نماز آیی ملول • من بپانصد در نیایم در نحول

آن یکی تا کعبه حافی می‌رود • وآن یکی تا مسجد از خود می‌شود

آن یکی در پاك‌بازی جان بداد • وآن یکی جان کَنْد تا یك نان بداد

۳۰٤۰ این وَسَط در بانهایت می‌رود • که مر آن‌را اوّل و آخر بود

اوّل و آخر بباید تا در آن • در تصوّر گنجد اوسط یا میان

بی‌نهایت چون ندارد دو طرف • کی بود اورا میانه مُنْصَرَف

اوّل و آخر نشانش کس نداد • گفت لَوْ کانَ لَهُ ٱلْبَحْرُ مِداد

هفت دریا گر شود کُلّی مِداد • نیست مر پایان شدن‌را هیچ امید

۳۰٤٥ باغ و بیشه گر شود یکسر قلم • زین سخن هرگز نگردد هیچ کم

آن همه حِبْر و قلم فانی شود • وین حدیثِ بی‌عددِ باقی بود

حالتِ من خواب‌را ماند گهی • خواب پندارد مر آنرا گمرهی

چشمِ من خفته دلم بیدار دان • شکلِ بی‌کارِ مرا بر کار دان

(۳۰۳۲) Suppl. in marg. A. (۳۰۳۳) BDL Bul. هرکرا باشد وظیفه چار نان.

(۳۰۳٤) D om. (۳۰۳٥) D om. In A vv. ۳۰۳٥, ۳۰۳٦ follow vv. ۳۰۳۷, ۳۰۳۸, but corr. in marg. (۳۰۳٦) Bul. اشتهی. (۳۰۳۸) AB وین یکی تا مسجد. D جا for خود. (۳۰۳۹) Bul. جان داد. Bul. نان داد.

(۳۰٤۱) D در تصرّف گنبد اوّل یا میان. In A vv. ۳۰٤۱, ۳۰٤۲ follow vv. ۳۰٤۳, ۳۰٤٤. (۳۰٤٤) D گفت دریا. Bul. مدید. (۳۰٤٥) A باغها و بیشها گر شد قلم.

B گر بود. Bul. این سخن. (۳۰٤٦) Verses ۳۰٤٦—۳۰٦٥ are wanting in D.

(۳۰٤۸) B در کار دان. L پیکار دان.

گفت پیغمبر که عَیْنایَ تَنام • لا یَنامُ قَلْبِ عَنْ رَبِّ ٱلْأَنام

۲۵۵۰ چشمِ تو بیدار و دل خفته بخواب • چشمِ من خفته دلم در فتحِ باب

مر دلمرا پنج حسّ دیگرست • حسِّ دل‌را هر دو عالَم مَنْظَرست

تو زضعفِ خود مکن در من نگاه • بر تو شب بر من همان شب چاشت‌گاه

بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ • عینِ مشغولی مرا گشته فراغ

پایِ تو در گِل مرا گِل گشته گُل • مر ترا ماتم مرا سُور و دُهُل

۲۵۵۵ در زمینم با تو ساکن در محل • می‌دوم بر چرخِ هفتم چون زُحَل

همنشینت من نیَم سایهٔ منست • برتر از اندیشها پایهٔ منست

زآنك من زاندیشها بگذشته‌ام • خارجِ اندیشه پویان گشته‌ام

حاکمِ اندیشه‌ام محکوم نی • زانك بَنّا حاکم آمد بر بِنا

جملهٔ خلقان سخرهٔ اندیشه‌اند • زآن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

۲۵۶۰ قاصدا خودرا باندیشه دهم • چون بخواهم از میانشان بر جهم

من چو مرغِ اوجم اندیشه مگس • کَی بود بر من مگس‌را دست‌رس

قاصدا زیر آیم از اوجِ بلند • تا شکسته‌پایگان بر من تنند

چون ملالم گیرد از سُفلی صفات • بر پرم همچون طُیور ٱلصّافّات

پرِّ من رُسته‌ست هم از ذاتِ خویش • بر نچفسانم دو پر من با سِریش

۲۵۶۵ جعفرِ طیّاررا پَر جاریه‌ست • جعفرِ عیّاررا پَر عاریه‌ست

نزدِ آنك لَمْ یَذُقْ دعویست این • نزدِ سُکّانِ اُفُق معنیست این

لاف و دعوی باشد این پیشِ غراب • دیگِ تی و پُر یکی پیشِ ذُباب

چونك در تو میشود لقمه گُهَر • تن مزن چندانك بتْوانی بخور

شیخ روزی بهرِ دفعِ سُوء ظن • در لکن قی کرد پُر دُر شد لکن

(۲۵۴۹) ABL پیغامبر. B لا تنام قلب. AL Bul. قلبی. (۲۵۵۵) L می‌روم.

(۲۵۵۸) Bul. بر بنی. (۲۵۶۰) L نخواهم. (۲۵۶٤) L بر نچسبانم. L از سریش.

(۲۵۶۵) BL Bul. جعفر طرّاررا in the second hemistich, and so written above in A.

(۲۵۶۷) A لاف دعوی. (۲۵۶۸) A تن بزن. (۲۵۶۹) A و پر.

۲۵۷۰ گوهرِ معقول را محسوس کرد • پیرِ بینا بهرِ کم‌عقلیٔ مرد
چونك در معده شود پاکت پلید • قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید
هرکه در وی لقمه شد نورِ جلال • هرچه خواهد تا خورد اورا حلال

بیان دعویی که عینِ آن دعوی گواه صدق خویش است،

گر تو هستی آشنای جانِ من • نیست دعوی گفتِ معنی‌لانِ من
گر بگویم نیم‌شب پیشِ تُوَم • هین مترس از شب که من خویشِ تُوَم
۲۵۷۵ این دو دعوی پیشِ تو معنی بود • چون شناسی بانگِ خویشاوندِ خود
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیك • هر دو معنی بود پیشِ فهمِ نیك
قربِ آوازش گواهی می‌دهد • کین دَم از نزدیكِ یاری می‌جهد
لذّتِ آوازِ خویشاوند نیز • شد گوا بر صدقِ آن خویشِ عزیز
باز بی‌الهام احمق کو زجهل • می‌نداند بانگِ بیگانه زاَهل
۲۵۸۰ پیشِ او دعوی بود گفتارِ او • جهلِ او شد مایهٔ انکارِ او
پیشِ زیرك کاندرونش نورهاست • عینِ این آواز معنی بود راست
یا بتازی گفت یك تازی‌زبان • که همی‌دانم زبانِ تازیان
عینِ تازی گفتنش معنی بود • گرچه تازی گفتنش دعوی بود
یا نویسد کاتبی بر کاغدی • کاتب و خط‌خوانم و من ابجدی
۲۵۸۵ این نوشته گرچه خود دعوی بود • هم نوشته شاهدِ معنی بود
یا بگوید صوفیٔ دیدی تو دوش • در میانِ خواب سجّاده‌بدوش

(۲۵۷۰) D کم‌عقلی برد. (۲۵۷۲) L هرچه خواهد گو بخور نوشش حلال.
(۲۵۷۳) Bul. معنی‌دان من. (۲۵۷۸) A گواه. Bul. آن خویش ای عزیز.
(۲۵۷۹) D از پی الهام. (۲۵۸۱) B Bul. آن آواز.
(۲۵۸٤) BD کاغذی.
(۲۵۸۵) Suppl. in marg. A. A شاهدی. Bul. شاهد و معنی.
(۲۵۸٦) Suppl. in marg. A.

من بُدم آن وآنچ گفتم خواب در • با تو انـدر خواب در شـرح نظر
گوش کن چون حلقه اندر گوش کن • آن سخن‌را پیشوای هوش کن
چون ترا یاد آید آن خواب این سخن • مُعْجِـز نَو باشـد و زرّ کهن
٢٥٩٠ گرچـه دعوی می‌نمایـد این ولی • جانِ صاحب‌واقعـه گویـد بلی
پس چو حِکْمت ضالّـهٔ مؤمن بود • آن ز هـرکِ بشْنود مُوقِن بود
چونك خودرا پیشِ او یابـد فقط • چون بود شك چون کند خودرا غلط
تشنـه‌را چون بگویی تو شتـاب • در قدح آبست بِسْتان زود آب
هیچ گویـد تشنه کین دعویست رَو • از بـرم ای مدّعی مهجور شو
٢٥٩٥ یـا گواه و حجّتی بنمـا که این • جنسِ آبست و از آن ماءِ مَعین
یـا بطفلِ شـیر مادر بانگ زد • که بیـا من مادرم هان ای ولـد
طفل گویـد مـادرا حجّت بیـار • تا که با شـیرت بگـیرم من قرار
در دلِ هر امّتی کز حق مـزه‌ست • رُوی و آوازِ پیَمبر معجـزه‌ست
چون پیَمبر از برون بانگی زنـد • جانِ امّت در درون سجـده کنـد
٢٦٠٠ زآنك جنسِ بانگِ او اندر جهان • از کسی نشْنیـده باشد گوشِ جان
آن غریب از ذوقِ آوازِ غریب • از زبانِ حق شنود إنّی قَرِیب

سجده کردن یحیی علیه السّلام در شکم مادر مسیح‌را علیه السّلام،

مـادرِ یحیی بمَـریَم در نهفت • پیشتر از وضعِ حملِ خویـش گفت
که یقین دیدم درونِ تو شهیست • که اُولُو الْعَزْم و رسولِ آگهیست
چون برابـر اوفتـادم بـا تو من • کرد سجـده حملِ من انـدر زمن

(٢٥٨٧) D تا for با. (٢٥٨٨) D پیش آی و هوش کن. (٢٥٨٩) AB از خواب. (٢٥٩٠) D آن ولی. A معجز تو. (٢٥٩٢) Bul. چونکه اورا پیش خود یابد. Bul. کند اورا غلط. (٢٥٩٧) Suppl. in marg. A. (٢٥٩٨) Suppl. in marg. A. (٢٥٩٩) A خود پیمبر. (٢٦٠١) DL شنید.
Heading: A om. در شکم. Bul. سجده کردن یحیی و عیسی علیهما السلام در شکم مادر.
(٢٦٠٤) BDL Bul. حمل من ای ذو الفطن.

۲۶۰۵ این جنین مر آن جنین‌را سجده کرد • کز سجودش در تنم افتاد درد
گفت مریم من درون خویش هم • سجدهٔ دیدم ازین طفل شکم

اشکال آوردن برین قصّه،

ابلهان گویند کین افسانه‌را • خط بکش زیرا دروغست و خطا
مریم اندر حَمْل جفت کس نشد • از برون شهر او وا پس نشد
از برون شهر آن شیرین فسون • تا نشد فارغ نیآمد خود درون
۲۶۱۰ چون بزادش آنگهانش بر کنار • بر گرفت و برد تا پیش تبار
مادر یحیی کجا دیدش که تا • گوید اورا این سخن در ماجرا

جواب اشکال،

این بداند کآنك اهل خاطرست • غایب آفاق اورا حاضرست
پیش مریم حاضر آید در نظر • مادر یحیی که دُورست از بصر
دیدها بسته ببیند دوست‌را • چون مشبّك کرده باشد پوست‌را
۲۶۱۵ ور ندیدش نه از برون و نه از درون • از حکایت گیر معنی ای زبون
نه چنان کافسانها بشْنیده بود • همچو شِین بر نقشِ آن چفسیده بود
تا همی‌گفت آن کلیلهٔ بی‌زبان • چون سخن نوشد زدِمْنهٔ بی‌بیان
ور بدانستند لحن همدگر • فهمِ آن چون کرد بی نطقی بشر
در میان شیر و گاو آن دمنه چون • شد رسول و خواند بر هر دو فسون
۲۶۲۰ چون وزیر شیر شد گاو نبیل • چون زعکس ماه ترسان گشت پیل

(۲۶۰۷) A زیرا درو عیب و خطا. (۲۶۰۸) BDL Bul.
زآنك مریم وقت وضع حمل خویش • بود از بیگانه دور و هم زخویش
and so A in marg. (۲۶۰۹) D این for آن. After this verse L has v. ۲۶۰۸.
(۲۶۱۲) L نداند. A کاندر for کآنك. (۲۶۱۳) A خاطر آمد در نظر.
(۲۶۱۴) A بندد دوست‌را. (۲۶۱۵) Bul. om. و. A نه از اندرون.
(۲۶۱۶) L چسپیده. (۲۶۱۸) B بی نطق.

این کلیله و دمنه جمله افتراست ٭ ورنه کی با زاغ لکلك‌را مِریست

ای برادر قصّه چون پیمانه‌ایست ٭ معنی اندر وی مثالِ دانه‌ایست

دانهٔ معنی بگیرد مردِ عقل ٭ ننگرد پیمانه‌را گر گشت نَقل

ماجرای بلبل و گُل گوش دار ٭ گرچه گفتی نیست آنجا آشکار

سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن،

٣٦٢٥ ماجرای شمع با پروانه هم ٭ بشنو و معنی گزین کن ای صنم

گرچه گفتی نیست سِرِّ گفت هست ٭ هین ببالا پَر مپَر چون جغد پست

گفت در شطرنج کین خانهٔ رُخ است ٭ گفت خانش از کجا آمد بدست

خانه‌را بخرید یا میراث یافت ٭ فرّخ آنکس که سوی معنی شتافت

گفت نحوی زَیْد عَمْرًا قَدْ ضَرَب ٭ گفت چونش کرد بی جُرمی ادب

٣٦٣٠ عَمْرورا جُرمش چه بُد کآن زیدِ خام ٭ بی گنه اورا بزد همچون غلام

گفت این پیمانهٔ معنی بود ٭ گندمی بِسْتان که پیمانه‌است رَد

زید و عمرو از بهرِ اِعرابست ساز ٭ گر دروغست آن تو با اِعراب ساز

گفت نه من آن ندانم عمرورا ٭ زید چون زد بی گناه و بی خطا

گفت از ناچار و لاغی بر گشود ٭ عمرو یك واوی فزون دزدیده بود

٣٦٣٥ زید واقف گشت دزدش‌را بزد ٭ چون زحدّش بُرد اورا حد سزد

پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان،

گفت اینك راست پذْرفتم بجان ٭ کژ نماید راست در پیشِ کژان

(٣٦٢١) Bul. کلیله دمنه. Bul. افتریست. (٣٦٢٢) BDL با پروانه تو. Bul. با پروانه نیز, and so corr. in D. BDL گزین زافسانه تو. Bul. گزین کن ای عزیز, and so corr. in D. (٣٦٢٦) D چند. (٣٦٢٧) ABL Bul. خانه ازکجاش. (٣٦٢٨) ABL Bul. کو for که. (٣٦٣٠) ABD عمررا. (٣٦٣١) L گندمش. (٣٦٣٢) AD عمر. ADL Bul. اعرابست و ساز. (٣٦٣٣) A عمررا. (٣٦٣٤) A عمر. A Bul. واو. (٣٦٣٥) D چونك بزد او واو. BL Bul. چونك از حد برد. Bul. اورا می‌سزد.

Heading: Bul. پذیر. A om. دل. In Bul. the heading follows v. ٣٦٣٦.

گر بگویی احولی‌را مَه یکیست • گویدت این دوست و در وحدت شکیست
ور برو خندد کسی گوید دُوَست • راست دارد این سزای بَدْخُوَست
بر دروغان جمع می‌آید دروغ • الخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینْ زد فروغ
۲۶۴۰ دل‌فراخان‌را بود دستِ فراخ • چشم‌کوران‌را عثارِ سنگلاخ

جستن آن درخت که هرکه میوهٔ آن درخت خورد نمیرد،

گفت دانایی برای داستان • که درختی هست در هندوستان
هرکسی کز میوهٔ او خورد و بُرد • نه شود او پیر نه هرگز بمُرد
پادشاهی این شنید از صادقی • بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی
قاصدی دانا زدیوانِ ادب • سوی هندستان روان کرد از طلب
۲۶۴۵ سالها می‌گشت آن قاصد ازو • گِردِ هندستان برای جست و جو
شهر شهر از بهرِ این مطلوب گشت • نه جزیره ماند و نه کوه و نه دشت
هرکرا پرسید کردش ریش‌خند • کین که جوید جز مگر مجنونِ بند
بس کسان صفعش زدند اندر مزاح • بس کسان گفتند ای صاحب‌فلاح
جست و جویِ چون تو زیرك سینه‌صاف • کی تهی باشد کجا باشد گزاف
۲۶۵۰ وین مراعاتش یکی صفعی دگر • وین زصفعِ آشکارا سخت‌تر
می‌ستودندش بتَسْخَر کای بزرگ • در فلان جایی درختی بس سترگ

(۳۶۳۷ A گوید. D این دُست و دو حدت شکیست. Bul. آن دوست.
(۳۶۳۸ L Bul. بدو خندد. (۳۶۳۹ ABDL Bul. للخبیثات الخبیثین.
Heading: Bul. میوه‌اش خورد. (۳۶۴۲ A هرکسی از. A پیر او هرگز نمرد. B پیر و نی هرگز بمرد. (۳۶۴۴ Bul. قاصد. D هندوستان. In D this and the following verse are transposed. (۳۶۴۵ D این قاصد. D هندوستان.
(۳۶۴۶ B ماند نه کوه, and so L. (۳۶۴۸ D پس کسان صفعش.
(۳۶۵۰ B Bul. صفع دگر. (۳۶۵۱ Bul. در فلان جا بد درختی. BD در فلان اقلیم بس هول و سترگ, which is written above the line in A, and so L, which writes اقلام.

در فلان بیشه درختی هست سبز • بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز
قاصدِ شه بسته در جُستن کمر • می‌شنید از هر کسی نوعی خبر
پس سیاحت کرد آنجا سالها • می‌فرستادش شهنشه مالها
٣٦٥٥ چون بسی دید اندر آن غربت تعب • عاجز آمد آخر الامر از طلب
هیچ از مقصود اثر پیدا نشد • زآن غرض غیرِ خبر پیدا نشد
رشتهٔ اومیدِ او بگسسته شد • جُستهٔ او عاقبت ناجُسته شد
کرد عزمِ باز گشتن سوی شاه • اشك می‌بارید و می‌بُرّید راه

شرح کردن شیخ سرّ آن درخت با آن طالب مقلّد،

بود شیخی عالمی قُطبی کریم • اندر آن منزل که آیس شد ندیم
٣٦٦٠ گفت من نومید پیشِ او روم • زآستانِ او براه اندر شوم
تا دعای او بود همراهِ من • چونك نومیدم من از دلخواهِ من
رفت پیشِ شیخ با چشمِ پُر آب • اشك می‌بارید مانندِ سحاب
گفت شیخا وقتِ رحم و رقّتست • ناامیدم وقتِ لطف این ساعتست
گفت وا گو کز چه نومیدیستت • چیست مطلوبِ تو رُو با چیستت
٣٦٦٥ گفت شاهنشاه کردم اختیار • از برای جُستنِ یك شاخسار
که درختی هست نادر در جهات • میوهٔ او مایهٔ آبِ حیات
سالها جُستم ندیدم یك نشان • جز که طنز و تَسْخَرِ این سَرْخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم • این درختِ علم باشد در علیم
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط • آبِ حیوانی زدریای مُحیط

(٣٦٥٣) A بلند و سبز. (٣٦٥٤) A om. بسته, in marg. بست. A نوع.
(٣٦٥٤) DL Bul. بس سیاحت. (٣٦٥٧) AL Bul. امّید.
(٣٦٥٩) A شیخ عالم و قطبی. D ابش شد ندیم.
(٣٦٦٤) A از چه.
(٣٦٦٦) A میوهٔ آب حیات.

٢٦٧٠ تو بصورت رفتهٔ گم گشتهٔ • زآن نمی‌یابی که معنی هشتهٔ
گه درختش نام شد گاه آفتاب • گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
آن یکی کش صد هزار آثار خاست • کمترین آثار او عمر بقاست
گرچه فردست او اثر دارد هزار • آن یکی‌را نام شاید بی‌شمار
آن یکی شخصی ترا باشد پدر • در حق شخصی دگر باشد پسر
٢٦٧٥ در حق دیگر بود قهر و عدو • در حق دیگر بود لطف و نکو
صد هزاران نام او یك آدمی • صاحب هر وصفش از وصفی عَمی
هرك جوید نام گر صاحب ثقه‌است • همچو تو نومید و اندر تفرقه‌است
تو چه بر چفسی برین نام درخت • تا بمانی تلخ‌کام و شوربخت
درگذر از نام و بنگر در صفات • تا صفاتت ره نماید سوی ذات
٢٦٨٠ اختلاف خلق از نام اوفتاد • چون بمعنی رفت آرام اوفتاد

منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بود آن‌را،

چار کس‌را داد مردی یك درم • آن یکی گفت این بانگوری دهم

(٢٦٧٠) BDL Bul. تو بصورت رفتهٔ ای بی‌خبر • زآن زشاخ معنیٔ بی بار و بر and so A in marg. (٢٦٧١) BL Bul. گاه بحرش نام گشت و .BL Bul. گه آفتاب .گه سحاب. (٢٦٧٢) D این یکی. B که for کش. ABL عمر و بقاست.

(٢٦٧٥) After this verse L adds:

در حق دیگر کسی او عمّ و خال • در حق دیگر کسی هیچ و خیال

(٢٦٧٦) BD Bul. و او. L از وصفش عمی.

(٢٦٧٨) A نام و درخت. After this verse L adds:

صورت باطل چه جویی ای جوان • رو معانی‌را طلب ای پهلوان
صورت و هیأت بود چون قشر و پوست • معنی اندر وی چو مغز ای یار و دوست

(٢٦٨٠) After this verse L adds:

اندرین معنی مثالی خوش شنو • تا نمانی تو اسامی‌را گرو

Heading: A هر یکی‌را. Bul. فهم کرده بودند انگوررا.

(٢٦٨١) L in the second hemistich: هر یکی از شهری افتاده بهم. L adds:

آن یکی دیگر عرب بُد گفت لا • من عِنَب خواهم نه انگور ای دغا
آن یکی ترکی بُد و گفت این بَنُم • من نمی‌خواهم عنب خواهم اُزُم
آن یکی رومی بگفت این قیل‌را • ترک کن خواهیم اِسْتافیل‌را
٢٦٨٥ در تنازع آن نفر جنگی شدند • که زسرّ نامها غافل بُدند
مُشت برهم می‌زدند از ابلهی • پُر بُدند از جهل وز دانش تهی
صاحبِ سرّی عزیزی صدزبان • گر بُدی آنجا بدادی صُلحشان
پس بگفتی او که من زین یك دِرَم • آرزوی جُملتان‌را می‌دهم
چونك بسْپارید دل‌را بی دغل • این دِرَمتان می‌کند چندین عمل
٢٦٩٠ یك درمتان می‌شود چار المُراد • چار دشمن می‌شود یك زاِتّحاد
گفتِ هر یك‌تان دهد جنگ و فراق • گفتِ من آرد شمارا اتّفاق
پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا • تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو
گر سخنتان در توافق مُوثَقه‌است • در اثر مایهٔ نزاع و تفرقه‌است
گرمیْ عاریّتی ندْهد اثر • گرمیْ خاصیّتی دارد هنر
٢٦٩٥ سرکه‌را گر گرم کردی زآتش آن • چون خوری سردی فزاید بی‌گمان
زآنك آن گرمیْ او دهلیزیَست • طبعِ اصلش سردیَست و تیزیَست
ور بود یخ‌بسته دوشاب ای پسر • چون خوری گرمی فزاید در جگر
پس ریای شیخ به زاخلاصِ ما • کز بصیرت باشد آن وین از عَمَی
از حدیثِ شیخ جمعیّت رسد • تفرقه آرد دَمِ اهلِ حسد

فارسی و ترك و رومی و عرب • جمله باهم در نزاع و در غضب
فارسی گفتا که ما زین چون رهیم • هی بیا تا این بانگوری دهیم

(٢٦٨٤) A گفت [دگر] آن یکی ترك دیگر. AB بَنُم as in text. L مَنُم. L گفتا. L می خوام اوزم. Bul. کرکمس نه عنب.
(٢٦٨٤) BDL استافیل‌را.
(٢٦٨٨) L جمله‌تان می‌آورم. (٢٦٩٠) L از مراد. (٢٦٩١) D آرم شمارا.
(٢٦٩٣) BDL Bul. گر سخن‌تان می‌نماید یك نمط • در اثر مایهٔ نزاعست و سخط and so A in marg. (٢٦٩٥) Bul. زآتشان.
(٢٦٩٦) A وآنك for زآنك.

٣٧٠٠ چون سُلیمان کز سوی حضرت بتاخت • کو زبانِ جملهٔ مرغان شناخت
در زمانِ عدلش آهو با پلنگ • اُنس بگْرِفت و برون آمد زجنگ
شد کبوتر ایمن از چنگالِ باز • گوسفند از گرگ ناورد احتراز
او میانجی شد میانِ دشمنان • اتّحادے شد میانِ پَرزنان
تو چو موری بهرِ دانه می‌دوے • هین سُلیمان جو چه می‌باشی غوی
٣٧٠٥ دانه‌جُورا دانه‌اش دامی شود • وآن سلیمان‌جوی‌را هر دو بود
مرغِ جانهارا درین آخر زمان • نیستشان از همدگر یک دَم امان
هم سُلیمان هست اندر دَورِ ما • کو دهد صلح و نماند جورِ ما
قولِ إنْ مِنْ أُمَّةٍ‌را یاد گیر • تا بإلّا وَخَلا فِيهَا نَذِير
گفت خود خالی نبودست امّتی • از خلیفهٔ حقّ و صاحب‌همّتی
٣٧١٠ مرغِ جانهارا چنان یکدل کند • کز صفاشان بی غِش و بی غِل کند
مشفقان گردند همچون والده • مُسْلِمون‌را گفت نَفْسٌ واحِده
نفسِ واحد از رسولِ حق شدند • ورنه هر یك دشمنی مطلق بُدند

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکات رسول صلّی الله علیه وسلّم،

دو قبیله کاَوْس و خَزْرَج نام داشت • یك زدیگر جانِ خون‌آشام داشت
کینهای کهنه‌شان از مصطفی • محو شد در نورِ اسلام و صفا
٣٧١٥ اوّلا اِخوان شدند آن دشمنان • همچو اَعْدادِ عِنَب در بوستان
وز دَمِ اَلْمُؤْمِنُون إِخْوَة بپند • در شکستند و تنِ واحد شدند

(٣٧٠٠) AB Bul. مرغانرا. (٣٧٠١) A در زمان او کبوتر با کلنگ.
(٣٧٠٥) Bul. دامی بود. (٣٧٠٦) A زمان for امان.
(٣٧٠٧) Bul. دورها. Bul. جورها. (٣٧٠٨) Bul. نظم for قول.
(٣٧٠٩) D حول for گفت, corr. in marg. (٣٧١٠) L کنند *bis*.
(٣٧١٢) A ورنی. B Bul. دشمن. Heading: A om. از. D میان نصارا.
(٣٧١٦) D اخوه بدند. L اخوه به بند. AB پند as in text.

صورتِ انگورها اخوان بود • چون فشردی شیرهٔ واحد شود
غُوره و انگور ضدّانند لیك • چونك غوره پخته شد شد یارِ نیك
غورهٔ کو سنگ‌بست و خام ماند • در ازل حق کافرِ اصلیش خواند
۲۷۲۰ نی اخی نی نفْسِ واحد باشد او • در شقاوت نحسِ مُلحِد باشد او
گر بگویم آنچ او دارد نهان • فتنهٔ اَفْهام خیزد در جهان
سرِّ گبرِ کور نامذکور به • دودِ دوزخ از اِرَم مهجور به
غورهای نیك کایشان قابل‌اند • از دَمِ اهلِ دل آخر یك‌دل اند
سوی انگوری همی‌رانند تیز • تا دُوی بر خیزد و کین و ستیز
۲۷۲۵ پس در انگوری همی‌درّند پوست • تا یکی گردند وحدت وصفِ اوست
دوست دشمن گردد ایرا هم دُوَست • هیچ یك با خویش در جنگی دَرست
آفرین بر عشقِ کُلِّ اوستاد • صد هزاران ذرّه‌را داد اتّحاد
همچو خاكِ مفترق در ره‌گذر • یك سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر
که اتّحادِ جسمهای آب و طین • هست ناقص جان نمی‌ماند بدین
۲۷۳۰ گر نظایر گویم اینجا در مثال • فهم‌را ترسم که آرد اختلال
هم سُلیمان هست اکنون لیك ما • از نشاطِ دُوربینی در عما
دوربینی کور دارد مردرا • همچو خفته در سرا کور از سرا
مُولَعیم اندر سخنهای دقیق • در گرِهها باز کردن ما عشیق
تا گره بندیم و بگشاییم ما • در شِکال و در جواب آیین‌فزا
۲۷۳۵ همچو مرغی کو گشاید بندِ دام • گاه بندد تا شود در فن تمام
او بود محروم از صحرا و مرج • عمرِ او اندر گرِه‌کاریست خرج

(۲۷۱۷) L om. In D this and the following verse are transposed.
(۲۷۱۸) D یارِ نیك .شد L .یارند نیك. (۲۷۱۹) BL .سنگ‌پشت.
(۲۷۲۰) L Bul. .نحس و ملحد. (۲۷۲۵) ABL .و وحدت.
(۲۷۲۶) BDL Bul. .با خویش جنگی در نیست. (۲۷۲۷) A Bul. .کلّی.
(۲۷۲۹) ABL Bul. .کاتّحاد. (۲۷۳۱) L om.
(۲۷۳۳) L om. (۲۷۳۴) D om.

خود زبون او نگردد هیچ دام • لیك پرّش در شکست افتد مدام

با گره کم کوش تا بال و پرت • نسکلد یك یك ازین کرّ و فرت

صد هزاران مرغ پرهاشان شکست • وآن کمینگاهِ عوارض‌را نبست

۲۷٤۰ حالِ ایشان از نُبی خوان ای حریص • نَقَّبوا فِیها ببین هَلْ مِنْ مَحِیص

از نزاعِ تُرك و رومی و عرب • حَل نشد اِشکالِ انگور و عنب

تا سُلیمانِ لسینِ معنوی • در نیاید بر نخیزد این دُوی

جملهٔ مرغانِ منازع بازوار • بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

زاِختلافِ خویش سوی اتّحاد • هین زهر جانب روان گردید شاد

۲۷٤۵ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ • نَحْوَهُ هٰذا الَّذِی لَمْ یَنْهَکُمْ

کور مرغانیم و بس ناساختیم • کآن سُلیمان‌را دمی نشْناختیم

همچو جغدان دشمنِ بازان شدیم • لاجرم وا ماندهٔ ویران شدیم

می‌کنیم از غایتِ جهل و عَمی • قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

جمعِ مرغان کز سُلیمان روشن‌اند • پرّ و بالِ بی‌گنه کَی بر کَنند

۲۷۵۰ بلك سوی عاجزان چینه کشند • بی خلاف و کینه آن مرغان خَوشند

هدهدِ ایشان پیِ تقدیس‌را • می‌گشاید راه صد بلقیس‌را

زاغِ ایشان گر بصورت زاغ بود • بازْهمّت آمد و مَا زاغ بود

لکلكِ ایشان که لَک‌لَک می‌زنند • آتشِ توحید در شك می‌زنند

وآن کبوترشان زبازان نشکهد • باز سَر پیشِ کبوترشان نهد

۲۷۵۵ بلبلِ ایشان که حالت آرد او • در درونِ خویش گُلشن دارد او

طوطیِ ایشان زقند آزاد بود • کز درون قندِ ابد رویش نمود

(۲۷۳۷) In A vv. ۲۷۳۷, ۲۷۳۸ follow vv. ۲۷۳۹, ۲۷٤۰, corr. in marg.

(۲۷۳۸) BL Bul. نگـلد for نسکلد. A نشکند. (۲۷٤۰) Bul. بخوان for ببین.

(۲۷٤۳) B امین for لسین. L لسان. L در نیابد (۲۷٤۵) B نحو هذا.

(۲۷٤٦) D و پس. Bul. نکو for دمی. (۲۷٤۸) A om. B میکنیم از غایت.

(۲۷۵۰) L om. D کینه کشند. B این مرغان. (۲۷۵۳) D میزدند *bis.*

(۲۷۵٤) B آن کبوترشان.

پای طاوسانِ ایشان در نظر • بهتر از طاوس‌پرّانِ دگر
مَنطِقُ ٱلطَّیْرانِ خاقانی صداست • منطقُ الطّیرِ سُلیمانی کجاست
تو چه دانی بانگِ مرغان‌را همی • چون ندیدستی سُلیمان‌را دمی
۲۷۶۰ پرِ آن مرغی که بانگش مُطْربست • از برونِ مَشْرقست و مَغْربست
هر یك آهنگش زکُرسی تا ثَریست • وز ثری تا عرش در کرّ و فَریست
مرغ کو بی این سُلیمان میرود • عاشقِ ظلمت چو خفّاشی بود
با سُلیمان خو کن ای خفّاشِ رَد • تا که در ظلمت نمانی تا ابد
یك گزی ره که بدآن سو میروی • همچو گز قُطْبِ مساحت میشوی
۲۷۶۵ وآنك لنگ و لُوك آن سو میجهی • از همه لنگی و لوکی میرهی

قصّهٔ بطبچگان که مرغ خانگی پروردشان،

تخمِ بطّی گرچه مرغِ خانگی • زیرِ پرّ خویش کردت دایگی
مادرِ تو بطِّ آن دریا بُدست • دایه‌ات خاکی بُد و خشکی‌پرست
میلِ دریا که دلِ تو اندرست • آن طبیعت جانت‌را از مادرست
میلِ خشکی مر ترا زین دایه‌است • دایه‌را بگذار که او بَدْرایه‌است
۲۷۷۰ دایه‌را بگذار بر خشك و بران • اندر آ در بحرِ معنی چون بطان
گر ترا مادر بترساند زآب • تو مترس و سوی دریا ران شتاب

(۲۷۵۸) B منطق الطیر آن خاقانی. L جداست for صداست. A in the second hemistich منطق طیر.　(۲۷۵۹) A همی for دمی in the second hemistich. In A vv. ۲۷۵۹ and ۲۷۶۱ are transposed, but corr. in marg.　(۲۷۶۱) D هرکه آهنگش.

(۲۷۶۲) D om. این and has را suppl. after مرغ.

(۲۷۶۳) D om. A ظل for ظلمت.　(۲۷۶٤) A یك گز.

(۲۷۶۵) A و آن سو. L Bul. میجهد. A وز همه. L Bul. میرهد.

(۲۷۶۶) B DL Bul. تخم بطّی گرچه مرغ خانه‌ات • کرد زیر پر چو دایه تربیت.

(۲۷۶۹) ABL Bul. کو for که او.　(۲۷۷۰) ABL Bul. در for بر.

(۲۷۷۱) BL Bul. دایه for مادر.

تو بطی بـر خشك و بر تر زنـدهٔ • نی چو مـرغ خانـه خانه‌گَنْـدهٔ
تو زکَرَّمْنَـا بَنِی آدَم شهی • هم بخشکی هم بـدریـا پـا نهی
که حَمَلْنَـاهُمْ عَلَی ٱلْبَحْرِی بجان • از حَمَلْنَاهُمْ عَلَی ٱلْبَـرِ پیش ران
٢٧٧٥ مـر ملایك‌را سوی بَـر راه نیست • جنسِ حیوان هم زبحر آگاه نیست
تو بتن حیوان بجانی از مَلَك • تا روی هم بر زمین هم بـر فلك
تـا بظاهر مِثْلُكُمْ باشـد بَشَـر • بـا دلِ یُوحَی إِلَیْـهِ دیـده‌ور
قالبِ خاکی فتـاده بـر زمین • روحِ او گردانِ بر آن چرخِ برین
مـا همـه مرغ‌آبیانیم اے غـلام • بحـر می‌دانـد زبانِ مـا تمام
٢٧٨٠ پس سُلیمان بحر آمـد ما چو طَیْر • در سلیمان تـا ابد داریم سَـیْر
با سلیمان پاے در دریـا بنـه • تا چو داود آب سـازد صد زره
آن سلیمان پیشِ جملـه حاضرست • لیك غیرت چشم‌بنـد و ساحرست
تا زجهل و خوابناکی و فضول • او بپیشِ مـا و مـا از وی ملول
تشنه‌را دردِ سـر آرد بانگِ رعـد • چون ندانـد کو کشانـد ابرِ سعـد
٢٧٨٥ چشمِ او ماندست در جُویِ روان • بی‌خـبر از ذوقِ آبِ آسمان
مرکبِ همّت سوی اسباب رانـد • از مسبِّب لاجـرم محـروم مانـد
آنك بینـد او مسبِّب‌را عیان • کی نهـد دل بـر سببهای جهان

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنهاش یافتند،

زاهـدی بُـد در میـانِ بادیـه • در عبادت غـرق چون عَبّادیـه

(٢٧٧٣) D om. و. (٢٧٧٣) AB Bul. هم بدریا هم بخشکی. (٢٧٧٤) B Bul. علی البحر بجان.
(٢٧٧٧) D تا for با. (٢٧٧٨) Suppl. in marg. B. BDL Bul. برین چرخ.
(٢٧٨١) AB Bul. بر دریا. A صد گره. (٢٧٨٣) B ما زجهل.
(٢٧٨٤) BL گشاید ابر سعد. (٢٧٨٥) Suppl. in marg. B.
(٢٧٨٦) AB Bul. محجوب ماند. (٢٧٨٧) A om.
Heading: Bul. تنها یافتندش ایستاده بر سر ریگ سوزان.

حاجیان آنجا رسیدند از بلاد • دیدشان بر زاهدِ خشك اوفتاد

۲۷۹۰ جای زاهد خشك بود او تَرمزاج • از سمومِ بادیه بودش علاج

حاجیان حیران شدند از وحدتش • وآن سلامت در میانِ آفتش

در نماز استاده بُد بر روی ریگ • ریگ کز تفّش بجوشد آبِ دیگ

گفتیی سرمست در سبزه و گُلست • یا سواره بر بُراق و دُلدُل است

یا که پایش بر حریر و حُلّهاست • یا سموم اورا به از بادِ صباست

۲۷۹۵ ایستادند انتظار او در نماز • ماند بُد استاده در فکرِ دراز

چون زاِستغراق باز آمد فقیر • زآن جماعت زندهٔ روشن‌ضمیر

دید کآبش می‌چکید از دست و رُو • جامه‌اش تر بود زآثارِ وضو

پس بپرسیدش که آبت از کجاست • دست‌را بر داشت کز سوی سماست

گفت هر گاهی که خواهی می‌رسد • بی زچاه و بی زحَبْلٍ مِن مَسَد

۲۸۰۰ مشکلِ ما حَل کن ای سلطانِ دین • تا ببخشد حالِ تو مارا یقین

وا نُما سرّی زاَسْرارت بما • تا ببرّیم از میان زنّارها

چشمهارا کرد سوی آسمان • که اجابت کن دعای حاجیان

رزق‌جویی‌را زبالا خوگرم • تو زبالا بر گشودستی دَرَم

ای نموده تو مکان از لامکان • فی السَّماء رِزْقُکُمْ کرده عیان

۲۸۰۵ در میانِ این مناجات ابرِ خوش • زود پیدا شد چو پیلِ آب‌کش

(۲۷۹۲) D ایستاده. D در روی. (۲۷۹۳) A گویی. Bul. سبز. AL om. و *bis*.

(۲۷۹٤) D om. L تازه رو for انتظار. L in the second hemistich: با خشوع و با خضوع و با نیاز. After this verse D Bul. add:

پس بماندند آن جماعت با نیاز • تا شود درویش فارغ از نماز

and so B in marg. L adds:

ماند بود استاده در فکر دراز • با حبیب خویشتن میگفت راز

پس بماندند آن جماعت چاره‌ساز • تا شود درویش فارغ از نماز

(۲۷۹٦) A زنده‌تر. (۲۷۹۸) A آن یکی گفتش که آبت.

(۲۷۹۹) AL نی *bis*. (۲۸۰۱) A سرّی بما زاسرارها.

(۲۸۰۲) BDL چشم‌را بگشود سوی آسمان. (۲۸۰۳) Suppl. in marg. B.

همچو آب از مَشك باريدن گرفت • در گو و در غارها مسكن گرفت
ابر میباريد چون مَشك اشكها • حاجيان جمله گشاده مَشكها
يك جماعت زآن عجايب كارها • میبريدند از ميان زنّارها
قوم ديگررا يقين در ازدياد • زين عجب وٱللّهُ أَعْلَمُ بِٱلرَّشاد
۲۸۱۰ قوم ديگر ناپذيرا تُرش و خام • ناقصانِ سرمدى تَمَّ ٱلكلام

(۲۸۰۷) After this verse L adds:

يك عجايب در بيابان وا نمود • ابر چون مشكی دهن‌را وا گشود

(۲۸۰۸) A قومی ديگر for يك جماعت. Bul. يك گروهی.   (۲۸۰۹) A اين عجب.

تمّ المجلّد الثانی من المثنوی المعنوی،

Verse ۳۲۲۴, *read* عَلَى وَجْهِ اَبِى.

" ۳۲۴۶, " بى مجاز.

" ۳۲٦٤, " خود كِيَست.

" ۳۲۸٥, " نويسى بر سَرش.

" ۳٥١٦, " با خَضِر.

Verse ۱۲۸٦, *read* جنون نو بزاد.

* „ ۱٤۷۳, „ مر بیابان‌را.

„ ۱۵۰۰, „ چه عجب که in the first hemistich.

„ ۱۵۱۰, Heading, *read* امتحان کنندگان.

* „ ۱٦۰۰. قوس و قزح, though it is a solecism, is the reading of all my MSS., and also of a MS. dated A. H. 880 belonging to Professor Bevan.

„ ۱۷۷۲, note. *Read* نآید for نآید.

„ ۱۷۷۵, „ „ ور بگویم in the verse cited from L.

„ ۱۸۲۱, *read* عیان و روئینست.

* „ ۲۰۹۸. *Add* the note "Bul. آستین من کشید".

* „ ۲۱۸۳, *read* صوفیی.

„ ۲۳۵۰, „ از رِخَرَد.

* „ ۲۳٦۹, „ رَجْف کرد. The MSS. reading is possible, but less appropriate.

* „ ۲۳۹۳, note. *Insert* "A" before the variant.

„ ۲٤۲۹, „ *Read* نفورش.

„ ۲۵۳۱, „ „ (۲۵۳۱).

„ ۲۵۸۳, *read* عشوه‌خری (as one word).

* „ ۲٦۰۸, „ گرِد بر گشت.

„ ۲٦۱۳, „ عَجِّلُوا.

„ ۲٦۵۸, „ چون بانگِ صفیر.

„ ۲۷۰۹, „ بر رویِ خاك.

„ ۲۷٦۲, note, *read* هیچ مزد.

„ ۲۷٦٤, Heading, *read* راست گفتن.

„ ۳۱۸۰, *read* اندرَ یك جوالِ.

Verse ٦٣٧, " مِنْ طُغْيانِهِ.
" ٦٤١, note. In the fourth verse cited from L *read* آشتی.
* " ٧٠٢, *read* رُوی سَتی.
* " ٧٢٣. The reading معدَن is preferable on account of the rhyme.
" ٧٤٨, note. *Read* آشنایی.
" ٧٧٦, Heading, *read* مادرش‌را.
* " ٧٩٩. *Add* the note "Bul. رهزن جان خودند".
" ٨٦٤, note on Heading, *delete* the full stop after پرسیدن.
* " ٨٦٥, *read* کافِ رحمت گفتمش.
" ٨٦٧, " جُست و جُوی.
" ٩١١, " آن کز آدم.
" ١٠١٦, note. *Read* فی حفظ اللِّسان.
" ١٠٢٠, " " چند باشی.
* " ١٠٥٩, *read* تخمِ اوّل کامل.
" ١٠٧٨, " فایدهٔ چه.
" ١١٢٦, " جای ما.
* " ١١٢٧, " پُر خشم و مَهیب.
" ١١٥٧, " در دل سلطان.
* " ١١٩٥, " مست کرد.
" ١١٩٧, " آب میزد and فایدهٔ چه.
" ١٢٤٦, " تا که نور او.
" ١٣٢١, " خون میشود.
* " ١٣٢٨. In the second hemistich *read* with AL:

پس قیامت این کرم کی می‌کُند

The rhyme indicates that this is the older reading.

letter of قبح is left unpointed. Walí Muḥammad reads قَیح (pus), which may be the correct reading."

Verse ۲۳۹۷, *read* وقتِ چاشت.

„ ۲۴۲۲, *read* قُدسِ خویش.

„ ۲۴۶۴, *read* بی صَحبتین.

„ ۲۴۹۹, note. The first word in the second hemistich of the verse cited is ساکنان.

„ ۲۶۴۸, *read* بسْکلد.

„ ۲۶۸۹, *read* ور نو بخسپی.

* „ ۲۷۴۰, „ يُطْعِم و يَسْقِى.

* „ ۲۸۰۳, note. In the second hemistich of the verse cited *read* تیغرا دیدم نهان کردن سزا.

„ ۲۸۵۹, *read* نَاٰت خيراً.

„ ۲۸۶۱, note. *Read* افروزرا.

„ ۲۹۰۰, *read* لا تُزِغ.

BOOK II.

Preface, penult. line, *read* محبّت.

Verse ۲, *read* فرزندِ نو.

* „ ۵۸, *read* گه مُشَبَّه‌را in the first hemistich.

* „ ۱۸۸, note. In the second of the verses cited from L *read* جزو for خرد.

* „ ۲۹۴, *read* آن حلوا, and in the note *read* "D از حلوا".

„ ۴۲۴, „ دانگِ چند.

„ ۵۱۲, „ بِپی تهدیدرا.

*Verse ٢٣٩٦, *read* نی ستی.

" ٢٤٢٦, *read* یَسْکُنْ.

" ٢٤٣٨. The first word of the Heading is تسلیم.

" ٢٤٨١, note. *Read* نفرت فرعون.

" ٢٥٥٧, " " می‌نیرزد.

" ٢٦٤٥, *read* وَیُصِم.

* " ٢٦٦٠, " زآن تعلّو.

* " ٢٧٠٩, " اَللّهَ for اَللّهُ.

" ٢٧٤٣, " آنك بی همّت.

" ٢٧٧٢, " زآنك با جامه.

* " ٢٨١٢, " جُز زیَك رُو with ABL Bul., and in the note *read* "C جزو یك رو".

" ٢٨٢٥, *read* کُلِّ تن.

" ٢٨٢٧, " کُلِّ تن‌را.

" ٢٨٥٤, note. In the verse cited from Bul. *read* بخشش.

" ٢٨٦٠, *read* کُلِّ عالم‌را.

* " ٢٨٦٨, note. *Insert* "L" before the variant.

" ٢٩٥٩. In the third line of the Heading *read* خاصّ.

" ٢٩٦٤, note. For "Ater" *read* "After".

" ٢٩٦٥, *read* سایهٔ *for* سایهٔ.

* " ٣١٧١, note. *For* "ABL Bul." *read* "AL Bul."

* " ٣١٧٦. In the first hemistich *read* with AL: وعنّ مهمانیش‌را منکری.

" ٣٢١١, note. *For* (٣٢١) *read* (٣٢١١).

* " ٣٢٣٣, *read* قُبْح and add to the note: "In BC the second

Verse ۱۳۹۷, note, *read* (۱۳۹۷) for (۱۳۹۸).
" ۱۳۱۳, *read* نَصْرُ ٱللّٰه.
" ۱۳۳۱, note. The first word is بر.
" ۱۳۳۱, *read* يَنْظُرْ.
" ۱۳۵۰, " گويندش لَقَب.
" ۱۳۷۱, " دَوْرِ دايم.
" ۱۳۷۳, note. In the second verse cited from L *read* الترك راحة.
" ۱٤۱۹, *read* هيبت.
* " ۱٤٤۳, " نَهمت.
* " ۱٤۵۳, " در گوشش دمد.
" ۱۵۹۸, note, *read* (۱۵۹۸) for (۱۵۹۷).
" ۱٦۸٦, *read* پيشهٔ زرگر.
" ۱۷۳۳, " وآن غمی را.
" ۲۰۱۳, Heading, *read* تو for و before سوی.
" ۲۰۷۱, *read* قصّهٔ.
* " ۲۰۸۵, note. *Omit* "Bul." after ABL and *insert* "and so Bul." after كآن نوم.
" ۲۱۱۵, *read* مُسْتَنَدت.
" ۲۱۳۹, " قُطْب.
" ۲۱٤۰, " ۲۱٤۰ for ۱۱٤۰.
* " ۲۱۷٦, note. *Add* "Bul. om. و before مانند".
* " ۲۲۹۵, *read* از پشّه.
* " ۲۳۳۷, " رسوای شور و شر.
* " ۲۳۳۷, note. *Read* "C رسوای و شور."
" ۲۳٦۵. In the second line of the Heading *read* چنبرهٔ وجود.

Verse ٤١٨, *read* چندانك.

„ ٥٨٣, „ مرغِ.

* „ ٦١٣, „ گاه نقشش دیو in the first hemistich.

„ ٦٤٢, „ تمائ قصّه‌را.

* „ ٦٥٦, „ اینَك for اینْك.

„ ٦٦٠, „ جملگیْ.

„ ٦٦٤, „ خلقِ.

„ ٦٩٤, „ تمائ.

* „ ٧٠٨. Perhaps ناردانگ should be written ناردانك. In the *Mathnawí* words ending in ك occasionally rhyme with those ending in گ, *e. g.* تُرك and سترُگ.

„ ٧٢٣, *read* اِلّا.

„ ٧٤٢, note, *read* (٧٤٢) for (٦٤٢).

„ ٧٤٨, „ „ (٧٤٨) for (٦٤٨).

* „ ٧٥٨, *read* مُنْقَلِب‌رُو.

„ ٨٤١, „ آهن و سنگ.

* „ ٨٨٠, „ مَعْدَنش which gives a better rhyme.

„ ٩٠٨, „ جمله گفتند.

„ ٩٢٢, „ نِعْمَ.

* „ ٩٥٣. In the second hemistich I am inclined to read, with Walí Muḥammad, از سگال و از عمل, "from their scheming and acting".

„ ٩٩٤, *read* شیرِ ژیان.

„ ١٢٤٨, note, *read* مدحِ این آدم.

„ ١٢٦٨, „ „ (١٢٦٨) for (١٢٦٧) and رنگ for رنك.

LIST OF CORRECTIONS.

BOOK. I.

Preface, p. 1, l. ٨, *read* يُضِلُّ.

Verse ١٢٥, *read* بوِي.

" ١٢٩, note, *read* إن for ن.

" ١٣٤, *read* مردِ.

" ١٣٦, " سِرّ.

* " ١٤٣, note, *read* گوی for گو.

* " ١٥٩, *read* شهرتاش. The reading شهر و تاش might be defended as being equivalent to شهر و شهرتاش and parallel to مقام و خواجگان, but I think شهرتاش is correct, though none of my MSS. supports it. For the plural followed by a singular, *cf.* II ٧٨٧.

" ١٨١, note, *read* "is written".

" ١٨٤, note, *read* "is added".

" ٢١٣, *read* خونِ چون من.

" ٢٣١, " رِغش.

" ٢٤٧, the first word is بود.

" ٢٤٨, " " " " بر.

" ٣١٩, *read* حرفِ.

" ٣٤٣, " هويدا.

" ٤٠١, " آيند باز.

as a gift several lithographed editions of Persian commentaries on the *Mathnawí*, while Mr. ᶜAbdu 'l-Májid of Daryabad, Bara Banki, with whom I have been in frequent and profitable correspondence, was so obliging as to send to Cambridge for my private use his own copies of rare Persian and Arabic MSS. preserved in Indian libraries [1]). And amongst my chief benefactors I must certainly reckon Ḥusayn Dánish Bey, a Persian resident in Constantinople, described by Professor Browne as "a notable man of letters both in Persian and Turkish", who, besides obtaining for me a copy of Ismáᶜíl Anqiraví's Commentary, had the extraordinary kindness to present me with a carefully collated MS. of *Fíhi má fíhi* written by his own hand [2]).

The second volume of this edition, comprising the English translation of Books I and II, is almost ready for the Press and should be published in about a year from now.

REYNOLD A. NICHOLSON.

CAMBRIDGE, December 1924.

1) Two of these are copies of an early (4th century) treatise on Ṣúfism, entitled القصد الى الله and wrongly attributed to Junayd. I hope ere long to publish the text and translation which I have prepared.

2) Concerning *Fíhi má fíhi* see my paper, "The Table-talk of Jalálu'ddín Rúmí", in the *Centenary Supplement* to the Journal of the Royal Asiatic Society (1924), p. 225 foll. Students of Persian literature will be glad to learn that the work is being edited by Mr. ᶜAbdu 'l-Májid from the Constantinople transcript and several Indian MSS. I was indebted to him for my first opportunity of studying it, and wish now to express my gratitude to Prof. Muḥammad Shafíᶜ and Mr. A. C. Woolner, Honorary Librarian of the Panjáb University, through whose efforts a copy of the Rampur State Library MS. was obtained and lent to me for a long period.

be a fixed, much less a final one. That is not yet in sight. The preliminary studies (of the older Persian mystical literature and especially of Saná'í and ᶜAṭṭár) have scarcely begun. Even on the narrowest ground, such a text would require for its preparation and construction a larger number of ancient MSS. than I have been able to consult; it might then be possible to determine more precisely the relation of these MSS. to each other and to the archetype which, in my judgement, we are still far from having fully recovered. I have referred to the importance of *C* for establishing the text of Book I, and if a MS. of the same authority, containing the entire *Mathnawí*, should some day be brought to light, it would probably entail a revision of all our texts of the poem. Again, though this volume, with the translation which is to follow it, has occupied most of my time during the last four years, it leaves many problems unsettled, as must happen when the earlier part of a work is published before the later portions have been studied in detail. This is not the best way to edit the *Mathnawí*, but in the circumstances there was no other. In writing the commentary I may find reason to reject or modify the views which I now hold as to the interpretation of certain passages; and of course a change of view may involve changes in the text.

The appended list of corrections is largely made up of misprints due to occasional indistinctness in the Beyrout type. Errors of more consequence are marked with an asterisk.

I gratefully acknowledge the generous help I have received in different ways not only from colleagues and friends to whose kindness I have long been accustomed — Professor E. G. Browne, Professor A. A. Bevan, Dr. F. W. Thomas, and Mr. E. Edwards — but also from many friends, some of them personally unknown to me, who have shown their interest in the work by giving or lending valuable manuscripts and books and supplying me with information. To Indian scholars, including past and present Government Research Students in this University, I owe a great deal. For instance, Muḥammad Shafíᶜ, one of my former pupils and now Professor of Arabic at Lahore, most kindly procured and sent to me

Nuskha-i násikha-i mathnawiyyát-i saqíma (Rieu, Catalogue of Persian MSS. in the British Museum, vol. II, p. 589; Ethé, Catalogue of Persian MSS. in the India Office Library, N° 1088) by ʿAbdu 'l-Laṭíf b. ʿAbdalláh al-ʿAbbásí of Gujrát (*ob. circa* A. H. 1048 = A. D. 1638).

The edition of ʿAbdu 'l-Laṭíf al-ʿAbbásí.

ʿAbdu 'l-Laṭíf, who also edited the *Ḥadíqa* of Saná'í [1]), wrote two commentaries on the *Mathnawí* [2]) and compiled a glossary of the rare words which occur in it [3]). He states that his recension of the poem was based on more than eighty MSS. Unfortunately the abundance of his sources has only increased the depravation of his text; the portion covering Books I and II includes about 800 verses over and above those comprised in the text of this volume, so that, roughly speaking, one verse in every ten is interpolated. My present acquaintance with the *Nuskha-i násikha* does not encourage belief that the time needed in order to examine it thoroughly would be well spent.

What has been said will, I hope, convince the reader that this new edition of the *Mathnawí* is justified by the result. I am aware of its limitations and defects, but against these can be set three main points of advantage:

(1) The original, or at least the older, form of the text has been restored in many places.

(2) Interpolations have been reduced to a minimum. Some remain, no doubt, but a much greater number have been exterminated.

(3) The understanding of the poem has been made easier by means of vocalisation and other orthographical aids designed to remove ambiguity in regard to spelling, grammar, and syntax.

It is perhaps unnecessary to say that my text does not claim to

---

1) See the Introduction to *The First Book of the Ḥadíqatu 'l-Ḥaqíqat of Saná'í*, ed. and tr. by Major J. Stephenson (Calcutta, 1910).

2) *Laṭá'ifu 'l-ma'nawí min ḥaqá'iq al-Mathnawí* (Lucknow, A. H. 1292) and *Mir'átu 'l-Mathnawí* (Ethé, Catalogue of Persian MSS. in the India Office Library, N° 1102).

3) *Laṭá'ifu 'l-lughát* (Lucknow, 1877; Cawnpore, 1905).

the form or the meaning or both. Where *A* differs from *C*, *F* almost regularly agrees with *A*; where *C* and *A* agree, *F* often follows *B* or *L*; where *A* and *B* agree, *F* often has the reading of *L* or *Bul.*; where they differ, *F* sometimes follows *A* and sometimes *B*; in many cases *F* and *Bul.* are in agreement against all the MSS. It appears, then, that if we take *C* as the standard, *F* is distinctly inferior to *A* and even to *B*, but on the other hand it is far superior to *L*, with which as well as with the Búláq edition it shows marked affinities. In the Second Book, where *D* takes the place of *C*, the standard is lower and consequently the differences are less. It is likely, too, that fewer corruptions have found their way into the text of the Second Book, which was composed two years after the First and may have received milder treatment from copyists already familiar with the author's style. F omits over a dozen verses which occur in *ABD*, but some of these are translated and explained in the accompanying commentary and appear to have fallen out accidentally. Of the 22 verses which *F* adds to those in my text, one occurs (as a doublet), in A, two (as doublets) in *D*, five in *B*, seventeen in *L*, and eighteen in the Búláq edition, while there are two that are wanting in my MSS. and in *Bul.* These figures, together with the fact that *F* seldom has readings peculiar to *A* or *D*, whereas it often agrees with *L* or *Bul.* or both when they differ from *AD*, confirm the evidence found in Book I for the close relationship between *F* and the ancestors of *L Bul.* *F* is a good eclectic text; in Books I and II its independent readings of importance are comparatively few.

The Búláq and Teheran editions.

Next to *F* in merit stands the Búláq edition (A. H. 1268), which contains, besides the spurious Seventh Book, a Turkish translation in verse by Naḥífí. Professor Wilson calls this text "most excellent." I should not myself go so far as that, for though it is less adulterated than the Teheran edition (A. H. 1307) and the handsome Cawnpore edition in six volumes, many of its verses are sheer doggerel vamped up from more respectable materials which are preserved in *L*. The Teheran text, to which a concordance (*jadwal-i abyát*) is appended, bears a strong likeness to that contained in the

before consonants, I write ک and ء and give the original reading below. The *izáfat* has been added throughout (except where it is sufficiently represented by ی), whether it has to be pronounced in scansion or not [1]). Vowels and other orthographical signs have been inserted in Arabic verses or quotations, in words of ambiguous meaning, and in any place where they seemed likely to help the student.

Apart from unimportant differences of spelling and manifest errors of writing, the critical notes furnish a complete account of the variations which occur in the text of *ABCD*, but I have not recorded such variants as the omission of عليه السّلام or the substitution of an equivalent formula in the Headings. Of the variants in *L*, which are numerous and extensive, only selected specimens are given, including all the verses that do not occur in any of the four older MSS. The variants of the Búláq edition (*Bul.*) are given in full as regards the poem itself, less fully as regards the Headings. I have also collated the text in Ismá'íl Anqiraví's Turkish commentary entitled *Fátiḥu 'l-Abyát*. The principal variants of this and other Oriental editions will be noticed in my commentary.

The critical notes.

Since the lithographed and printed editions differ from each other both as regards the readings which they adopt and the number of verses which they include, any general comparison with the present text is impossible. But the text most nearly resembling mine, that of the Turkish Commentator (which I will designate as *F*), exhibits a great amount of divergence from it. In the First Book *F* contains 42 additional verses, None of them occurs in *C*, and only two in *A*. Seven are found in *B*, twenty-five in *L*, and thirty-four in the Búláq edition, while there are five which occur neither in the Búláq edition nor in any of my MSS. The variant readings can be counted by hundreds, and many of these materially affect

The present text compared with the edition of Ismá'íl Anqiraví.

1) The vertical line under a final consonant denotes that the *izáfat* is to be scanned as a long syllable; in words like آنك, آنچ, it indicates that the final syllable is long in scansion.

criterion I have decided to give the benefit of the doubt to them all. On the contrary, verses which *AC* or *AD* omit, and which occur in *B* or *BL* alone, are not likely to be genuine; the few that were inserted in my text of Book II before I had access to *D* remain there on probation, as their removal would have caused much inconvenience [1]). Generally I have followed the text of one MS. (*C* for Book I and *D* for Book II). This was the only practicable course, for most of the variants are of such a kind that any selection must have appeared capricious. The readings of *C* and *D* have been corrected where necessary, but I have seldom admitted a variant reading on the ground that it would express the meaning more clearly or elegantly, since that is just the ground on which many variations have been introduced by copyists. Their attempts to improve the *Mathnawí* will not be imitated by those who recognise that Jalálu'ddín, great poet as he is, cares more for the substance than for the form, and that the smooth perfection of highly finished art is incongruous with the character of the poem, the manner of its composition, and the power, fullness, and rapidity of thought which it so frequently displays. Almost every correction of the *C* and *D* readings has been derived from *A* or *B*, the two MSS. which come next in age. I have occasionally ventured to make emendations of my own, as at I ٢٠٤١, where I read رنج و غين (MSS. and edd. رنج و غين), and II ٢٣٧٩, where MSS. and edd. have عصرِ دزد instead of عصرِ دُزْد.

In its orthography my text differs little from the MSS., but I distinguish ب and پ, ج and چ, ك and گ, and ignore the post-vocalic ذ. The archaic spellings are nearly always retained.

Orthographical differences.

I follow the MSS. when instead of كه and نه they write كى and نى scanned as long syllables before consonants or as short syllables before *alif*; when they write كى and نى, scanned as *short* syllables

(1) The verses in question are ٨٣٩, ١٢٥٩, ١٩٦٧, ٢٣٢٤, ٢٥٠٤.

designated *ABC* and *ABD* respectively, very few are confined to a single MS. So far, there is not much evidence of interpolation. But in *L*, written a century after *B*, we find a considerable amount of it [1]), and some of the inserted passages contain six, eight, ten, or more verses. The chief motives for interpolation are (1) to make the transitions less abrupt; (2) to explain incidents in the narrative or illustrate points of difficulty; (3) to amplify topics treated with brevity or develop thoughts suggested by the context. A good instance of the second class of interpolations occurs in the Story of the Greengrocer and the Parrot (I ٢٤٦), where the parrot, left alone in the shop, is startled, and in sudden flight upsets the bottles of oil on the grocer's bench. What frightened the bird? The poet offers no explanation, but *L* and the Búláq edition add two verses to inform us that the source of the mischief was a cat which had darted into the shop in pursuit of a mouse. Again, at II ١٥٣٦ *L* expands three beautiful verses, in which the poet describes the purifying effects of Love, into a catalogue four times as long; and this worthless padding is included by Whinfield in his abridged translation of the *Mathnawí* [2]).

Interpolations in the *Mathnawí*.

As regards the constitution of a text, at least two alternative courses are open to an editor who has good MSS. at his disposal, though the choice of one or the other will depend on circumstances. If he has an autograph or a MS. of paramount authority, he has his text ready-made, and while the inferior MSS. may enable him to correct it in matters of detail, they will not largely supplement or modify it. Failing such an archetype, he must construct his text from the best MSS. available, either taking one MS. as a basis or not. In the present case no MS. can claim absolute authority. Even *C*, which holds the highest place among them, contains 27 verses which are omitted in *A*, though on the other hand *A* contains 34 which are omitted in *C*. While some of these 61 verses may be interpolated, others may be genuine, and in the absence of any sure

The constitution of the text.

1) In Book I *L* has 123 verses which *AC* omit. Four of these occur in *B* and about fifty (often altered for the worse) in the Búláq edition.

2) Second edition, p. 80.

٣٢٠٤), سیا for سِیاه (I ٧٧٦), را for راه (I ٢٠٨١), and پوره for پور (I ٢٤٠٣) survive in *C* alone. Dullness on the part of the copyists may have wrought irreparable damage. The fine verse (*C* at I ٢٢٤٤), which depicts the angels Hárút and Márút gazing wrathfully "from the lattice (of Heaven)" upon a world sunk in sin,

چون گناه و فسقِ خلقان جهان • میشد از شُبّاکه بر هر دو عیان

in *AB* loses all its imaginative quality and becomes a dry statement of fact:

چون گناه و فسقِ خلقانِ جهان • میشدی بر هر دو روشن آن زمان

The text of Book I is based on *C*.

Since it is clear from the preceding analysis that *C* gives the text of the *Mathnawí* in an older form than *AB*, I could not hesitate to make it the basis of my edition in respect of that portion of the poem which it covers, namely, the First Book. Lacunae in *C* have been supplied from *A*. The points of divergence between *C* and my text will be noted when I come to speak of the general principles which have guided me in preparing the present edition.

Manuscripts used for Book II

Amongst the MSS. used for Book II (*ABDL*), there is none that stands out eminently from the rest. *D*, on which my text is based, has few readings peculiar to itself. Old as it is, it cannot be ranked with *C*; indeed I consider that in some respects it is inferior to *A*, and where *A* has preserved readings which are to be preferred for reasons similar to those stated above, I have as a rule adopted them, even against the authority of the other MSS. If the accidental lacuna in *D* (vv. ٢٥٦٥—٢٥٤٦) is left out of account, *D* omits 41, *A* 30, and *B* 9 of the verses included in the text. *D* omits 36 verses which occur in *A*, and *A* 25 which occur in *D*, while *B* omits 8 which occur in *AD*. The text includes one verse which is found in *DL* only, and five which are found in *BL* only. These latter have little claim to authenticity, and I should now be inclined to eject them (see p. 15 *infra*).

Of the verses, approximately 7800 in number, which compose the text of Books I and II in the two groups of ancient MSS.

move corruptions inserted by their predecessors, for if the good rhymes of *A* and *B* had belonged to the original text, what possible motive could any one have had for turning them into the bad rhymes of *C*? Copyists, as a class, dislike anomalies and get rid of them if they can; they resemble the pet bear that beat off flies from the face of its sleeping master with a stone. Moreover, the interpolated verses composed by Persians are technically excellent.

The ancient copyists as textual critics.

The Turkish scribes, it is true, write verse which is often execrable both in form and metre (see the Búláq edition *passim*), but even they rarely indulge in rhymes of the sort which Jalálu'ddín permitted himself to use. It might be conjectured that the poem was revised by some of the author's friends after his death, when uncorrected copies were already in circulation; but this hypothesis would not account for the gradual and incomplete process of emendation exhibited in the MSS. Probably the first critical editors of the *Mathnawí* were the copyists themselves. We have seen how unfaithfully they dealt with it in one department, where the traces of their handiwork happen to be conspicuous; and we can study their habits and psychology in other fields which are less exposed to observation. Here are a few examples chosen at random:

At I ٥٨٣ *AC* read

چونك دندانها بر آرد بعد از آن • هم بخود طالب شود آن طفل نان

B has the correction made by some one who took offence at the construction of طالب شود with نان, and reads in the second hemistich

هم بخود گردد دلش جویای نان.

Archaic words and forms usually disappear from the later MSS. Thus at I ٨٥٥ *C* has وِیسُکُست, for which *AB* write وی گسست, while at I ٢٦٤٨ *ABC* have بشکلد, and *L* بگسلد. At I ١٠٣٩ *AB* change شیرگیری‌سازی, the reading of *C*, into مکر و شیراندازی.

At I ٢١٦٩ *C* has غیرِ آن پیرُو نبود, for which *AB* substitute غیرِ آن پیر او ندید. The old forms آفسانه with *alif-i mamdúda* (I

B reads

گر بگیرم بر کَنَم دندانِ مار • تاش از سر کوفتن نبْود ضرار

At I ٢١١٥ *C* has

گفت روبه صد سپاس آن شیررا • کز پسِ آن گرگ وا خواند او مَرا

Here the rhyme is faulty, because a *nímfatḥa* is made to correspond to a *fatḥa*. *AB* therefore eliminate it and write

روبه آن دم بر زبان صد شکر راند • که مرا شیر از پسِ آن گرگ خواند

In some cases the fault is not removed but is partially remedied. At I ٢٣٤. *C* reads

یا بزخمِ من رگِ جانت بُـرَد • یا ترا چون من بزندانی بَرَد

A amends this by writing in the second hemistich

یا ترا چون من بزندانت بَرَد

thus introducing a type of rhyme, like بَر رَوَد and واپس‌تَر شَوَد (instead of واپس‌تر رَوَد), which is not uncommon in the *Mathnawí*, but impairing the syntax, as ترا is now superfluous. It remained for *B* to restore the syntax and write

یا که همچون من بزندانت بَرَد

Those who desire further evidence will find plenty of material in the critical notes. I think, however, that the instances which have been given are enough to establish what I undertook to prove, namely,

(1) that in many places the text of the *Mathnawí* was altered by early copyists, not capriciously, but with a definite object and in a particular way.

(2) that of the MSS. used for Book I *C* is the nearest to the original, and that *A* comes next in order of authenticity. It is to be noted that *L*, a later and inferior MS., has frequently retained readings of *C* which do not occur in *A* or *B*.

The inexact prosody of the poem is quite in keeping with its free, unelaborate, and generally colloquial style. No one is likely to argue that the copyists represented by *A* and *B* sought to re-

Sometimes the change could be made very simply. Thus at I ٢٤٣٩, where *C* reads

گفت خصمِ جانِ جان من چون شُدَم • بر سـرِ جانم لکدهـا چون زَدَم

AB correct the rhyme by reading جانِ جان چون آمَدَم in the first hemistich; and at I ٢٤٤٨, where *C* reads

روز موسی پیشِ حق نالان شُدَه • نیم‌شب فرعون گریان آمَـدَه

A has هم گریان شُده, and *B* هم گریان بُده. At I ٢١٧٦ *A* reads

وعدهٔ مهمانیش‌را مُنکـری • پس زمطبخ خاك و خاکستر بَری

The first hemistich has been erased in *C*, but *B* corrects the rhyme and reads مُنکِری مهمانیش‌را از خَری which I have inadvertently admitted into the text. The original reading is that of *A*, and there can be little doubt that it was also the reading of *C*.

In the following examples the alteration has been more extensive. At I ٣٦٤٦ *C* reads

گفت زن آیـا عجب یارِ مَنی • یا بحیلت کشفِ سِـرّم میکُنی

In order to correct the rhyme *AB* read in the first hemistich گفت زن آهنگِ بِرّم میکُنی. At I ١٢٣٨, where *C* reads

گر نباشد این که دعوی میکُنم • من نهادم سـر ببُرّ این گَرْدَنم

AB read in the first hemistich گر بیطلانست دعوی کَرْدَنم. At I ٣٩٤٣, where *C* reads

خود قوی‌تر میشود خَمـرِ کُهُن • خود شهی‌تـر میبود زَرِّ کُهُن

AB read in the second hemistich خاصه آن خمری که باشد مِنْ لَدُن.

Often both the rhyme-words are altered, and the verse is more or less rewritten. At I ٧٧٥ *C* has

بت سیاهابست اندر کوزهٔ • نفس مر آبِ سیه‌را چشمهٔ

AB have

بت سیاهابست در کوزه نهان • نفس مر آبِ سیه‌را چشمه دان

At I ٣٣٥٩ *AC* have

گر بگیرم مار دندانش کَنَم • تاش از سر کوفتن ایمن کُنم

and neglected not only in Arabic phrases (*e. g.* طَيِّباتٌ للطَّيِّبين, scanned -⏑--|-⏑-, سَلامٌ عَلَيك, scanned ⏑--|-⏑, an example which illustrates the author's bold use of the metrical *tashdíd*), but also perhaps in Persian words now and then [1]). For our immediate purpose, however, his practice in regard to the rhyme is especially instructive. Here, again, he takes great liberties. It has been asserted [2]) that such rhymes as نور (*núr*) and گور (*gór*) are inadmissible in the *Mathnawí*, but they are quite common (*e. g.* I ٢٤٧ دُور and شور; I ٧٤٦ شور and صُور; I ٢٥٨٩ شُهُور and گور; I ٢٥٩٠ گور and النُّشور; I ٢٩٢٥ and ٢٦٥٧ نُور and زور, etc., etc.). On the other hand, so far as I have noticed, *yá-yi ma'rúf* (*í*) is hardly ever rhymed with *yá-yi majhúl* (*é*); [3]) in *AC* the latter often rhymes with ـا (*á*).

There is a second class of imperfect rhymes, in which the short vowels are different, *e. g.* شُدَن and آمَدَن, زَنِی and كُنِی, مُنكِری and بَرِی, or in which a short vowel corresponds to a *nímfatḥa*, *e. g.* مَر مَرا and مُلكرا. Some examples occur in all the MSS., but the significant fact is that their number varies according to the age of each MS. *C* has more of them than *A*, *A* more of them than *B*. The youngest of the three MSS. is the most correct from a prosodist's point of view. In other words, we can here trace the process and method by which the copyists have altered the text of the *Mathnawí*, since in nearly all these cases the motive which induced them to alter it is unmistakable. The number of verses affected (in Book I alone) is about sixty. Without giving a full analysis, I will set forth the evidence in some detail, as was promised above.

Early alterations in the *Mathnawí*.

---

1) *E. g.*, I think the readings of *AC Bul.* at I ١٧٠ and of *AD Bul.* at II are probably genuine, though I have not ventured to adopt them.

2) By Prof. C. E. Wilson in his Commentary on Book II, p. 249.

3) The only instance I can recall just now is I ١٦٠٥, where جری (*jarí*) rhymes with مِری (*miré*).

extent? — for the maxim *seniores priores* is one which no editor ought to believe till he has verified it. As *ABC* are used for Book I and *ABD* for Book II, it will be convenient to deal with each Book separately.

Manuscripts used for Book I.

The number of verses is slightly different in *A*, *B* and *C*. Each MS. omits some which occur in the other two (*A* 27, *B* 17, and *C* 34), and *B* has eight which do not occur either in *A* or in *C*. This test, though indecisive, gives the first place to *C*, the second to *A*, and the third to *B*. I will now demonstrate that the same conclusion is reached by following another line of investigation. Let us examine the various readings in the three MSS. and see whether, in some instances at least, it is not possible to discover the causes which produced them. If it can be shown that in *A* and *B* there are a large number of readings which have been altered in a particular way for a definite reason, and if the originals of these readings are found in *C*, the inference is obvious; and we may then presume that in other variations of reading, where no such reason is apparent, *C* also possesses the greater authority.

The argument depends on considerations which have been suggested by a careful study of the prosody of the *Mathnawí*. I need not go deeply into this on the present occasion, but as some knowledge of the subject is essential even to those who read the poem in a critical text, the following remarks will not be out of place.

The prosody of the *Mathnawí*.

Jalálu'ddín's versification is lax compared with that of poets like Saᶜdí and Ḥáfidh. The *iẓáfat* is frequently dropped after ه (های مختفی) and ی; the "silent" ـَـه may be lengthened in three of its four possible positions in the foot or elided before a vowel (cf. I ۱۲۷, ۶۰۷, ۲۹۸۹); long vowels are sometimes, though rarely, shortened before a consonant (I ۲۹۰, II ۱۵۸۷); [1]) the *nímfatḥa* may be required after a closed syllable ending in ن (*e. g.* جانها, scanned – ᴗ –),

1) In the oldest MSS. که and نه are sometimes written کی and نی, even when they must be scanned as short syllables before consonants.

٢١٦٠–١٨٦٥	*C* ff. 67 *v.*—106 *r.*
٢٦١٣–٢١٦١	*C* ff. 52 *v.*—65 *r.*
٢٦٣٠–٢٦١٤	*C* f. 66 *v.*
٢٦٤٧–٢٦٣١	*C* f. 67 *r.*
٢٦٦٣–٢٦٤٨	*C* f. 65 *v.*
٢٦٨٠–٢٦٦٤	*C* f. 66 *r.*
٢٩٦٥–٢٦٨١	*C* ff. 106 *v.*—114 *r.*
٢٩٩١–٢٩٦٦	*C* om.
٤٠٠٣–٢٩٩٢	*C* f. 114 *v.*

D (Munich), N° 45 in Aumer's Catalogue, 105 ff., 19 lines = 19 verses on a full page, written in large clear *naskhí* by Músá b. Yaḥyá b. Ḥamza al-Mawlawí, who completed the transcription at Damascus on the 4th of Shaʿbán, A. H. 706 (8th of February, A. D. 1307). This fine MS. of Book II sometimes distinguishes پ from ب and چ from ج, and almost invariably marks the post-vocalic ذ. Short vowels and other orthographical signs are frequently inserted.

By the courtesy of Dr. L. D. Barnett and Mr. E. Edwards of the British Museum and Dr. G. Leidinger, Director of the Manuscript Department in the Bayerische Staatsbibliothek, I was provided with excellent photographic copies of *ABCD*, for which the prayer أَقَرَّ ٱللّٰهُ عُيُونَهُمْ is the most fitting acknowledgement I can think of. On the whole, the four oldest MSS., *ABC* and *ABD*, are in substantial agreement. All of them have readings peculiar to themselves, but except in the case of *C* these are not very numerous or important. On the other hand, *L*, written a century after *B*, shows far greater variety and has already incorporated many new verses in its text. Therefore, as regards the First and Second Books, the question to be decided was this: Is any of the three MSS., *ABC* and *ABD*, superior in authenticity to the other two, and if so, to what

L (in my possession), 341 ff., 25 lines = 50 verses on a full page, clearly written in four columns. The prose prefaces are wanting. Dated the 7th of Rabí' al-Ákhir, 843 (17th of September, A. D. 1439). The text of the *Mathnawí* ends on f. 319. A later scribe has added the *Waṣlatnáma* of Shaykh Buhlúl (see Sprenger's Oudh Catalogue, p. 370, No 157). پ is distinguished from ب, چ from ج, and ذ is written for د after vowels.

The two remaining MSS., designated *C* and *D*, contain the text of Books I and II respectively:

C (British Museum, Or. 6438), 114 ff., 18 lines = 18 verses on a full page, written in fairly legible *naskhí*, with frequent omission of diacritical points. Undated, but must be early 14th century, if it does not belong to the 13th. پ is not, as a rule, distinguished from ب, nor چ from ج, and the post-vocalic ذ is often marked. The unique character of this MS. of Book I will be illustrated below. Its pagination is in some disorder. The following table, in which the first column refers to my edition, shows how the text of *C* should be re-arranged, and also what lacunae occur in it.

Preface	*C* om.
١–١٧	*C* om.
١٩–٨٦	*C* ff. 1 *v.*—3 *r.*
٨٧–١٢٠	*C* om.
١٢١–١٨٨	*C* 3 *v.*—5 *r.*
١٨٩–١٠٧٥	*C* ff. 6 *v.*—32 *r.*
١٠٧٦–١١٠٨	*C* om.
١١٠٩–١٧٩٦	*C* ff. 32 *v.*—52 *r.*
١٧٩٧–١٨٣٠	*C* om.
١٨٣١–١٨٦٤	*C* ff. 5 *v.*—6 *r.*

the Oriental editions is their ambiguity. The *Mathnawí* demands thought and intelligence from those who study it, and they on their part have the right to expect that its meaning shall not be obscured by doubts as to orthography and syntax, due to omission of the *iḍáfat*, absence of vowels, and the fact that ك is not distinguished from گ. For example, in these editions كه, besides its ordinary uses as a pronoun and conjunction, represents five separate words, namely, كَه, straw, گَه, time, كِه, little, كُه, mountain and گُه, dung; and it may occur, with different meanings, twice or thrice in the same verse. Where the sense is plain, such uncertainties do not matter, but in the *Mathnawí* the sense is often anything but plain. I have endeavoured to provide students with a text which will not puzzle them unnecessarily. The verses in each Book are numbered from beginning to end, so that henceforth it will be easy to refer to any particular verse or passage.

So far as the present volume is concerned, I have used five manuscripts, four of which were written within some seventy years after A. H. 672, the year in which Jalálu'ddin died. Three of the five, designated *A*, *B*, and *L* respectively, contain the *Mathnawí* complete:

Manuscripts used for the present edition.

A (British Museum, Or. 5602), 290 ff., 25 lines = 50 verses on a full page, written in four columns in a small distinct hand by ʿAlí b. Muḥammad (?), who finished the transcription towards the end of the year 718 (A. D. 1318—19). پ is not, as a rule distinguished from ب, nor چ from ج; but the post-vocalic ذ is absent.

B (Munich), Nº 35 in Aumer's Cat. of the Persian Manuscripts in the Staatsbibliothek in München, 281 ff., 25 lines = 50 verses on a full page, elegantly and correctly written in four columns by Muḥammad b. al-Ḥájj Dawlatsháh b. Yúsuf al-Shírází, who completed the transcription on the 15th of Dhu 'l-Ḥijja in the year 744 (29th of April, A. D. 1344). پ is distinguished from ب, چ from ج, and ذ is written for د after vowels.

is no excuse. Let the balance be restored, by all means, and the sooner the better. But something remains to be said. Persian studies will not flourish as they should until the poetical masterpieces from which Persian literature draws its chief power of attraction, and which constitute its claim to rank as a world-literature, are made more accessible, in the fullest sense of the word, than they are now. The *Sháhnáma*, one of the two greatest poems in the language, can scarcely be obtained for love or money. And when shall we see the first European edition of Nidhámí's *Khamsa*?

Oriental editions.

The *Mathnawí* has often been printed or lithographed in the East, and some of these editions are good of their kind [1]). The best, I think, is that in six volumes containing the Persian text with Turkish translation and commentary by Ismá'íl Rusúkhí of Angora, who lived in the early 17th century; but copies are extremely hard to come by, while the editions of Búláq and Teheran also lie beyond the reach of most students. Apart from this, however, the Oriental editions differ greatly from each other, and even those which give something like a standard text are falsified and interpolated to a considerable extent; *e. g.*, the Búláq text of Books I and II includes about 140 and the Teheran text about 800 verses which are wanting in the oldest MSS. There is ample evidence that at an early period the copyists began to alter the text of the poem for reasons which I will set forth in detail presently. In many cases it is still possible to detect these corruptions and restore the original readings, though the MS. that has most faithfully preserved the ancient recension contains only the first of the six books of the *Mathnawí*. But since the MS. next in authority (dated A. H. 718) exhibits a more genuine text of the entire poem than any that has been published hitherto, I feel that the tedious work of collation has been worth doing. Another grave, though less vital, defect in

1) The text in this volume is founded entirely on MSS., but it has been collated throughout with Ismá'íl Anqiraví's text and with that of the Búláq edition (A. H. 1268). I am also familiar with the edition of Teheran (A. H. 1307), which I acquired from Professor Browne when reading for the Indian Languages Tripos in 1890. In my opinion, the Turkish editions are superior to any others (including several Indian ones) that I have seen.

toire..... Il avoit porté, selon sa coutume, dans la traduction de cet ouvrage, la fidélité du texte jusqu'au dernier scrupule. Il conservoit par-là dans leur intégrité les traits originaux, ainsi que la nouveauté des idées, l'énergie des expressions, et la fraîcheur du coloris vierge encore; mais, pour éviter toutefois le risque de devenir fastidieux ou barbare par un assujettissement trop servile, il paraphrasoit en forme de notes ce qu'il étoit impossible de rendre littéralement en françois..... Ayant déjà mis au net sa traduction et ses notes, ainsi que le texte persan qu'il avoit eu soin de vérifier sur plusieurs exemplaires, afin d'en garantir l'exactitude (perfection qui manque le plus souvent aux manuscrits orientaux par l'ignorance et la matérialité des copistes), il se proposoit de faire imprimer le tout à son arrivée à Vienne; mais l'incendie qui en 1799 mit en cendres la moitié de Péra, consuma et l'original persan rectifié, et la traduction et les notes qui devoient l'accompagner.

His projected edition and translation of the *Mathnawí.*

M. de Wallenbourg déplora cette perte beaucoup plus que celle de tout de reste de ses effets."

Fortune does not always favour the brave, and the name of the earliest European translator of the *Mathnawí* is wellnigh forgotten. Although his work may have had more elegance than scientific value, his spirit and resolution deserve a tribute of respect from one who hopes for better luck in the same enterprise.

Need for a critical edition of the *Mathnawí.*

I shall have no difficulty in showing that a revised text of the *Mathnawí* is needed, not only to serve as a basis for the translation and commentary, but on wider grounds as well. The single argument against it is one of expediency. Not a few may urge that instead of producing editions of texts already published in the East, Persian scholars ought to concentrate their efforts on editing the valuable and important works which at present exist only or mainly in manuscript. While sympathising with that view, I think it would have unfortunate results if it were applied indiscriminately, or if the accumulation of new materials were allowed to bar the way to improvement and cultivation of the old. The prose-writers, I agree, have been neglected in favour of the poets and underestimated in comparison with them; and for this neglect and disparagement there

led me to prepare a critical edition, I may call attention to an almost unrecorded episode in the history of Persian scholarship.

It appears that a corrected text of the *Mathnawí*, with French translation and notes, was ready for publication in 1799. I owe my knowledge of this fact to Professor D. B. Macdonald, who last year kindly lent me a copy which he had acquired of a very rare book [1]), entitled *Notice sur le Schàh'-Namé de Ferdoussì et traduction de plusieurs pièces relatives à ce poëme. Ouvrage posthume de M. le Conseiller I. et R. De Wallenbourg, précédé de la biographie de ce savant par A. de Bianchi. À Vienne, de l'imprimerie de J. V. Degen. 1810.* Nothing in this tiny volume is so interesting [2]) as the account given in the preface of Jaques de Wallenbourg's career as a diplomatist, his delight in Persian literature, his theory of translation, and the tragic destruction of the work to which he had devoted six years of his life.

Jaques de Wallenbourg (1763-1806).

„Il fut d'abord placé à Constantinople, en qualité de jeune-de-langue; bientôt après, d'interprête auprès de l'internonciature impériale et royale à la Porte ottomane, et employé à différentes missions pendant la dernière guerre contre les turcs, soit au camp ottoman pour préparer les négotiations de paix, soit au congrès de Sistow, où elle fut conclue en 1791; et enfin à Vienne, en qualité de secrétaire aulique et conseiller impérial au departement des affaires étrangéres..... Comme savant, il ajoutoit à une vaste et profonde érudition la connaissance parfaite des principales langues de l'Europe, ainsi que celle du grec moderne, du turc, de l'arabe et du persan. Comme homme de lettres, il se plaisoit à cultiver préférablement cette dernière langue, tant à cause de la douceur de son accent, que du grand nombre d'écrivains qui honorèrent les derniers siècles de la littérature persanne..... Ce fut en 1792 qu'il entreprit, et acheva à Constantinople après six années de travail, la traduction du *Messnévì*, fameux ouvrage poëtique sur différens points de religion, de morale, de jurisprudence, de politique, et d'his-

1) There is a copy in the British Museum.

2) See, however, Prof. Macdonald's article on *The Earlier History of the Arabian Nights* (*J. R. A. S.*, July, 1924, pp. 367 and 397).

INTRODUCTION.

This is the first instalment of what I hope will eventually be a complete text and translation of the *Mathnawí* in six volumes, of which the first, third, and fifth are to contain the Persian text, while the second, fourth, and sixth are reserved for the English translation. To look further ahead, two or three volumes of commentary will be required in order to make the text and translation fully intelligible; and there should also be an introductory volume dealing with the life and times of Jalálu'ddín Rúmí and with the linguistic, literary, historical, doctrinal and other aspects of the poem as a whole. I do not know whether I shall be able to carry out this project, but one condition of success, namely, the means to publish rapidly at regular intervals, is already ensured by the liberality of my colleagues who are Trustees of the E. J. W. Gibb Memorial. If the text and translation were finished in seven years from now, I should be well satisfied, though it is true that without the commentary a great part of the translation must remain no more than a skeleton.

The plan sketched here has long been present to my mind. I have no doubt that its originator, though he never suggested it in words, was *lo mio maestro* Professor E. G. Browne, who first helped me to appreciate the extraordinary qualities of "the Persian Qur'án". The impressions then formed were strengthened by study of Jalálu'ddín's *Díwán*, specimens of which the Cambridge University Press published in 1898 under the title of *Selected Poems from the Dīvāni Shamsi Tabrīz*. At that time what I had in view was an annotated translation, but it soon became evident that this would be of little use by itself. Before explaining the reasons which have

NEW SERIES.

I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, *20s.*

II. **Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, *47s. 6d.*

III. **Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát,** compiled by A. A. Bevan, 1924, *42s.*

IV. **Mathnawí-i Maʿnawí** of Jalálu'ddín Rúmí. Vol. I, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, *20s.*

Mázandarán, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in the Press).

Díwán of al-Aʿshá, Arabic text with German translation by R. Geyer (in the Press).

Jawámiʿu l-Ḥikáyát of ʿAwfí, a critical study of its scope, sources and value, by Niẓámu'ddín (in the Press).

Letters of **Rashídu'ddín Faḍlu'lláh,** abridged English transl. by Muḥammad Shafíʿ, followed by transl. of **Tansúq-náma** (on precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

Turkistán at the time of the Mongolian Invasion, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb.

WORKS SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu 'l-Ḥikmat of ʿAlí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí (in the Press).

XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10*s*.

XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7*s*. 6*d*.

XIV, 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15*s*.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1913, 10*s*.

XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábís) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12*s*.

XVI, 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15*s*.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15*s*.; 3, Assassins, in preparation.

XVII. **Kashfu'l-Maḥjúb** (Ṣúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15*s*.

XVIII, 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15*s*.

XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15*s*.

XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20*s*.

XXI. **Díwáns of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1913, 12*s*.

XXII. **Kitábu'l-Luma'** (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15*s*.

XXIII, 1, 2. **Nuzhatu-'l-Qulúb** of Ḥamdu'llah Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8*s*.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8*s*.

XXIV. **Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Aẓímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5*s*.

[XXV. **Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím** (Arabic text), ed. Krenkow, in the Press].

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *PUBLICATIONS.*

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*

II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8*s.*

III, 1-5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907—8, 7*s.* each; 3, Annotations by the same, 1908, 5*s.*; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad ʿAsal, 1908—1913, 8*s.* each.

IV. **Omayyads and ʿAbbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5*s.*

V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10*s.*

VI, 1, 2, 3, 5, 6. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-'l-Aríb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908—1913; 20*s.*, 12*s.*, 10*s.*, 15*s.*, 15*s.* respectively.

VII, 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909—1917, 7*s.* each vol.

VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12*s.*

IX. **Textes Ḥouroûfîs** (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10*s.*

X. **Muʿjam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15*s.*

XI, 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910. 12*s.*; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15*s.*

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the

"E. J. W. GIBB MEMORIAL".

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى ٱلْآثَارِ

"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away".

First printed by E. J. Brill, Leyden (Holland), and now (1948) reprinted by Replika Process by Percy Lund Humphries and Co. Ltd., Country Press, Bradford.

THE MATHNAWÍ

OF

JALÁLU'DDÍN RÚMÍ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.
Lecturer in Persian in the University of Cambridge,
Formerly Fellow of Trinity College.

VOLUME I.

CONTAINING THE TEXT OF THE FIRST AND
SECOND BOOKS.

PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEYDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE E. J. W. GIBB "MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.
1925.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES.

NEW SERIES, IV.

ORIENTAL TEXTS APPROVED
BUT NOT FINANCED BY THE TRUSTEES AND SOLD
BY MESSRS. LUZAC & Co.

The **Safar-náma, Rawshaná'í-náma** and **Sa'ádat-náma** of Náṣir-i Khusraw ("Kaviani" Press. Berlin, 1923), 8*s*.

The **Zádu 'l-Musáfirín** of Náṣir-i Khusraw (Kaviani" Press. Berlin, 1923), 15*s*.

The **Wajh-i Dín** of Náṣir-i Khusraw ("Kaviani" Press. Berlin, 1924), 4*s*.

The **Silsilatu 'n-Nasab-i Ṣafawiyya** of Shaykh Ḥusayn ibn Shaykh Abdál-i Záhidí ("Íránshahr" Press. Berlin, 1343/1924), 2*s*.